UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228625

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—1700—8-11-77—7,000.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف ٤٩١٫٥٥٣ ك Accession No. P. 609

Author

Title شفاء الغات جلد دوم مرتبہ عبدالرحیم

This book should be returned on or before the date last marked below.

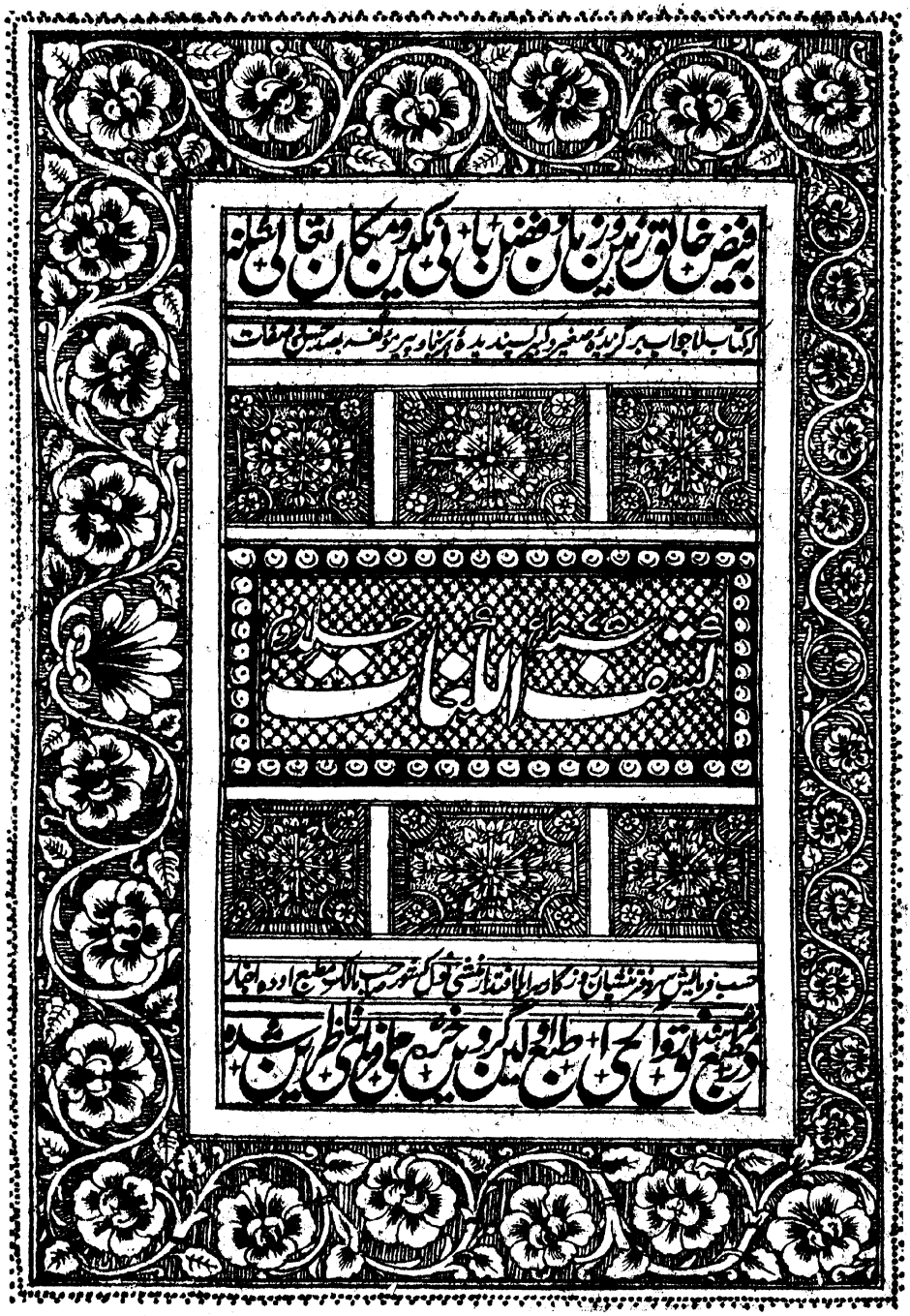
بہ فیض خالق دین و زبان فضل باری کہ دین و مکان تعالیٰ شانہ
اگر کتاب لاجواب بر گزیدۂ صغیر و کبیر پسندیدۂ ہر خرد و ہر مرد مؤلفہ بمسمیان صفات
لغات اللغات
حسب فرمایش سرور نشان فرزند ارجمند رائے مانند رائے شمشی فوکس شور صاحب بالاسٹر مطبع اودھ اخبار
در مطبع منشی نولکشور طبع اول گردید خرم جلی فرخی فاخر این شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الظا مع الالف

LIPR

الظا تذوی المراة اذا سئلت یعنی پستان زن زال و بحساب ابجد نهصد باشد **ظبای** بالکسر والمد آهوان **ظرباء** بالکسر والمد جانوریست مانند گربه **ظرفا** بالضم والمد ظریفان یعنی زیبایان و زیرکان **ظلماء** بالفتح والمد تاریکی و شب تاریک **ظمأ** بفتحتین تشنه شدن و **ظمأ** بالکسر مدت حیات و مدت آب که نخورده باشد اگرچه روز باشد **ظمأ** بالکسر والمد تشنگان **ظمیاء** بالضم والمد لب گندم گون پژمرده و ساق کم گوشت و چشمی که پلک او باریک و تنگ باشد

فصل الظا مع الباء **ظاب** شوهر خواهر زن و آواز و غوغا **ظبا** ظب آواز باهی می سپلندان **ظبظاب** بفتح هر دو ظا درد و بیماری و قیل عیب و آبله **ظرب** بفتح یکم و کسر دوم پشته و در کنز اللغات است زمین پشته خورد و **ظرب** آب جمع و **ظرب** بضمتین و به تشدید با مرد کوتاه و زبه **ظنبوب** بالضم استخوان ساق و **ظنابیب** جمع است

فصل الظا مع الراء **ظار** بالکسر والمد یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود ببچه دیگر و **ظار** بالفتح مهربان کردن و مهربان شدن شتر ماده ببچه دیگری **ظاهر** پیدا و بیرون و آشکارا و زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و علیه گنده **ظر** بالضم یکم و فتح دوم سنگی که لب او بهیچو لب کارد تیز باشد **ظرار** بالکسر جمع **ظریر** بالفتح زمین درشت **ظفار** بفتح یکم و کسر چهارم نام شهریست در یمن **ظفر** بفتحتین دراز ناخن شدن و فیروزی یافتن و فیروزی و ناخنه پیدا کردن چشم و دویدن و زمین هموار و زمین درشت گیاه روئیده و پیش گرفته کمان

ظفر بالضم ناخن ظفوا بر بالفتح پیدا شده ها و زمینهای بلند و قریش والذین نیز گویند ظاهر یکته
و آنچه بکسر ها زمین بقل ظهار بالضم پر مرغ که بر بال او باشد و ظهار بالکسر گفتن مرد مر زن خود
را پشت تو همچو پشت مادر من هست یعنی تشبیه بمحارم خود کند در حق حرمت بعده او را
کفارت ظهار لازم آید اول یک برده آزاد کند و اگر نتواند بعد شصت روز روزه دارد و
اگر این هم نتواند بعد شصت مسکین را طعام دهد تا سیر شوند ظهر بالضم وقت نماز پیشین و
ظهر بالفتح پشت در کتاب و راه بیابان و ستور بارکش و ظهر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش در دکند
و ظهر بفتحتین بدر دآمدن پشت ظهر بضمتین آشکارا شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب
شدن و اعراض آزون و یار شدن ظهیر بالفتح یاری کننده و هم پشت و پناه و قوی و نام شاعری
است که زبان از وصف او قاصر است ظیر بالکسر دایه و ظور و ظوار جمع یعنی دایها و دیگ پایها

فصل الظاء مع العین

ظالع میل کننده و چارپای لنگ و تهمت نهاده ظلع بالفتح
لنگیدن و میل کردن و تهمت نهاده شدن و تنگ شدن و ظلع بفتحتین تنگ آمدن جای و زمین ابسیاری مردم

فصل الظاء مع الفاء

ظاف موی گردن و قفا را گردن و پوست گردن و ظوف
بالضم بمثله ظراف بالضم و التشدید و ظریف بالفتح مرد زیرک و زیبا و خوش طبع و ظراف بالکسر
جمع ظریف ظروف بفتح یکم و سکون دوم بارداران و جامه چیزی یعنی کاسه و پیاله و خنور یعنی آوند
و زیبا شدن و زیرک شدن و ظروف بضمتین جمع ظلف بفتح یکم و سکون دوم خود را از هوای
نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن و بر سم جانور سم شکافته زدن و ظلف بفتحتین باطل
شدن خون و باز ایستادن و بدحال شدن و ظلف بفتح یکم و کسر دوم زمین سخت که اثر پی نگیرد
و جای درشت و سخت و ظلف بکسر یکم و سکون دوم سم که شکافته باشد همچو سم گاو و گوسپند
و آهو و مثل آن ظلیف بالفتح سخت و درشت و خوار و بدحال و رائگان ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع القاف

ظل حق ❊ یعنی نائب الله و خلیفة الله ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع اللام

ظلال بالفتح چیزی که سایه کند و در صراح است ظلال بالکسر چیزی
که سایه افگند مثل ابر و توده و غیر آن و در اصطلاح متصوفه ظلال و ظلالاً اسماء الهیه را گویند
ظل ظلیل بالکسر یعنی سایه پیوسته ظل بالکسر سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا و ظلال

بالکسر جمع ظلل بضم یکم و فتح دوم سایه بانها و ابرها که سایه افگند و نشستگاها مانند صفها و ایوانها و او جمع ظله است **ظلول** بضمتین در روز شدن چیزی و گشتن **ظلیل** بالفتح دایم سایه کننده

فصل الظاء مع المیم × **ظالم** ای ستمگار **ظلام** یعنی سخن و شور و غوغا **ظلام** بالفتح و التشدید بغایت ستم کننده و ظلام بتخفیف لام تاریکی اول شب **ظلم** بالضم ستم کردن و ستم و کفر و سخت زیادت شدن آب در رود و خانه چنانکه از حد در گذرد و گشتن شتر بی آنکه بآبخور رسیده باشد و ظلم بالتحریک تاریک شدن شب و اول چیزی و ظلم بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن و برف و آب ندان و صفا و سپیدی و آبداری و درخشندگی و طراوت آن و مظلوم جمع آنست **ظلوم** بالفتح بغایت ستم کننده **ظلیم** خاکی که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کنندهٔ و شتر مرغ نر.....

فصل الظاء مع النون × **ظان** گمان برنده و تهمت نهنده **ظانون** و **ظانین** جمع **ظران** بالضم و التشدید جمع ظر است و **ظران** بالکسر و التشدید سنگهای تیز پهلو و او جمع ظرار است **ظربان** بالفتح و بکسر را و جانوریست شبیه بگربه که بوی بد از و آید **ظعان** بالکسر بسیمانی که هودج را بآن بندند **ظعائن** بالفتح هودجها و زنانی که در هودج باشند **ظعن** بضمتین و **ظعن** بضم یکم و سکون دوم بمنله ظعن بفتحتین و **ظعن** بفتح یکم و سکون دوم از جائی بجائی رفتن و کوچ کردن **ظعون** بالفتح شتر هودج کش و بارکش **ظلمان** بالکسر شتر مرغان و او جمع ظلیم است ×

ف ظلمتیان بالضم طایفه تنویان که نور و ظلمت را خدا گویند و خالق خیر و شر دانند

ف ظل یزدان یعنی بادشاه **ظمان** بالفتح تشنه **مرد ظن** بالفتح گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین و آنستن **ظنن** بکسر یکم و فتح دوم تهمتها و او جمع ظنه است ×

ظنون بالفتح مرد بد گمان و چاه اندک آب و قرض که امید یافتن او نباشد **ظنین** بالفتح تهمت نهاده شده **ظبان** بالفتح و التشدید سیمین یا دشتی و بری و انگبین .....

فصل الظاء مع الهاء × **ظاهره** دابه گرفتن **ظاهره** چشمی که بیرون آمده باشد **ظبه** بالضم و التشدید پیرامن پیکان تیر و لب شمشیر **ظبیه** بالفتح آهوی ماده و فوج زن و فوج اسپ و فوج آهوی و فوج سگ **ظرافه** بالفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیرکی و زیبائی و خوش طبعی هم آهو **ظعینه** بالفتح هودج و زنی که در هودج باشد **ظفره** بفتحتین ناخنه که در چشم پیدا میشود و چشم را

می پوشاند ظلمه بالضم تاریکی وظلمات جمع آن وظلمات که در قرآن حمید آمده است آن سه است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم وسوم ظلمت شکم ونیز ظلمات نام مقامی است درکنارهٔ دریاله آنجا آفتاب هرگز نتافته است **ظله** بالضم والتشدید سایه پوش وابری که سایه افگند وصفه وایوان وغیر آن **ظلمة** بالکسر والتشدید تهمت نهادن وتهمت وظلمن جماعت **ظهاره** بالکسر پشت جامه یعنی غیر بطانه ای ابره **ظهره** بفتحتین یاران وقبائل ورخت واسباب خانه **وظهره** بالکسر یار ودوست **ظهریه** بالفتح وبکسر اول پشت راگویند **ظهیر** بالفتح شتر ماده وقوی وسیانه روز یعنی گرم گاه ❊ ❊ ❊

فصل الظاء مع الیاء ❊ **ظامی** تشنه **ظبی** بفتح یکم وسکون دوم آهو **وظبی** بضم یکم وکسر دوم نام رودی است **ظهری** بالکسر پس پشت وآنچه پس پشت انداخته شود یعنی فراموش کرده شود وشتری که مهیا باشد برای احتیاج مهمے **وظهاری** بفتح ظا وتشدید جمع والله اعلم بالصواب

❊ باب العین مع الالف ❊

العین یعنی چشم وچشمه ونفس هر چیزی وزر وذات وکوهان شتر وبحساب ابجد هفتاد وعدد باشد **عاج** مطر یعنی عاج دندان فیل ومطر اتر وتازه ونیز **عاج** مطر کنایت از برف است **عاشقیا** جنسی از طعام ترش است **عاشورا** روز دهم ازان ماه محرم وعاشوره بمثله آورده اند روز عاشورا روزی بزرگ است وعاشورا ازان گویند که ده هزار پیغامبران وران وزاده شده اند وبقولے ده هزار پیغامبران دران روز به پیغامبری رسیده اند وبعضی گویند ده چیز دران روز خدا وند کریم آفریده است عرش وکرسی ولوح وقلم وآدم وحوا وارواح وزمین وآسمان وبعضی گویند بهشت نیز دران روز آفریده شده است وپیغامبر صلعم گفته است که حق تعالی روز عاشوره را برگزیده ونور من دران روز آفریده است وقال بعضهم انما سمی عاشورا لان الله تعالی اعطی لعشرة من الانبیا عشر کرامات فی هذا الیوم لآدم وادریس ونوح ویونس وایوب ویوسف وموسی وعیسی وابراهیم ومحمد صلی الله علیه وسلم **عاقرقرحا** نام داروی است باد افزا یعنی کاکراه **عبا** بالفتح والمد گلیم با خطها ونقشها **وعبا** بفتح یکم وسکون دوم پاک وفگرد اشتن از چیزی وبوی خوش بدان گمیختن **عشوا** بالفتح

والمدّ زن پیر و کفتار مادہ پر موی عبطا بالفتح والمدّ زن دراز دشتر مادہ دراز عجز اء بالفتح زن بزرگ سُرین عجما بفتح یکم وسکون دوم والمد حیوان غیر ذی عقل و زنی آنرا بر سخن نسبت وچیزی پنهان عدا بالفتح والمد گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیاد کردن از حد گذشتن وعدا بالکسر والمد دشمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و پیاپی کاری کردن عدوا بالفتح والمد دوری و سوانح کارها و اسب تند عذرا بالفتح زنی دوشیزه یعنی زنی که باکره باشد و نیز نام زنی که معشوقهٔ دامق بود و ایشان در عهد سلطان سکندر بوده اند عرض بسنبل و آشکارا و بالکسر هر که تو بر تو یازده ذب بر دار حریف گویند که عذر ابر دوار حریف یکی بر گرد بستاند و کیفیت ذب مشرح در لغت ذب گفته آید و در فرهنگ شیخ محمد بن شیخ آورده است که عذرا اشارت از مهتر عیسی علیه السلام است چنانکه خاقانی راست مصرعه ؛ که همسایه است با خوشه عذرا و عذاری جمع عرا بالفتح بی غیر مد گرداگرد خانه و ساحت و سرای و عرا بالفتح والمد کشاده و بیجا مهره که میان رخ و شاه شطرنج حائل بود و روی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک نباشد عرباء بالفتح عرب صرف عرفاء بضم یکم و فتح دوم والمدّ شناسندگان و عرفا بالفتح یکم وسکون دوم گفتار عرق السناء بالفتح نام زاجمتی است که از غلبه باد پیدا میشود و آنرا اهل هند بادِ شیطان گویند عرما بالفتح ماری که بر و نقطهای سیاه و سرخ باشد و در صراح است ماری که سیاه و سفید باشد عرواء بالضم والمدّ تب بالرزه عروق الصفرا بالضم یعنی زرد چوبه عزا بالفتح والتشدید سال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر مصیبت عساء بالتحریک والمد بوسی از خرما و سخت شدن و خشک شدن عسفاء بالضم والمدّ مزدوران و او جمع عسیف است عشاء بفتحتین والمد خوردنی شام و عشا بالفتح والقصر شب کور شدن و شب کوری و عشا بالکسر والمد شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عشرا بالضم اشتر ماده که ده ماه بر آمده باشد از آبستن او والعشار جمع عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و بمعنی قوم هم آمده است و بتیغ و به شمشیر زدن عشواء بالفتح والمد شتر ماده کور و وزن شب کور عضبا بالفتح گوسپند شکسته شاخ و شگافته گوش و نام ناقهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم عطا بالفتح بخشیدن و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است یعنی بخشش و عطا و عطایا بیک معنی اند عظما

بالضم بزرگان عفاء بالفتح والمد خاک وعفی بالف مقصوره خرکرهٔ نر و ناپیدا کردن وعفا بالکسر
والقصر پشیم بسیار شتر و پر بسیار شتر مع عقلا بالضم خردمندان یعنی کسانیکه عقل معاد دارند
علاء بالفتح والمد بلندی در قدر و منزلت وعلیا بمثله وعلا بالفتح والقصر بزرگوار شدن و بلند
و غالب شدن وکبر آوردن علیاء بالکسر والفتح پی که در گردن میباشد علماء بضم کم وفتح
دوم دانایان علیاء بالفتح والمد جای بلند وسر کوه بلند باشد وعلایا جمع عمیا بالفتح کور چشم
و نابینا عنا بالفتح رنج عنیا بالکسر انگورف عنبر سارا بالفتح یکنوع عنبر است که بوی خوش و تیز
دارد عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی وزنی دراز گردن و سختی زمانه و نیز نام نواحی است که انرا
نغنه عنقا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایت است از هیولی زیرا که دیده نمیشود همچنانکه
عنقا وهیولی موجود نتواند بود بصورت وهیولی مطلقه معقوله است ومشترکه میان مجموع اجسام
وهیولی چیزیست که صورت در وظاهر گردد و وجه تسمیهٔ عنقا آنست که هر لونی که در پیرامن آن
عالم است جامه در و موجود است عما بالفتح والمد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دود و قیل ابر تنک
عوا بالفتح والمد والتشدید وعوار بالتخفیف بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار
آواز کند و دشنام آدمی عوراء بالفتح والمد زمین بی آب وسخن زشت وزن یک چشم عوصا
بالفتح سختی وسخنی غریب که مشکل معنی دارد عیبا بالفتح در دبی درمان عیشا بالفتح اسباب جنین
بدان در رحم موجود گردد عینا بالفتح زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده ٭٭٭٭

فصل العین مع الباء

عباب بالفتح عیب کردن ومعیوب شدن واو متعدی ولازم آمده است
وعیب بمثله عاجب تاکید عجب است وعجب بسکون جیم بیخ دم وآخر ریگ عاذب چیزی
که از غایت تشنگی چیزی نخورد وکسی که میان او و آسمان ستری نباشد ونیز نام مکانی است
وعذوب بمثله عاشب شتری که گیاه تر خورد عاقب از پی آینده ونام پیغامبر ما صلی الله علیه
وآله واصحابه وسلم ونیز آنکه نیابت سید دارد بعد از وی عالب گروه بسیار عباب بالضم اول
چیزی و بزرگترین چیزی وجزو از چیزی و در صراح است عباب بالضم تری آب بسیار کی آب
و پر آمدن آن در رود عصب بالفتح آب خوردن بی مکیدن و دراز شدن گیاه و در صراح است
پر و بان خوردن آب عبعاب بالفتح مرد دراز عبعب بالفتح جامه ایست پشمین و آهوی نر

وخوشی وجوانی خویش عتاب بالکسر نازکردن وخشمگین پیدا کردن ودر کنز اللغات است عتاب سخن کردن کسی را از سر خشم ودر تاج است گله وزجر وعتاب بالفتح والتشدید نام مردی است که خارا را عتابی وضع کرده اوست عتب بالتحریک یک سختی وپایهای نردبان وسیانه انگشت وسطی ومنصر عتلب بالفتح زنده عجاب بالضم والتخفیف چیزی که از وشگفت گیرند وعجاب بالتشدید کار شگفت تر وعجب وعجب بالفتح بمثله عجایب جمع عجیب است یعنی شگفت عجب بفتحتین شگفت داشتن وشگفت وعجب بفتح یکم وسکون دوم بن مردم وبیخ دم وبیابان ریگ واستخوانی که نشست مردم بروی بود وعجب بالضم تکبر کردن ؎

مثنوی ؎ تا باشد ازین نمد کلاهت ؎ در ظلمت خود گم است راهت ؎ اما سن تو خبر سیان تهی نیست ؎ مغرور مشو که فربهی نیست ؎ ای ما ومن تو دشمن تو ؎ یک سیر نسنجد این من تو ؎ عجیب بالفتح کار شگفت وعجاب بالضم بمثله عداب بالفتح وبا دال غیر منقوطه ریگ تنک عذاب بالفتح شکنجه عذب بفتح یکم وسکون دوم باز داشتن وپاکیزه و آب خوش وعذب بفتحتین چیزی ناخوردن ودوالها وخاشاکها وشاخهای درخت واو جمع عذبه است عذیب بضم یکم وفتح دوم وسکون سوم نام آبی است ازان بنی تمیم ؎ عرب بفتحتین مردم عربی شهر باش وجوی آب روان وبسیاری آب وتباه شدن معده و عرب بسکون راخوش برآمدن وعرب بالضم صنف عرب وعرب بکسر یکم وسکون دوم گیاه خشک عروب بالفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد ودوستدار وعاشق شوهر باشد وبالضم وناز وشیرین سخن وعرب بضمتین جماعت عروس عرب بالفتح کعبة الله عریب بالفتح احدی وفردی عرطب العرطبة المزمار والطبل عرقوب بی سطبر طاق بالای پاشنهٔ مردم ودرحیوان بپای آن بمنزلهٔ زانو ودر دست وآن عرقوب موضع از وادی است درانجا سخت اختار وعرقوب راه های ناگوه وساق قطعا وامور عظام وعراقیب جمع واسم رجل من الغمائقة عزب بفتحتین مرد بی زن وزن بی مرد وعزاب بالضم جمع عزوب بضمتین خالی شدن زمین از جانور وآدمی وغایب شدن ودور شدن عسب بالفتح الفحل بکرایه دادن وجماع کردن الفحل وکرایهٔ الفحل عسیب بالفتح شاخ درخت خرما وبیخ دم ؎

عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین پیر و بزرگ جثه عشراد بالفتح یعنی سبق ادب و عشر
ده آید اگر گویند عصب بفتحتین بسیار پی شدن چیزی و عصب ابرا بندک و حامه ایست
از بر دیمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نوردیدن و رو و فرو کوفتن و
دشوار شدن کار عصیب بالفتح سخت و عصیب بالفتح سخت و دشوار و جگر آگند یعنی معاو گویند بگوشتاب
عضاب بالفتح والتشدید دشنام دهنده عضب بفتحتین شمشیر سخت برنده و زبان
تیز و عضب بسکون ضاد بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر بران عطب
بالتحریک هلاکی و هلاک شدن و عطب بضمتین و بسکون طا پنبه عقاب بالضم آنچه
یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سنگی که از تگ چاه بیرون آید باشد
و عقاب بالکسر در شکنجه کردن و در پی پیچیدن و پاداش بدی یعنی عذاب کردن بسبب
گناه اعقاب جمع عقب بفتح یکم و سکون دوم رفتار اسپ پارنه بی رفتار دیگر اسپ و
عقب بفتحتین پس و پی که در کمان پیچند و پی که از وی ره تابند و عقب بضم یکم و بسکون دوم
و عقب بضمتین پس و آخر و عقب بفتح یکم و ثانی دوم پاشنه و فرزند و فرزند زاده و عقب
بکسر یکم و فتح دوم نشانهای خوبی عقرب بالفتح گزدم و عقارب جمع و عقرب نام
برجی است که بصورت عقرب است عقیب بالفتح آنکه از پس کسی باشد ف
عقیق ناب بالفتح یعنی اشک خونی عکاب بالضم دود و عکب بالکسر عین و تشدید با
کوتاه و سطبر عکوب بفتح یکم و ضم دوم غبار و عکوب بضمتین جوش کردن دیگ و
انبوه شدن علاب بالکسر نشانی است بر گردن اشتر و گاو و شیر دو شهاکه از
چوب باشد و یا از چرم و شیر دوشه و گاو دوشه و شیرانه و شیر زنه آن آلت چوبین
که بدان جغرات و شیر زنند و مسکه بیرون آرند علب بفتح یکم و سکون دوم خراشیدن
و نشان کردن و نشان در دناک شدن شتر بگردن و علب بفتحتین سخت شدن و جای
درشت و سوسمار کهن و درختهای دراز خرما و در صراح است علب بالتحریک نوعی از
بیماری شتر بجانب گردن علهب بالفتح بزکوهی نرعناب بالضم والتشدید میوه ایست
مانند سنجد و سنجد بکسر یکم و سوم نام میوه ایست مانند کنار گرد و بعل در غایت سردی

خون لور وجود خشک گردانند انگشتان خوبان مانند وعناب بالتخفیف شخصی بزرگ بدینی ونام بیابانی هست وگوشت پاره زائیده که بر فرج می باشد ودر صراح هست استرخای فرج عنب بکسر یکم وفتح دوم انگور عنب الثعلب سگ انگور عندلیب بالفتح هزار دستان یعنی بلبل وعنادل جمع عنظاب وعنظب وعنظوب کلهم بالضم ملخ نر وعناظب جمع عنقریب بالفتح نر دیک عنکب بالفتح عنکبوت نر وعناکب جمع هست یعنی عنکبوتها عود الصلیب بالضم نام چوبی هست که آتش بدان کار نکنند وترسایان بدان توبه کنند ونیز آن چوب سه گوشه که در تعویذ های کودکان در رشته در آرند تا در خواب نه ترسند عیب بالفتح ناپسند وبی هنری وخشم گرفتن وننگ

فصل العین مع التاء عارمات بدخویان وخبیثان عاصفات جمع عاصفه یعنی باد سخت وتند عافیت دوری از بدی وصحت وتندرستی وفارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند ودر کنز اللغات بتاء دراز نبشته هست در غیر مصادر عبودیت بضمتین بندگی کردن وفروتنی نمودن وعبدیت بمثله عتات بالکسر بایکدیگر دشمنی کردن عت بالفتح سخن بتکرار گفتن عتعت بالفتح گوسپند عتعت بالجدی دعاءة یعنی خواندن گوسپند را عجرت بالکسر فرزند پسین ودر کنز اللغات هست بتاء دراز عدلت بالتحریک عادلان عرامت بالفتح بدخوی شدن عرت بالفتح مالیدن وخمیدن درخشیدن وعرت بالفتح والتشدید سخت دلاور شدن در جنگ عرصات بالتحریک جمع عرصه هست یعنی کشادگی میان سرای وهر کشادگی که در ودرخت نباشد ودشت قیامت ونیز بساط شطرنج عرفات بالتحریک نام موضعی هست در مکه وقیل جای ایستادن وجای وقوف آوردن حاجیان بمناسف عروسان درخت بالفتح یعنی شاخهای نو خیز عزبات بالکسر مردی که بر زن قادر نباشد عصبات بالتحریک جمع عصبه هست وعصبه بفتحتین بی وخویشان پدری وپسران وهر مردی که بخویشی منسوب شود بمنه بواسطه مرد واز قبیله او باشد مثل پسر پسر وپسر عم میته ومثل آن عفاطت بالفتح والتشدید کنیزکی که شبانی کند عفت بالفتح والتشدید زن پرهیزگار وعفت بالفتح یکم وسکون دوم شکستن سخن را در زبان

بواسطه لکنت و پیچاپیدن دست کسی را تا شکسته شود **عفرات** بالفتح دیو زشت و هرچه زشت و سهمناک باشد چه آدمی و چه پری و در صراح سهت دیو متنبه و **عفرات** بالکسر بمثله **علات** بالفتح و التشدید زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و **علات** بالضم بر بالائی چیزی برآمدن ف **علم کائنات** بکسر میم یعنی آسمان و نیز از قبیل اضافت مشبه سوی مشبه به یعنی کائنات که همچو علم اند **عمت** بالفتح والتشدید درهم پیچیدن بالکسر **عمرت** بالضم یکی از ارکان حج ف **عنان تافت** بالکسر یعنی گریخت و بهزم شد و روی گردانید و **علم انداخت** بمثله **عبت** بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهکار شدن **عنوت** بالضم گیاهی که در میان صحرا باشد و گیاهی که در خشکی بود **عنبروت** بالفتح داروی ست و آنرا انبروت بالف هم گویند و در لغت قرس کنجده گویند **عنکبات** و **عنکبوت** جولاهک یعنی مگس گیر **عهت** بالفتح اسم الکواکب و منزل من منازل القمر **عهدت** بالضم پایندانی کردن و باز آوردن ❊ ❊ ❊

فصل العین مع الثاء

عبایث بالفتح آمیختها و کشکها **عبث** بفتحتین بازی و بیفائده و بیهوده و **عبث** بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک با آفتاب نهادن تا خشک شود **عثاث** بالکسر سرود من المجمل **عثاعث** بالفتح سختیها **عثث** بالفتح پشم خوردن کرم و بالضم کرمها که در پشم افتد **عثعث** بالفتح پشته ریگ تودهٔ که بروی گیاه نباشد و فلاة **عرث** بالفتح بیرون کشیدن من المجمل **علث** بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر حرب **علیث** بالفتح گندم که بجو آمیخته بود **عمر لیث** نام بادشاهی ست که شهر شیراز آباد کرده اوست و قیل آباد ان کرده مهتر سلیمان عم **عنث** بالفتح نام گیاهی ست **عیث** بالفتح تباه و تباهی رسانیدن گرگ در رمه ❊

فصل العین مع الجیم

عاج بتخفیف جیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و **عاج** بتشدید جیم راه پر از مردم و غیر آن **عالج** نام موضعی ست **عالج** یعنی استاده **عثوج** بالفتح اشتر سطبر **عجاج** بالفتح والتخفیف گرد و غبار و دود و **عجاج** بالفتح والتشدید بانگ کننده و روز بادانگیز **عجج** بالفتح والتشدید بانگ بلند کردن و **عجیج** بالفتح بمثله و در حدیث که افضل الحج العج والثج ❊

عجعاج بالفتح بانگ کننده العجاج من الخیل الغجیب المسن عجعج بالفتح صوت العجة طعام یتخذ من البیض وعجج البیت دخل نهر عنج الشرب ورجل کثیر اللوم عنج بالفتح ولدة حسن غذاه المعنج المتملی عرج بالفتح رمه شتر ونام موضعی وعرج بالکسر رمه وشتر وعرج بالضم لنگ شده ها واو جمع عرج است وعرج بفتحتین لنگ شدن وفرو رفتن آفتاب عروج بضمتین به بالا برشدن وبه بالا برآمدن عریج بالفتح لنگ وکار سست عرفج بالفتح گیاهی است درزمین سهیل عزج الدفع کنایة عن النکاح وغرف بالمسحاة عسج بالفتح گردن برکشیدن ودراز کشیدن در رفتار بغیر معاج عسلج بالضم شاخ تازه ودرخت وشاخ تازه از وعسلوج بالضم بمثله عفج بفتح یکم وسکون دوم زدن وجماع کردن ورونده وعفج بفتحتین وعفج بالکسر رونده عفنج بالفتح سطبه احمق عفاضاج بالکسر وعفاضیج بالضم فربه وسطبر علاج بالکسر دارو ودارو کردن علج بالفتح غالب شدن وعلج بالکسر خر وحشی ومرد کافر عجمی وعلج بفتحتین خرما بنان خورد وعلاج بفتح یکم وکسر دوم سخت عجج بالفتح بشتاب رفتن وعجج بالضم والتشدید بی اندیشه گفتن وعوج بالفتح بمثله اعلج بالفتح خربزه سرخ که میان او سپید باشد عماج من اللبن ماسحق فی السقا ولم یاخذ طعما عناج بالکسر کار وسخن بی اندیشه گفتن وریسمان که در او گلند عنج بالفتح کشیدن ریسمان ودر زیر دلو کردن ومدسته او بستن عنجوج بالضم اسپ نیک واسپ بلند وعناجیج جمع العنجیج بفتحتین بزرگ عواج بالفتح والتشدید مرد عاج فروش وصاحب العاج عوج بفتحتین کژ شدن وبد خلق شدن وعوج بکسر یکم وفتح دوم کژی در دین ودر معیشت ودر رای وعوج بفتح یکم وسکون دوم مقیم بودن بجای وعوج بالضم نام پسر عنق که مادر وی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار ویا پنصد سال عمر داشت آب طوفان نوح تا کمر گاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام برسید چون موسی از تیه قصد کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ برسر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد وآن سنگ در گردن عوج افتاد ویماند موسی علیه السلام عصا بر کعب او زد عوج بیفتاد وجان بداد **بیت** جوی باز دارد بلائی درشت ؛ عصائی نهیدی

آنرا عوجی بگشت ؛ عوسج بفتح یکم و سوم درخت بسیار خاردار و نوعی از خار و قیل گیاهی است که چون خشک شود آنرا ضریح خوانند و قیل اشتر خار که اهل هند آنرا گتارہ گویند عوسج بالفتح الحیه یعنی ماریست و عسج بمثله عوهج بالفتح حیوان دراز گردن چنانکه آهو و شتر مرغ عیاج بالفتح باور داشتن سخن کسی را و مقابله کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فائده گرفتن و فائده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن و عیج بمثله

فصل العین مع الحاء ف **علم** چهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در چهل صبح بجمیع در طینت آدم علیه السلام مخمر کردند عمود الصبح بالفتح یعنی صبح صادق کذا فی السترفیانه و استاد شیخ محمد بن شیخ لاد گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زیرا که صبح کاذب همچو ستون برمی آید و در صادق به پهنائی معترض میشود عید مسیح یعنی آنروز که خوان بهشت بدعوت عیسی عم از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الخاء ف **عروس** چرخ بالفتح یعنی آفتاب و ماه بدرکه فلک القمر است

فصل العین مع الدال ؛ **عابد** پرستنده حق تعالی جل جلاله و عزشانه و خشم گیرنده و عار دارنده عاد عاد نهاد نام مردیست پدر شداد و قوم هود پیغمبر علیه السلام **عاصد** شتری که در وقت مردن گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود بچاند ف **عالی** مرد چیزیست که بهندی سیکه گویند و آن تخم کهسیر است و قیل طالب حد تعالی جل شانه که دنیا و عقبی را در خیال هم نیارد **عامد** ستون نهنده عاند از حق تعالی برگردنده و ستیزه کننده و گردن کش **عبائد** و **عبابید** کلاهها بالفتح جماعت روندگان بجهات مختلفة العبابید بالکسر الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و لذا لعبد **عباد** قبائل شتی من العرب تنصروا بالحرة یعنی قبایل چند از عرب اند که جمله ترسا یانند عباد جمع عبد یعنی بندگان **عبد** بالفتح بنده ای ضد حر و **عبد** بفتحتین خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن **عبید** بالفتح بنده ها و **عبید** بالضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام بیطاری است یعنی طبیب اسپ و نام اسپی است از عباس بن مرداس و تصغیر عبید هم باشد و نام شاعری که وی را عبید کابلی گویند بسیار مطائبه و هزل و مجون گفته است **عتاد** بالفتح ساخت و آمادگی و ساز راه و قدح بزرگ و جدة عتد فرس معتد الجری و استر بدالخلق القام **عتود** بالفتح بچه بز قوی و عنداد

جمع وعتود نام رودی است عتید بالفتح آماده یعنی موجود وساخته برای کاری عجب رود آواز مزامیر مثل چنگ ورباب وبهرسازی که تار باشد ورود آب عجر بالفتح سبک عجاله بالفتح شیر جغرات شده ومعجد بمثله عدا بکسر العین بیدار کردن ورد نوبت خود مثل درد گزیده ما ودرد تب وغیر آن عد بالفتح شمردن وعد بالکسر بسیاری از هر چیزی وآبی که سیری نشود چون چشمه وچاه ومانند آن واعداد بالفتح جمع عدد بفتحتین شمار عربد بکسر عین وتشدید دال نام ماریست عرد بالفتح سخت ودرشت عدید بالفتح شمار ومانند عراد بالفتح گیاهیست عرند بالفتح سخت تر د بالضم سطبر عرود بضمتین برآمدن وبلند شدن نبات ودندان وسخت شدن عسجد بالفتح زر عشر بالفتح جمع کردن عصد بالفتح پیچانیدن عصود بضمتین مردن عضد بفتح یکم وضم دوم بازو ونام عالمی است وعضد بفتح یکم وسکون دوم بربازو زدن وبازی کردن ودرخت بریدن وعضد بفتحتین دردناک شدن بازو ف عطارد بالضم تیر ونیز نام ستاره ایست در آسمان دوم ازخانه در برج جوزا دارد واو دبیر فلک است وعامل در اقلیم دوم است عطرد بالفتح دراز عطود بالفتح چست رفتار عقد بفتح یکم وسکون دوم بستن وگره بر زدن وپیمان کردن وپیمان ونکاح کردن وطاق خانه ونام وه عقد وعقد بالکسر گردن بند زنان وحمیل ورشته مروارید که اهل هند چهره نامند سلک مروارید وعقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن وعقد بضم یکم وفتح دوم گره ها وبندها عکد بالفتح فربه شدن عکالد وعکلد کلاهما بالضم شیر ترش عکد بالفتح سخت علد بالفتح والکسر سخت ومحکم علاند بالفتح جمع العلندی یعنی سطبر یها علود بالکسر وتشدید دال مهتر قوم ودراز وبزرگ علهد بالفتح کودک نیک ترین عناعماد بالکسر ستون وبناهای بلند واو مفرد وجمع آمده است ونیز نام شاعری که در غزل ومثنوی مستغنی است عمد بالفتح گران بوزن وشکستن بیماری وباعشق ویا بار گران عسی را وقصد کردن وستون نهادن وعمد بالتحریک نمناک شدن خاک وکوفته شدن اندرون کوهان شتر از رکوب عمر بالفتح والتشدید دراز وگویند دراز ف عمر در سر شد یعنی عمر تمام شد وبآخر رسید عمود بفتح یکم وضم دوم ستون ومهتر قوم وچوب خیمه عمید بالفتح مهتر قوم ودل که شکسته عشق باشد

عناد بالکسر ستیزه کردن و از راه بیراه کردن و روان شدن ف عنان باز کشید یعنی باز ماندای پس ماند ف عنان در زد و یعنی عنان گرداورد و پس افتد ف عنان تنان و دو یعنی گریزان و شتاب رو عنجد بفتح یکم و سکون دوم موبز و کشمش عنجر و بالفتح زن سلیطه یعنی زن دراز زبان عند بالکسر نزد یک و عند بفتحتین کناره و کرانه عنقاد بالکسر خوشه انگور و عنقود بالضم بمثله عنود بضمتین مردی که از راه زهت برگردد و لشکر و رگی که از وی خون بدر آید عنید بالفتح حیران و سرگشته و ستیزه کننده عواد بالکسر و عود بالفتح بازگشتن و عواد بفتحتین و بکسر دال اسم فعل ست بمعنی عد یعنی باز بگرد و عواد بالفتح و التشدید بربط نواز و عود بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بربط گویند و عود بالفتح بازگشت و مهتر دیر ینه و راه کهنه و شتر پیر و العوده ماده عهاد بالکسر باران اول و باران پیاپی عهد بالفتح سوگند و پیمان و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و باران اولین و منزل که مرجع و مآب بود و عهید بالفتح بالسی عهد کردن و هم عهد کسی عید بالکسر روز جشن مسلمانان المبشر المومنین بالعید و الکافرین بالبعید و هر چیه باز آید از اندیشه و خرآن و قیل نام سروی ست که وضعش زرد شت ست عیسی خرد بضم خا یعنی خوشه انگور ف

عیسی سرور یعنی شراب

فصل العین مع الذال ۞ عابذ زنی که هفت روز باشد از زائیده باشد و آهو و اشتر و اسب که نوزائیده باشد و عوذ بالضم جمع عاذ پناه گرفتن عواذ ناخوش شمردن و عوذ بفتحتین بمثله عوذ بالضم و تشدید الذال گیاهی ست درین خار رسته یا بجای دشوار که ستور نتواند رسید و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و عوذ بفتح یکم و سکون دوم پناه بردن عوذ بضمتین نوزائیدن عیاذ بالکسر پناه بکسی گرفتن و پناه عیهذ بالفتح و بالکسر و تشدید یا نام کوه جودی است

فصل العین مع الراء ۞ عابر گذرنده و گریزنده عاثور بدی و سختی و جای که برای صید کردن راست کرده باشند عاذر نذال سنقوطه نشان جراحت عاذور بدی و سختی و نشان و مانند خط عار ننگ و عیب و سخن زشت عارز نام مردیست که کافر مرده بود و بعد از قرنها بدعای موسی عم زنده شد و ایمان آورد و همان زمان باز مرد عاشر ده یک گیرنده

دوده کننده و دوم عاقور بالفتح بمعنی مذکور آمده **عاقر** مردی که اولاد نرینه نشود و زنی که بسبب نشود **ف عالم ۱** عالمی است که بی ماده موجود گشته باشد همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب نیز خوانند **ف عالم ۲** یعنی عالم جاهلیت **عامر** آبادان و عمارت کننده **عابر** ناگهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد **عبر** بفتح یکم و سکون دوم ناگهان برجستن اسپ و جولان کردن او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم بر هم زدن و نگریستن و **عبر** بفتحتین و **عبر** بالضم بینی و گرمی چشم که از ان چشم آب ریزد و بمعنی بسیار هم آمده است و **عبر** بالکسر کنارهٔ دریا و کنارهٔ جوی و وادی **عبور** بالضم شتر ماده چست رفتار **عبقر** بفتحتین و بضم قاف و بتشدید راء نگرگ و برد و **عبقر** بفتح یکم و سکون دوم نام موضعی است **عبور** بضمتین هر چیزی گذشتن از آب و **عبور** بالفتح نام ستاره ایست که بعد از جوزا بر آید **عبهر** بالفتح بوستان افروز و بعضی گل نرگس را گویند و مرد فربه اصل آگنده گوشت **عبیر** بالفتح زعفران و بعضی گویند که داروی است خوشبو غیر از زعفران و در صراح است عبیر بوی خوش یا زعفران آمیخته عن الاصمعی و بوی زعفران تنها عن ابی عبیده **عتر** بالکسر اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی و گویند که گفار بی اعتبار در ماه رجب قربانی میکردند و **عتر** بالفتح جنبیدن نیزه **عتار** بالکسر بسر در آمدن **عثر** بالفتح دیده ور شدن هر چیزی و **عثور** بضمتین بمثله و **عثور** بالفتح اسپ لسبر در آینده **عثیر** بالکسر یکم و فتح سوم غبار و الغثیر الاسد **عجر** بفتحتین بسطبر و فربه شدن و چین بر چین افتادن بشکم و **عجر** بفتح یکم و سکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و دم برداشتن اسپ در دویدن و **عجر** بالضم احوال بیرونی و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند **عجیر** بالفتح عین یعنی آنکه قادر بر جماع نباشد **عدر** بفتحتین و بدال غیر منقوطه باران بسیار من الجبل **ف عذار** یکم بالکسر و التشدید آن می که هنوز از وی نخورده باشد و نیز خمر شراب **عذار** بالکسر روی و راه و بناگوش و افسار اسپ و در صراح است که خط ریش **عذر** بالضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و **عذر** بفتحتین خداوند عیب و فساد بسیار شدن و **عذر** بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن **عذور** خلق

وخر فراخ شکم عذافر بالضم اشتر بزرگ سخت وشیر شتر عرار بالکسر بانگ کردن شتر مرغ بزو
عرار بالفتح گیاهی است خوشبوی وقیل یکنوع بهار است ودر صراح است که عرار وکحل هر دو نام
گاو است که یکدیگر را چندان سزند که هر دو مرده شوند وابن بشکل میان دو حریف برابر گویند ودر
فرهنگ است عرار بالفتح حال کسی باچیزی ونیز گل گاو چشم دشتی که اورا گاو چشم خوانند
عراعر بضم یکم وکسر چهارم مجالس بزرگ ومهتر وقریه نیز نام موضعی است وعراعر بفتح یکم
وکسر چهارم مجالس بزرگان ومهتران واطراف کوهان شتر عر بالفتح کسی را نکوهیدن وکسی
وکسی را بگناه آلوده کردن ونیز چوب وعر بالضم سرگین ف عرش اکبر دل انسان
کامل عرعار بفتح یکم وکسر راء دوم بکنوع بازی است که کودکان بانگ کنند تا دیگران
از خانه بیازی بیرون آیند عرعر بفتح یکم وسکون سوم نام درختی است وآن سرو جبلی
است یعنی کوهی ونام موضعی است ودر صراح وتاجین عرعر را سرو گفته اند ف عرق گیر
آن جامه که آنرا عرق چین گویند ونیز شتر سنده عزیز بالضم نام پیغامبری ف عزیز مصر
یعنی پادشاه مصر عسبار بالفتح بچگان گفتار که از گرگ زاده باشند عسبا واحده عسبا
بالفتح درویش شدن عسبور بالضم بچه سگی که از گرگ زاده باشد عسر بالفتح قرض باز گرفتن
در وقت تنگدستی قرضدار وعسر بالضم دشوار شدن وعسر بفتح یکم وسکون دوم دشوار
عسکر بالفتح لشکر وعساکر جمع عسیر بالفتح دشوار عشار بالفتح والتشدید ده یک ستانده
وعشار بالضم ده ده وعشار بالکسر شتران که ده ماه برآمده باشد که آبستن شده باشند
عشر بالضم ده یک وده یک مال ستاندن وعشر بفتحتین ده ونیز بمعنی ده آیت است و
عشیر بالکسر میان دو نوبت آب شتر وآن هشت روز باشد عشیر بالفتح هم عشرت کسی و
نیز شوهر ودوده یک ومصاحب وآمیزگار عصار بالفتح والتشدید روغن کش ونیک فشرنده
عصر بالفتح زمانه وفشردن ونماز دیگر وعصر بالضم بمثله وعصر بفتحتین تباه وغبار ونام حیضی
وعصر بکسر یکم وسکون دوم کابل وعصر بضمتین روزگار وعصور جمع عصفر بضم عین وفا
بکنوع رنگی است ودر صراح است که رنگ سرخ وعصافیر جمع عصفور بالضم گنجشک وسپیدی
پیشانی است ورگ دل وپاره دماغ وکتاب وعصافیر جمع عصیر بالفتح شیره وشراب عطار

عطار بالفتح والتشدید خوشبوی فروش و در فارسی دارو فروش را نیز گویند و نام ولی و محدث و نام شاعر یست که در حادثه چنگیز یعنی بمرتبه شهادت رسیده است که اورا بابا سوختان نیز گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن راز میفرماید بیت مرا از شاعری خود عار ناید ۵ که در صدقرن چون عطار ناید ۵ و مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره العزیز میفرماید بیت عطار روح ماست شنائی دو چشم من ۵ من از پی شنائی و عطار آمدم **عطر** بالکسر بوی خوش و داروی خوشبو و **عطر** بفتحتین خوشبوی شدن بعطر **عقار** بالفتح نام درختی است از وی آتش گیرند و نان تهی یعنی بی نانخورش وجوب بالائین ازان و وجوب که بهم سایند تا آتش برآید **عفر** بفتح یکم وسکون دوم در خاک مالیدن و **عفر** بالضم آهوان سرخ لون تا دگردن و بفتحتین خاک و **عفر** بالکسر مرد زشت و مرد بزرگ **عفیر** بالفتح گوشت آفتاب خشک کرده و زنی که به همسایه چیزی ندهد **عقار** بالضم شراب و جامه سرخ و **عقار** بالفتح زمین ملکی و دیه آب درخت خرما و اسباب خانه و **عقار** بالضم والتشدید دارو و **عقاقیر** جمع **عقر** بفتح یکم وسکون دوم کوشک و بنای بلند و نام چاه بابل و ابر و بخاری که از جهیه بیرون و بنیاد و اصل هر چیزی و دیر و در بند داشتن کسی را و پی بریدن و پی زدن ستور و ریش کردن و **عقر** بالضم محرز ان و بنیاد سرای و میانه سرای و نازائیده شدن و **عقر** بفتحتین بیخبر شدن و مدهوش شدن **عقور** بالفتح گزنده **علز** بفتح یکم وسکون دوم برگردیدن بجرب و میل کردن بجائی و **علز** بفتحتین دردی شدن شراب و تیره شدن آب و جمع شدن دردی در چاهی و حوضی و دردی هر چیزی و **علز** بالکسر اصل هر چیزی **علور** بضمتین برگردیدن **عمار** بفتحتین و بالفتح ریحان فی کنز اللغات است و در تاج است که هر چه بر سر نهند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و در فرهنگ است عمار بالفتح والتشدید نام مردی که منسوب عماری بدوست چه وضع اوست در شاهنامه عمار مخفف عماری مندرج است و **عمار** بالضم والتشدید ساکنان خانه از جنبیان کذا فی کنز اللغات **عمر** بالضم والفتح زندگانی و زیستن و عمارت و گوشت میان دندان و **عمر** بفتح العین وتشدید المیم نام دوم شهر سنبلیه و اسم قبیله و **عمر** بالضم نام خلیفه دوم حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم که ابن خطاب بود و

خسر حضرت عمر بود و دختر شش حفصه رضی الله عنها در حبالهٔ خاتم الانبیا صلعم بود و او را عمر الفاروق گفتندی و کنیت او ابو الحفص و قیل ابو حفصه بن خطاب بن نفیل بن عبد العزیزی فی ایام الجاهلیة بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی القرشی نسب عالی او را بنسب عالی حضرت سید المرسلین خاتم النبیین در کعب اتصال یافت عمود بضمتین گوشتهای میان دندان عمیر بالفتح عمارت محکم کرده و جایهٔ سخت یافته عناصر جمع عنصر بضم عین و صاد اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب و خاک و آتش و باد که اشیا را عناصر اربعه گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند بدانکه افلاک بواسطهٔ تاثیر و تصرف موسوم بپدر شده است و عناصر بسبب تاثر و قبول اثر مسمی بامادر گشته است که آن بلا است و این زیر و مادر زیر پدر رنا سب است عنبر بالفتح داروی است خوشبو و در شرفنامه است که درختی است در دریا عنبر صمغ اوست و بعضی گویند چشمه ایست در دریا از قعر بر میجوشد و بر سر آب می آید و بعضی گویند که بهر دابه است و بعضی گویند که معدن او کوههای اند در دریا و از درزهای سنگ تراوش می کند و در دریا می افتد چون کف بر کناره می چسپد از انجا می آرند و عنبر چند نوع میشود و یکنوع از آن اشهب است چرم او تو بر تو نشسته بود و چون شکسته شود میانهٔ او سپید بیرون آید بزردی مایل در میان آن شبیه بچشم ملخ نقطها بود و نوع دوم عنبر مبلوعه خوانند که ماهی را بدان صید کنند و اگر طالبی بالای آن بدارند بگداز د آن هم نیکو است و سوم نوع لادن است و نیز نام خلام است و بهم کنایت از زلف معشوق است عنتر بالفتح خرمگس و در کنز اللغات مگس کبود و نیز نام مرد دست عنجه بالفتح مردی دراز دولب و مقلب آن عنصر بضم عین و صاد اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری مردم عنقر بضم عین و قاف اصیل و حسب عنقفیر بالضم سختی زمانه عوار بالضم عیب و عوار بالضم و التشدید فراستو یعنی خطاف و بزبان هندی چمرک نامند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بدل و در چشم و عیب عوایر بالفتح گیاهی پراگنده از ملخ عور بفتح عین و سکون واو گرفتند در یک چشم کور کردن و عور بفتحتین یک چشم شدن و عور بالضم برهنه و فاسیان باواو

فارسی استعمال کرده اند عهر بالفتح و بالتحریک زنا کردن و عهر بالکسر زنا عیار بالفتح والتشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسب بنشاط هر سوی رونده و جولان کننده وکذلک رجل عیار اذا کان کثیر الحرکة للطواف فالعرب یمدح به و تذمّ و یقال غلام عیار نشیط فی المعاصی و غلام عیار فی طاعة الله و در زفانگویا مرقوم است مرد بی باک و شتابنده و عیار بالکسر و التخفیف راست کردن پیمانه و ترازو و نیز مقدار زر که شانزده جو را یک عیار گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هندبان نامند عیشر بالفتح نشانه عیزار بالفتح شجر و ابو العیزار کنیت مرغی دراز گردن که همیشه در آب ایستاده باشد عیهر بالفتح شتر ماده سخت عیر بالکسر شتری که آب خوردنی بر ایشان بار کنند و شتر کاروانی و عیر بالفتح خر وحشی و خراهلی و مرد مک چشم و پلک چشم و مهتر قوم و هم نام کوهی است در مدینه منوره علی صاحبها الصلوة و السلام گاو چشم و نوعی از انگور کوهی است و قیل آلو عین الثور و بران که یکی از منازل قمر است

فصل العین مع الزاء

عاجز ناتوان و زبون عاریز ملامت کننده و عتاب کننده عجایز بالفتح زنان پیر عجز بالفتح ناتوان شدن و ناقوانی و عجز بالضم بزرگ شدن سرون و زنان پیر و عجز بضمتین سرون و دنبالهٔ چیزی عجوز بالفتح زن پیر و شتر و شمشیر کارد و عجوزه با ها غلط است و عجز بضمتین پس شدن زن و گند شدن زن عجیز بالفتح و بزای منقوطه و هم بر ایر غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد عرس و زن بالفتح آفتاب عرظ بالفتح دور عزاز بالفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ پستان و عزور بالفتح بمثله عز بالکسر والتشدید ارجمند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن باران بسیار و عز بالفتح والتشدید غلبه کردن عزیز بالفتح ارجمند و بی همتا و غالب و سخت نایاب و نامقدور و فی الصفت الله تعالی و هو غالب لا عز القوی الممتنع فلا یغلبه شیء و غلبه کننده و چیزی درست و ایدون پادشاه بود و نیز پادشاه مصر را عزیز گویند و قیل زین وزیر مصر را میگفتند و عزیز شوهر زلیخا و عزاز بالکسر جماعت و نیز نام سکپاپرستی در شیراز بود عشور بالفتح جای سخت و درشت عقد سشب افروز بالکسر سیارگان عکاکیز بالفتح عصاهای باسنان علز بالکسر مرد بدخلق و لئیم و شوم علز بفتح عین و کسر لام و

و بی آرام و عَلز بفتحتین بے آرام شدن و بی آرامی و بسکی و گفتگی گردن مردم ف علم روز یعنی آفتاب و صبح ف علمهای روز یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره سحری و آفتاب علوز بالکسر درد شکم علهز بکسر عین و ها طعامی است که از خون شتر و پشم آن می سازند در زمان قحط عنز بالفتح بز ماده و عقاب آهوی ماده و ابیی است و یکنوع ماهی است عفقز بالفتح قضیب حمار و مزبجوش و آن داروی است و در صراح است مزبگوش یعنی ریحانی است عور بفتحتین نایاب شدن و در ویش شدن

فصل العین مع السین

عالیس ترش روی عاس آنکه شب کور دبرای احتیاط دزدان و نابکاران عسس جمع آن همچون خدم که جمع خادم است عاطس عطسه کننده و از پستان در آینده عانس دختری که در خانهٔ پدر بسیار مانده باشد بی شوهر و پسری که در خانهٔ پدر مانده بود بی زن عباس رض بالفتح نام خلیفه و نیز نام عم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم و نیز نام مردی است که بلطائف حیل گریه کردی و خلق را خندانیدی عبس بالفتح نام شخصی است و عبس بفتحتین بول و سرگین که بر بن دم حیوان خشک شده باشد و خشک شدن ریم بر دست و پا و اندام عبوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و روز سخت عبوس بضمتین روی ترش کردن عترلیس بالکسر شخص متکبر و خشمناک عجس بفتح یکم و سکون دوم در جنگ رفتن و باز داشتن از حاجت و دستهٔ کمان عجس بالضم مبتله عجس بضمتین بعضی از میانهٔ شب و قبضهٔ کمان عجوس بفتح یکم و ضم دوم بسیار زنده باران پیاپی عجیس مثل عجیر گشن که بتواند گشتی کردن عجانس اشتر سطبر و عجانس جمع عدس بفتحتین نوعی است از حبوبات که طعام میکنند و معلة است معروف که در هند مسور گویند و تر را هم گویند و عدس عربی است و فارسی آن بیسایست و عدس بالضم قبیلهٔ ایست و عدس بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت ها تمایل کردن تو کوشیدن عدابس اشتر سخت استوار خلق و عدابس جمع عراس بالکسر ریسمانی که دست و گردن اشتر بآن بندند عرس بالضم طعام عروسی و بالکسر زن با شوی و زن و مرد و عرس بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه و دست و گردن شتر بهم بستن و عرس بفتحتین حیران شدن و لازم شدن عروس بالفتح زن نو و عروس داماد را هم گویند

ونیز نام بنایانی براه کعبة الله که آنرا وادی عروس خوانند وایضاً نام گنج گیکاوس که بتشهم طوس نهاده بود گیخسرو آنرا تسلیم گودرز کرده که بداد رستم وگیو بدهد وبر پرویز مشاه نیز گنجی بود که عروس نام داشت عرطس تخی عن القوم وذل عن مناز عتهم یعنی دور شدن وبیک سو رفتن از جنگ ومنازعت قوم عرس بالفتح چیزی جمع کردن بعضی بر بعضی عرمس بالکسر سنگ وشتر ماده سخت عرندس بالفتح اشتر سخت ودراز قامت عساس بالفتح والتشدید گرگ وعساس بالفتح وعسس بالفتح بمثل عاس ❊ خار پشتان عسس بالضم کاسه وقدح بزرگ وعساس بالکسر جمع عسعس بالفتح گرگ ونام جائی است در بادیه ونام مردی عسوس بالفتح جویندگان شکار بشب وزن که از دیدن مردان باک ندارد ومادهٔ مشترکه تنها چرا کند عسطوس بالفتح درختی است مانند خیزران عضارس بالضم وعضرس بالفتح تگرگ وعضارس نام گیاهی است رنگ سرخ دهند عیون الکلاب عطاس بالضم عطسه زدن وعطسه وعاطسه از ان عطسه آید عطس بفتح یکم وکسر دوم عطسه زدن واز بینی در آمدن عطوس بالفتح داروی عطسه آرند عطیس بالفتح بزی که قادر بر جماع نباشد عفس بالفتح در بند کردن عفنفس بفتحتین بد خلق وحلق بد عکاس بالکسر رسنی که بر مهار شتر بندند ولوی هر دو دست او را بندند تا رام شود عکامس بالضم شب تاریک وشتران بسیار عکس بازگونه کردن وبازگردانیدن یعنی منقلب عکمس بالفتح شب تاریک تر عکوس بالضم خر عکیس بالفتح شیر خوردنی که بر وچه بش دنبه ریزند وآشامند وباشیری که بر آتش نهند تا غلیظ شود وخورند و درصراح است که نوعی از طعام است که آنرا از شیر وآرد سازند عکس بالتحریک گندم دوگانه در یک غلاف که آنرا گندم مکه گویند وگفته بزرگ که در چاروا افتد وعکس بالفتح آشامیدن علیس بالفتح بریان با پوست وگوشت که با پوست پخته باشند علطس ❊ المس ابراق علسطوس من النبخیا الفارسیة علنداس بالفتح موی سخت سیاه وچیزی تردد عماس بالفتح جنگ سخت وشب تاریک وروز تاریک وسختی ❊ عمرس بفتحتین وبه تشدید راء مرد سخت قوی وعمرس بالفتح شتر مادهٔ محکم عمروس

بالضم بره خورد و گرگ محکم خلقت العروس الغلام الحادر عمس بالفتح کهنه شدن کتاب
و خود را نادان شمردن عماسل بفتحتین و به تشدید لام گرگ و مرد قوی و نام مردی که
مادر را پشت بار کرده بحج برد و آن مثل شد عموس بالفتح یکم و ضم دوم کار بی سر و پا
که جهت آن دانسته نشود و نیز تاریک عنابس بالفتح یک طائفه است از قریش عباس
بالکسر دیر ماندن دختر در خانه پدر بی شوهر و عنوس بضمتین بمثله عنیس بالفتح شیر درنده
عنتریس بالفتح شتر ماده سخت قوی عنس بالفتح ناقه سخت دم دراز عوس بالفتح
نگهبانی مال کردن و بشب گردیدن گرد چیزی العوس الطوفان باللیل عیس بالفتح
جماع کردن شتر و آب منی گشن و عیس بالکسر شتران سفید و سرخ موی عیطموس بالفتح
زن تمام خلقت و شتر تمام خلقت و عطمس بمثله و عطامیس و عطامس جمع عین شمس
بالفتح نام شخصی و نام موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجا است و آن
دانها باشند مانند پلپل و بلسان باء بر سه مفتوح نام درختی است ابصر و روغن از و میچکد
و در تمام عالم همان یک درخت است و روغنش بغایت نافع است

فصل العین مع الشین

عراش بالکسر خفتهای رز و حفته بالضم چاه خورد را
گویند و بالفتح شاخ رز را گویند عرش بالفتح تخت و سقف و جاه و کار و عزت و زبر فلک
که آنرا عقل اول و فلک الافلاک هم خوانند و نیز حفته کردن برای رز و بنا کردن از چوب
و عروش جمع و عرش بالضم گوشت یکسوی کردن و نیز خانهای مکه را گویند العرش العریش
هر پوشش که سایه افکند و عرش القدم پشت پای و عرش السماک چهار ستاره خورد
عرش البیر نوردن سر چاه از چوب بعد آنکه بن او را از سنگ نورده باشند عرش و عرش
جمع عرش الکرم و عرش الحمار بعانه اذا حمل علیا و رفع راسه و شحا فاه العرش احدی عرشی
العنق و بهما لحمتان مستطیلتان فی ناحیته و در خبر است حامل العرش که ایشان چهار فرشته
اند یکی صورت آدمی دوم صورت ثور و سوم صورت شیر و چهارم صورت نسر و چون
قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت

نوتر ست از بهر بهائم و آنکه بر صورت اسد ست از بهر سباع و آنکه بر صورت نسر از بهر مرغان
و منهم الملک آلذی یقال له الروح و او ملکی ست که در یک صف باید ستد **عریش** بالفتح خرگاه
و جفته رز و مانند هودج چیزی که برای زنان سازند **عشاش** بالکسر آشیانهای عش
بالفتح اندک و مرد لاغر و **عش** بالضم خانه مرغ که بر درخت باشد **عششش** بفتحتین لاغر شدن
و اندک شدن و بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود **عشعش** بالضم بر درو
عین آشیانه مرغ زیر یکدیگر که بر درخت باشد و کره کون خانه مرغ که در دیوار باشد و چیزهائی
مانند هودج از چوب و گیاه راست کنند **عطاش** بالکسر تشنگان و **عطاش** بالضم علت
تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود **عطش** بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و **عطش** بکسر
عین و ضم طاء جای اندک آب **عکاش** بالضم والتشدید نام آلی از بنی تمیم **علاش**
بالکسر نام مردی **عکش** بفتحتین درهم پیچیده شدن موی **ف علم** بخش بفتحتین یعنی
قسمت غنایم **عمش** بفتحتین ضعف بصر و آب بیختن چشم **ف عمو در** عمش بالفتح زره
ف عنانکش قائد سوار و قائد کشنده را گویند **عنش** بالتحریک خم دادن چیزی را
و جنبانیدن **عنشش** بالفتح دراز **عیاش** بالفتح والتشدید بسیار عیش کننده
عیش بالفتح زندگانی کردن و زیستن هر چیزی که زندگانی باشد

فصل العین مع الصاد **عاص** گناه گار **عراص** بالفتح والتشدید نیزه جنبنده و
لرزان و ابر باران بار عدو برق و **عراص** بالفتح والتخفیف عرصها **عرص** بفتح یکم و سکون
دوم هموار و بارعد و برق بودن هوا و **عرص** بفتحتین خرم شدن و خرمی گردن خانه و بوی
زشت کردن از بینی **عراقص** بالکسر تازیانه که بوی ادب کنند **عصعص** بفتحتین سخت
شدن **عصعص** بالضم هر دو عین استخوانهای بالای حلقه دبر و استخوانهای پیچ دم
عقاص بالکسر پوست پاره که سر خنور و شیشه بوی بندند **عقص** بفتح یکم و سکون
دوم بر کندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیشه بستن و چیزها که در سر هندوش با جوهر گویند
و **عقص** بفتح یکم و کسر دوم تند و سخت بچه همچو مازو و مثل آن **عقاص** بالکسر موهائی
تافته و گره زده و نیز گیسو بند و **عقص** بالکسر بمثله و اینها جمع **عقصة** و **عقصة** بالکسر سوی

گره زده **عقائص** بالفتح مویهای جعله فراهم آورده واو جمع عقیصه است **عقص** بالفتح تافتن موی وگره زدن و **عقص** بفتحتین بخیل و بدخلق شدن و **عقص** بفتح یکم وکسر دوم بخیل و بدخلق و ریگستانی که در وراه نباشد **عاکص** بالکسر مرد بدخلق من الجمل **علوص** بالضم درشکم **عناص** بالفتح اندک ویراگنده وموی اندک پراگنده **عنفص** بالفتح زن بدشرم **عوص** بفتحتین دشوار شدن کار **عویص** بالفتح سخن وشعر که مشکل معنی دارد یا آنکه کلمه **عیص** بالکسر اصل مردم و درختان بسیار ونام شجری و بیخ درخت

فصل العین مع الضاد

عارض بالفتح صفحه روی و دندان وابر سایه افگن و دوال لگام بر پیشانی اسپ و آفتی که پیش آید از دنیا وی واز بیماری واز شکستگی وناتوانی که مردم را افتد و یک سوی لشکر و آنکه لشکر را عرض کند و در فارسی رخساره را گویند **عاض** بالکسر داغ پهن که دران ستور باشد و **عاض** بالضم پهن **عیاض** بالکسر اشتر سطبر و محکم **عرض** بفتح یکم و سکون دوم پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و پائین کوه وکوه و بساط و اسباب خانه و رخت و پیش آمدن و پیش آوردن و **عرض** بالکسر تن و بدن و ناموس و چیست و بوی و بیابانی که در و درخت باشد و **عرض** بالضم میانه و کرانه وجانب و **عرض** بالتحریک بیماری و گزند و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد و **عرض** بفتحتین خواسته و مال **عروض** بالفتح ستون خیمه و ترازوی شعر و نظم و شهر مکه و مدینه و جانب و برابر و معنی سخن و جزء آخر مصراع اول بیت و بالضم کالا **عریض** بالفتح پهن و بسیار آب و بزغاله بزرگ یکساله و نیز اشتر سطبر و محکم و **عضاض** بالفتح آنچه آنرا بگزند و نخورند و نیز گزندگی و **عضاض** بالکسر یکدیگر را بدندان گرفتن و زندگانی و شتر گزنده بر سختی **عض** بالضم خوردنی شتر مثل حرماء کوفته وغیر آن و **عض** بالفتح بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت **عضاض** و **عضن** بالکسر مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق **عضض** بالتحریک زیرک شدن **عضوض** بفتح یکم وضم دوم گزنده وجاه ژرف و زمان سخت و آنچه آنرا بگزند و نخورند و نیز گزندگی **عفیض** بالفتح ملازم شدن کسی را **عوارض** بالفتح دندانهای پیشین و شانزده دندان که از لب پدید آید و عارضه یکی از آن

و بیماریها و حاجتها و نو و عوارض بالضم نام کوهی است **عوض** بکسر عین و فتح دوم بدل چیزی و عوض بالفتح عوض دادن و عوض بفتح عین و سکون واو و ضم ضاد همیشه و هرگز و عوض بالضم خرچنگ

فصل العین مع الطاء

عایط شتر ماده که آبستن نشود و عوطه و عیطه و عوطط جمع عبط بالفتح بهانه و سختی رسیدن و خود را در جنگ انداختن بی اکراه **عبیط** بالفتح جامه شکافته و خون تازه و گوشت تازه **عثالط** بالضم و عجالط و عطالط و عثلط و عجاط و عکلط بالضم شیر غلیظ خفته **عدیوط** بکسر تین مردی که در وقت جماع حدث کند **عرفط** بضم یکم و سوم درختی است و در صراح است نوعی از درخت طاق که معرب تاک است **عشنط** بالفتح دراز و بدخلق و عشنط بمثله **عضرط** بفتح عین و را و ما بین خصیه یعنی خایه و حلقهٔ دبر و عضرط و عضروط کلاهما بالضم تابع و پی رو و در صراح است که بدنبال کسی دونده و عضاریط جمع عضرفوط گربز شرور و عضیریف تصغیره **عطاط** بالفتح شیر درنده و مرد دلیر **عطط** بالفتح بریدن بدر از جامه و چیزی شکافتن و **عطط** بمثله **عطعط** بضم هر دو عین خرکره کذا من المجمل **عفط** بفتح سر دادن بز و عطسه زدن گوسپند و راندن شبان گوسفندان را و **عفیطه** بمثله **علابط** بالضم شیر و رمه گوسپند و گله اسپان و **علبط** بالضم بمثله **علاط** بالکسر داغ و نشان که در پس گردن باشد و طرف گردن و رسن گردن شتر **علاط** بضمتین شتر بی مهار که بر سر او رسن و افسار هم نباشد **عمط** بفتحتین و تشدید الف آلای سبک و چست **عمروط** بالضم درد و عمار یط جمع **عملط** بفتحتین و به تشدید لام سخت **عنشط** بالفتح بدخلق و دراز و بدخوی **عنظنط** بفتحتین دراز **عنقط** بالکسر ناکس و زبون **عوط** بالفتح بار گرفتن ناقه سال سخت و **عوط** بالضم آنکه سال آینده هم بار ندارد **عیاط** بالکسر آبستن ناشدن ناقه **عیط** بفتحتین دراز گردن و **عیط** بالکسر شتر ماده با آبستن

فصل العین مع الظاء

عکاظ بالضم و با ظاء منقوطه نام بازار عرب در ناحیهٔ ابوقبیس بوقت ایام حج بالبیت که سالی یکبار آنجا گرد آمدندی و خرید و فروخت کردندی و بفاخر و تناشد اشعار با هم نمودندی و بوقت اسلام آن برافتاد و **عکظ** بمثله

فصل العین مع الغین

عامل طبع یعنی روح و دل و نفس نه همین طبع که عامل

ست عاملان طبع یعنی سیارات وعناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی رست بلیت
تا که شد نور روز سلطان فلک را میزبان ۲ عاملان طبع را بر میزبان افشانده اند
علم نافع ای العلم باللہ ولوازم الصالح الداعی الی اللہ تعا

فصل العین مع الفاء ۲ **عاف** طعام وشراب باکراه که نوشیده نشود وعاف
طیر راز جر کردن وفال گرفتن بمزع **عارف** مرد شناسنده وخدای شناس ودر
لغت اللغات عارف دانا وصبور ست ودر اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بطریق
حال وشهود ومشاهدهٔ ذات وصفات واسماء الهیه ممنوده باشد ونیز صاحب نظرے
که اللہ تعالی او را بینا گرداند بذات وصفات واسماء وافعال خود ومعرفت او ازدیده
باشد چنانکه گفته اند که عارف ازدیده گوید وعاقل از شنیده **بیت عارفا عمر باطل**
رودت تا نرسی ۞ بمقامی که در وهر چیره ودباطل نیست ۞ **عازف** سرود گوی و
بازی کننده وچغانه زننده یعنی سرمندل زننده **عاسف** شتری که نزدیک بمردن باشد
عاصف باد سخت وباد عذاب که از دریا خیزد **عاطف** مهربان وهر چیزی که بعد مرتاح
در میدان بیاید واو راعب عاطف گویند **عائف** ناخوش دارنده کسی را ومرد کاهن و
مزع که برگرداب وجیفه گردد **عبد مناف** پدر حضرت رسالت پناه صلعم چهارم محل
واو بن قصی القریشی بن کلاب بن مره بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشی
عتروف بالضم وعتریف بالکسر مرد دلیر وکارگذار ودر کنز اللغات ست که خبیث
وفاجر وبدکار **عجارف** بالفتح حوادث زمانه وعجاریف بالفتح بمثله عجارف بالکسر للاغرین
عجروف بالضم مورچه دراز پا وبعضی گویند که دیگر جانور ست **عجوف** بالفتحتین للاغری
ولاغر شدن **عدف** بالفتح خوردن والعدف الغذی العرفه ما بین العشرة الی الخمسین
من الرجال وقطعة من الحمال العدف القطعة من اللیل العدفه کالقطیفة من الثوب
عدف بالفتح وبا ذال منقوطه خوردن وعذف وعذوف وعدوف کلهم بالفتح خوردنی
وعذف بفتحتین خاشاکی که در چشم افتد وعذف بالکسر بعضی از شب **عرائف** بالفتح
والتشدید فال گوی وطبیب وکاهن **عرف** بالضم شناختگی ونیکوئی وعادت وخصال

نیک و بالا و ایال سپ و تاج خروس و عرف بالفتح بوی خوش و بوی هر چیه تا تشعرف
بالفتح صابر عریف بالفتح دانا و شناسنده و کارگذار قوم و نقیب مردم عزاف بالفتح
والتشدید ابر بر عدآرنده عزف بالفتح آواز باد و بازی کردن عزوف بضمتین روی
برتافتن از چیزی و عزوف بالفتح رغبت گردانیدن از چیزی عزیف بالفتح آواز جن
و پری عسف بالفتح از راه گردیدن و قدح بزرگ عسوف بالفتح ستمگار و بیراه
عسیف بالفتح مزدور عصف بالفتح سخت جستن باد و پلک کشت و برگ کشت
عصوف بالفتح شتر شتاب رو و جست رفتار و سخت جستن باد عطاف بالکسر
ردا و چادر و شمشیر عطریف بالکسر مرد دلیر در کارزار عطف بالفتح برگردانیدن و
میل کردن و سخن را بسخن بازگردانیدن و دوتا کردن و مهربانی کردن و حمله بردن و
عطف بالکسر کتف و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی
برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد
عطوف بالفتح مهربان عفاف بالکسر پرهیزگاری و عفاف بالفتح پرهیزگاری کردن
از کار حرام عفعف بفتح هر دو عین میوهٔ درخت تلخ و در فارسی عفعف و عاف عاف
آواز سگ را گویند عف بالفتح پرهیزگاری کردن و پرهیزگار عفیف پرهیزگار و پاک
عقف بالفتح دوتا کردن و خم کردن عقاف بالضم دردی که پای بزرامی گیرد
علف بالفتح بازداشتن و مقیم شدن در جائی و واداشتن بجائی و روی چیزی
واکردن علف بفتحتین واش یعنی خورش ستور و جز آن و علاف بالکسر جمع و علاف
بالضم والتشدید دشتی فروش و علف بالفتح وسکون لام علف و خورش دادن و علف
بالضم والتشدید میوهٔ درخت طلح که آنرا شتر خورد علفوف بالضم مرد نادان و مزدور
عنف بالفتح ضد رفق یعنی درشتی علنیف بالفتح مرد درشت و سخت عوطف
بالفتح مهربانیها و شفقتها عوف بالفتح مهمان و جال و آبرو و شیر درنده و نام مردی
است و خروس و ملخ عیاف بالکسر ناخوش داشتن چیزی را و ننگ داشتن و
کراهیت داشتن طعام را عیف بالفتح بگرداب افتادن و گردیدن مرغ

عیوف بالفتح ستور تشنه که آب ابوی کند و نخورد ❊

فصل العین مع الفاف ❊ **عاتق** خبک کهنه و فراخ و شراب کهنه **عارق** نام شاعری است **عاشق** شیفته شدن بدوستی کسی و شیفته و دیوانه و در اصطلاح عشقان عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خبر از سر و پای ندارد و بشانه و ریش نه پردازد و خواب و خور بر خود حرام گرداند زبان بذکر و دل بفکر و جان بمشاهدهٔ او مشغول دارد دل بریان و چشم گریان و روی زرد و موی ژولیده و سر و پا برهنه شب و روز در کوی دوست حاجی دارد طواف کند و از غیر وی بیزار باشد **بیت** ز کویش رخ منه در کعبه شاهی ❊ که یک سجده نشاید در دو محراب ❊ ای برادر درین زمان عاشقان پیدا شده اند که شب و روز کار ایشان مطایبه و ملاعبه و ملازمته با زنان و امردان است و آزار و جبه و پیراهن ایشان بهنی و مذی و ودی تر و آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خور نه و باین تردامنی دعوی عاشقی میکنند هزار لعنت خدای بر افعال نکوهیدهٔ ایشان باد ❊ صد رحمت بر سید حسینی که چه خوش فرموده است **بیت** همه شیخ نجدی ز خرگندگی ❊ ز بر تیزهٔ مجلس از گندگی ❊ شده آخر کار خر خلقشان ❊ که آلوده امردان حرق شان ❊ دل از آتش سعده پژمرده رنگ ❊ همیشه سیه کرده چون کون دیگ ❊ **عاق** نافرمان از مادر و پدر رواف گوینده بر مادر و پدر که این یکی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب خلاص نیست و عاق هر عبادتی که کند نزد حضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنودی خدای در خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدای از ناخوشنودی مادر و پدر است نعوذ بالله منها **عالق** آنچه بر درخت خاردار آویخته شود **عالم خلق** عالمی است که موجود بماده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید سه گانه یعنی حیوان و نبات و جماد ❊ **عانق** مابین دوش و گردن **عایق** باز دارنده و عوایق جمع آن **عبق** بالتحریک خوشبوئی و بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی **عبق** بفتح یکم و کسر دوم بویا یعنی داروی است خوشبوی **عتاق** بالفتح آزاد شدن و آزادی **عتق** بالکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزندان گرفتن و جمال و **عتق** بفتح یکم و کسر دوم خوبی

عتیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و کهنه و دیرینه و امیرالمومنین ابابکر صدیق و اسب گوهری و مرد شریف و کریم و کعبة الله و کنایت و قدیم از هر چیزی و عتیق الطبر بهوالبازی **عذق** بالفتح درخت خرما با میوه و نشان کردن بر گوسپند و شتر و کسی را در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و بالکسر خوشهٔ خرما و عذوق جمع آن **عراق** بالکسر نام ولایتی است و عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و آن عراق عرب آنسوی دجله است و عراق عجم عراق پارس است و آن ایران زمین گویند و عراقین هر دو را نامند و نیز نام پرده سرود است **عرعر** بالفتحتین زنبیل و صفت چیزی را و خوی و خوی آمدن و بخشش که از جهت محبت باشد و عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان کم گوشت و شیری که در پستان باشد **عراق** بالضم جمع عرق و عراق در تنهای پوست باز کرده را هم گویند و عرق بالکسر بیخ درخت و رگ و عروق جمع عرق و عرق بالکسر زرد چوبه و عروق بضمتین رگها و ریشهای درخت و رفتن در زمین و گیاهی زرد است که بآن چیز زرد والند و گویند زرد چوبه است **عرق** بفتح یکم و سکون دوم شتافتن زمین و عرق بفتحتین ملازم شدن **عریق** بالفتح زمین درشت **عسوق** بالتحریک حریص شدن و برچسپیدن و ملازم شدن **عشاق** بالضم والتشدید جمع عاشق و نام پرده سرود **عشق** بالکسر از حد در گذشتن دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح بمثله و در اصطلاح متصوفه عشق جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخر الدین عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متاخرین بر اینست

بیت اول قدمی که عشق دارد ❊ ابریست که جمله کفر بارد ❊ در عشق سر زبان گزیده است ❊ راز شش همه با سر بریده است ❊ در عشق مجوی ما و من را ❊ صد بار بگفتم این سخن را ❊ و بندگی حضرت میر سید حسینی میفرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و خوشه گندم را شجرهٔ خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریای بی پایان است ای خر چه پنداری آخر چهار پایان است و شیخ فخر الدین عراقی عشق اشارت بذات احدی مطلقه کرده است و اختیار متاخرین جمله بر این است **قطعه** عشق گر زیبا بود معشوق گو زیبا مباش ❊

عشق را با صورت زیبا و ناز زیبا چه کار ؛ تا نه پنداری که سلمان را منظر پرشاهد ست
مست جام عشق را با شاهد رعنا چه کار ؛ **عشق** بالفتح دراز و سبک **عشرق** بالفتح
و بکسر تین گیاهی ست **عشیق** بکسر تین و مع التشدید بغایت عاشق **عضاق** بالکسر
نام مردی که او را در قحط خوردند **عفق** بالفتح بسیار کشنی کردن خر و غایب شدن **عفلق**
بفتح اکیم و سکون دوم چیزی سطبر و نرم و گوشت سست و فرج فراخ و زن گول و بد سخن
عناق بالکسر چارپاهای آبستن و بالفتح آبستن شدن بار شکم **عقعق** بفتح هر دو عین
نام مرغیست که ببارسی آنرا عکه گویند و بزبان گیلی شکرت و **عقه** بالضم والتشدید نزاع
دشتی کذا فی زفانکویا و بعضی گویند عقعق کلاغ زاگویند و آن پرنده ایست سرخ فام و
مانند هدهد تاج دار و قتیل سبزک **عق** بالفتح شکافتن و گویند کشتن برای صدقه در وقت
فرزند شدن و سر فرزند تراشیدن در اول بار و نیز بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و
غلیظ و شگافه در ریگ **عقق** بالضم نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد
و عقق بفتحتین جانوری پرنده مشهور ست که در هند او را سبزک گویند و آنرا شوم دارند
عقوق بضمین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر
آزردن و **عقوق** بفتح یکم و ضم دوم بار دار و اسپ آبستن و **عقق** جماعت **عقیق** بالفتح
نگین سرخ و نام وادی ست نزدیک مدینه منوره و در فرهنگ ست که عقیق نام کوهی ست
به یمن که از آن عقیق می آرند و عقیق سنگیست که چون در انگشتری کنند اندوه از دل برود
و در خبر ست تختموا بالعقیق فانه مبارکة **علایق** بالفتح در آویزندگان و آویزشها و
تعلقات و آلودگی **علق** بفتحتین خون منعقده و غلیظ و خون بسته و خونی که نیک سرخ
باشد و **علق** بالکسر شراب و چیزی نفیس و **علق** بالفتح خوردن چارپا لگد در جفت
علقق بالفتح فرج زن **علوق** بالفتح مرگ و آنچه در آویزد بمردم و بچه که در شکم باشد
و آبستن شدن **علیق** بالفتح پوست سفید که در وچیزی نویسند و **علیق** بالضم
والتشدید گیاهی ست که بر درخت آویزد و درختی ست خاردار **عمالیق** بالفتح نام
قومی ست از فرزندان عملیق بن لاذ بن سام بن نوح پیغامبر علیه السلام بوده ست

وعمالقه بمنله **عمق** بالفتح والضم قعر آب وچاه و وادی وکوه وکرانه که دور از دیدار باشد
وا عماق جماعت وعمق بضم یکم وفتح دوم منزلی است در راه مکه وعمق بضمتین بمنله عمیق
بالفتح ژرف ودور ومهناک وجوی دور فرو برده **عناق** بالفتح بزغاله ومادهٔ وزن دراز
گردن وسختی زمانه ودلی بهره شدن ویکنوع جانور یست مانند یوز وعناق بالکسر دست
درگردن یکدیگر کردن **عنبوق** بالضم آلت مرد **عنق** بضم یکم وسکون دوم وعنق بضمتین
مهتر وبزرگ قوم وکردن **عنوق** بضمتین بزغالها **عواق** بالضم آواز تنگ چاروا در وقت
رفتن وبالفتح بازداشتن وعوق بضم یکم وفتح دوم مردی که از چیزی بازدارد مردم را
عوایق بالفتح غول بیابان وسگ حریص **عوهق** بالفتح دراز وزاغ سیاه وبزرگ گاو سیاه
کبود رنگ وخطاف جبلی واشتر سیاه وتنه دار واسم جمل فی الزمن الاول منسوب الیه کرام
النجائب **عیوق** بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست
که چون برآید همه آبها بکاهد مگر رود نیل ومجره بالکسر کهلستان را گویند ٭

فصل العین مع الکاف

عانک تباشیر ترش عارک مالنده وخنک کننده
وخبک بفتحتین افشردن وزن حایض **ف عشوق خشک** یعنی عاشق غیر صادق
وقیل عاشق لاغر که از خواب وخور وتکلم رفته باشد **عانک** بنون خون سرخ وریگ بسیار
عتک بفتحتین پنهان رفتن وچسپیدن ودر بدی انداختن **عتیک** بالفتح نام قبیله ایست
از عرب **عراک** بالفتح والتشدید سخت مالنده وسخت گوشمال دهنده وعراک بالکسر والتخفیف
درحیض افتادن زن وکارزار کردن وجمع شدن **عرک** بالفتح مالیدن وگوشمال دادن و
عرک بفتحتین ملاحان وماهی گیران وجنبنده وآواز وعرک بفتح یکم وکسر دوم آواز سخت
وگوشمال وهند **عرک** بالفتح اشتر سطبر **ف عروسک** بالفتح مصغر عروس و
کرمکی که بشب چون آتش نماید ونیز پرنده ایست که بشب بانگ کند وآنرا شب تاب وشب چراغک
وکاغنه نیز گویند ونیز جنسی است از منجنیق بلکه خورد از انست ودختر نادوشیزه که کار حیض
نشده باشد ونیز مادهٔ بوم **ف عروس نه فلک** یعنی همان نه فلک وآفتاب **عروک**
بالضم زن حایض شدن وعروک بالفتح شتری که در وشک بانگ کند فربهت یا نه **ف عرک**

۱ یعنی در زمانی نسبت میکنند بآن قبیله از آن جمله اند بازگان بکسر اول

بفتحتین وبازاء فارسی نام سازیست که مطربان دارند وقیل طنبوره **عسک** بفتحتین لازم شدن **عفک** بفتحتین احمق شدن و احمقی **عکاک** بالضم تابش گرما و بالکسر وغین دهنها **علعلک** بفتح هر دو عین همان عفقق یعنی زاغ دشتی **عکک** بفتحتین سخت گرم شدن و روغن دادنها **علک** بالفتح غایت گرم وسخت و نیز نام قبیله ایست وبتکرار سخن گفتن و بازداشتن **علک** بفتح یکم وسکون دوم خابیدن مصطکی ومثل آن **عکاک** بفتحتین چسپیدن و پیچیدن **علوک** بالفتح کوته دو فربه وسکان سطبر وسخت **علیک** بالفتح بر تو داو هم فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو علیک لزج **عنک** بالفتح بستن ورودر آمدن تاریکی شب وبالکسر ثلث آخر شب وبعضی از شب بخفتن تیمر وسطبر شدن آن **عولک** بالفتح رگیست در رحم وعوالک جمع وقیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسپ و خر وگوسپند **عوانان فلک** یعنی ستارگان سیاره که آن هفت ستاره اند

فصل العین مع اللام ❊ **عاجل** شتابنده دنیا وشتاب ولی مهلت **عادل** بالضم داد دهنده وبرابر کننده وترازوی است **عاذل** بالذال منقوطه رگیست که از وخون استحاضه بیرون آید ونیز ملامت کننده **عاسل** گرگ وکندوی مگس انگبین وآنکه از مگسان مگس انگبین گیرد **عاطل** خالی وبیکاره وزن بی زیور **عاقل** خردمند وبزنر کوهی وهم نام کوهی است **عاقول** جوی کج ورودخانه کج **عامل** کارکن وسرنیزه که زیر سنان بود وعمال بالضم والتشدید جمع آن **عاهل** زن بی شوهر وبادشاهی که بالاتر از بادشاهی نباشد غیر از حق تعالی **عایل** درویش وعیال مند وآنکه گم شده را بیابد **عال** درویشی وفاقه **عام الفیل** یعنی آن سال که ابرهه بن صباح برای خراب کردن مکه مبارک آمده بود **عبال** بالفتح گل گوهی وبالکسر زنان تمام خلقت وسنگهای سپید **عباهل** بادشاهان یمن **عبل** بالفتح سطبر وفربه ریزا سیدن پلک از درخت وریسمان تافتن **عبل** بفتحتین پلک درخت ارطی وگز وسطبر شدن **عبال** جمع **عبهل** بالفتح اشتر ابهمال **عتل** بالفتح کشیدن بدرشتی ودرد **عتال** بضمتین وبه تشدید لام مرد ستمگر وبدخوی ونیزه سطبر **وعتل** بفتح عین وبه تخفیف لام کمانهای سخت **وعتل** بکسر عین وبه تشدید لام

شتابی کننده در بدی **عتیل** بالفتح مزدور **عتول و عتوّل** مرد سست فرومایه و ام **عتیل** گفتار **عجل** بالفتح مرد بزرگ شکم **عتکال** بالکسر و **عتکول** بالضم خوشهٔ خرما **عتکل** الهودج زین **عجل** بالفتحتین گردونها و دولابها و شتاب کردن و شتافتن و **عجل** بالکسر گوسالهٔ نیز نام قبیله ایست و **عجل** بکسر عین و فتح جیم خیکها و **عجول** بالفتح عین و بالضم جیم و **عجل** بضم عین و کسر جیم و **عجل** بضم عین و فتح جیم شتابنده و قیل **عجول** بالفتح یکم و ضم دوم شتابندهٔ ناقه که بچهٔ خود را گم کرده باشد و حیران و پریشان بود **عدل** بالفتح داد و دادده و دهنده و مرد صالح و راستی و برابر و حق ❊ مثنوی ❊ عروس عدل را پیرایهٔ حق ❊ کسی بندد که باشد سایهٔ حق ❊ نمی ساند با هم ظلمت و نور ❊ زعین عدل آگه گر دمی از دور ❊ و **عدل** بالکسر مانند یک تا بار از خر و استر و تنگ بار **عدول** بضمتین برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن **عدیل** بالفتح راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی در قدر و مرتبه **عذل** بالفتح و سکون ذال منقوطه ملامت کردن و نکوهیدن یعنی بدگفتن و شکایت کردن و بفتحتین نکوهش کردن یعنی سرزنش کردن **عجل** بالفتح جماعت پیاده روان و گروه اسپان **عرزال** بالکسر جای خفتن پالیزبان در پالیز بر سر درخت و جز آن از خوف سباع و گوشت قاق که صیاد از گوشت صید گرد کرده باشد **عرطل** بالفتح دفرک کذا فی الصراح و در کنز اللغات عرطل دراز و سطبر **عرقل** بالفتح سخی و عراقیل جمع **عرهل** بالکسر کپور نر **عزال** بالضم و التشدید نام شعبهٔ زنگوله است که اهل هند آنرا کزوتان گویند **عزرائیل** او ملک مقرب است و او بندهٔ خدائے است و عزرا در زبان سریانی بنده است و ئیل نام خدای تعالی است و او قابض ارواح است **عزل** بالفتح یعنی جدا کردن و بیکار کردن و **عزل** بالضم مرد بی سلاح **عزاهیل** بالفتح اشتر مهمل واحده عزاهول **عسال** بالفتح گرگ و مردم و نیزه جنبیده **عسل** بفتحتین انگبین و **عسل** بفتح یکم و کسر دوم سخت زننده و سبکدست و جنبیدن و پوسیدن و **عسل** بالضم گرگان و **عواسل** بالفتح بمثله **عسیل** بالفتح حاروب عطار و آلت فیل **عصل** بفتحتین سرده و درختی است که از خوردن آن شتر روان شود مخصوص درخت کج و کج شدن دندان و کج شدن دم اسپ **عصال** بالضم بیماری و کار سخت **عضل**

بفتحتین نام قبیله لسیت وسوش وگوشتهای زیاده وعضل بضم یکم وفتح دوم سختیها و موشر وشتی وعضل بالفتح زن بیوه را از شوی کردن باز داشتن **عطل** بفتحتین مرد بی مال ومرد بی ادب وزن بی زیور وکمان بی زه وعطل بالفتح تن چیزی وخوشه خرما **عطول** خالی شدن از مال وادب وخالی شدن زن از زیور **عظال** بالکسر شعری بشعری دیگر کردن ودر پی افتادن سگ نر سگ ماده در وقت الغزی وپیوستن سگ نر سگ ماده در وقت جماع **عفل** بفتحتین وبالفتح گوشت پاره که بر در فرج برآمده باشد **عفشلیل** بالفتح مرد خشک وگران جان وزن سست گوشت گند پیر **عقال** بالکسر زانو بند شتر وبندی که بر دست وپای چارپا نهند وصدقه وزکوة وخراج یکساله وعقال بالضم والتشدید لنگی ستور **عقبول** بالضم تجاله یعنی دمیدگی که بر روی پدید آید از تبش تب **عقل اول وعقل کل** جبرئیل عم را گویند ودر فرهنگ هست که عرش را نامند ونیز اصل حقیقت انسان را گویند ازان جهت که فیض وواسطه ظهور نفس کل هست وآنرا بجهانیان مانند کرده اند یکی عقل کل ودوم قلم اول وسوم روح اعظم وچهارم ام الکتاب از روی حقیقت وهم صورت عقل کل هست وحوا صورت نفس کل **عقل** بالفتح خرد ودانش وجای پناه ودیعت وجامه سرخ که زنان بر هودج اندازند وجامه بدر از نقش کرده وعقل بیولانی در اصطلاح متصوفه در بیان عقل وعلم این دو بیت چه خوش فرموده هست **مثنوی**

انبی که بعلم وعقل جویم ❊ نادیده کسی ترا چه گویم ❊ جائی که محال اندیم آمد ❊ آن هر دو حجاب اعظم آمد ❊ **عقول** بالفتح داروی قابض وقیل خردمند وعقول بضمتین بکوه بلند پناه ساختن آهو وبزغاله وقیل جمع عقل **عقیل** بالفتح نام مردیست وعقیل بالضم نام قبیله ایست **عقنقل** ریگ توده بر هم نشسته ورودهٔ سوسمار **عقاقل** جمع **عکال** بالکسر دستمالی که بآن دست وپای شتر بندند وقت **عکس** هلال یعنی لالهٔ **عکل** بالفتح در بند کردن کسی را وانداختن وسعی وکوشش کردن در کار وباز داشتن ورخصت بر هم نهادن ❊ **علعل** بضم هر دو عین چکاوک نر یعنی مرغی هست خورد **وعلعل** بفتح هر دو عین ابر مرد یعنی آلت مرد **علل** بالفتح والتشدید پیاپی زدن ودوم باره شراب دادن ودوم باران

شراب خوردن و کهنه ولاغر و مرد پیر و عَل بالفتح و التخفیف لام بمعنی قول و عالی باشد عَلل بفتحتین دوباره شراب خوردن و در صراح است عَلل دوم بارهٔ آب خوردن و بکسر یکم و فتح دوم جمع علت یعنی علتها علیل بالفتح علت مند و بیمار عَمل بفتحتین کار کردن و هم نام مردی عمول بالفتح کارکن عنابل بالفتح سطبر و عنبل بمثله عنادل بالفتح بلبلان و احد جمع عندلیب است عندل بالفتح دراز و بزرگ سر و نیز نام شاعر یست شیرازی عنصل بالفتح ناقه چست رفتار عنصل بالضم پیاز کوهی و آنرا پیاز موش نیز گویند و نیز نام موضعی است عواصل بالفتح گرگان عوامل بالفتح عمل کنندگان و گاوهای کاری و شتران باری عول بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و نیز بخشش و قسمت بسیار و زیادت کردن و آواز برداشتن در گریه عوکل بالفتح زن اجق را گویند عویل بالفتح بآواز بلند گریستن عیال بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و توابع و عیال بالفتح والتشدید اسپ خرامان رفتار و مردی خرامنده در رفتار عیدالهیکل عید تر سایان عیل بالفتح خرامان رفتن اسپ و آدمی در راه عیهل بالفتح باد سخت و ناقهٔ تیز رو عین الکمال چشم زخم

فصل العین مع المیم

عالم بالفتح لام جهان و گروه خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و هر چه آفریده آنرا عالم گویند ماسوی الله تعالی و جمع العالم عالمون و در نصوص در قصص نوح علیه السلام گفته است که عالم بالفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورتست و در قصص آدم علیه السلام گفته است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است و آنچه بر خدا یتعالی اطلاق کرده شود رواست اطلاق آن بر خلیفهٔ او و نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی الله عنه را قاضی شهاب الدین پرسید که هژده هزار عالم که خدا یتعالی آفریده است کجا داشته اند حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار عالم در دریا و در تهٔ زمین است و دو هزار عالم در دنیا متوطن است پرسید عالم را گویند حضرت بدیع الدین رض فرمود سه شش آگویند و آنکه دو هزار عالم در دنیاست یکهزار عالم

تشکلی ست که بچه اردو دومی هزار عالم بیضه است که بیضه آرند پیش این دو هزار در دنیا مذکور ست و عالم بکسر لام دانا و علما جمع و در اصطلاح متصوفه عالم آنست که بعلم الیقین مطلع از ذات و صفات و اسمآء الهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود عام بتخفیف میم سال و عام بتشدید میم همه را فزار سیده و کسی که غیر خاص باشد مثنوی ازان گفتند عامی را کالانعام ❊ آگهی نیست از آغاز و انجام ❊ سخن گوید ولی گفتن نداند ❊ بغیر از خفتن و خوردن نداند ❊ عایم نام بتی است عبام بالفتح احمق و سطبر و درمانده ❊ عبدالرحیم مظهر اسم الرحیم ست و رحمت او مخصوص بمتقیان و صلحا رضی الله عنهم باشد و کینه کشند ازان شخصی که خدا تعالی غضب کرده ست بروی بیت دوستان را به لطف بنوازد ❊ دشمنان را بقهر بگذارد ❊ عبدالکریم آنست که حق تعالی نموده باشد او را اسم الکریم و تجلی فرموده بود بروی بکرم خویش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت بمقتضی سخن افضلی که ان الکریم یقتضی معرفته قدرته عند م التعدی عن طوره و این کسی داند که عارف باشد که العبد و ما فی ایدی المولاه لاجرم هرچه بخشاید بکرم الله تعالی از نجات و نیز عبدالکریم هر گناهی که از کسی بیند ستر فرماید و هر گناهی کند بروی عفو تجاوز نماید بلکه باکرم خصال و احمد افعال عذرخواهی کند بیت بنده حضرت کریم بود ❊ کرمش لاجرم عظیم بود ❊ عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و کاهل شدن و تاریک شدن شب و عتم بالضم درخت رتیون دشتی و عتم بفتحتین درختی ست عثم بالفتح استخوان شکسته را کج باز بستن و کج باز رستن شکستن و کج گرداینیدن و سست دوختن توشه دان عجارم بالضم سخت دلیر و در صراح ست مرد سخت استوار عجرم بفتح یکم و کسر سوم چیزی کوتاه و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحتین غیر عرب و خسته خرما و دانه مویز و مثل آن و نقطه حرف و نیز نام شعبه زیادی و عجم بالفتح آزمودن و گزیدن و حرف را نقطه زدن و عجم بالضم بمثل عجم بالفتح نوعی من الرطب تکون بالمدینة انجی آخر الرطب یعنی نوعی ست از رطب که در مدینه منوره شود عدم بالفتح نیستی و درویشی و ناچیز و نابود و در اصطلاح متصوفه عدم اعیان ثابته را گویند یعنی صور علمیه و حکما ماهیات ممکنه را گویند و بمعنی گم کردن و عدم

بالضم بمثله عدیم بالفتح نایاب و درویش عذام بالکسر بدبدان گرفتن و بدبختی و بد جور خوردن و ملامت کردن و دفع کردن و عذم بالفتح بمثله و عذایم جمع ف عذر قدم بالضم یعنی آن تواضع که آینده را بکنند و تا در برسانند و شکر قدم عرام بالضم بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بد خو شدن و شوخی کردن ❊ عراهم بالضم اشتر و بز بزرگ و سطبر عرداه بالکسر شاخی که بروی خوشها باشد عرزم بالکسر چیزی گرد سخت و سخت فراهم آمده عرمرم بفتحتین و سکون میم لشکر بسیار عرم بالفتح رسیدن بچیزی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خوردن و عرم بضمتین گوشت بی استخوان و عرم بکسر را بند و یل آب عزایم بالفتح آیتهای که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد و افسونها عزم بالفتح و الضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار مفروض و مقطوع پیغمبران اولوا العزم یکی نوح است و دوم ابراهیم و سوم موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی علیهم صلوات الله الاعلی و عزم بالفتح و باز ای فارسی خوشه انگور عسم بالفتح طمع داشتن و بفتحتین خشک شدن کف و قدم و یخ شدن کف دست و پای العسم الاکتساب عشم بفتحتین نان خشک عصا بالضم معروف خیک و مشک و مال آن که بوی بردارند و نام دربان نعمان بن منذر عصم بالفتح بکسر کردن و دور زدن عصیم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده از حنا بر دست و قطران و مانند آن و قطران دار وی سیاه و عصم بالضم بمثله عضه بالفتح و با صاد منقوطه قبضه کمان و سر آماج و بیل گندم اکن و عضم بالکسر العضم عیب بالضم جمع عظام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگیها و استخوانها عظم بکسر یکم و سوم نیل و دو سمه و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان و چوب پالان و عظم بالضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم بالفتح بزرگ عقام بالفتح و الضم زنان بد خلق و آنکه اورا فرزند نه شود و جنگ سخت و درد بی دوا عقم بالفتح جامه سرخ و نازاینده گی و عقم بالضم زنان نازاینده و عقیم بالفتح نازاینده و بی فرزند و بی یار عکام بالکسر رسن که بآن چیزی و یا بار بندند عکم بالفتح کسی را از زیارت باز گردانیدن

وسخت بستن و انتظار کشیدن و علم بالکسر یک تنگ بار **علام** بالفتح و التشدید دانا و بالضم والتشدید حنا **علجوم** بالضم آب بسیار و چغز نر درخت سرو و غرسطیر و اشتر قوی و شتاب یک **علم** بالکسر دانستن و دانش ❊ **مثنوی** ❊ از علم و عمل مباش مغرور ❊ میدان همه را همباز منشور ❊ علمت همه رخصت است و حیله ❊ این حیله شود ترا عقیله ❊ پند از عمل است لیک بنیاد عرور آن بیفگن ❊ و علم بالفتح شگافتن لب و غلبه کردن بر کسی بعلم و علم بفتحتین کوه و رایت بادشاه و درفش و علم جامه و چاکی که در لب بالائین می باشد و نشانه علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن **علقم** بالفتح درخت تلخ و هر چیز تلخ باشد **علکوم** بالضم سخت استوار شتر **علام** جمع **علیم** بالفتح دانا **عمائم** بالفتح جماعت متفرقه **عمایم** بالفتح دستارها و او جمع عمامه ست **عم** بالفتح برادر پدر و جماعت آدمیان و عم بالکسر فعل امر ست یعنی خوش علیش باش **عمیم** بالفتح تمام **عموم** بضمتین فراگرفتن همه را و فرارسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص **عمیم** بالفتح تمام و دراز و علم بضمتین جمع **عواصم** بالفتح نام شهرها و ولایتهائی که یکی از ان انطاکیه ست **عوالم** بالفتح اهل زمانه **عوام** بالفتح و بتشدید میم مردمان غیر خاصه و عوام بالضم و بتشدید واو نام شخصی ست ف **عود خام** یعنی صندل **عوم** بالفتح کشتی و شنا کردن در آب و بضم یکم و فتح دوم جانورانی اند سیاه که در آب شنا کنند و در آب می باشند **عیشام** بالفتح تمام و درختی ست **عیشوم** بالفتح کوه بزرگ و پیل ماده و کفتار و اشتر نر و عیشوم بالفتح شور گیاه خشک شده **عیلم** بالفتح دریا و چاه پر آب و شخصی قریه و بنا کردن **عیهم** بالفتح ناقه چست و سخت

فصل العین مع النون

عابدون پرستندگان **عاجن** مردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد از جهت پیری و ضعف **عاکفین** دایم بر کاری ایستادگان و روا کنندگان و روادارندگان و بجای مقیم شوندگان ف **عالم جان** یعنی عالم ارواح **عالمون** بفتح اللام اصناف الخلق **عالمین** بکسر اللام دانایان و بفتح اللام هر دو جهان **عالین** بلندان و بلند قدران و متکبران **عاهن** حاضر و مقیم و

ثابت وعضو مردم ف عامل دریا وکان یعنی آفتاب عاین بچشم دیدن کننده
ف عباسیان یعنی خلفاء که از آل امیر المومنین عباس رضی الله عنه بوده اند عبران
بالفتح گزیده عبوستران بالفتح گیاهی است خوشبوی وعبیتران بمثله ف عبهر لرزان
بالفتح گیسوی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم عبن بالفتح اسپ بزرگ
وکوه سطبر عتبان بالفتحتین بیک پای جستن مرد ورفتن اشتر بسته پای وعتبان بالکسر
نام مردیست عتران بالفتحتین جنبیدن نیزه عثرفان بالفتح خروس عثان بالضم
دود وغبار وعثن بالضم بمثله وعوائن جمع عثلان بالفتحتین دویدن گرگ ومردم جنبیدن
نیزه عثمان بالضم نام خلیفه سوم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم که ابن
عفان وابن ابی العاص واسمه الحرث بن امیه بن عبد الشمس ابن عبد مناف بن قصی
القریشی الاموی المکی المدنی وبواسطه عبد مناف عقد نسب ظاهر سن بالنسب حضرت
سید المرسلین اتصال یافت واو داماد حضرت رسول عم بود دختر اول چون مرده بعده
دوم دختر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بوی داد از انجهت او را ذو النورین خوانند ونیز عثمان بمعنی
بچه مار وپیل نر عجان بالکسر میان خایه وحلقه دبر وعجان بالفتح والتشدید گول واحمق
عجاهن بالضم خدمتگار وطعام پزنده وخوان سالار عجلان بالفتح شتابنده ونام
شخصی است وعجلان بفتح نون اسم فاعل است بمعنی عجل یعنی شتابنده عجن بالفتح
سرشتن وخمیر کردن ودست بر زمین زدن اشتر در رفتار وعجن بفتحتین فربه شدن و
ورمی که در فرج ودبر ستر ماده پیدا می شود وعجن بفتح یکم وکسر دوم شتر فربه ف عجوز
خشک پستان بالفتح یعنی دنیا عجین بالفتح خمیر آرد وجزاء آن عدان بالفتح
آرائه دریا عدن بالفتح مقیم شدن در جائی واقامت کردن وعدن بفتحتین نام شهریست
است در زمین عمیق وشاخ آنجا خوب پیدا می شود وجنت عدن نام بهشتی است واز
زمرد سبز آفریده شده است عدوان بالضم ستم کردن واز حد در گذشتن ودویدن و
باز گردانیدن وعدوان بفتح یکم وسکون دوم نام قبیله ایست وبفتحتین دونده ف
رزان بالکسر یعنی خمهای می که هنوز سرهای ایشان نکشاده باشند عراقان بالکسر

وکوفه **عراقین** بالکسر نام کتابی منظوم است از تصنیف امام خاقانی ونیز عراق عرب و عراق عجم و درمیان ایشان فارق دجله است ونیز کوفه وبصره **عران** بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و دوری سرای **عرجان** بالضم مردلنگ و عرجان بفتحتین لنگان رفتن ولنگ شدن **عرجون** بالضم گرشنده **ف عرش روان** یعنی قالب و دل و روح انبیا واولیا علیهم السلام **ف عرشیان** بالفتح کروبیان وحاملان عرش و عرش وران بمثله وبیان آن درلغت عرش مسطور است **عرضان** بالضم وبالکسر بزغالهاء یکساله **عرفان** بالکسر شناختن **ف عرق چین** بفتحتین وبا جیم فارسی رومالی که بدان خوی بچینند و جنبنده خوی و در قنیه است جامه که فرود جامه پوشند تا خوی اندام دران گیرد **عرن** بالفتح چوب در بینی شتر کردن وعرن بفتحتین علت شقاق پیدا کردن چارواء **عرفان** اسم جبل **عرنین** بالکسر اول هر چیزی وسید القوم واول الالف تحت مجتمع الحاجبین **ف عروس ارغنون** بالفتح زهره **ف عروس چمن** بالفتح یعنی درخت میوه دار و درخت گل وشاخ وشگوفه که نو برآمده باشد ونیز همان چمن **ف عروس خشک دستان** بالفتح عورتی پیر وزنی نازائیده که شیر دستان او نباشد ونیز اشارت از دنیا است **ف عروس عدن** بالفتح بتی که دران ستارگان بسیار باشند ونیز اشارت از حور است **ف عروه ژیان** بالضم یعنی شیر خشمگین **عریان** بالضم برهنه **عرین** بالفتح گوشت وبیشه وخانه شیر ونام مردیست وهم نام قبیله ایست وشقاق آوردن چهارپای ورشکردن به نشتر **عزلان** بالضم مردی بی سلاح **عزون و عزین** کلاهما بالکسر گروها وگروه گروه حلقه زدگان **عسقلان** بالفتح نام شهریست وآنرا عروس شام گویند ونیز خایسک زرگر **عسکران** بالفتح عرفه ومنا وابنهاد و موضع اند در مکه معظمه شرفها الله تعالی شرفا عظیما ونیز دشت **عسلان** ببویه دویدن گرگ ومردم وجنبیدن نیزه **عسن** بالفتح موافق وسودمند آمدن خوردنی و علف مر آدمی را وچارواء ونشانه وجای وعسن بفتح عین وکسر سین شتر یکه باندک علف قناعت کند وعسن بفتحتین پیر دیرینه **عشاان** بالکسر شام وخفتن **ف عشر خوان** بالفتح قاری وحافظ که ده آیت خوانند **عشران** بفتحتین وبزار سقوطه رفتن پای بر بیده بیراه

عشن بفتحتین و اعلتش ای فعل مرایه یعنی نجو است خود گفت و برای و فکر خود چیزی گفتن
عشوزن بفتحتین مرد درشت و سخت **عشیان** بالفتح آنکه وقت شام چیزی نبیند خرد
عشیران بالفتح شعبهٔ بوسلیک **عصران** بالفتح شب و روز و صباح و شام **عصمتیان** بالکسر انبیا و اولیا و اهل عزلت و مخدرات **عصیان** بالکسر نافرمانی کردن و گناه کردن
عطشان بالفتح تشنه **عطن** بالفتح پوست را دباغت کردن و عطن بکسر الاول و فتح الثانی جای آب خوردن شتر و عطن بفتحتین گنده شدن پوست و افتادهٔ آن در دباغت و بهر آسته شدن پوست داغل گویند یعنی جای گویند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرد آگرد حوض و آب خوردنگاه شتر و زراعت دشت **عطون** بضمتین سیراب شدن شتر و فرو خفتن آن **عفن** بفتحتین بوسیده شدن در نمناکی و عفن بفتح یکم و کسر دوم بوسیده
ف عفیدن بالفتح آواز کردن سگ **عقبان** بالضم والتشدید والکسر جمع عقاب و نیز خارهای آهنین که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است **ف عقرب**
پریشان بالفتح یعنی برقع **عقیان** بکسر العین وسکون القاف زر رشته والالف و النون فیه زائدتان واصله عقیی اول افگندهٔ بچه را گویند تا دلالت کند بر آنکه اصل او چیزی نیست و مردار است **ف عکس** سمن بالفتح ثم **عکنان** بالفتح وبفتحتین بسیار عکن بالضم شکنهای شکم که از فربهی شده باشد **علان** بالکسر بایکدیگر چیزی آشکاره کردن
علجان بالفتح نام گیاهی است **علجن** بالفتح ناقهٔ آگنده گوشت وزن ماجنه **ف علل دریا وکان** بالکسر یعنی آفتاب **علن** بفتحتین آشکاره شدن **علوان** بالضم و تشدید کتاب **علون** بضمتین آشکاره شدن **علویان** بالکسر سیارات سبعه و ملائکه و علویان سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالکسر زحل و مشتری **علهان**
بالفتح مرد گرسنه و شتر مرغ **علبان** بالفتح زن دراز و بزرگ تن **علیون** بکسر تین و بالام و با یا شده و **علیین** بکسر تین و با یا رسیده یعنی جایهای بلند اند ر بهشت و کتاب خیر
نیکوکاران

نیلوکاران دریایه عرش بود **عمان** بالضم والتشدید نام دریای است که دران مروارید میشود
و در صراح است عمان بالضم والتخفیف نام شهر یست و در تاج اسامی مرقوم است که اسم
موضعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه ایست که ویرا اضخار خوانند و آن
کنار دریا است **عمران** بالکسر آبادانی و اسم مردیست وقیل دو عمران پدر موسی عم و هو
ابن یصهر دوم عمران پدر مریم و هو ابن ماتان است **عمن** بفتحتین بمقیم شدن **عمون** بفتح
یکم و ضم دوم کوردلان یعنی جاهلان و **عمین** بالفتح بمثله **عمیان** بالضم کوران و او جمع
اعمی است ف **عنان زنان** یعنی شتابان و گریزان **عنان** بالکسر دوال لگام
که سوار بدست گیرد و بالکسی برابری کردن و **عنان** بالفتح ابر آسمان **عنطیان** بالکسر و
باطا غیر منقوطه اول جولانی **عنفوان** بضم یکم و سوم آغاز جوانی و اول نبات و اول هر چیز
عن بالفتح از وجانب **عمن** بفتحتین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدید آمدن و **عین**
بالضم خطیرهای اشتر **عنوان** بالضم والکسر دیباچه کتاب و سرنامه **عنون** بضمتین
پیش آمدن و پدید آمدن و بالفتح ستور پیش رونده **عنین** بالکسر والتشدید آنکه بر جماع قادر
نباشد و نامرد و هیز **عوان** بالفتح سیانه سال از هر چیز و جنگ دیگر باره و زن میانه سال
و **عوان** بالفتح والتشدید سخت گیر **عوذان** بالضم و با ذال منقوطه آهوان و بزان و اشتران
که نوزائیده باشند **عوران** بالضم کوران یک چشم و او جمع اعور است **عون** بالفتح یاری و
یاری کردن و **عون** بالضم رمهای خر وحشی یعنی تور خر العون کواکب اسفل من العرش
عهدان بالکسر عهد و پیمان کسی و یهودی که عهد کرده باشد **عهن** بالفتح پشم رنگ کرده
و پشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و **عهن** بالفتح خشک شدن شاخ درخت
خرما و بجای مقیم شدن و حاضر شدن **عیان** بالکسر ظاهر و آشکاره روز و بار و دیدان و
دیدن بچشم **عیدان** بالکسر چوبها و او جمع عود است ف **عیسی** و هقان یعنی سرخ
فاره نشین یعنی آفتاب **عیلان** بالفتح نام مردی و کفتار نر و نایافته گم شده
عینان بفتحتین روان شدن خون و اشک از چشم و **عینان** بالکسر سرنامه و دیباچه کتاب
عینین جاسوس **عین** بالفتح چشم و چشم فراخ و چشمه آب چشمه آفتاب و چشمه زر و

وچشمهٔ زانو و دینار رزر و درم نقد و دیدبان وجاسوس و مال نقد و برادر مادری و پدر و نفس آشکار و ابری که از طرف قبلهٔ عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و خیر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دست راست رو بقبلهٔ عراق و چرنی یک پله ترازو و فساد و فساد دایم در پیراستن و هستی هر چیزی و منظر و مشاهده و عین بفتحتین فراخ چشم شدن و اهل سرا و عین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و آهن ❊

فصل العین مع الواو ❊ **عبهر او** یعنی چشم او **عتو** بالضم از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن **عتو** بالفتح و عتو بضمتین و التشدید فساد کردن **عجو** بالفتح شیر دادن ماه بچه را و شیر خوراندن مادر کودک را **عدو** بفتح یکم و ضم دوم و سکون سوم و عدو بضمتین از حد در گذشتن و ستم کردن **عرو** بالکسر خالی و عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن و فروگرفتن مهمان میزبان را و عرو بالضم گوشه **عزو** بالفتح تلبسی و با چیزی باز خواندن و تلبسی نسبت کسی را کردن **عسو** بضمتین سخت و درشت شدن و سطبر و خشک شدن و بغایت پیر شدن **عشو** بالفتح و عشو بالضم و الکسر نبرد کسی رفتن بر امید نیکوئی و قصد کردن و اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن **عصو** بالفتح بعصا زدن و جراحت را چیزی بستن و شمشیر زدن و نافرمانی و چوب دستی العصا و العصی و العصیان و المعصیة مصادر **عضو** بالضم و الکسر اندام کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که جزوی از بدن ❊ **عطو** بالفتح بدست فراگرفتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن **عفو** بالفتح از جرم کسی در گذشتن و مال زائده بر نفقهٔ ضروریه و آسانی و توانائی **بیت** جمال عفو تو کی آمدی بروں ز نقاب ❊ اگر نه روی نمودی گناه گاری ما ❊ و عفو بالضم و الکسر خرگرهٔ نر و بانگ سگ را نیز گویند **عقو** بالفتح و با قاف منقوطه باز داشتن **عکو** بالضم دم چارپا را بستن و موی را در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهربان کردن کسی را **علو** بضمتین بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و بر بالا چیزی برآمدن و بلندی و زور کشتی کردن و قوی گشتن بر کسی و بر چیزی غالب شدن و علبه کردن بر کسی و علو بالکسر و الضم بالا **عنو** بضمتین فرو تنی کردن و خواری نمودن و اسیر گشتن و روان شدن خون

فصل العین مع الهاء ❊ **عاتکه** ❊ کمان کهنه و نیز نام زنی هست **عاتیه** از حد در گذرنده **عاجله** این نقد جهان و نقد غیر مهلت **عاده** خوی و عادت و کاری که اکثر اوقات مردم بکنند و بران باشند **عادیه** ستم و بدی و دشمنی **عاذره** باذال منقوطه زن حائض **عاریه** عرب صرف عار ضمه حاجت و نشان که بر روی پیدا شود و صفحه روی و سر آستان و درد گوسپندی که سبب آن علت گشته شود **عارفه** کرد انیکو **عاریه** چیزی که از کسی ستانند تا چند روز بکار دارند و دیگر باز گردانیده دهند و عارزه بمثله **عاقصه** + بادسخت و تند و عاصفات جمع **عاصمه** ساحر و ماری که چون بگزد فی الحال بمیرد **عاطفه** مهربان **عاطفه** کنیزکی که شبانی کند و گوسپند ماده **عافیه** دور کردن خدا تعالی بدی را از کسی صحت و تندرستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند **عاقبته** ازپی درآمدن و آخر کار و فرزند و نیکوئی آنچنان **عاقله** مرد و زن که عاقل و بالغ باشند و زن خردمند **عاله** بکسر لام حیوان و شتر مزع **عالیه** بلند و علیه بمثله **عامره** آبادان **عامله** زن کارکن و نام قبیله ایست از قبائل بنی سبا **عامه** بتخفیف میم خیکها و مشکهای بر باد که با یکدیگر بسته باشند تا بآن بر سر آب گذاره کنند و عامه بتشدید میم صند خاصه و عامه بکسر میم حیوان و عمه بمثله **عانه** زهار و موی زهار و رمه گور خر **عانیه** زن اسیر کرده **عاهره** زن زانیه و عهر بالفتح بمثله **عاهه** آفت **عباد الله** بالفتح کسانی که مسمی اند بعبد الله **عباده** بالکسر پرستیدن و بندگی کردن **عباره** بالکسر سخن و تعبیر کردن سخن و بیان و تعبیر کردن خواب **اعبالبه** بالفتح سطبر شدن **عبده** بفتحتین پرستندگان و فربهی و خشم و نام شخصی و تنگ داشتن **عبرانیه** و عبریه کلاهما بالکسر این سرد و لغت جهود است **عبره** بالفتح اشک و حاصل گشت و مایع و عبره بالکسر پند گرفتن و اعتبار کردن **عبقره** بالفتح درخشیدن **عبوده** بضمتین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت **عبهقه** بالفتح خوش برآمدن **عبهله** بالفتح مهمل بگذاشتن کسی را و چیزی را **اعتاقه** آزاد شدن و کهنه شدن **عتاهیه** بالفتح گول و احمق **عتبه** بالفتح آستانه فرودین و عتبة الدار خانه نام هفتم شکل علم رمل و هشتم منازل القمر **عترسه** بالفتح خشم کردن و سخت گرفتن **عتمه** بفتحتین تاریک شدن شب و تاریکی شب

و وقت نماز خفتن و ثلث اول شب بعد از غیب شفق العتمه وقت صلوة العشاء عشره
بالکسر خویشاوندان نزدیک و فرزندان عشه بالضم بی عقل شدن عشیده بالفتح آئینه
و آئینه دان عشیره بالفتح گوسپندی کفار بعقل برای الله خود در ماه رجب میکشند عشعشه
بالفتح زمین نرم عشلبه بالفتح شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن عشوه
بالضم بهم آشفته شدن موی از شانه ناکردن و شانه ناکردن موی عجاله بالضم پیش خورده
و چیزی که بشتاب حاضر آورده شود یعنی ماحضر و عجاله بالکسر شتاب کردن عجاهنه بالضم
زن خدمتکار و طباخه و عجاهنه بالفتح خدمتکاران و طباخان و او جمع عجاهنه بالضم است
عجرده بالفتح برهنه شدن عجرمه بالفتح شتابیدن و شتاب کردن عجره بالضم گره و بند
شاخ و گره چوب و گره رگ عجیجه بالفتح بانگ کردن عجله بالفتحتین شتاب کردن و شتابی و
گل تر و دولاب آب کشی و گردون و عجانه بکسر عین و سکون جیم خیک و گوساله ماده عجمه بالضم
بستگی زبان و غیر عربی و عجمه بالفتح سنگ سخت و استخوان جز ماده آنه سوزن و مثل آن عجوزه بالفتح گنبد
و زن پیر و عجوزه بالضم گند پیر شدن عجمه بالضم والتشدید خاگینه عجیزه بالفتح سرون زن
عدالله بالفتح داد کردن و سند گواه شدن عداوه بالفتح دشمن شدن و دشمنی عدوه
بالفتح آبشاره رود خانه و گرانه و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عده بالکسر والتشدید روزهای
حیض زنان و روزهای طلاق ایشان و وعده کردن و شمار و جماعت وعده بالضم والتشدید
آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و امثال آن عذبه بالفتح کرمانج
یعنی سود درخت کژ و بفتحتین رشته سر تازیانه و رشته تراز و که درمیان دسته ترازو است
و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عذیوطه بالفتح حدث کردن در وقت جماع یعنی غدیطه
کردن عذره بالضم بکر بودن زن و ایال اسپ و گنده موی و درد گلو که آنرا خناق گویند و
دهنه گلو و بالکسر معذور داشتن و عذر خواستن و عذره بفتح یکم و کسر دوم سرگین بستور و پلید مردم
و گرد اگرد سرای عذیجه بالفتح نیک غذا دادن عذوه بالفتح از یکی ستاندن و به دیگری دادن
عذوبه بضمتین خوش و خنک شدن آب عذیره بالفتح نشانه جراحت عذیوطه بالضم
یکم و سکون دوم و فتح سوم زنی که در وقت جماع حدث کند عراده تخفیف رامخ ماده و نام

اسپی و عراده بالفتح والتشدید آلت جنگ است مانند منجنیق بلکه خورد تر از منجنیق است
عاره بالفتح سختی و بد خلقی و صل عراضه بالفتح پهن شدن و پهنا و رشتن و پهنائی
و عراضه بالضم راه آورد عراقه بالفتح عریف شدن یعنی نقیب شدن عراه بالفتح والتخفیف
گرداگرد خانه و سیانه سرا و سختی سرما و عراه بالتشدید جنبیدن و عراه بالضم رهنگان و او جمع
عاری است عریانه دف که دران جلاجل وصل کنند عریده بالفتح ندیم آزردن و بد مستی
کردن و بد خلقی نمودن و جنگ باجیب کردن عریه بفتحتین جوی آب و رود تیز رفتار
عرحله بالفتح گروه پیادگان و رمه اسپان عرجمه شجر العرجمه الاسراع عرصه بالفتح
میان سرا و کشادگی میان سرای و هر کشادگی که در و درخت و گیاه نباشد و نیز بساط شطرنج
و عرصات جمع و نیز عرصات دشت قیامت را هم گویند عرضه بالفتح آشکاره کردن و
نمودن و اظهار کردن مقصود خود و پیش داشتن نامه و نوشته و عرضه بالضم قوی و طاقت دار
و نوعی از حیله کشتی گیری و همت عرطوه بالفتح دور شدن و عرطه بمثله عرفه بالفتحتین
نهم روز ماه ذی الحجه و جراحتی که در کف دست باشد و عرفه بالضم زمینی که در و گیاهای بسیار
روئیده بود و ریگ پشته بلند عرقیه بالفتح یعنی پی بر بدن عرکه بالفتح بر هم افگندن و فراهم آوردن
عروه بالضم بتین روز آدینه را در ایام جاهلیت گفتندی عروه بالضم گوشه و دسته کوزه
و دسته هر چیز باشد و درختی که دایم سبز باشد و شیر درنده و گروه مردم و عروه بالکسر فروگرفتن
هر کاری عره بالضم والتشدید سرگین انداختن حیوان و سرگین و دیوانگی و عره بفتحتین کنیز ک
عریسه بالفتح جای شیر و گرگ عریکه بالفتح طبیعت و گوهر ان شتر عزازه بالفتح عزیز شدن
و ارجمند شدن و با مقدور شدن و غالب شدن عزبه بالضم بیزن شدن مرد و بی زنی
شدن زن و غزبه بالضم بمثله عزله بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه گرفتن برای
عبادت و دریی صلاح شدن عزه بالکسر عزیز شدن و ارجمند شدن و عزیزی و قوی
و چیرگی و گروه آدمیان و نام زنی است و آهو بره ماده و بزرگی و قوت و غلبه عزیمه
بالفتح نیت بر کاری بستن و سوگند خوردن و آیتی که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد و در
فرهنگ است که قصد و خصومت عسیاله بالفتح موضع عسل و مگس انگبین عسره بالضم تنگدست شدن

و دشوار شدن و دشواری و سختی **عسعسه** بالفتح روان کردن بتاریکی شب و نسبت گردیدن و نزدیک آمدن و نسبت چیزی دادن **عسفله** بالفتح جنبیدن سر آب در بیابان **عسقفه** بالفتح فشرده شدن چشم از اشک چنانچه اشک از و بیرون نیاید در وقت گریه **عسکره** بالفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سختی لشکر **عسلجه** بالفتح شاخهای نازک بدرآوردن درخت **عسیله** بضم یکم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و عسیله نام بیابانی است در راه مکه معظمه **عشاشه** بالفتح اندک ولاغر و باریک شدن و عشوشه بضمتین بمثل **عشاوه** بالکسر شب کور شدن و عشاوه بالفتح شب کور **عشره** بالکسر زندگانی نیک کردن و خوش دلی و در اصطلاح متصوفه عشرة لذت نسبت باحق تعالی باشعور و عشره بالفتح ده و عشرات جمع **عشقه** و **عشیقه** کلاهما بالفتح گیاهی است که هیچ ندارد و بهر درختی که پیچد خشک گرداند **عشوه** بالکسر کرشمه و فریب و کار پوشیده و مشکل و در اصطلاح عاشقان تجلی جمالی را گویند و عشوه بالفتح بکار مشکل شروع کردن و ربع اول شب و سیاهی شب و عشوه بالضم شعلهٔ آتش **عشه** بالفتح والتشدید زنی که استخوانهای دست و پای او باریک باشد و اندک گوشت باشد و درخت باریک شاخ **عشیره** بالفتح خویش و تبار مردم و قبیلهٔ خویشان و اندان **عصابه** بالکسر سربند و دستار و رگ بند در کوی که بر جراحت بندند و گروه آدمی **عصاره** بالفتح تاج و دستار و کلاه و هر چیه بر سر نهند و عصاره بالضم آنچه بفشارند بیرون آید از آب و مایع یعنی خرما و آب حنا و جز آن مانند ثقل و ثقل بالضم درشت افتاده چیزی فشرده **عصاه** بالضم نافرمانان و او جمع عاصی است **عصبه** بفتحتین پدری پسران و خویشان نزدیک از جانب پدر **عصبات** جماعت **عصره** بالضم پناه و نزدیک **عصفره** بالفتح برنگ عصفر رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کنز اللغات آمده است عصفر یکنوع رنگیست **ف عصمتکده** بالکسر مراد از خانه حضرت مریم رضی الله عنها **عصمه** بالکسر نگاهداشتن و باز داشتن از معصیت و از خوف کسی را و رسن و کل شئی اعصمت به و تعلقت فهو عصمته در فارسی بمعنی عفت و پارسائی نیز آمده است **عصمه** بالضم حمیل و قلاده است و سپیدی بازو و پهلو و مانند آن **عصیده** بالفتح یکنوع حلوای نیست و در صراح است یکنوع طعامی است

عضاصه بالفتح و باضاد منقوطه نازک پوست شدن عضاه بالفتح هر درختی که خار دارد و بزرگ باشد و خالص طلا و سلم و غیر خالص مانند تیغ و شوخط و عضه و عضاهه و احمد
عضه بالفتح زیرک شدن و جادو کی کردن و دروغ گفتن و عضه بکسر یکم و فتح دوم درخت بزرگ خاردار عطسه بالفتح معروف که اهل هند آنرا چهینک گویند فت عطسه چاه یعنی صدای آن عطعطه بالفتح غوغا کردن مردم عطله بالضم بیکار شدن و بیکاری عظیه بفتح یکم و کسر دوم و بتشدید ایخبشش و بخشیدن و بخشیده عظاره و عظاره کلاهها بالفتح مانند سوسمار جانور یست و قیل سوسمار عطعظه بالفتح باز گشتن از جنگ و پیچیده شدن شتر در وقت اندختن عظمه بالفتحتین بزرگ شدن و بزرگی در قدر و مرتبه و سطبری ساق دست عظه بالکسر و التشدید بند دادن عفاوه بالکسر اولین شوربا که از دیگ بردارند یعنی بجهت تعظیم آنکس و عفاوه بالضم عین آخرین شوربا که درین دیگ مانده باشد عفاه بالضم خواهندگان و چیزی شایسته و معروف عفافه بالضم بقیه شیر که در پستان باشد و عفه بالضم بمثله عفاقه بالفتح در آدمی عفه بالکسر و التشدید پارسائی و خویشتنداری از حرام و عفه بالفتح و بالضم و التشدید زن پرهیزگار و مستور و پاکدامن عفیره بالکسر بچه شتر و زشت و سخت و عفاریه بمثله عفونه بالضم تین دلگیری هوا و پوسیدگی آن عفوه بالکسر بهتر و برگزیده و پسندیده از هر چیزی و بالضم خرکره ماده عفیره بالفتح زنی که همسایه خود را بد بگوید عفیفه بالفتح زن پرهیزگار و مستوره و پاکدامن عقاه بالفتح میان هموار گرداگرد سر او عقوه بالفتح بمثله عقبه بالضم بدل چیزی و لوبیا و زمین ملکی و قبالهٔ و ابر مسبع و عقبه بالکسر نشانهٔ شادی و خوبی و عقبه بفتحتین تلی و راه کوه و بالای کوه رفتن و بنده آزاد کردن و طعام بمسکین دادن در روز سختی و گرسنگی یعنی امر عظیم و دشوار و سخت که پیش آید عقده بالضم گره و بند شاخ و غیر آن و بستگی زبان و بدبینهٔ شیر و زمین ملکی و بستن گاه فت عقر بجام یعنی انگشت دان عقه بالفتح از مادر و پدر عاصی شدن نعوذ باللّٰه منها و او جمع عاق است عقفره بالفتح هلاک کردن عقوبه بالضم عذاب کردن و سزای گناه و در فرهنگ ست شکنجه عقیده بالفتح در دل گرفته عقیقه بالفتح گوسپندی که برای مسکین در وقت ولادت

فرزند بکشند و آب اندک و شعاع برق و موی سر طفلی که در حین ولادت بر سر او باشد
و عقه بالکسر تبله **عقیله** بالفتح برگزیده ترین و بزرگترین وزن گرامی و در فارسی **عقیله**
بمعنی پای بند آمده است **عقیمه** بالفتح زنی که از و فرزند تولد نشود **عکاره** بالضم عصی **عکاش**
بالضم عنکبوت و نام مردی است از بنی اسد که دعای عکاشه منسوب بدو است **عکل**
بفتحتین پیخ زبان و عکده بکسر کاف شتر ماده فربه ف **عکس لاله** یعنی هلال **علسه**
بالفتح تاریک شدن شب **علکنه** بالضم تور دشکم از فربهی **علوه** بالضم پیخ دم ستور **علهه**
بالضم والتشدید خنور سگ و ریگ تودهٔ گرم و نام شهریست و جانوریست که بتازیش عقیق
گویند و گفته اند که آن زاغ دشتی است **علیه** بالفتح شب تاریک و شاخ زبر و شتر بسیار
علاه بالفتح والتخفیف سندان و به تشدید لام سنگی که کشتک بر و نهند تا خشک شود **علاقه**
بالفتح رابطهٔ بازبستن و معنی بمعنی و آنچه بآن بمعنی توانگر دو باز بستگی با کسی بدوستی و یا دشمنی
و علاقه بالکسر رابطه بازبستن چشم بچشم و در صراح است علاقه بالفتح و الکسر مرگ و آنچه در آویزد
بمردم و در فرهنگ شیخ ابراهیم است علاقه بالفتح دوستی که دل را ملازم گرفته باشد و بالکسر
دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن **علامه** بالفتح و التخفیف نشانه و نشانی و بالتشدید بغایت
دانا **علانیه** بالفتح آشکارا **علبه** بفتحتین درخت دراز خرما و **علبه** بضم عین و سکون لام گاو دوشن
یعنی شیر دوش از چرم **علجه** بالکسر و بفتحتین کافران عجمی **علطه** بالضم گردن بند زنان
و حمیل و در کنز اللغات است نقطهٔ سیاهی که زنان بر پشت بینی و یا بر روی خود نهند برای
آرایش **علقه** بالفتح و علوقه بالضم خوردنی لشکر **علیقه و علوفه** کلاهما بالفتح اشتر و اسپ
و گوسپند که در خانه بسته دارند و علف دهند و بچرا نفرستند **علقه** بالضم آویزش و قوت
روزگذار و علقه بالفتحتین خون فشرده و کرمک سیاه آبی و علقه بالکسر جامهٔ طفل نوزاده ف
علم اندخته بفتحتین یعنی منهزم شده و گریخته **علونه** بالفتح عنوان کتاب کردن **علهده**
بالفتح گنبک غذا دادن بچه را **علهه** بالکسر والتشدید رنج و بیماری و سبب و غرض و جهت و عنایت
و علهه بفتحتین پریشان و حیران شدن **علیقه** بالفتح شتری که خوردنی برو بار کنند **علیه** بضم یکم و
کسر دوم و به تشدید یا بالاخانه که بر بام خانهٔ دیگر باشد **عماره** بالکسر آبادانی و جای

آبادانی و بالضم نام مردی **عماسه** بالفتح تاریک شدن و سخت شدن **عماقه** بالفتح ژرف شدن و دور شدن **عمالة** بالضم و مع التشدید روزی کاری گران و رزق عامل یعنی مزدور **عمامه** بالکسر دستار **عمده** بالضم اعتماد کرده شده و مقصود و نام کتابی است و در فرهنگ شیخ ابراهیم است که در سختیها تکیه بدو کنند چون در مانند **عمره** بالضم یکی از ارکان حج **عمله** بفتحتین کارکنان و عاملان و در تاج است عمله یعنی خلیت الکسب **عمه** بالفتح و التشدید خواهر پدر و عمامه بر سر بستن و عمه بفتحتین و التخفیف حیرانی و سرگشتگی و دودله بودن **عمیه** بفتح یکم و کسر دوم و به تشدید یا مرد زیرک محافظ و وقاف و مرد نادان و ضعیف و عمیه نادانی **عنایة** بالکسر خواستن و در صراح است عنایه رنج دیدن بجهت کسی **عناه** بالضم اسیران و اوجمع عانی است **ف عناصر اربعه** بالفتح یعنی خاک و آب و باد و آتش **عنبر** بینه بالفتح زیور یست که عورات پوشند و در میان آن غلوله عنبر بود و انچه از عنبر بود **عبره** بالفتح سختی سرمای زمستان **عندله** بالفتح سرائیدن بلبل **عنعنه** بالفتح نقل کردن سخن بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن **عنفقه** بالضم گوشهٔ دهن **عنینه** بکسر تین مع التشدید ناقادر بودن مرد بر جماع و زنی که آرزوی جماع نکند **عنونه** بالفتح عنوان کتاب کردن یعنی دیباچهٔ کتاب **عنه** بالضم و التشدید باز داشتن زن را از مرد بسحر و یا بواسطهٔ عنینه و خطیرهٔ شتر و غیر آن **عوده** بالفتح باز گشتن **عوذه** بالضم و باذال منقوطه تعویذ **عوره** بالفتح زن و فرج و آلت و خالی و شگافه چیزی و مشرق و مغرب و هر چه موضع ستر باشد و هر چه از و شرم داشته باشد و نیز گذاشته **عوکله** بالفتح ریگ بزرگ **عومه** بالفتح کرمکی سیاه که بر روی آب شنا کند و بزبان هندی بهونره گویند و در تاج است که ماهی است در دریا **عوه** بالفتح و التشدید آواز و غوغای مردم **عیاده** بالکسر پرسیدن بیمار **عیافه** بالکسر بمرغ فال گرفتن یعنی بنام او یا آواز او و یا بجا طیت او و این حرام است و اگر بران اعتقاد کند کافر گردد **عیانه** بالکسر چیزیم زخم شدن **عیبه** بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و جامهٔ دان و قیل تیردان **عیجه** بالفتح بلباچه یعنی احمق **عیده** اشتر بد خلق و غیر آن و تکبر کردن و عیدان بمثله **ف عیسی** شش مه یعنی انگور و میوه های دیگر در ایام بهار که آفتاب در نقطهٔ

حمل آید بار گرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید آن میوه ها شش ماه گردد و پخته شود
ف عیسی کده یعنی آسمان چهارم و صومعهٔ عیسی عم و خانهٔ مریم رضی الله عنها
ف عیسی نهمه یعنی خوشهٔ انگور که ازان شراب سازند ف عیش دور روزه
یعنی زندگانی اندک عیشه بالفتح زندگانی عیقه بالفتح کنارهٔ دریا عیله بالفتح درویشی
عیمه بالکسر مالهای پسندیده و برگزیده و عیمه بالفتح آرزوی شیر آمدن کسی را عیهره بالفتح
زن زانیه و فاسقه عیهله بالفتح زن پیر و زنی که یک جا قرار نگیرد از بسکساری و الله اعلم
فصل العین مع الیاء ع عالی متکبر و از حد در گذرنده عاجی نادان عادی
دشمن و از حد در گذرنده و چیزی قدیم عاری برهنه و فارسیان جاهل را عاری گویند
عاسی سخت و خوشهٔ خرما عاصی بی فرمان و گناهگار و رگی که از و خون باز نه ایستد
و عواصی جمع عافی از گناه در گذرنده و خواهنده رزق از مردم و نیست و ویران شده
ف عالم معنی در اصطلاح متصوفه عبارت از ذات و صفات و اسماء است
و در لغت معنی قصد کرده شده هست عالی بلند و بزرگوار و برتر و علی بمنله عالم علوی
آنجهان و عالم ارواح و عالم قدس عامی مردمان جاهل و عوام الناس و عامی بالتشدید یا
گیاه خشک که سال برو گذشته باشد عانی اسیر و خون روان عبری بالکسر نیستان
عبقری بالفتح مهتر قوم و مرد قوی و چیزی منسوب بشهر عبقر و بساطهای گرانمایه از و
مفرد و جمع آمده هست عبهری بالفتح نام کتابی هست عبی العباه و العباءة نوعی از جامه
و پوشش عتابی بالکسر و التشدید جامه مخطط ابریشمی که آنرا خارا عتابی نیز گویند
عتبی بالضم و بالف مقصوره خوشنودی عتی بالضم و الکسر از حد در گذشتن و بغایت
پیری رسیدن و عتی بالفتح بغایت پیری رسیده و از حد در گذشته عثی بالفتح و بالف
مقصوره فساد کردن عجری بالفتح و بالف مقصوره زن بزرگ سرین عجمی غیر عربی
عجی بالفتح بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند و عجی بالفتح و بالف
مقصوره پوستهای خشک که آنرا پزند و خورند در روزگار قحط عدی بالفتح دوندگان
و نام شخصی عدانی بالفتح منسوب بعدن عدولی بالفتح نام مداح و نام دیهی عدوی

بالفتح و بالف مقصوره سرایت کردو سرایت کردن و سیاری کردن و داد خواستن از حاکم و علتی که
از کسی بکسی سرایت کند **عدی** بالفتح و الضم و بالف مقصوره سنگهای قبر و دشمنان و بیگانگان
و بفتح یکم و کسر دوم رندگان **عذاری** بالفتح و بالف مقصوره جمع عذره است یعنی زنان بکر
عذبی بفتحتین مرد نیک خلق **عذری** بالضم و بالف مقصوره عذر خواستن و عذر خواهی
عذی بالفتح زمین زراعتی که سقائی نرم نکند مگر آب باران و بالضم موضع **عراقی** بالفتح
دستهای و دلوهای که از چوب ساخته باشند و بالکسر منسوب بسوی شهر عراق و نیز بخلص
شیخ فخر الدین عراقی که لمعات تصنیف اوست و او یکی از مریدان شیخ بهاء الدین است
قدس الله سره العزیز و در عرف هند عراقی خمار را گویند **عرق** بفتحتین ملاح و ماهی گیر **عری**
بالفتح و بالف مقصوره برهنه و هتی پا و سر و عری بالضم برهنه شدن **عزاهی** بالفتح مردمان
عنین و مردانی که از بازی و طرب خوش برنیایند و ازان دوری کنند و او جمع عزاهاست
عزبی بالضم و التشدید و بالف مقصوره نام بتی است که قومی مخصوص او را می پرستند و
قیل نام درختی است که معبود قبیله عطفان بود نعوذ بالله من ذلک و زن عزیزه و عزیزتر و عزی
بالفتح و التخفیف و بالف مقصوره دشواری و عذاب و عزی بالکسر گروها و او جمع عزه است و
عزی بالفتح کسی را بکسی واخواندن **عسی** بالف مقصوره نزدیک شده و امید داشته شده
و عسی بالفتح سخت و بغایت پیر و عسی بالضم سخت پیر شدن و درشت شدن **عسری** بالضم
و بالف مقصوره دشواری و سختی **عسکی** بالفتح لشکری و جنسی از شراب است که از نیشکر
سازند **عسلی** بفتحتین نشان جهودان است و نیز منسوب است بسوی عسل **عشی** بالفتح و تشدید
منقوطه آخر روز و از نماز پیشین تا بشام و از شام تا بصباح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا
صبح آینده این مقدار زمان را بر عشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین بر این مقدار عشی
اطلاق نکنند **عصی** بالفتح بی فرمانی کردن و شمشیر زدن و عصی بفتح یکم و کسر دوم نافرمان و
گناهکار و عصی بالکسر و الضم عصاها **عصلی** بالفتح سخت **عطاشی** بالفتح
و بالف مقصوره تشنگان **عطلی** بالضم و بالف مقصوره سخت آمدن و غمگین شدن **عفی**
بالضم عفیت شدها و ویران شدها و او جمع عافی است همچو عشی که جمع عاشی است **عقبی** بالضم

و بالف مقصوره آخرت و جزای کار و پس و پسین و آخر عمر و سرانجام ف **عقرت نیلوفری** یعنی برج عقرب **عقری** بالفتح مجرد و حان **عقی** بالفتح ریدن بچه شیر خواره که طعام نخورده باشد و **عقی** بالکسر نخستین انچه کودک نوزائیده از اول فرو غایط و اول فگنده بچه و زر رشته ف **علک رومی** یعنی مصطگی **عکی** بفتح عین و التشدید یار شیر غلیظ **علائی** بفتحتین یعنی بالاخانهای **علاوی** بالفتح سر بارهای چارپا و **اعلی** بالفتح و بالف مقصوره برو بالا و بلندی و بزرگواری و در فرهنگ سهت علی بلند پایه و زبردست هر چیزی بعلم و قدرت نه بمکان و مسافت و **علی** بفتح یکم و کسر دوم و به تشدید یا بلند و نام چهارم خلیفه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم کرا بن ابیطالب ابن عبد المطلب ابن عبد هاشم ابن عبد مناف است و عقد نسب طاهرش بالنسب حضرت سید المرسلین بعبد المطلب اتصال یافت و او داماد سید المرسلین بود و خاتون قیامت فاطمه الزهراء رضی الله عنها در حباله اش بود و او را مرتضی و حیدر و کرم الله وجهه بخطاب آورده ند ف **علت غائی** بالکسر بحال و نهایت دانش ف **عماری** بالفتح معروف یعنی هودج **عمی** بالفتح و بالف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن و نادان شدن و **عمی** بالضم کوران و بالفتح اندختن موج آب کف و خاشاک را **عنابی** بالضم و التشدید میوه رنگ ف **عنصری** بالضم نام شاعریست که ندیم و مداح سلطان محمود سبکتگین بود **عنکبوتی** بالفتح نام یک پرده از پرده های چشم **عوادی** بالفتح عوائق و موانع **عواشی** بالفتح حیوانی که در شب چرا کند ف **عوری** بالضم و با واو فارسی بر هنگی **عوانی** بالفتح زنان اسیر شده ف **عود قماری** بالضم جنسی از عود است **عیلی** بالفتح و بالف مقصوره درویشان و او جمع عیله است **عیمی** بالفتح و بالف مقصوره زنی که از زوی شیر داشته باشد **عی** بالفتح آنکه در سخن درماند و آنکه بکاری درماند و **عی** بمعنی زنان خوش آواز نیز آمده است **عی** بالکسر و **عی** بالفتح زبان بیچانیدن و بسخن درماندن و بکاری درماندن ❖

باب الغین مع الالف ❖

الغین الابل الوارد علی الماء و ابری که همه روی آسمان را بپوشد و بحساب ابجد هزار بود

عبرا ر بالفتح والمد زمین وموضع قدم که ناپدید شده باشد وبکینوع گیاهی هست وعبارتی که فصیح وبلیغ عربی آمیزه باشد **عبیرا** ء بالضم یکم وفتح دوم سنبحد وشراب گاورس وگاورس باکاف فارسی ارزن یعنی چینه **عثرا** ر بالضم والمد مردم زبون وفرومایه **عذا** یا بالفتح والمد زنی که بامداد چیزی خورد **غذا** ء بالکسر والمد خوردنی وآشامیدنی وپرش وپرهای گوسپند وغذا بالکسر والقصر طعام دادن وپروراسیدن **غرا** بالکسر وبالفتح والمد والقصر سرین ماهی وغراء بالکسر والمد بیابی کاری کردن ومیان دو چیز پیوستن وغرا بالفتح حریص شدن ونیکو شدن وغرا آفتاب روشن وغرا چشمه آفتاب **غزا** ء بالضم وبفتح زاء والمد قرضداران وقرضخواهان **غزا** ء بالضم والمد غزا کنندگان بافکار ف **غزکا** ء بالفتح وبازاء فارسی غزغاء وغزگا کلاهما بالفتح وبازاء فارسی قلاده وپرچم ودرزفانگویاست غزغار گونه ازگاوان وحشی هست وآن درزمین بدخشان بسیار اند **غشا** ء بالکسر والمد پوشش وپرده وسرپوش وپوشش دل **غضا** ء بالفتح والقصر درخت تاک یعنی انگور گذافی الصراح ودرکنز اللغات هست که بکینوع درختی هست **غضرا** ء بالفتح والمد خوشحالی ونیک زندگانی وگل سبز چیدن **غضیا** ء بالفتح والمد زمینی که در و درخت باشد **غطا** ء بالکسر والمد پوشش وپرده وسرپوش **غطشا** ء بالفتح والمد زنی که بینائی او فتور یافته باشد وچشمش آب ریزد **غفا** ء بالفتح والقصر دانه دیگر که بگندم وبرنج ومثل آن آمیخته باشد وآنرا در وقت پاک کردن بیرون کنند ومانند غبار آفتی هست که در خرما پیدا شود ومانع پختن او می شود **غلا** ر بالفتح والمد گرانی شدن نرخ **غلبا** ء بالفتح والمد عربت بزرگ وبوستان پر از درخت سبز وگیاه سبز **غلوا** ء بالفتح والمد اول جوانی وتیزی آن وشباب وسرکشی کردن وازحد درگذشتن **غلقا** ر بالفتح والمد سال فراخ **غما** ء بالفتح والمد بیهوش کردن وبیهوش وغما ء بالفتح وبتشدید میم وبالف ممدوده سختی وغما بالکسر آنچه بالای سقف باشد از گل وخاشاک **غمیضا** بالضم یکم وفتح دوم ستاره ایست از شعری معروف وهو علی اسم العنبوس **غنا** ر بالکسر والمد سرود وغنا بالکسر والقصر بی نیازی وغناء بالفتح والمد فائده وکفایت وغنا بالفتح والتشدید خوب ودلگیر **غنما** بالفتح ستاره ایست از جمله ثوابت ف

غوریا بالضم وبا واو فارسی وراء موقوف قلیه انگور خام که بتازیش حصرم خوانند ف
غوشا بالضم با واو فارسی پاچک و شی که اهل هندش گویند تا مند **غوغا** بالفتح
والمد ملخ انبوه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته و جانوری است مانند پشه و در فارسی
والقصر فریاد و هار بسیار که از مردمان کثیر بجا خیزد **غوهبا** بالفتح والمد غافلی **غیاد** بفتح یکم و سکون
دوم والمد زن نازک اندام **غینار** بالفتح والمد روضه کثیرة الاوراق و درخت سبز پرشاخ

فصل الغین مع الباء

غاب بیشها واو جمع غابه است وغاب تشدید با گوشت
شب گذشته و گندیده و در آداب بفضلا مقوم است کسی سخن یاوه و بیهوده و چیزی از کار باز مانده
که بتازیش سقط خوانند **غارب** سر کوهان اشتر و گاو و دوش آدمی و بالاترین موضع پشت
و هر چه باشد **غاصب** بستم ستاننده **غالب** سر آمده و پیش آمده و نام پیغامبری و غلبه
کننده **غایب** نهان شده و ناپدید شده و پایان کار و علمی که در دو کان خمار بجهت نشان
زنند **غب** بالکسر آخر کار و سرانجام و چیزی که یکروز نوبت آید و گاه آمدن تب که یک روز
بگیرد و یک روز نگیرد و شب ایستادن و شب گذاشتن و گندیده شدن **غبب** بفتحتین
شپیش سخندان و انچه در زیر حلق خروس و گاو آویزان است **غبب** بالضم جانوریست که بفارسی صعوه
گویند و از پوست آن پوستین سازند **غبغب** بالفتح پوست آویخته از گلوگاه و طوق گلوی
آدمی و خروس و گاو و نام کوهی است که در میان آنجا حاجیان شتر ذبح میکنند و قیل غبغب گوشت بلند
بشکل تبغ خورد که زیر تبغ خوبان می باشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیبا نمودار میشود **غبوب** بالضم
یکروز آمدن و یک بنیاد من تب **غراب** بالضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و قیل غراب البین یعنی زاغ سرخ
نول **غرب** بالفتح حد و کنار و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیزی و فرو رفتن گاه آفتاب و طاوی
که بان آب از چاه کشند و **غرب** بفتحتین نقره و جام از نقره و شراب و نوعی از بیماری گوسپند
و درخت پده و پده بالفتح درختیست که بارش نبود و **غرب** بضمتین بیگانه و آنکه از ولایت دیگر
آمده باشد **غربیب** بالفتح سخت سیاه و غربیب جمع ف **غرقاب** بالفتح آبی که بغایت
عمیق باشد **غرنب** بالفتح آواز بلند که از خشم برآید و بانگ عدد **غروب** بضمتین فرو شدن
آفتاب و ماهتاب و ستاره و دور شدن اشکها یکه از چشم فرود آید و تیزی دندان و ابداری آن

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز فارسیان بمعنی نادر و لطیف و سر انجام چیزی عجیب
از ولایت دیگر آمده باشد استعمال کرده اند **غرائب** جمع و **غرایب** بالضم جمع غریب است
ف غرغوب بالضم و یازار فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندرون او بود و بخشم
آمدن و در لسان الشعرا بازار تازی بمعنی خوشهٔ خرما مرقوم است **غضب** بالفتح بخشم سینه
غضاب بالکسر خشم **غضب** بفتح یکم و سکون دوم بغایت سرخ و **غضب** بفتحتین
خشم گرفتن و خشم **غضوب** بالفتح خشمناک و مار بزرگ **غلاب** بالفتح والتخفیف
نام زنی است و **غلاب** بالتشدید لام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب **غلب** بالفتح و **غلب**
بفتحتین غلبه کردن بر کسی و **غلب** بالضم سطبر گردنان و باغهای پر از درختان سبز و دراز
غوارب بالفتح سرهای و موجهای آب و بالای کوهها نهای شتران و گاوان او جمع غارب
است **ف غوره آب** بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند **ف غوک چوب**
باجیم و واو و فارسی آن دو چوب که کودکان بدان بازی کنند یکی دراز بود بمقدار یک گز و دوم
خورد بود موازنه یک شبر و اهل هند ڈنڈا گلی گویند و در صراح است ترجمه مقلا غوک چوب
غهب بفتحتین غافل بی آگاه **غیاب** بالکسر ناپیدا شدن و جای ناپدید و **غیب** و **غیوب**
بمنزله **غیب** بالفتح نهانی و نهان و **غیوب** جمع **ف غیوران شب** بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد **غیهب** بالفتح تاریکی و سیاهی شب و **غیاهب** جمع
فصل الغین مع التاء غافت داروی است که آنرا غافث هم گویند بتاء
سه نقطه **غشت** بضم یکم و کسر دوم آواز سپ و آنرا ششته و شیهه نیز گویند و بتاء بیش
صهیل خوانند **غلت** بفتحتین سهو و غلط کردن و **غلت** بالتشدید گندم و برنج و جو و امثال
آن و **غلات** جمع **غمت** بالفتح گران آمدن طعام بر دل و ناگوار شدن طعام **غمرات** بفتحتین
سختیها **غوایت** بالفتح گمراه شدن **ف غوشت** بالضم و باو او فارسی و شین موقوف
برهنه مادرزاد **غیبت** بالفتح ناپیدا و ناپدید شدن و در اصطلاح متصوفه غیبت مقام
کثرت را گویند و میر سید حسینی در معنی غیبت و حضور چه خوش گفته است **مثنوی** در نگنجی باخود
اندر کوی او ۞ گم شو از خود تا بیابی بوی او ۞ تا تو نزدیک خودی این جمع و دور ۞ غیبتی باید از خود تا حضور

فصل الغین مع الشار ؛ **غافث** داروی ست که آنرا غافت هم گویند بتاء و قطه **غبث** الغبیثة یعنی مسکه و پنیر بهم آمیخته **غث** بالفتح لاغر شدن و لاغر گوشت و فاسد شدن سخن و غثیث بمثله **غراث** بالکسر گرسنگان **غرث** بفتحتین گرسنه شدن و گرسنگی و غرث بفتح یکم و سکون دوم بمثله **غلث** بالفتح کشک بر و غن آمیختن و غلث بفتح یکم و کسر دوم مرد سخت جنگ کننده و غلث بفتحتین سختی جنگ **غلیث** بالفتح آمیخته و نان مناصفه یعنی نان جو و گندم بهم آمیخته **غوات** بالفتح و الضم کسی را برای فریاد رسی خواندن **غوث** بالفتح فریاد رس و فریاد دو نام قبیله ایست و در اصطلاح سالکان غوث قطب را گویند در هنگامی که پناه می برند بحضرت وی و در غیر این محل او را غوث نمیگویند ؛ بیت ؛ در چنان وقت غوث خوانندش ؛ پس لجا و غیاث دانندش ؛ و نیز آن دو تن که یمین و یسار قطب باشند **غیاث** بالفتح فریاد رس و فریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین **غیث** بالفتح باران ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل الغین مع الجیم ف غاج بوزن کار دشراب یا مدادی که بتازیش صبوح خوانند **غاج یغوج** تثنی و تعطف یعنی فراخ سینه شدن **ف غرغج** بالفتح و با باء فارسی خلیسن و خلاب و آنرا چپچله نیز گویند **غسلوج** و العض اللبن **ف غغج** بالفتح سندان که اهل هند آنرا نهالی گویند و در آداب الفضلا با جیم فارسی مصحح ست **غلج** بفتح یکم و سکون دوم گره ی که آسان نکشاید و قیل با جیم فارسی و در کنز اللغات ست غلج نیک رفتن اسب **ف غلغلج** بفتح هر دو متجالسن و قیل بکسر یکم و سوم زیر بغل و شکم کسی انگشت زدن برای خندیدن و آنرا دغدغه نیز گویند و هندش گدگدی گویند و در آداب الفضلا با جیم فارسی مصحح ست **ف غلیج** بکسر یکم و سوم و با جیم فارسی **ف غلیلیج** بفتح یکم و سوم با جیم فارسی ایضاً بمثله **ف غلیوج** با لشم و با یاء فارسی جانوریست معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود و آنرا نیدو بند و جوزه لوا و جنگلاهی و خاد و رغن و طیواز و گوشت بای نیز گویند **غمج** بالفتح جرعه جرعه آشامیدن آب **غناج** بالفتح و التشدید کرشمه کننده **غنج** بضمتین و غنج بضم یکم و سکون دوم کرشمه و کرشمه کردن و غنج بالتحریک مصدر منه یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز پیر و شیخ و در فرهنگ شیخ ابراهیم فاروقی غنج بالفتح و الضم کرشمه و ناز و خرامش ست و غنج بالضم

سرین مردم وغیر آن ودر لسان الشعرا بالفتح مصحح است ومعنی آن سرین مردم وگرسنه آورده
غوج بالفتح دوتاشدن وبروی درآمدن وفراخ وغوج بالضم وباجیم فارسی دنبه گوسفند زن
فصل العین مع الخاء
غ غبوخ بالفتح وباخاء منقوطه شراب شبانگاهی که بتازی عشوق خوانند کذا فی فرهنگ علی بیگی

فصل العین مع الدال
غ غامد قبیله ایست درین **غدد** بالفتح فرداو در اصل غدو بوده است واورا برای خفت از خجند غدد وبالضم گره گوشت یعنی مانند گوشت چیزها که درمیان گوشت باشد وخوردن آن مکروه است وغدغد بمثله وعذه واحده ودرهند غدود گویند **غرد** بفتحتین آواز گردانیدن بنغمات وسرود وغرد بالفتح والکسر نوعی است از گیاه کمانه وغراد جمع وغرد بالکسر نوعی از سمار وغ وغرد بالفتح در فارسی خانه تابستانی را گویند **غرقد** بالفتح درختی است **غرود** و**غرید** کلاهما بالفتح زنی که بشرط دوشیزگی بخواهند پس واو باکره بنود **غرید** بالفتح باز اه منقوطه مرد سخت آواز وگیاه نازک سن المجمل **ف غلطید** بالفتح بمعنی خسپیدن وپهلو بپهلو گردیدن وغلتیدن بمثله **غمد** بالکسر غلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر وعمد بالفتح شمشیر در نیام کردن **غند** بالضم چیزی باهم شده وگرد آمدن وباهم جمع شدن **ف غوشاد** بالضم باواو فارسی جایگاوان وگوسپندان ودیوان وقیل درختی است بلند **غید** بفتحتین نازک شدن ونازکی **غنید** بالکسر زنان نازک اندام

فصل الغین مع الذال
غ غاذ باذال منقوطه وتشدید دال پیش پشت چهارواکه ریم وآب ریزد **غمذ** بالفتح وباذال منقوطه ورم کردن جراحت وریم برآوردن جراحت ونقصان کردن چیزی

فصل الغین مع الراء
غ غار بالتخفیف شگاف کوه ولشکر وغیرت ونام درختی است وقیل نبات خوشبوی در وقت سوختن وغاره بتشدید راء غافل **غابر** باقی وگذشته وآینده **غادر** بیوفا **ف غاشیه دار** یعنی رکابدار که غاشیه زین بردوش می برد ونیز جبرئیل علم **غاضریه** پست نیکو وباغت کرده **غافر** آمرزنده وپوشاننده **ف غالیه** بار یعنی بوی خوش دهنده ونیز اشارت از زلف معشوق است وکنایت از باد صبا است وغالیه ارمنی **غامر** زمین نامزروع **غایر** نشیب وبزمین فرورفته **غبار** بالضم گرد ودر فارسی بمعنی کدورت

هم آمده است **عنبر** بفتحتین پوست بر سر آوردن جراحت باریم و بعد ازان شگافته شدن و غیر
بالضم بقیهٔ شیر در پستان و بقیهٔ شراب در ماست و عنبر بفتح یکم و کسر دوم رگی است که بیشتر اوقات
شگافته شود و خون از و آید و عنبر بضم یکم و فتح دوم مشدد بقایا و شب و بقایا مرض و بقایا
حیض **عنبور** بضمتین باقی ماندن و در گذشتن و هوس من الاضداد **عنبر** بالضم مردم فرومایه و
تیرگی که بسبزی زند **عنبار** بالفتح و التشدید بیوفا و قلیل لشکر انبوه **عنبار** بالفتح موی بای گیسو
عنبر بالفتح بیوفائی کردن و عنبر بفتحتین باز پس افتادن شتر و گوسپند از رمه و زمین درشت
و بسیار سنگ و تاریک شدن شب و عنبر بالضم بیوفا و عنبر بضمتین جمع عنبیر است و بمعنی
عنبر کننده هم آمده است **عنبیر** بالفتح باره از آب سیل که جای نشیب مانده باشد و گرد لب و
جمع شدن گاه آب سیل در بیابان و عنبیر بالضم نام موضعی است **عنذ امیر** الذی یوسوس شیرته
ما شار من عدل و ظلم العنذام و العنذار م الماء الکثیر **عنذم** العنذمرة و العنذم لغضب و کثرة الصیاح
و الصیاح و الزجر و هو ذو عنذامیر العنذرمة بیع الشیء جزافا **عنزار** بالکسر مقدار و اندک و نقصانی
و کمی در هر چیزی و بیابانی و مانند و لب شتر شیر و طریقه و طور و کاستن بازار و تمام نکردن رکوع و
سجود در نماز **عنز** بالفتح و التشدید چیدن و ادن مرغ بچه را بمنقار و شکن جامه و لوز دیوست **عنور**
بالضم جمع و غرور بمعنی متاع دنیاوی که بآن فریفته شوند و **عنر** بالکسر مرد غافل و کار ناآزموده
و **عنر** بالضم سپیدان و سپید پیشانیان و بزرگواران و **عنر** بالفتح در فارسی دبه خایه و کسی که باد اندر دهن
کند و دیگری بسبر انگشتان برد و کلمه ایست نفرین مذتا باد با آواز بیرون آید و زن بدکاره و نیز بد دل را نامند
و بالضم انچه در گلوی مردم برآید بر دیدن و شگافتن آن خطر تمام دارد **عنر** بفتحتین خطر و نهی و بیع غائب
یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف او نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی
است و **عنز** بضمتین سپیدیهای پیشانیها و اوایل ماه ها و بزرگوارتر بزها و نیز شب اول هر ماه و او
جمع **عنزه** است **عنعر** بالکسر نوعی از مرغ خانگی که در قفص می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی
است **عنور** بالفتح فریبنده و شیطان و دروغی **عنوه** و **عنور** بالضم فریفتن **عنیر** بالفتح خوی
بخوی نیکو و خلق خوش و مرد روزگار دیده و زیرک **عنیار** بالکسر شتران بلند سیاشیر **عنیر** بالفتح شتر
بسیار شیر و **عنیر** بالضم جمع **عنیر** بالفتح بسیار **عنسر** بفتحتین خار و خاشاک که باد در غدیر اندازد

غشت بالفتح بگزاف کار کردن غصار بالفتح گل خالص وچفسان وخوشبوی عنصر بالفتح
برگردیدن وبرگشتن از چیزی غضغضه بفتحتین شیر درنده ومرد سطبر غضو بفتح یکم وسکون
دوم نبات وگیاه ونام آبی ست غفار بالفتح والتشدید آمرزنده بسیار پوشاننده گناهان
وغفار بالضم والتخفیف پرولین مرغ وموی زرد پیشانی وساق زن غفر بالفتح آمرزیدن
وپوشیدن ومنزلی از منازل قمر وآن سه ستاره ایست درمیزان وموی زرد ساق وپیشانی
زن وغفر بفتحتین بمثله وغفر بالضم بزغاله کوهی یعنی بچه بز کوهی غفور بالفتح آمرزنده وپوشاننده
غفیر بالفتح بسیار غمار بالفتح والضم والکسر بسیاری وانبوهی غمر بالفتح آب بسیار وفراوان شدن
آب چیز را ومرد بخشنده واسب چست رفتار وغمر بالضم وبضمتین گول مردی تجربه کار ناآزموده
وغمر بالکسر کینه گرفتن وتشنه شدن وغمر بضم یکم وفتح دوم قدح خورد وسختیها وغمر بفتحتین
بوی گوشت وبوی ماهی ف غمزه اختر یعنی لرزش ستاره وروشنی او ف
غمگسار بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق والطاف غم واندوه از دلها ببرد غمور بضمتین بسیار بخشندگان
ودریاهای پر آب وغمار بالکسر بمثله غنبر بالفتح گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد
غنجار بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مالند تا رنگ وی ایشان سرخ نماید وآن اغانه
وغنغونه وگاگمونه والغونه نیز گویند غندر وغندور کلاهیا بالضم نام شخصی ست غور بالکسر
یکدیگر را غارت کردن غور بالفتح فائده رسانیدن وبر زمین گود فرو رفتن وفرو شدن و
دیت دادن وزمین نرم وزمین درشت وقعر چیزی وبرزمین فرو رفته ونیز قعر ومغاک ودر فارسی
بمعنی فکر واندیشه آمده است وغور بالضم وبا واو فارسی نام شهریست وقیل نام ولایتی است
غیار بالکسر فائده دادن وخوردنی از جائی آوردن برای عیال وفرو شدن آفتاب وگرم
شدن روز وجامه زرد که جهودان بر جامه خود می دوزند برای معرفت را غیور بالفتح ناموس
ومردی آزنده ورشک کننده غیر بالفتح حزد ورای وفائده رسانیدن ودیت دادن ودر اصطلاح
متصوفه عالم کون که اسم غیریت وهستویت بر و اطلاق میکنند آن بر دو نوع است یکی عالم
لطیف چنانکه روح وعقول ونفوس ودوم عالم کثیف چنانچه عرش وکرسی وفلک وملک وخاک
وآب وباد وآتش ونبات وحیوان وجماد وغیره واین مرتبه را ماسوی الله وکائنات گویند

زیرا که درین مرتبه استتار وجود حق ست لصور الاعیان والاکوان بلبیت ز روی ذات
برافگن نقاب اسمارا ❊ نهان باسم مکن چهرهٔ مسمارا ❊ وغیر یکسر یکم وفتح دوم وتیها
فصل العین مع الزاء ❊ **غاز** زشتر مادهٔ کم شیر **ف غاژ** بازار فارسی مردوهان
فراخ **ف غاز غاز** چیزی که بهم شگافته وباز رفته باشد **ف غباز** بالفتح چوب دستی
باریک که بدان خر برانند **غرز** بالفتح میخ فرو کوفتن وتیغ وغیش فرو بردن در چیزی وپای در رکاب
شتر نهادن ورکاب پالان شتر که از پوست ویا از چرم ساخته باشند وقیل رکاب چرمین
ف غرغیز بالفتح وبازار فارسی خلیش وخلاب **غمز** بالضم والتشدید گروهی از ترکان و
فیل نام قومی ست که ملک خراسان در عهد ملک شاه بزور گرفته بودند **ف غلیواژ** بالکسر
وبازار فارسی همان غلیواج که سالی ماده وسالی نر بود وقیل شش ماه ماده وشش ماه نر بود **غماز**
بالفتح والتشدید تهمت وعیب گوئی وقیل اشارت کننده وطعنه زننده **غمز** بالفتح بچشم اشارت کردن
وتهمت نهادن وعیب گوئی کردن وسخت فشردن **وغمز** بفتحتین مرد ضعیف ومائل زبون
ف غمزه سر تیز یعنی حرکت مژه **ف غواز** بالفتح همان غماز مذکور **ف غیز** بالکسر
وبازار فارسی رفتاری بود بزانو که هر دو پای از زمین بلند شوند چنانکه اطفال می روند
فصل الغین مع السین ❊ **غبس** بفتحتین رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد **غبیس** ❊
بضم یکم وفتح دوم گرگ وگل واد مصغر اغبس ست **غراس** بالکسر نهال ونهال نشاندن
غرس بالفتح درخت نشاندن **وغرس** بالکسر آبی که بابچه بیرون آید از رحم وپوست که هر روی
جنین باشد **غمس** بالفتح عیب کردن وبالضم مرد زبون وناکس **غطریس** بالکسر بمعنی ستمگار
وستکبر **غطس** بالفتح بآب فرو بردن **غلس** بالتحریک تاریکی آخر شب **غمس** بالفتح بآب
فرو بردن **غموس** بفتح یکم وضم دوم بمعنی کاسخت فرو رونده وفرو برنده در آب وباچیزی
ونیزه که محکم فرو رفته باشد در چیزی وسوگندی که دران بزه باشد وکفارت ندارد چنانچه سوگند
خورد که چنین کرده ام ونباشد **غمیس** بالفتح نبات که زمین سار فرو پوشد وآب خورد ومیش ترو تازه باشد
فصل الغین مع الشین ف غاوست بوزن چاوشت خوشهٔ انگور که هنوز خورد
بود وخیار که برای تخم دارند **ف غاش** ❊ شور وغوغا وسخت ونیز کسی که عاشق

سخت بود گویند که عاشق غالب است و فتنهٔ عاشق است و قیل بلند طبع **غنبش** بالتحریک تاریکی آخر شب و در کنز اللغات است که بقیهٔ شب و اغباش جمع **ف غراش و غرش** کلاهما بالفتح خشم و خراش و قیل خشم آلوده و غراشیده و غراشیده بالفتح غمگین شده **ف غرمانوس** بالضم و باواو فارسی طرخون که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است **ف غرینس** بالضم آواز اسپ و شیر و غیر آن **غشاش** بالکسر شتاب و اندک **غشش** بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غش بالفتح آب تیره و کدورت و نیز بمعنی تشویش آید چنانکه گویند که فلان درین کار ما را غش میدهد **غطمش** بالتحریک ضعیفی چشم و غطمش بفتحتین و به تشدید میم مفتوح بمثله **غواش** بالفتح پرده ها و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یاء را برای تخفیف حذف کرده اند **ف غوش** بالضم و با واو فارسی چوبی است سخت که از ان سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه است کذا فی **غلیش** بالکسر و با یاء فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی ابنوه و بد حال و بیشه و نی

فصل الغین مع الصاد **غاصب** بتشدید صاد موضع پر از مردم و مردم انبوه **غایص** بدریا فرو شونده بطلب مروارید **غصص** بفتحتین بگلو در ماندن طعام و جز آن و سخت تنگ شدن جای از مردم و غصص بالضم اندوه ها و او جمع غصه است و غصه بالضم اندوه گلوگیر **غمص** بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غمص بفتحتین چرک نشستن چشم و چرکی که در گنج چشم خشک شده باشد **غموص** بفتح یکم و ضم دوم ستاره ایست که در بیشتو دیس از جوزا و در کنز اللغات است که نام قلعه ایست از قلعه های جنبه مین شرح انصاب **غمیص** بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر سیم **غواص** بالفتح و التشدید بدریا فرو رونده بطلب مروارید و بغور معنی رسیده **غوص** بالفتح با آب فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن و مقامیست که ازان مروارید بدست می آورند

فصل الغین مع الضاد **غامض** سخن دور از فهم و سخن پوشیده و شکل و زمین هامون و سنگ **غرض** بفتحتین بمقصود و خواهش و قصد و هدف تیر و آرزو داشتن و تنگدل شدن از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر بستن و از شتر بار گرفتن

کبود کی پیش از وقت شیر باز گرفتن و غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن **غریض** بالفتح تازه و آب باران **غضاض** بالفتح و التشدید و غضاض صیغه مبالغه است از غضض ای چشم فرو خوابانیدن **غضض** بالفتح فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو شکستن آواز تازه **غضیض** بالفتح تازه و اول بار خرما که پیدا شود **غمض** بالفتح زمین هامون و هاموں و زمین هموار و درشت **غموض** بضمتین بسیط و مغاک شدن جای و هموار شدن زمین و دور از فهم شدن سخن **غیاض** بالکسر بیشتان ها و او جمع غیضه است و غیضه بالفتح بیشه و جنگل و بیستان **غیض** بالفتح کم شدن آب بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن آب و اندک و کم کردن

فصل الغین مع الطاء

غایط سرگین آدمی و چهارپا و زمین هامون فراخ و **غوط** بالضم و غیطان جمع آن **غبط** بالفتح دست نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی **غبیط** بالفتح نام بیابانی است زمین هموار و یالان شتر که بر هودج بندند و **غبط** بضمتین جمع **غرطاط** بالفتح سنگ خورد یعنی سنگستان که آنرا قطا هم گویند و **غطاط** بالضم اول صبح **غطامط** بالضم آواز جوش دیگ یعنی خروش و آواز موج دریا **غط** بالفتح کسی را غوطه دادن در آب **غطیط** بالفتح آواز خفته و خراخر کردن در خواب **غلط** بفتحتین سهو کردن و غلط کردن در سخن و در حساب **غمطاط** بالفتح بمعنی موج دریا **غمط** بالفتح خوار داشتن نعمت را و بناسپاسی گذرانیدن زندگانی را **غوط** بالفتح بمعنی در رفتن در چیزی

فصل الغین مع الظاء

غظاظ بالکسر چوب **غلاظ** بالکسر درشت **غلظ** بالکسر درشت شدن و سطبر شدن و سطبری و بدخوئی **غلیظ** بالفتح سطبر و درشت و بدخوئی **غنظ** بالفتح اندوه سخت و دشواری بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن **غیظ** بالفتح بخشم آوردن و خشم پنهان از عجز

فصل الغین مع الفاء

غاضف نازک دل و نیکو حال **غاف** نام درختی است **غداف** بالضم زاغ سیاه و گرگس پرناک و سیاه **الغداف الشعر الاسود والطویل والجناح الاسود** **غراف** بالکسر آبهاکه بکف دست برداشته شده باشد و یکنوع کیل است دوازده سیاه ۱۲

غرف بالفتح پوست راد باعث کردن و درختی است که پوست آلوی پیرایند و نام درختی است و غرف بضم یکم و فتح دوم بالاخانه ها و اوجمع غرفه است الغرف چیزیرا بکفگیر درآوردن و هر آلة الغرفة **غریف** بالفتح یکم و کسر دوم بیشه و نیستان و غریف بکسر یکم و سکون دوم و فتح سوم نام درختی است **غرضوف** بالضم کرچیلن شانه و در صراح است کرکرانک شانه و استخوان گوش و استخوان نرم و غضروف بالضم بمثله **غضف** بالفتح شکستن چوب و غیر آن و کوش و شکستن سنگ و غیر آن و بفتحتین نازک شدن و نازک دل شدن و فروهشته شدن گوش و بالضم سنگ خارهٔ سیاه **غطریف** بالکسر مهتر و بچهٔ باز **غطاف** بفتحتین بمعنی فراخی عیش **غلاف** بالکسر معروف یعنی پوشش شمشیر و شیشه و جزآن **غلف** بالفتح غالیه کردن ریش و هر چیز را و در غلاف کردن و نام درختی است که بآن دباغت پوست کنند و غلف بفتحتین فراخ عیش شدن و بالضم در غلاف کرده ها و ختنه نا کرده ها و اوجمع اغلف است **غیف** بالفتح میل کردن درخت از چپ براست و میل کردن اسپ بجانبی در رفتن در حرب و کذب بمعنی بدل

فصل الغین مع القاف

غارق بمعنی غرق شده **غاسق** شب تاریک و اول تاریکی اول شب پس از شفق **غاق** بکسر قاف آواز زاغ **غبوق** بالتحریک شبانگاه شراب خوردن و شراب شبانگاهی و غبق بالتحریک بمثله **غدق** بفتحتین آب بسیار و بسیار شدن آب چشمه **غرائق** بالضم جوان نازک و غرائق بالفتح و غرانیق جمع **غرق** بفتحتین غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب از سر گذشتن و غرق بکسر یکم و فتح دوم غرقه شده **غرنوق** بالضم جوان نازک اندام و نام بتی است و غرنوق بکسر غین و فتح نون و غرنیق بالکسر و بفتح نون بمثله و غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی است دراز گردن **غریق** بالفتح غرق شده و در آب فرو شده **غساق** بالفتح والتشدید خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد گندیده بلغت ترک غلام و خادم **غسق** بفتحتین تاریکی اول شب و تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن **غسوق** بضمتین تاریک شدن شب **غفق** بالفتح ساعت بساعت بر رفتن خرنر بر خر ماده و دم بدم آب خوردن آمدن اشتر و بتازیانه زدن و خواب کردن و باران نرم **غفوق** بضمتین باز گشتن **غلاق** بالفتح نام مردی از بنی تمیم **غلفق**

بالفتح چغرلاوه وگیاهی است که برگهای وی بر روی آب گسترده شود و اسپ را ندهند **غلق** بالفتح بسته شدن در و دری که بسته شده باشد و غلق بفتحتین قفل و کلید آن و غلق بفتح یکم و کسر دوم شکل **عمق** بفتحتین نم برآمدن از زمین و نمکین شدن و شور شدن و بوی نم گرفتن **ف غوق** بالضم و باو او فارسی معروف یعنی غوک **غیداق** بالفتح مردم بزرگ گردن و جوان نازک و غیادیق بالفتح جمع و غیادیق ماران را هم می گویند **غیلاق** بالفتح نام موضعیست نزدیک دشت خفچاق که تیرهای آنجا نهایت سخت درست می باشند چنانکه اگر بسنگ زنند نشکنند **عیق** فی ورایته اختلط ولم یتبین علیه شیء

فصل الغین مع الکاف

غابوک و غالوک کمان کرده گلوله آهنی و سنگی و گلی بدان اندازند و قیل گرده **ف غاوشاک** باکاف فارسی چوبی که بدان گاورا برانند **ف غدرک** بالفتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که در هند گدر گویند **ف غدنگ** بفتحتین و باکاف فارسی بی اندام و ابله **ف غراونگ** بالفتح و باکاف فارسی سخت بزرگ **غرنگ** بالضم بوزن خوردک آواز نرم در گلو باگریه و ناله و فریاد و غرنگ بضمتین و قیل بعضی بفتحتین باکاف فارسی بمثله **ف غزاله فلک** بالفتح آفتاب و برج حمل **ف غساکت** بالفتح گیاهی ست که بیخ ندارد و بهر درختی که پیچد آنرا خشک گرداند و آنرا بیچه و فرغند و نوبیخ گویند و هندیان بیستقه و لبلاب خوانند **ف غسک** بالفتح کرمکی ست که در وصل گاه پلنگ و کهبت و جرذان باشد و بگزد و خون مردم بخورد و اهل هند اورا اندس گویند **ف غشاک** بالفتح بوی گنده و ناخوش که از دهان برآید **ف غضبان فلک** بالفتح آفتاب و آنرا حسن الناج نیز گویند و نیز نرخ **ف غمازک** بالفتح و التشدید چوبکی خورد که در شست ماهی بندند و اندر آب فرو میرود اما چون ماهی بقلابه می آویزد آن غمازک اندک فرو می رود معلوم میشود که ماهی بقلابه آویخت شست را شتاب میکنند و ماهی را از آب بدر می آرند و قیل بربنده کشتی **ف غنگ** بالفتح و باکاف فارسی آن چوب گران سنگ که عصاران دارند و آنرا غن نیز گویند و بهندی لاٹھ خوانند **ف غوشاک** بالضم و باو او فارسی

سرگین ستور که بدشت خشک شود و آنرا غوشائی نیز گویند و در هندی کرنده نامند

ف غولک بالضم طبلهٔ زرسیم

فصل الغین مع اللام ❊ **غافل** گول و بی خبر **غال** سبه بتشدید لام زمین باهون پست و پر درخت و گیاه و نیز گیاهی هست **غربال و غربیل** کلاهما بالکسر آنچه بآن غله پاک کنند و آرد بیزند **ف غردل** بالفتح نامرد و ترسنده **غرل** جل غرل مستحیح الخلق الاغرل الاقلف و العنین الواسع **غرمول** بالضم ایل اسپ یعنی نرهٔ اسپ و غیر آن **غریل** بکسر غین و فتح یا آبی که در تنگ حوض و خنور باقی مانده باشد و گل و لای که آنرا سیل آورده باشد و بر روی زمین و مغاکها مانده بود و خشک گشته **غزال** بالفتح آهو بره که در حرکت و رفتار آمده باشد و در قتنیه غزال بمعنی آفتاب وقت برآمدن آفتاب و جوان رعنا است و غزال بالفتح و التشدید ریسمان فروش **غزل** بفتحتین شعر و غزل گفتن و وصف خوبان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زنان و با ایشان گفتگو کردن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در وقت طلب کردن سگ آهو بره را و نوعی از شعر است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که در مطلع او قافیه بود و دران ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و **غزل** بسکون زا ریسمان ریسمان و غزل بکسر زا غزل گوئی و شخصی نرم اندام **غسال** بالفتح و التشدید مرده شوی و شوینده **غسل** بالضم جنابت شستن و **غسل** بالفتح شستن و چادر شسته و بالکسر آنچه بدان سر شویند مثل خطمی و گل و مانند آن **غسول** بالفتح آبی که بآن چیزی شویند **غسیل** بالفتح شسته **غفل** بالضم زمینی که بر و اثر عمارت نباشد و کسی که تجربهٔ امور نکرده باشد و زمینی که هر و باران نبارد و حیوانی که او را داغ نکرده باشند **غفول** بضمتین بمعنی بیخبری و بی آگاهی **غلایل** بالفتح جامهای که در زیر زره پوشند **غلغل** بضم هر دو عین فریاد کثیر که یکجا برآید و معلوم نشود که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی **لغلغل** بالضم هو قولهم تغلغل الماء فی النبات اذا تخلله **غل** بالفتح و التشدید دست و یا گردن بستن و در رفتن و در بزدن و او متعدی و لازمی آمده است و **غل** بالکسر کینه و رشدن و **غل** بالضم بند آهنی

گه برگردن نهند و معنی تشنگی **غلل** بالتحریک تشنه شدن و تشنگی و آب روان که درمیان درختان رود و انچه بدان چیزی بیالایند **غلول** بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب درمیان درختان و غلول بفتح غین طعام که آن داخل میشود در شکم خویش **غلیل** بالفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه **غمل** بالفتح میوه را در زیر چیزی کردن تا پخته شود و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق کند و نیز نام موضعی است **غمیل** بالفتح پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد **غوایل** بالفتح ای سخنتیها **غول** بالضم دیو بیابانی که مردم را در دشت و جنگل از راه ببرد و بلاک کند و بترساند و در صراح است غول بالضم هرچه ناگاه فروگیرد و هلاک کند و بالفتح هلاک کردن و در ری بیابان و خاک بسیار و گزند و صداع **غیاطل** بالفتح ماده گاو ان شیردار و ماده اهوان شیردار **غیطل** بالفتح بیشه و بیشها الغیطل اشجار الکثیر الملتف الواحدة غیطلة **غیل** بالفتح آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن و بالکسر بیشه درخت و موضع الاسد و نیستان و غیول جمع آن

فصل الغین مع المیم

غارم قرضداری که برادای قرض قادر نباشد **غنم** بالفتح سختی گرما و غنم بضمتین مردم غیر فصیح و او جمع اغنم است **غنم** بالفتح مال خود بکسی بخشیدن **غذارم** بالضم آب بسیار و کیل گزاف و چیز گزاف **غذرم** بگزاف بیع کردن **غذم** بالفتح و باذال منقوطه ساکن بمعنی غذم چیزی خوردن و مال خود بکسی بخشیدن و کثیر الاکل الغذاء ممشی من اللبن و غذم بفتحتین گیاهی است **غرام** بالفتح عذاب دایمی و بدی پیوسته و حریص شدن و عشق و شیفتگی **غرم** بالضم بزکوهی و میش دشتی و نیز غرم بالضم تاوان یعنی قرضی که برگردن باشد و بر چیزی ادا کردن آن واجب باشد و در شرفنامه است غرم بالفتح تاوان و تاوان دادن **غریم** بالفتح قرضدار و قرضخواه و تاوان زده **فاغرثم** بالفتح و بازاء فارسی بخشم آمدن و خوشه انگور و دانه انگور که شیره و تخم اندرون او بود کذا فی الآداب و در لسان الشعرا بازاء هوز مصحح است **غشم** بفتحتین تاریکی شب **غشم** بالفتح ستم و ظلم و بیداد کردن و شکستن **غشمشم** بفتحتین بمعنی شجاع و خودرای **غشوم** بالفتح ستم ظلم و بیداد کردن و غشوم بفتح کم و ضم دوم کارزار و مرد ستمگار **غطم** بالکسر دریای عظیم

و رجل الوهم الخلق و غطم بکسر یکم و فتح دوم و به تشدید میم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ
غلاجه بالضم کودک و پسر و در فرهنگ شیخ ابراهیم و شیخ محمد بن لاد هست که فارسیان
غلام عبد را گویند و عربیان امرد را غلام گویند خواه حر باشد خواه عبد **غلم** بالضم آرزوی جماع
کردن و تیزی شهوت **غلیم** بکسر غین و تشدید لام مکسور بغایت تیز شهوت **غمام**
بالفتح ابر که آفاق را بپوشند **غمایم** بالفتح دهن بند های شتران **غم** بالفتح غمگین کردن و
چیز را فرو پوشیدن و اندوه و روز بغایت گرم و ابر ناک و غموم بضمتین جمع **غمم** بفتحتین سخت
گرم شدن روز چنانچه نفس بگیرد و فرو گرفتن موی پیشانی و قفار **غمیم** بالفتح ماست یعنی چغر
آب انداخته و گیاه تر که میان گیاه خشک باشد **غنایم** بالفتح مالهای که از کافران بجنگ
بگیرند **غنم** بفتحتین گوسپند و غنم بالضم غنیمت گرفتن **غنیم** بالفتح غنیمت گیرنده **غنیلم**
بالفتح جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت **غیم** بالفتح ابر که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی اندرون

فصل الغین مع النون ف **غارین** بازماندگان و هلاک شوندگان **غاران** شکم
و فرج و دوشکر ف **غارتیدن** تاراج کردن لغت تازی را صرف فارسی کرده اند
مثل طلبیدن و فهمیدن **غارین** قرضداران که برادای قرض قادر نباشند ف **غارشگر**
بازاری فارسی یعنی دانه بینبه بیرون آوردن و صالح گردانیدن پستم برای پسیدن **غاریقون**
دارو ییست که برای اطلاق شکم بکار آید و بتازیش اغاریقون گویند گذافی النشر فنامه و در
زفانگو یا غاریقون بارار مهمله گیاهی هست که چون او را بشکنند جرم همواره بیرون آید و گرانهاتر
همواره بود **غاوین** بمعنی گمراهان **غبن** بفتح یکم و سکون دوم زیان رسانیدن کسی را در بیع و شرا
و غیر آن و نیز فریفتن و غبن بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای **غبین** بالفتح ضعیف
رای **غث** و **ثمین** بالفتح یعنی لاغر و فربه و اندک و بسیار و توانگر و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف
و بهتر بها و کم بها **غثیان** بفتحتین بهم برآمدن دل و در صراح هست که شوریدن دل **غدران**
بالضم جمع غدیر هست یعنی بازگشتن و جای جمع شدن آب سیل در بیابان **غدن** بفتحتین شتاب
و سستی **غدیان** بالفتح آنکه در باداد چیزی خورد **غدوان** بالفتح و باذال منقوطه هم چست
و سبک رفتار و نشاط کننده ف **غراب زمین** بالضم اشارت از شب هست ف

غراشیدن بالفتح بمعنی خشمگین شدن **غرّان** بالفتح والتشدید بزرگواران وسپیدان **غربان** بالفتح مقدم ومؤخر چشم یعنی دو گنج چشم و**غربان** بالکسر زاغان واو جمع غراب است **غرّبان** بالفتح بمعنی گرسنه ف **غرجستان** بالفتح وبا جیم فارسی ولایت غرجگان ف **غرشیدن** بالفتح خراشیدن وخشم آلوده شدن ف **غرنبیدن** بضمتین آواز بلند برداشتن در گلو وقیل بانگ سخت بخشم زدن واز درون بجوشیدن ف **غروزیدن** وبمعنی پروزیدن ف **غریدن** بالفتح والتشدید غرنبیدن ف **غریزان** بالفتح وبایاء فارسی همان غروزیدن مرقوم یعنی غربال کردن آرد بیزند وغله صاف کنند **غرین** بکسر غین وفتح یاء گلی که سیل آورده باشد وآبی که در تنگ حوض باقی مانده ودروی که در تنه قاروره مانده باشد ف **غریوان** بالفتح وبایاء فارسی باگریه فریاد کنان ف **غریویدن** بالفتح وبایاء فارسی غریو کنانیدن **غزنین** بالفتح نام شهریست در غایت شهرت وقبل نام ولایتی است در حدود هندوستان که دوازده هزار مدرسه در انجا است وآن سر حد اسلام است وقبر سلطان محمود در انجاست **غزوان** بالفتح نام مردی است **غسان** بالفتح نام آبی است در عربستان وبهم نام قبیله ایست **غسقان** بالفتحتین زرد آب رفتن از جراحت **غسلین** بالکسر آبی که بآن جراحت را شسته باشند وانچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون وریم وآب زرد وغیر آن سوزان **غسن** بضم یکم وفتح دوم مویهای گمبسو کرده یعنی درهم پیچیده **غشیان** بکسر غین وسکون شین بازن مجامعت کردن وبتازیانه زدن کسی را و**غشیان** بفتحتین بیهوش شدن **غصّان** بالفتح طعام در گلو مانده ومنه الغصّة **غصن** بالضم شاخ درخت وشکن پیشانی **غضنان** بالفتح باز داشتن و**غضن** بفتحتین وبسکون ضاد معجمه پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی وشکنج جامه وپوست وشکن زره **غفران** بالضم آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن **غلان** بالفتح گیاهی است مخصوص واو جمع غال است به تشدید لام و**غلان** بفتح غین وتشدید لام آشتر تشنه ف **غلیمن** بفتح یکم وسوم که دوم ساکن است دریای آب چوب یافته مانند پنجره مشبک که چون کسی در آید دران دیده شود بیشتر اینچنین در دیهها وباغات بود **غلتان** بالفتح وغلطان غلتنده وام غلطانیدن وغلتیدن **غلیان** بفتحتین جوشیدن دیگ ف

غلیمون

غلیون بالفتح دبابا رفارسی گل سیاه که در زیر آب بود غمدان بالضم نامه کوشکی است در زمین
ف غمزة النسرین یعنی شگفتن گل نسرین ف غمگین بالفتح و بالکاف فارسی
غمگین وغمین بالکسر بمعنی غم غمن بالفتح پوست تر را در چیزی نهادن تا بشمها روی
فرو ریزد و میوه در زیر چیزی کردن تا پخته شود ف غنچه را رغوان بالضم یعنی نشر
التشین وقیل شرار التشین ف غنّ بالفتح والتشدید آن چوب گران سنگ که عصاران
دارند که مهندش لاتهه گویند ف غنودن بالضم خواب سبک کردن غنیان بالضم
بی نیاز شدن زن از زیور بکمال حسن وبی نیاز شدن المتزوج هر خود از دیگر مردان ف غوغای
هراسندگان یعنی استغفار تائبان ونادمان ومغفرة ترسندگان وگناهکاران ف
غولان بالضم جمع غول یعنی دیو بستنبه وغولان بالفتح گیاهی است ف غولین بالفتح
سبوی سر فراخ غیران بالکسر جمع غار ف غیر زیدن بکسر هر دو یای فارسی بزانو
در دوست رفتن کودک خورد و در کشاف است که بسین فتن کودک غبسان بالفتح پیری
جوانی غیفان بالفتح میل کردن درخت بچپ و راست غیلان بالفتح غولان بیابانی
واو جمع غول است غیمان بالفتح بمعنی تشنه غین بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن
وتشنه ویرده و پوشش وغین بالکسر درختان سبز بسیار شاخ . . . . . .

فصل الغین مع الواو و غالو کمان گرده مسموع از ما فریست غاو اول گاو را گویند
ودوم گوی بود که در زمین باشد غثو بالفتح بردن سیل حلاوت وخوشی چراگاه را و فراهم آوردن
غدو بضمتین یاری کردن و بامداد بجائی رفتن و بامدادان واو جمع غدوه است وغدو بالفتح
فرا غذو بالفتح غذا دادن ومنقطع شدن بول ورفتن آب و خون ومثل آن غرو بالفتح
شگفت داشتن وبسر بنش چیزی چسپانیدن و در فارسی غروني تهی میان را گویند که ازان
قلم سازند وغرو بفتح یکم وضم دوم نیز آمده ف غریو بالفتح و یای فارسی آواز نرم در گلو
باگریه و فریاد یا گریه کثیر ف غغاو وغگاو کلاهما بالفتح مع الزاء الفارسی وکاف
فارسی قلاده پرچم که آنرا گزگاو نیز گویند غزو بالفتح قصد کردن و بجنگ کسی رفتن غسو
بضمتین تاریک شدن شب غضو بالفتح تاریک شدن و روشن نشدن و درخت غضا

خوردن شتر و این از لغات الاضداد است **غطو** بالفتح تاریک شدن و بلند شدن بر چیزے و بر سر آمدن آب از غلبگی **غلو** بضمتین از حد در گذشتن و غلو بالفتح تیر پرتابی انداختن **ف غو** بالفتح و عور بالکسر و با ہاء فارسی آواز و صدا بلند **فصل العین مع الهاء** **غاضیه** روشن و تاریک و این از لغات الاضداد است **غابه** جماعت مختلفه **غابه** بیشه و نیستان **غاویه** ابری و بارانی که بامداد پیدا شود **غاده** بالفتح زن نازک اندام **غاره** تاراج و بازار کاسد و خیل غارت کننده و اسب چست رفتار و تافتن ریسمان **غازه** همان غبار مذکور یعنی آن سرخی که زنان بر خسا مالند تا رنگ روی ایشان سرخ نماید **غاشیه** روز قیامت و بیهوش کننده و پوشش زین **غالیه** اروی است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و در دهن البان و در صراح است که سیاہی خوشبوئیست است که موی را بوی خضاب کنند **غانه** نام شهریست در حد و دمین که هر روز بوقت بامداد خانها بروبند و خاک آن بگدازند و ازان زر بگیرند از دانگی تا دیناری بر قدر فراخی سرائے **غانیه** زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بنشو هر خود و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود **غاوه** نام کوہی است **ف غائبانه** بمعنی بازی و غائبانه چنان باشد که پس پشت حریف نطع شطرنج فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را اعلام دهند که فلان مهره فلان خانه بفلان خانه روان کرده است و او بیاید اعلام کند که همان مهره بهمان خانه روان کنید همبرین نمط بیاید حریف را مات کند **غایله** بمعنی بدی و سختی و گزند **غابه** پایان کار و نیز آخر خبر مصراع ثانی و علم که در دکان خمارزنند برای نشان را **غباره** بالفتح و قیل بالضم چوب دستی که خرابدان برانند **غباثه** بالفتح ضعیف رای **غباوه** بالفتح گول و کند فهم شدن **غبره** بفتحتین بمعنی غبار و گرد و غبره بالضم تیرگی و رنگ غبار گون **غبطه** بالکسر نیکوئی احوال و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از وی **غبه** بالضم آن قدر روزی که زندگانی را کفاف کند و **غفه** بالضم و التشدید بمثله در صراح است **غبه** بالضم چوزه عقاب **غته** بالفتح باران اندک و ضعیف **ف غتغره** بالفتح و قیل بالضم پلید و کند طبع و زبون گرفتن و زبون گیر و ابله گیر **غتمه** بالضم نافصیح بودن یعنی عجمی گوی **غثاثه** بالفتح لاغر شدن و ریم در آوردن جراحت و بد حال و سخت شدن **غثره** بالضم رنگ تیره و غبار گون که بسبزی زند **غثره** بالفتح

درشت و زشت یافتن بسیار غثوثه بالضم بمعنی ابتر شدن عجیشه بالفتح ریم چراحت و گوشت
سوده و گوشت مرده چراحت غثیمه بالفتح طعامی که در وی ملح کرده پژیده باشند غدره
بالفتح پیکان بزرگ و غراده بمثله غداه بالفتح بامداد و جمع غدره بالفتح بکم و ضمتین
دوم شب تاریک غده بالضم و التشدید گرد گوشت که در بند آنرا غدد و گویند و آن
ناخوردنی است که نباید خورد و در شرع شریف حرام است غده بالضم میان طلوع فجر و شمس
غدیره بالفتح گیسوی تافته و گویند و شتر [illegible] غرمه بالفتح و بالذال المعجمة
خرید و فروخت بگذاف کردن غذره بالفتح [illegible] بسیار و فریاد کردن و فغان کردن
و از یکی ستانیدن بدیگری دادن غدیده بالفتح [illegible] و گوشت مرده چراحت
غرابه بالفتح لفظ و سخن غریب آوردن در شعر و این از [illegible] کلام و اشعار است غراره
بالفتح نوعی از پوشش سلاحی است مانند خود غراره بالکسر آنچه از زره بهم پیوسته مانند جوال و کاه
و سرگین و پشم و امثال آن در آن پر کرده می آرند و غراره بالفتح تاختن و ناآزمودن و درگرو
شدن ف غراشیده بالفتح خشم آلوده غراضه بالفتح تازه شدن و تازگی
غرانقه بالفتح جوانان نازک اندام غرامه بالفتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد
مثل قرض و غیره و تاوان زده شدن و قرضدار شدن غربله بالفتح بغربال بیختن و
بریدن و کشتن غربه بالضم دور شدن از وطن غربیه بالفتح منسوب بطرف غرب
و نیز موضعی است که آفتاب در آنجا نتابد ف غرچه بالفتح و بالجیم فارسی نادان و نامرد
و مخنث و نیز اصلی است و یک نفر غرجستانی را نیز غرچه گویند غروفه بالفتح پرده فرود
و برقه فروافگندن زن غرغره بالفتح گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و غرغره
بالکسر ماکیان و بالضم سپیدی پیشانی اسب غرفه بالضم بالاخانه که بر بام خانه باشد و
مقدار یک کف دست آب و بالفتح یکبار آب بر دست برداشتن غرقله بالفتح گنده
شدن بیضه غرقه بالفتح زمین سیراب غرله بالضم سر ایر ختنه ناکرده ف غرواشه
بالضم گیاهی است که حواصلها گان و امثال ایشان ازان مکنه سازند ف غرونیه بالضم ماهی
که بخشم زنند بر کسی و غرنبه بمثله غره بالفتح و التشدید فریفتن و فریفته شدن و غره

بالضم بزرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک
وغره بالکسر والتشدید فریفته و غافل شدن و غافلی **غریزه** بالفتح طبیعت **غرلیه** بالفتح
نقش و پوستگی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش **ف غزاره** بالفتح بمعنی بسیار
و بسیار شدن **غزاله** بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و اول وقت چاشتگاه **غزاه** بالفتح
غزا کنندگان و او جمع غازی است **غزه** بالفتح نام جائی است در شام **غزیره** بالفتح
زمین بسیار آب و شتر ماده پر شیر **غساله** بالضم آبی که بآن دست و یا و روی شسته باشند
یعنی آب مستعمل **غسغسه** بالفتح گریه را راندن **غله** بوزن همزه اشتر نر که بسیار جماع
کند و ایستن نگزاند شتر ماده را **غشاوه** بالفتح شب کوری و در صراح است غشاوه
وغشوه پرده و پوشش و در شرفنامه است پوشش چشم که بر سیاهی افتد **غشره** بالفتح
بگزاف کار کردن **غشیه** بمعنی بیهوشی **غصه** بالضم وتشدید صاد اندوه گلوگیر و در فارسی بمعنی
خشم است **غصنه** بالضم شاخهای درخت **غضاره** بالفتح خوشی و نیکو عیشی شدن
غضاضه بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و نقصانی **غضبه** بضمتین و به تشدید باء
مرد زود خشم گیرنده **غضغضه** بالفتح نقصانی کردن آب **غضوضه** بضمتین تازگی و
تازه شدن **غطرفه** بالفتح تکبر کردن **غطیطه** بالفتح آواز سخت خفته **غفره** بالضم پوشش
چیزی **غفله** بالفتح بی خبری و بی آگاهی بودن از چیزی **غفه** بالضم والتشدید آن قدر روزی
که زندگانی را کفاف باشد **غفیره** بالفتح عفو گناه و رکوی که بر سر تقنعه فرو بندند تا مقنعه را
چرک و روغن نگیرد **غلاظه** بالکسر درشتی و بدخوئی **غلاله** بالکسر جامه که در زیر جامهٔ دیگر و یا
در زیر زره پوشند **غلبه** بفتحتین غالب شدن و بسیاری و فربهی و **غلبه** بضمتین و به تشدید
با آنکه زود غلبه کند بر کسی و در فارسی غلبه بوزن کلبه جانور یست پرنده که آنرا شپرک نیز گویند
غلصمه بالفتح سر حلقوم بریدن و تندی آب **غلظه** بالکسر و بالفتح و بالضم بدخوئی و
سطبری و درشتی **غلغله** بالضم بشتابی رفتن و غلغله بالضم هر دو غین همان غلغله یعنی
آواز بسیار که یکبار برآید و معلوم نمی شود که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از
غایت مستی **غلفه** بضمتین آن پوست که در ختنه ببرند **غلقه** بالضم درختی است که ادیم

را بوی بپزانند یعنی پوست را بوی دباغت دهند **غلمه** بالکسر پیران و بالضم تیزی شهوت
غله بالفتح و التشدید معروف یعنی گندم و جو و شالی و جز آن و **غلمه** بالضم لوله آبریق و تنگ
سخت **غمامه** بالکسر بینی بند و دهن بند و چشم بند اشتر و **غمامه** بالفتح ابر ف **غمجه**
بالفتح و الضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند **غمره** بالفتح سختی مرگ در انبوهی آدمیان
و بسیاری آب و مبالغه کردن ببازی و بکار باطل **غمزه** بالفتح بچشم اشارت کردن و
مژه چشم بر هم زدن بناز و حرکت چشم و سخت افتادن و در اصطلاح عاشقان غمزه بر هم زدن
و بر کشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و بر هم زدن
چشم کنایت از عدم التفات است و بر کشادن چشم اشارت بمردی و دل نوازی است
و اما درین دو صفت است که موجب خوف و رجای عاشق می شود یعنی از ان چشم غمزه
دام و دانه است که بوی مرغ دل عشاق اسیر دام بلا می گردد و اشارت دیگر بستن یعنی
بظهور خفای چشم که غمزه کنایت از وست چشم عیار محبوب دلها را عاشقان می رباید و
گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگرداند و گاه مخفی میسازد و در عشق همچنین بود العجب بهاشت
غمه اندوه و کار پوشیده و تنگ چاه و دریا و بالفتح و التشدید شب **غموضه** بالضمتین پست
و مغاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و سخت پنهان شدن **غمیزه** بالفتح سستی
عقل و عیب و طعن ف **غمغمه** بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ **غمقه** بفتح یکم و
کسر دوم نمناک ف **غمکاه** بالفتح یعنی نقصان کننده غم و آنکه دیدار او غم و اندوه را از
دل ببرد ف **غمکده** بالفتح یعنی خانه غم و نیز اشارت از دنیا است **غمنده** بفتحتین
غمگین و مکدر شونده ف **غناوه** بالضم سازی ست مطربان را ف **غنجاره** بالفتح
غازه و گلگونه ف **غنجه** بالضم گل ناشگفته و قیل با جیم فارسی **غنده** بالضم عنکبوت
و نیز پنبه زده و گرد و یکجا گرد برای ریسیدن را در هند گالا گویند **غنه** بالضم و التشدید
سخن کردن از بینی و آواز از بینی **غنوده** بضمتین نیم خفته و در بینک آمده **غنیمه** بالفتح
تونگر شدن و بی نیاز شدن و مقسم شدن **غنیمه** بالفتح مال و اسباب که از کفار بزور بگیرند
غواه بالفتح گمراهان و ناامیدان **غوایه** بالفتح گمراهی و نومیدی **غوته** بالضم سبزه باقلا و

ف غوزه بالضم وبازاء فارسی وقیل باواو نیز فارسی بار پنبه ف غوره بالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود ف غوشه بوزن توشه بالضم باواو فارسی گیاهی است که تری اورا میخورند وبحشکی ازو اشنان سازند یعنی دست شوی غوطه بالضم نام موضعی است نزدیک شام ودرختان بسیار دارد وآنرا بهشت دنیا گفته اند ودر قدیمه است که غوطه وغوته وغوصه سرفرو بردن آب است ف غول دار بادیه بالضم یعنی دنیا ف غول سیاه بالضم کنایت از شب دیجور است غیابه بالفتح شکاف زمین و تاریک چاه وغایت وشعاع آفتاب وابر وهر چیه سایه افگند بر سر آدمی غیبه بالکسر بدگوئی کردن از پس مردم وبالفتح غایب وناپیدا شدن ودر فرهنگ مرقوم است که سیچیم حلقه وسیانه حلقه غیره بالفتح ناموس آوردن چیزی ورشک بردن وخون بها وطعام ف غیشه بالکسر گیاهی است که آنرا ببندوجوال سازند غیضه بالفتح بیشه ونیستان وجنگل غیطله بالفتح گاو ماده وآهو ماده شیردار وبیشه وسخت تاریک شب وآواز ها وغوغاها مردم غیله بالفتح زن فریب وغیله بالکسر جماع کردن از زنی که بچه شیر خواره داشته باشد در حالت آبستن بچه را شیر دادن زن قال النبی صلی الله علیه وسلم لقد هممت ان انهی عن الغیله ونیز بناگاه کشتن وبحیله کشتن غیضه بالفتح بیشه پر درخت ودرختان بی آب وغیضه بالکسر بچه از تن مرده بدر آید مثال ریم وخون وغیر آن

فصل العین مع الیاء

ف غاره جای یعنی جبوی غازی غازه آلکننده وتاراج کننده وغزی جمع غاضه است تری که درخت غضا خورد وتاریکی وروشنی واین از لغات الاضداد است غالی معبی گران بها غاوی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان درکار های غثی بالفتح دل بهم برآمدن غدی بفتح یکم وکسر دوم وبا ذال منقوطه بره گوسپند ودر صراح است که بزغاله وچاروای خورد غرائث وغرث کلاهما بالفتح وبالف مقصوره گرسنگان غرنی بالفتح چیزی که منسوب بطرف مغرب باشد ورنگی است سرخ نبیذ یعنی شراب خرما غرو بالفتح وبالف مقصوره پوستی باریک ازان تخم مرغ که دراندرون پوست سطبر اوی باشد ف غریچی بالفتح وبا جیم فارسی درعراق سرما گویند غزی بالفتح یعنی نیکو غشی بالفتح

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن **غضبی** بالفتح و با الف مقصور زن خشمناک و صدای شتر **غطی** بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی دیگر تاریک شدن و باغ شدن کودک **غلی** بالفتح جوشیدن **غلی** بالکسر بمعنی گران بها **غمی** بالفتح والقصر بیهوشی و **غمی** بالفتح و با الف مقصوره آنچه بالای سرقفت باشد از گل و خاشاک و **غمی** بالضم و بالفتح و بالضم و با الف مقصوره و بتشدید میم ابر ناکی هوا **غنی** بالکسر و با الف مقصوره بی نیاز شدن و تونگر شدن و قسیم شدن و زندگانی کردن و توانگری و **غنی** بفتح یکم و کسر دوم مالدار و ولی نیاز و نیز نام قبیله ایست **غهاشی** بالفتح پردهای دیوشاشندگان پرده **ف** **غوشائی** بالضم و با واو فارسی همان غوشاک یعنی سرگین شتر تر بدست خشک شود **غوی** بالفتح با الف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلا غری مردن بره از کم خوردن **غوالی** بالفتح زنانیکه بشوهر خود اکتفا کنند و از دیگر مردان مستغنی باشند و با به کمال حسن خود از زیور مستغنی باشند **غوی** بفتح یکم و کسر دوم و بر تشدید یا و التخفیف بمعنی گمراه **غیلانی** بالکسر تیری است نهایت خوب و سخت که از سنگ هم درگذرد و نیز منسوب بغیلاق که نام مقامی است **غی** بالفتح گمراهی و نام موضعی است در مرغ که آنرا وادی غی گویند

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و بحساب ابجد هشتاد باشد **فافا** مردی که بسیار گفتن در ماند و تردد کند بگفتن **فاعت** **فاوا** شتر مست و خجل و یاوه **فتاء** بالفتح والمد جوان شدن و جوان **فتیا** بالضم همان فتوی یعنی دستور حاکم **فحشا** بالفتح فروشاندن جوش دیگ و امثالهم و نشاندن خشم کسی **فجاء** بالکسر و بعد الف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن و **فجا** بالفتح یکم و سکون دوم ناگاه آمدن و **فجا** بالضم دور شدن **فجوا** بالفتح والمد کمانی که زه از دور باشد **فحشاء** بالفتح والمد کار بد و سخن بد و زنا **فحوا** بالفتح معنی سخن و مفهوم کلام و **فحوی** با الف مقصوره نیز لغت است **فداء** بالکسر والمد اسیری باز خریدن و **فدیه** دادن و قربانی کسی شدن و سر بها و سر خرید و **فداء** بالفتح والمد انبار غله و غلها **ف** **فرا**

بالفتح بالا و پیش چنانکه گویند که فراتر شوای پیشتر رو و نیز بمعنی بر و در و میان و نزدیک و بمعنی گنج و مضجم نیز آید و مضجم زائده را گویند و در عربی فرا به تخفیف و فتح را خرو خشی یعنی گورخر و فرا به تشدید را نام یک نحوی او پوستین دوز بود و فرا بالکسر و المد گورخران و پوستینها و او جمع فرو و فرا بر دو آمده است **ف فراخا** بالفتح کشادگی سرای **فرادا** بالضم تنهایان و طاقان و یگان یگان و او جمع فرد است **فرتنا** بالفتح نام کنیزک و نیز نام زنی است و هم نام گوسفندی است **ف فردا** بالفتح روز آینده از حال یعنی ضد دی فردا **ف فرمان رو** الیعنی بادشاه و نافذ الامر **ف فزا** بالکسر همان افزا بالفتح یعنی امر از افزودن و افزاینده و بمعنی اخیر مرکب استعمال کنند **ف فسا** بالفتح نام شهر یست قریب شیراز **ف فسطا** بالفتح نام حکیمی است **ف فشا** بالکسر فشاننده چیزیرا یعنی ریزاننده چیزی **فضا** بالفتح و المد میان سرا و کشادگی سرا و زمین فراخ **فطا** بالفتح پهن بینی شدن آدمی **فغا** بالفتح خرما فاسد **فقا** بالفتح شگافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن و فقا بفتحتین شگافته شدن جراحت و شگافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از زمین **فقر** بضم یکم و فتح دوم و بالمد درویشان و محتاجان **فقها** بضم یکم و فتح دوم نانبان **ف فکنده سرش** را بالکسر یعنی در مراقبه نشسته را و ماتم زده را **فلا** بالفتح بیابانها **فنا** بالفتح و المد سیری شدن یعنی نیست شدن و فنا بالکسر گرد اگرد خانه و گرد اگرد سرا و بعضی آستانرا هم گویند و در اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهد ذات الهی شد بنور عقل آنرا در و فارق نبود میان اشیاء در غلبه نور ذات محقق و مستتر گشت کما اختفاء انوار الکواکب عند ظهور الشمس بحکم محدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر بهستی مجازی سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع می نامند زیرا که جمع کثرات در پرتو تجلی رنگ وحدت گرفته واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت هر چه از سالک وارد شود و استماع افتد بحقیقت فاعل و گویند آن حق بود چه سالک درمیان نماند و درین مرتبه خواجه بایزید بسطامی و منصور الحق گفته اند

و سید جنید

وسیاستیست در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند بیت گفت مردے کاندرین ره کامل است ❊ نیستی راهست و هستی منزل است ❊ چون فنا گردی فنا اندر فنا ❊ از بقائی حق رسی در بقا ❊ فنجا بالفتح برف که آنرا دمه نیز گویند و بالکسر دمه آن زحمتی است نعوذ باللہ منها فوها بالفتح والمد زن فراخ دهن ف فیروزگون دریا یعنی آسمان فیضا بالفتح آمیختها و مالهای که مشترک باشد میان مردم و قوم نی مهتر فیفا بالفتح بیابان و صحرا کشاده فصل الفا مع الباء ❊ فاریاب نام موضعی است که ظهیر منسوب بآنجاست ف فتح یاب یعنی آغاز نشکال و یعنی ترکیب بکشادگی درست فتح الباب نام شهریست فجم الکلب نام ستاره ایست ف فراسیاب بالفتح همان افراسیاب که بادشاه توران زمین بود و کیفیت او مشرح در لغت افراسیاب مندرج است ف فرزند افتاب یعنی لعل و جواهر نفیس ف فرسپ بفتحتین و با با فارسی جامه که بدان بام را پوشند و نیز آن چوب سطبر که بدان سقف کنند و بمعنی دور و نزدیک نیز آید ف فرشته سحاب یعنی میکائیل علیه السلام ف فریب بالکسر و با با فارسی غا و غافل گشتن بدغا خصم و غافل گردانیدن خصم را بدغا ف فلک مکوکب یعنی کرسی و اللہ اعلم بالصواب فصل الفا مع التاء ❊ فارقات جدا کننده و فرشتگان که جدا کنند گان حلال از حرام باشند فتات بالضم ریزهٔ هر چیزی فت بالفتح خورد و مردن کردن یعنی ریزه ریزه کردن ف فتنه خصومت بالکسر یعنی فتنه نماند و ظالم مقهور شد فتوت بضمتین نان ریزه و ریزهٔ هر چه باشد فخت بالفتح ماهتاب و قیل روشنی ماه فرات بالضم آب خوش و نام رود خانه ایست در کوفه ف فراخ دست یعنی سخی ف فرت بالضم گیاهی است که در دشکم را سود دارد و فرت بالفتح تازه و صندل بود است و قیل باین معنی بضم است ف فرتوت بالفتح پیر سخت سال خورده ف فروت بالضم بسیار و بسیاری و قیل با واو فارسی ف فرو داشت بالضم یعنی تسکین ف فریست بالفتح یکم و سوم جادوی است ف فلاخ ثابت یعنی عرش فصاحت بالفتح پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن

و پاک شدن شیر از کف گاو **ف فلک ثوابت** یعنی کرسی که جای جمله ستارگان بجز هفت ستاره که سیارات نام دارند **فلوت** بالضم جامهٔ خورد و تنگ **فوت و فوت** کلاهما بالفتح در گذشتن و سبق بردن و نسبت شدن و ناگهه مردن و فوت بالفتح میان دو انگشت **ف فخر** سست بالفتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بطریق اجمال و فصول تمام کتاب ذکر کنند **ف فیروزه تخت** یعنی تخت کیخسرو نیز استاد از فلک سوم **ف فیروزه داشت** یعنی فلک

فصل الفا مع الثاء

فث بالفتح نام گیاهی است که از دانهٔ آن نان پزند و در قحط میخورند و درخت خرد خارا هم گویند و بعضی گویند که شجر الحنظل است **فحث** بفتح یکم و کسر دوم توی اندرون شکمبه **فرشت** بالفتح شکافتن و پاره پاره کردن جگر و نیز سرگین که در شکنبه باشد و فروث جمع آن **فلهث** بالفتح فرج زن

فصل الفا مع الجیم

فاج شتر آبستن و فواج جمع **فارج** حمامی که از زه دور باشد و جدا شده و **فرج** بالضم بمنزلهٔ **فاسج** شتر آبستن و **فواسج** جمع **فالج** نام علتی است و شتر نر و سطبر که دو کوهان دارد و نام بادی است **فالوذج** یعنی پالوده **فتج** بالفتح آبستن شتر و آب از جایی بیرون شدن **فج** بالفتح راه فراخ و راهی که میان دو کوه باشد و راه دور را نیز گویند و **فجاج** بالکسر جمع و **فج** بالکسر خام و ناپخته از هر چه باشد و نیز هندوانه و **فج** بالضم در فارسی فروهشته لب را گویند **فج** بالفتح پای از هم کشاده نهادن در رفتار و بفتحتین کشاده شدن هر دو ران از یکدیگر **فجفاج** مرد بسیار گوی **فرتاج** بالکسر نوعی از نشانهای شتر **فرج** بفتح یکم و سکون دوم شکافتن و وا بردن اندوه و شکافته چیزی و اندام نهانی زن و مرد و جای ترس و بیم و **فروج** بالضم جمع و **فرج** بفتحتین و اشتدن اندوه و کشادن بیش و کشادن عورت بودن و از هم جدا شدن هر دو طرف و نبر و ظاهر شدن فرج حیوان و شکافها و سیاهیها و چیزها و جمع فرجه است و **فرج** بالکسر آنکه را از کسی بوی شنیده ندارد و آنکه دایم عورت او منکشف باشد **ف فرخ** بفتحتین و با جیم فارسی کفل اسپ و ستور و قیل زشت **فروج** بفتحتین سقف بام و فراویج جمع آن **ف فرش عاج** بالفتح یعنی

برف فرغانچ بالفتح و باجیم فارسی مادهٔ گاو خورد که نیک فربه باشد که در هند آنرا کیتی گویند
و این لغت ترکی است فرنج بضمتین و قیل بفتحتین پیرامون دهان و فرغانچ بالکسر مبتلا
و درز فانگو یا میگوید فرنج بضمتین دیوستنبه و در فخری است شاخ بزرگ که بر بندکه تا شاخ
نو برآید فسنج بالفتح آبسته شدن اشتر فشنج بالفتح پاپها دور نهادن برای بول کردن فلج
بفتحتین آب روان از چشمه و جوی خورد نام موضعی است و دور بعد دن پستانها از
یکدیگر و کج شدن دست و فلج بالکسر کیل و پیمانه و فلج بالفتح فیروزی یافتن و واگشیدن
چیزی و بدو نیم کردن فلک الدوج یعنی کرسی ف فنج بالفتح قلیج و زشت و
دیه خایه و آماس حصیه یعنی فقط فنج بالفتح نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست بدست گرفته سیر
و آنرا بیخبه هم گویند فوج بالفتح گروه و جماعت مردان جنگی فوج بالفتح و ضم و تشدید
ف فوسنج بالضم نام شهریست فیروزج بالکسر اقسام فیروزه است و آورده اند
که اگر فیروزهٔ صاف و پاکیزه بود نیم مثقال بده دینار ارزد و اگر بوزن سه مثقال باشد بهای
وی صد و پنجاه دینار باشد و بهترین فیروزه باسحاقی است و پس از و سلیمانی و بعد از
ازهری و این زرد بود که در وی نقطها باشند زرد و سپید و فیروزه سبز فام را بهاکم بود
و فیروزه را هم چو مروارید نگاه دارند تا باطل نشود ف فیروزه تاج یعنی تاج العجم و
بادشاه فیهج بالفتح شراب و پیمانه آن ٭

فصل الفا مع الحا ٭ فاتح گشاینده و حاکم فالق الاصباح یعنی گشاینده
صبحها و پیدا کنندهٔ آن فتاح بالفتح والتشدید بسیار گشاینده و حاکم فتح بالفتح گشایش و
فیروزی و آبی که از جای بیرون آید و یا از چشمه و فتح بالضم در فراخ گشاده فتوح بضمتین
گشادگیها و فیروزیها و او جمع فتح است و فتوح بفتح یکم و ضم دوم شتر ماده که سوراخ سر
پستانش گشاده باشد فحفاح بالفتح نام جوی است در بهشت فحیح بالفتح بانگ کردن مار
و آواز فدح بالفتح و با دال غیر منقوطه گران بار کردن و ام کسی را وجور کردن کار و یا قرض کسی
را فرح بفتحتین شاد شدن و شادمانی و فرح بفتح یکم و کسر دوم شادی کننده فرتاح
بالکسر بر در افتاده شدن و در صراح است سم مغاک فسح بالضم فراخ و فسح بالفتح فراخ کردن

فسیح بالفتح فراخی خرمی و شادمانی فصیح بالکسر عید ترسایان فصیح بالفتح تیز زبان و زبان تیز و سخن پاک و روان فضایح بالفتح رسوائیها فضح رسوا کردن و رنگ غبار گون مائل بسپیدی فضوح بضمتین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فضیح بالفتح چیزے غبار رنگ مائل بسپیدی فطح بالفتح پهن کردن و بفتحتین پهن سر شدن فقاح بالضم والتشدید شنگوفه گیاهی است و در صراح است فقاح گل اذخر و اذخر بالکسر گیاهی است که آنرا گوزخوشند و گومر بالضم و باکاف فارسی نام گیاهی است و فقاح بالکسر والتخفیف حلقهای دبر ها و او جمع فقحه است یعنی حلقهٔ سوراخ دبر فلاح بالفتح رستگاری و فیروزی و بقاء طعام سحری فلاح بالفتح والتشدید کشاورز و چاه کن فلح بفتحتین فیروزی و رستگاری و بقاء و شگافتن زمین فلوح بضمتین شگافها فنح بالضم آب خوردن اسپ نه چندانکه سیراب شود فواتح بالفتح اولهای سورتهای قرآن فوح بالفتح بوی خوش دمیدن و بوی خوش دادن همچنین است فروح فیاح بالفتح والتشدید فراخ و فراخ بخشش فیاح بالفتح والتخفیف و کسر حا غار فیح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ

فصل الفا مع الخا ۞ فتح بفتحتین نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست و حلقهای نقره و آهن و غیر آن و در صراح است انگشتری نقره بی نگین و فتح بفتح یکم و سکون دوم سر انگشتان بسوی کف دست باز شکستن فسخ بالفتح مع التشدید دامی که صیاد برای جانور نهد فساخ بالکسر و فسوخ بضمتین جمع فسیخ بالفتح خرخر کردن گلو در خواب فسخ بالفتح سر شکستن من المجمل فراخ بالکسر مغز سر کذا فی الصحاح و فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیار یعنی گشاده و این فارسی است فرخ بالفتح شاخ زرع که از دانه بدر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ بشاخ شود و چوزهٔ مرغ و فراخ بالکسر جمع فرخ بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و زیبا رخ و در قنیه است که اصلش فرخ بود و معنی فرزیبا باشد فرسخ بالفتح فرسنگ آن سه میل باشد و فراسخ جمع فرفخ بالفتح بقلة الحمقا و آن یکنوع ترده است فرکامخ بالفتح آن شیء که بر خوردنی ریزند فریخ بالضم نام آهنگری است و تصغیر فرخ فسیخ بالفتح انکه بسجاجت خود نرسد و گوشت فرو ریخته از پختگی فسیخ بالفتح برانداختن بیع و مانند آن و ویران کردن

... بالفتح و ... بن ... طه دست بر سر زدن کذا فی المجمل **فضخ** سر شکستن و غیر آن و کوفتن خربا **فضیخ** بالفتح شراب غوره خرما و غوره خام **فضخ** بالفتح خوار گردانیدن و فرو شکستن **فوخ** بفتح یکم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی ناخوش آمدن از چیزی و **فیخ** بالفتح بمثله

فصل الفاء مع الدال

فاد بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن درد و بریان کردن نان در زیر خاکستر **فارد** تنها و یگانه و گاو دشتی و نیز بازی یکی از هفت بازی نرد و اسامی هر هفت در لغت خانه گیر گفته شده است **فاسد** تباه و فسید بمثله **فاقد** ناپاینده در زنی که شوهر خود را و یا فرزند خود را گم کرده باشد **فترد** بالفتح درنده و دریده و دریدن **فداد** بالفتح و التشدید مرد سخت آواز **فدفد** بفتح هر دو فا و بسکون هر دو دال زمین هموار **فدید** بالفتح بانگ کردن **ف فراوند** بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند **فرهاد** بالفتح کسانی که از قبیله فرهود باشند **ف فرتود** بوزن و معنی فرتوت یعنی پیر سخت سال خورده **ف فرجد** بالفتح پدر جد **ف فرجمند** بوزن دردمند خداوند زیبائی و شکوه **فرد** بالفتح تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فارد بمثله **ف فرزد** بضمتین سبزه ایست که همواره در آب و بید و سبز باشد و بتازیش اشک خوانند **ف فسود** بالفتح سخت کهنه و پریده **ف فرشید** بالفتح و با یاء فارسی نام برادر یران بن ویسه که کیفیت جنگ او در لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است **فرصاد** بالفتح درخت توت **ف فرغند** بالفتح گیاهی است که هیچ ندارد و بر هر درخت که پیچد خشک گرداند و نیز بمعنی گندگی آید که بوی گنده دهد **فرقد** بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره بنات النعش صغری و همان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برادر نیز آمده است **ف فرکند** بالفتح جای گذر آب چه بر دیوار و چه بر زمین **فرداد** بکسر اول نام وضعی است و قیل نام ریگستانی است **ف فرویزمرید** بضمتین و یاء و واو و زاء فارسی یعنی فروشست و نیز ... و تازگی برفت **فرند** بکسر اول و فتح دوم گوهر تیغ و قیل بکسر دوم **ف فرود** بالضم و با واو فارسی تحت و زیر و بفتح یکم و سوم نام پهلوانی که پسر سیاوش بود و در شرفنامه است فرود ... و غزه شده **ف فرومانده** بضمتین

یعنی عاجز گشت و تعجب کرد **فرهاد** بالفتح نام پهلوان کیکاوس شاه ایران زمین و نام پسر گو درزکه تازیانه در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن رفت کشته گشته و نیز نام پسر سرزین که سپهسالار لشکر ایران بود و نیز نام سنگ تراشی که عاشق شیرین معشوقهٔ خسرو شده بود چون او بمیعاد نیافتن شیرین در میان کوه راه کرده پیرویز کسی را فرستاده و او بدروغ بر فرهاد گفته که شیرین مرد به تسامع این خبر ناخوش خود را از کوه انداخته و جان شیرین بباد شیرین بباد داده حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در مسافرت نامه آورده اند که چون عورتے حلوا و نان پیش فرهاد آورد فرهاد پرسید که این چیست آن عورت گفت که شیرین مرد این طعام بارواح او پرنیده اند و این بخش شما است بشنیدن این خبر جانکاه فرهاد نعره زد و کلندی که در دست داشت آنرا بالای کوه انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت باز گشت و این ماجرا پیش خسرو عرض کرد چون خسرو خبر وفات فرهاد شنید فرمان کرد تا فرهاد را از زیر قصر فرود آورند و در گنبدی دفن کنند چون این خبر بشیرین رسید وقتی را خالی یافته با چند خواجه سرا بیرون آمد دید که فرهاد افتاده است و خواجه سرایان را بر در گنبد ایستاده کرد و خود درون گنبد رفت و سینهٔ خود را بر سینهٔ او نهاد و روی بر روی او مالید و جان بحق تسلیم کرد **بیت** این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست ۔ روزی رخش ستانند و تسلیم وی کنند ۔ چون این ماجرا بشیرین رسید جزع و فزع بسمع خسرو رسید همان زمان بادشاهی را ترک داد و سر در بیابان و کوه نهاد و دسته آن گویند که فرهاد در کوه انداخته بود درخت انار شده است و در سالی دو انار بار میگیرد یکی انار پر خون و دوم انار پر دانه و آن انار حضرت بندگی مخدوم جهانیان دیده اند و خورده اند **فرهاد** بالضم یکم و سوم مرد سطبر و قوی **ف فرمند** بالفتح فائده را مستد یعنی خداوند فروقیل دانا و خردمند **فرهود** بالضم نام قبیله است **فرید** بالفتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان دریا باشد **فساد** بالفتح تباه شدن و تباهی و بدکاری و فسود بضمتین بمثله **ف فسه** بضمتین شکاری و منجمد شده و کرده **ف فشرد** بضمتین همان فسرد و نیز ماضی فشردن بمعنی تپیدن و پای محکم داشتن نیز آمده است **فصاد** بالفتح و التشدید رگ زن **فصد** بالفتح رگ زدن و فرزد بالفتح بمثله **فصید** بالفتح خون فصاد شتر که در زوده کرده بریان میکنند و میخورند در

ایام قحط ف قعتد بفتح وضم وکسر فا برجستن وزغند زدن ف فقاع از وکشاید یعنی تفاخر بد وکند وفقاع بالضم والتشدید قبلک روی آب از باران ونیز نوعی از شربت که آشامیده می شود وآنرا از جو می سازند واز مویز هم میکنند فقد بفتح یکم وسکون دوم طلب نایاب کردن ونایافتن ونایافت کردن چیزی وگم کردن وفقدان بالضم وبالکسر بمثله وفقد بفتحتین داروی است ف فالخ و فالخید کلاهما بالفتح پنبه دانه ف فالخند بفتح یکم وسوم وقیل بضم غین برچین وخار بست که در هند بار گویند که گرد بگرد باغ وکشت راست کنند ف فلاک اندازه کرد یعنی بلند قدر شد وبلند قدر گردد و بزرگ مرتبه شد فم الاسد بفتح یکم وضم دوم نام بقاعی است در دریا که نهایت خطرناک است فند بالکسر کوه پاره دراز ونام شاعریست وفند بفتحتین دروغ وسستی عقل از غایت پیری ف فنود بالفتح وبالضم فریفته وغره را میگویند فواد بالضم دل ودرد دل فود بالفتح موی بناگوش ویکجانب سر ویکجانب بار وفود بالفتح وفود بالضم مردن فوهد بالفتح جوان نوخاسته وذربه فهند بالفتح یوز فهود بالفتح جمع فیاد بالفتح والتشدید متکبر وخرامنده و یوم نزفید بالفتح زعفران سوده وموی لب اسپ وقیل نام موضعی است در راه مکه معظمه ونیز خرامیدن ومردن ف فیروزمند بایار وواوفارسی مند وبندگه حاجت روا باشد ونیز معنی خداوند ظفر وفوائد ف فیروزه مرقد یعنی آسمان ومرقد بالفتح خوابگاه ف فید بالفتح گوشت بریان کرده ومردلی دل یعنی جبان

فصل الفا مع الذال ❊ فاذ تعریب پالوده فالوذ پالوده فانیذ شکری است باندک آب وآلتش نرم شود وبقوام آید واز شکر غلیظ تر است ومهترین فانیذ آنست که از قند سفید باشد فخذ بفتح یکم وسکون دوم وقیل بفتح یکم وکسر دوم ونیز بالکسر ران و زانو وفخذ قبیله راهم گویند فذ بالفتح تنها ویگانه واول سهام از قمار فلذ بالکسر جگر شتر افراد جماعت وفلذ بکسر یکم وفتح دوم پاره های چیزی واو جمع فلذه است وفلذه پاره جگر ویاره گوشت ویاره مال وجز آن فولاذ بالضم تعریب فولاد ❊ ❊ ❊

فصل الفا مع الراء ❊ فاتر سست ودماغ فاتر آب بیگرم وچشمی که نظرش تیز نباشد

فاتور خوان طعام و منزلت و مرتبه و مقام موضعی **فاجر** بی فرمان و دروغ گو و توانگر و دلیر و برگردیده از حق و از طاعت حق تعالی جلشانه **فاخر** چیزی خوب و گرانمایه **فاخور** لغتی از گل بهار خوشبو **فادر** بزرگوسی پیر ایغری که از بسیار ایغری باز مانده باشد فارسی موش **فاذر** راه فراخ **فاغر** گل چینپاکذا فی الطب الاکبر **فتر** بالکسر سیانه انگشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم وا شود و شود و هم نام زنی است **فتور** بضمتین سستی شدن و شکسته شدن و کند شدن و زمان میان دو پیغامبر **فجار** بالفتح و بکسر را زن فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی اخیر اسم مصدر هست و **فجار** بالکسر نام روزیست از چهار روزهای حرب که دران واقع شده هست میان قریش و قیس بن غیلان در ایام جاهلیت و نیز نام جنگی که دران روزها واقع شود و **فجار** بالضم و التشدید دروغ گویان و منکران و کافران **فجر** بالفتح آب روان کردن و سپیدی آخر شب یعنی بامداد و نخستین بیرنگ وا شدن و جوانمردی و کرم **فجور** بضمتین دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدا تعالی کردن **فخار** بالفتح و التشدید گل پخته چنانچه کوزه و سفال و مثل آن و نیز بمعنایت نازنده **فخ** بالفتح بزرگواری و نازیدن و اویدن آمدن بمرتبه از کسی و **فخر** بفتحتین مسئله **فخور** بالفتح نازنده و اسپ بزرگ ایر **فخیر** بالفتح هم فخر سی و آنکه با تو فخر کند و **فخیخ** بکسر فا و نه تشدید خا بسیار نازنده **فدر و فدور** کلاهما بالضمتین از ان کوهی پیر و از ایغری باز ایستادن از ایغر بسیاری گشن کردن **فراخور** بالفتح لایق و زیبا **فرار** بالکسر گریختن و واکاویدن از چیزی و **فوار** بالضم گوسالهٔ دشتی و قیل فرار جمع فریر است **فرجار** بالفتح معرب پرکار **فرخار** بالفتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهریست منسوب بدان و نیز نام بتخانه ایست **فرخور** بالفتح و واو و معدوله جای گذر آب را گویند **فرو** بالفتح همان فراوند یعنی چوبی که در بن درخت بندند تا دیگری باز نکند **فر** بالفتح و التشدید گریزندگان و او جمع فار است و مفرد هم آمده هست بمعنی گریزنده و نیز **فر** بمعنی گریختن و واکاویدن از چیزی و در فارسی بمعنی زیبائی و شکوه و غره هست **فرسنگسار** بالفتح و با کاف فارسی هوتوف میل سنگین که از بهر نشان فرسنگ بسر راه کنند **فرغار** بالفتح نیک ترشده و سرشته و نیز نام ترکی که افراسیاب فرستاده بود تا به بندد که رستم به چه مقدار لشکر دارد **فرغز** بالفتح یکم و سوم حوض و زمین که آب در

گم شده باشد و جا بجا مانده بود **ف فر** بفتح هر دو فاشتاخ خواندن و بسرعت نشستن و باذرنه
فرفور بالضم نام مرغیست و گوسپند فربه و در فرهنگ فرفور بالضم نی نواست **ف فرفیر**
بالضم نقشه **فروار** بالفتح گذارهٔ چهار پهلو و خانهٔ تابستانی که بالای بام بود و گذاره بالضم و با کاف
فارسی بر که **ف فروبارم** گفر بضمتین یعنی خون گریم و سخن خوب ادا کنم **ف فروزندهٔ** خاور
یعنی خورشید و امیر خسرو **فرور** بفتح یکم و ضم دوم زن گریزنده از مرد و پری **ف فرویر**
بالفتح و با یاء فارسی آنکه راست دارد در دین **فریر** بالفتح بچهٔ گاو کوهی و در فارسی فریر گیاهی
است خوشبو **ف فزار** بالکسر آلت هر چیزی و آنرا افزار بالفتح نیز خوانند **فزر** بالفتح بوسیدن
و کهنه شدن جامه و شگافتن و **فزر** بفتحتین کوز پشت شدن و **فزر** بالکسر رمه گوسپند از دهٔ جاهل
و لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم فزاری منسوب بوی **ف فسار** بالکسر سرافسار است و خروسان
نیز گویندش **فسر** بالفتح روشن گردانیدن و پیدا کردن سخن و به پشیمانی نگریستن طبیب **فشار** بالکسر
آمرشدن و شیلیدن **فطر** بالفتح آفریدن و آغاز کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شگافتن چیزی
و فطر بالکسر روزه کشادن و هر چه زود رسانیده شود و **فطر** بالضم گیاهی است که آنرا ابیاسی و کلاه
گویند و سمار و غ نیز گویند و **فطر** بفتحتین شگاف چیزی و **فطور** بضمتین جمع آن **فطور** بالفتح آنچه بآن
افطار کنند یعنی روزه کشائی **فطیر** بالفتح خمیری که در و مایه نباشد و شیر تازه دوشیده **فغر** بالفتح
دهن باز کردن و کشاده شدن دهن **ف فغفور** بالفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز
بادشاهی از آل اشکان که از فرزندان یافث بن نوح بود بعد سکندر او بادشاه شد از جملهٔ ناریخ ملوک
داشت ملوک دیگر او را خدمت نکردندی شصت و دو سال بادشاهی کرد و ملوک دیگر در ان ایام
بودندی ایشان املوک طوایف خواندندی **ف فغبار** بالفتح عطاء شعر و مزدگانی و شاگرد و
کامرانی و فغبار بازار هوز نیز لغت است **فغار** بالکسر بمثله **فقار** بالفتح بندی از بندهای استخوان
پشت **فقر** بالفتح درویشی و محتاجی و شکستن و در درویش و محتاج شدن و سوراخ کردن بلبی شتر
را تا مهار در و کرده شود و در اصطلاح سالکان فقر عبارت از فنا فی الله است و انچه فرموده اند
الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از انست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که او را
در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند و

ازین جهة فرموده اند انتم الفقراء الی الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری نگنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم است زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهند در و باشد و هر چه در تمامست موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کالشجر فی الموجودات **فقیر** بالفتح درویش و محتاج که اندک چیزی دارد و مسلمین آنکه هیچ چیزی ندارد و یقال بخلافه اینجا شکسته پشت و آب راه کاریز دیده گرد اگرد و نهال و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یحب الفقر الغنی یعنی بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد فقیر توانگر نما را و در باب فقیر صوری میر سید حسینی چه خوش فرموده است **بیت** قومی سر و پا برهنه چون غول ۞ جمله بفریب خلق مشغول ۞ دور از دل و دین تا قبولی ۞ نزدیک بمذهب حلولی ۞ و در اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که هیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر الذی احتاج الی الله و خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است که الفقیر لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه و بندگی شیخ حریری گفته است که الفقیر مع لا قلب له و لا رب له و لا دین له زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و فقیر چون در بحر یستی غوطه خورد احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو الله این باشد **ف فکار** بالکسر و بالکاف فارسی افگار یعنی ریش و زخم **فکر** بالکسر اندیشه و حاجت و **فکر** بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان فکر رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی عدم اند سوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و تلاشی گشتن در ذات کائنات در شعاع نور وحدت ذات کالقطرة فی الیم **فکرے** فکر تو هنوز خار خار است ۞ چون فکر نماند عین کار است ۞ چون فکر ترا تو رسانند ۞ بس عشق ترا ز تو ستانند ۞ در فکر بکوشش در آویز ۞ تا خود کشش رسد که برخیز **فکور** بالفتح مرد بسیار اندیشه و **فکیر** بالکسر و التشدید بمنله **ف فلاک** پرده و اینجا عرش و آسمان و دنیا است **فلاک سیر** یعنی سریع السیر **فخر** بالفتح مرد بزرگ امیر یعنی بزرگ آلت **فندیر** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بغلتند **ف فور** بالضم حدائے **فور** بالفتح ساعت و هنگام و هر چیز که از دهن دیگ و چشمه و غضب و غیر آن و **فور** بالضم

پادشاه قنوج که سلطان سکندر در سیدان او را کشته و نیز آهوان فهر بالفتح و فهر بفتحتین جماع کردن بازنی و انزال ناشده از وجدا شدن و بازن دیگر جماع کردن و اینجا انزال کردن و این درست نیست حدیث حضرت رسول آنست علیه السلام و نهی رسول الله عن الفهر و فهر بالضم مدرسهٔ جهودان و یهودان و فهر بالکسر مقدار یک مشت سنگی که بآن زار و سایند فهیر بالفتح نام مردی و نوعی از طعام با آرد و شیر آمیخته ف فیاواز بالفتح و قیل بالکسر شغل و شکل بالفتح و الضم کار و فیاد و بمثله فیر بالکسر فسوس و سحر

فصل الفا مع الزاء

ف فارز بازاء فارسی آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبهٔ خواب و انزاد رهند جنبوا ی خوانند فالیز معرب پالیز و پالیز کشت خربزه و خیار و امثال آن فایز رستگاری و فیروزی و آستانهٔ بلند ف فرابرز بالفتح مروی است از رای زنان دارا ابن داراب که او را بجنگ سکندر رخصت نداده ف فراز بالفتح گسترد ن و بستن و کشادن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی و فراهم ف فرامرز بفتح یکم و ضم چهارم نام پسر رستم که سرخه بن افراسیاب از نده گرفته آخر الامر از بهمن شاه باغی شده و بهمن او را بلشکر کشیدن و فرامرز با سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینهٔ پدر خویش که رستم او را کشته بود بر دار کرده ف فراویز بالفتح و با یاء فارسی پیوند و آرایش که بر سر آستین و دامن جامه دوزند و فرویز بالفتح و با یاء فارسی بمثله فرز بالفتح زمین درشت که هموار نباشد و جدا کردن چیزی از چیزی کذا فی الصراح و فرز بفتحتین و با زاء فارسی گیاهی تلخ دافع کتاک ف فروار بالفتح گذاره چهار پهلو یعنی برکهٔ مربع ف فریرز بالفتح و با سوم فارسی نام پسر کیکاؤس که در جنگ دوازده رخ کلباد بن نیسم را کشته و نیز نام عورتی است ف فریزه بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قدید یعنی خشک و با الکسر و با واو و زاء فارسی پستهٔ و مومی گوسفند ستردن فز بالفتح مرد سبک و چست و از جای بجستن و برگشتن از چیزی گویند یعنی بجهٔ گاو فزیز بالفتح و با زاء منقوطه روان شدن ریم و خون از جراحت ف فغیار بالفتح همان فغیار یعنی عطاء شعر و مزدگانی ف فلز بفتحتین چیزی که از خوردنی و جز آن در جامه و دست مال گره بندند فلز بکسر تین و بتشدید زاء هر چه گداز د و بداز جواهر کانی

گذاشتی بصراحت و در فرهنگ است که جواهر کانی مثل زر و نقره و سیماب و مس و امثال آن **فوز** بالفتح فیروزی و فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رسیدن و در فارسی **فوز** بالضم و باو او فارسی آواز جماع **ف فیفور** بالکسر و باو او فارسی آنکه حاجتش برآمده باشد و بتازیش مظفر **فصل الفا مع السین** **ف فارس** بالکسر راسوار و فوارس جمع و بالفتح راء در فارسی نامی مردانه است و آن چهارشهر اندیکی شیراز دوم سیاهان سوم کرمان چهارم یزد و اکثر در شعرا آمده را فارس خارج وزن آمده است و بر نطق خوانند که هم را ظاهر شود و هم سین بطریق اجتماع ساکنین **فاس** تیر و کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و کلنگ بوزن و معنی کلند و پاشنه لگام **ف فانوس** چراغدانی که از کاغذ سازند مانند قفس و درون آن چراغ حکمت نهند و آن چراغ میگردد **فرانس** بالضم شیر درنده و سطبر گردن و فرناس بالکسر بمثله **فرانیس** بالفتح کشته شده ها و گردن شکسته ها **فردوس** بالکسر بوستان و بهشت و فرادیس جماعت و نام موضعی هم آمده است **فرس** بالضم اهل پارس و فرس بالفتح افگندن شیر شکاری را و کشتن و فرو کوفتن و گردن شکستن و بفتحتین اسپ نر و ماده و فرس بالکسر گیاهی است **فرطوس** بالضم ابیر خوک و در صراح است که بینی خوک و در فارسی فرطوس بالفتح و باو او فارسی نام مبارزا فراسیاب که ضابط چغان بود و چغان بالفتح با جیم فارسی نام شهریست **ف فرفربوس** بفتح هر دو فا و بسکون هر دو راء و بالضم و باو او فارسی و فرفوریوس بالفتح یکم و سکون دوم و ضم سوم و با و او آخر فارسی نام حکیمی است که انیس و جلیس سکندر بود **فرناس** بالکسر شیر سطبر گردن و درنده و فرناس بالفتح نادان و غافل و نیم خفته **فریس** بالفتح چنبر رسن و در کنز اللغات است چنبری که از چوب می سازند **ف فرنکیس** بالفتح و با پنجم فارسی نام دختر افراسیاب که بحبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو شاه پسر اوست و در آداب الفضلا فرنگیش با شین قرشت مرقوم است و ملا سوزنی در دیوان خویش با سین مهمله آورده است **فسفاس** بالفتح شمشیر کند **ف فسوس** بضمتین و باو او فارسی حسرت و سحر و قیل از زره بیره شدن و افسوس بمثله **فطس** بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن **فطوس** بضمتین مردن **فطیس** بوزن و معنی پتک آهنگران **فقس** بالفتح فاسد کردن مرغ بیضهٔ خود را **فقوس** بضمتین مردن **ف فلاطوس** بالفتح نام شهریست و قیل نام ولایتی **فلحس**

بالفتح حریص وسگ ونام شخصی **فلس** بالفتح پشیز یعنی پول وفلوس وفلس جماعت **ف**
فلک اطلس یعنی عرش مجید **فلنقش** بفتحتین کسیکه مادر او عربی وآزاد باشد وپدر او
بنده باشد ویا پدر او بنده باشد ومادر کنیز ک همین پدر باشد که بنده است **فهرس** بالفتح
فهرست کتاب واین معرب است **فیض اقدس** آنرا گویند که منزه باشد از شوایب کثرت
آسمانی وتفایض حقایق امکانی پس بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حبیثیت ذاتی
که موجب است مر وجود اشیارا واستعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی وقبل
اقدس فیض حق تعالی که بیواسطه روح اعظم بود وبدین فیض تشیونات ذاتیه اعیان ثابته
گشتند **فیض مقدس** عبارت از تجلیات آسمانی که موجب است بر ظهور چیزی که آنرا قابلیتها
گردانیده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود وقبل فیض مقدس فیض حق تعالی که
بواسطه روح اعظم بود وبدین فیض وجود جمیع ارواح ونفوس پیدا شد **ف فیلاقوس** و
فیلقوس کلاهما بالفتح نام پدر ذوالقرنین که مولد ومنشاء او یونان بود ودار الملک او
مقدونیه وروم وروس ولایت داشت وبرومی زبان امیر لشکر را گویند واوس امیر را گویند وفیلیوس لشکر
فصل الفا مع الشین ❊ **فاحش** هر چیزی که از حد گذشته باشد **ف فاش**
آشکارا وگشاده وپراگنده وبامالة نیز مستعمل است در قافیه درویش وخویش آورده اند ❊
فتش بالفتح جست وجوی کردن **فحاش** بالفتح والتشدید بسیار فحش گوی یعنی زشت گوی
فحش بالفتح سخن زشت وفحش بالضم سخن ناسزا وزشت **ف فرابوش** بالفتح و
بابا رفارسی یعنی تمام پوش ودر فرهنگ است فرابوش یعنی بپوش **فراش** بالکسر جامه خواب
یعنی بستر وبساط فگندنی ونیز زن وفراش بالفتح والتشدید آنکه بساط انداز د تا مردم بنشینند
وخیمه را برپای کند فروش جمع وفراش بالفتح وبتخفیف راء پروانه که بپای خود خود را در آتش
می اندازد ومغنی جمع هم آمده است یعنی پروانه ها واستخوانهای خورده در سر میباشند ❊
ف فرخاش بالفتح جنگ وخصومت **فرش** بالفتح جام خانه یعنی قالین وبساط
وحصیر ومثل آن که بر زمین اندازند تا بر او مردم بنشینند **ف فرغیش** بالفتح وبا یای فارسی
آن موی که سر از دامن وآستین پوستین بدر آورده بود **ف فرامش وفرمش و**

فراموش باواو فارسی وکلهم بالفتح مختصر فراموش **ف فرویش** بالفتح وبا یا ر فارسی کاهلی
وفروگذاشت حالت در امور وقیل ملتوی شدن کاری ونیز بیکاری **فریش** بالفتح اسپ
وخری که هفت روز بود که زائیده باشد وکرهٔ نوزاده وفرایش جمع ودر فرهنگ است وفریش
بالفتح وبا یا ر فارسی بریان ونرت ومرت مترادف این اند **فرنکیش** بالفتح وبا پنجم فارسی
همان فرنکیس مذکور یعنی نام دختر افراسیاب که بجمالهٔ نکاح سیاوش بن کیکاوس بود وکیخسرو شاه
پسر اوست **ف فریورکیش** بالفتح یعنی راست وبین **فشاش** بالفتح والتشدید زدن
من الدستور **ف فشافش** بالفتح آواز تیرها **فش** بالفتح بیرون کردن باد از مشک و
نشتاب وشیدن شیر وآروغ دادن وقفل بی کلید کشادن ودر فرهنگ است فش بالفتح مانند
مترادف وش وفش بالضم دم اسپ وموی گردن اسپ وپش با یا ر فارسی مترادف این است
ف فکناغوش بالفتح تمام عکسی است **فیاش** بالکسر نازیدن **فیش** بالفتح سر ذکر
فیل گوش بالکسر وبالام موقوف وکاف وواو فارسی نام گلیست ونیز نام حلوائی است **پیل گوش** بمثله
فصل الفا مع الصاد ۞ **فحص** بالفتح نیک واریتر وهیدن ونیک جستجو کردن ونیک
دویدن واز چیزی نیک کاویدن ومیان سر تراشیدن وباقی را واگذاشتن **فرایص** بالفتح
گوشتهای بن بغل وگوشتهای شانه وپهلو ورگهای گردن **وفریص** بالفتح بمثله **فرص** بالفتح
شگافتن وبریدن وبالضم فرصتها **فصل** بالفتح نگینه وپغلوله گیتم واصل کار وحقیقت و
کنه چیزی وبندگاه وجدا وفصوص بضمتین جمع آن وفصوص نام کتابی است در علم اسرار حقیقت
توحید **فصیص** بالفتح روان شدن خون وریم از جراحت **فحیص** بالفتح روشن گفتن سخن و
برگردیدن واز جای خود جنبیدن

فصل الفا مع الضاد ۞ **فارض** گاو پیر وعلم فرایض دادن وچیز بزرگ و
خرد ریزنده وآبی که از ریشدن رود فرو ریزد از اطراف رود خانه **فراض** بالکسر لبا و
جمع فرض **فرایض** بالفتح فریضها وعلم قسمت میراث **فرض** بالفتح فرموده
وانچه خدا تعالی الجل جلاله واجب کرده است بر بندگان ونوعی از خرما وتیر وسپر وبخشش
ادرار وقراض جمع **فروض** بضمتین پیر شدن گاو **فریاض** بالکسر فراخ **فریض** بالفتح حاکم

من المجمل **فضاض** بالضم والتخفیف شکسته وپراگنده و**فضاض** بالفتح والتشدید سیم کم **فض** بالفتح شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه وختم کردن کتاب **فضض** بالفتحتین پراگنده **ففاض** بالفتح فراخ وکشاده **ففیض** بالفتح آب خوش وآب روان **فواض** بالفتح وتشدید ضاد سختیها واو جمع قاضه است **فیاض** بالفتح والتشدید بسیار بخشنده وبسیار دهنده و فرو ریزنده ورود خانه که آب از کناره او فرو ریزد از بسیاری **فیض** بالفتح رودنیل وفاش شدن خبر و آشکاره شدن خبر و آشکاره شدن سر و رفتن اشک از چشم ولبالب رفتن رود ومردن **فیوض** بضمتین مردن ورود خانه بصره

فصل الفا مع الطا × **فارط** پیش رو وپیش رونده بسوی آب و **فراط** بالضم والتشدید جمع **فراط** بالکسر والتخفیف آبی که هر که پیشتر باو رسیده باشد از آن او باشد **فرشاط** و **فرشط** کلاهما بالکسر فراخ **فرط** بفتح یکم وسکون دوم هنگام و وقت وتقصیر کردن وستم کردن وپیش رفتن برای آب وشتابیدن بر کسی وضایع کردن و **فرط** بفتحتین پیش رونده بسوی آب واو جمع ومفرد هم آمده است واول صبح ونشانه زمین و **فرط** بضمتین ترک کرده شده واز حد در گذشته واسب تیز رو **فروط** بالفتح دلیده گندم وجو فته ودو نیم کرده ونیز خلوت است که آنرا فروشته نیز گویند **فساط** و **فستاط** و **فسطاط** واین هر سه لفظ بالضم والکسر خرگاه بزرگ وخانه موئین وسراپرده وشهر جامع ونیز شهری است در ولایت مصر **فسیط** بالفتح سرناخن که گرفته شده باشد ودنباله خربا که بخوشه پیوسته است **فلاط** بالکسر و **فلط** بفتحتین ناگاه

فلک المحیط یعنی عرش مجید

فصل الفا مع الظا × **فظاظ** بالفتح درشت خوی شدن ودرشتی **فظ** بالفتح آب شکنبه ومرد درشت وبدخوی **فظیظ** بالفتح آب منی **فواظ** بالضم و **فوظ** بفتح یکم و سکون دوم و **فیظ** بالفتح و **فیوظ** بضمتین مردن وبدر رفتن روح از بدن

فصل الفا مع العین × **فارع** نام قبیله ایست ونیز کوه بلند **فاقع** بغایت زرد **فجع** بالفتح مصیبت رسانیدن واندوهگین کردن وبدر آوردن عضو **فجیع** بدر آرنده **فدع** بفتحتین کجی پیوند دست ویای **فرد الشجاع** بالفتح نام کوکبی است **فرع**

بالفتح بر بالای چیزی و یا کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل بالجسن و جمال و شاخ درخت و
و کمان که از شاخ درخت سازند و فروع جمع و فرع بفتحتین تمام موی سر شدن کسی و البین
بچه شتر و نیز مال و خیر و فائده و نام موضعی **فرع** بفتحتین و باز ای منقوطه ترسیدن و فریاد کردن
و پناه بردن و ترس و بیم **فصع** بالفتح پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر و اپس کردن دل
تا سر ذکر پیدا شود **ف فصل ربیع** بالفتح آن وقت که آفتاب در حمل و ثور و جوزا باشد
و فصل ربیع نام وزیر هارون رشید و نیز نام حاجب منصور بن عبد الله بن عباس که در علم فراست
یگانهٔ عصر بود **فظیع** بالفتح کار سخت و زشت **فعفاع** بالفتح شبان و نیک راننده گویند
فقاع بالضم والتشدید نوعی است از شراب که از جو سازند و از مویز هم سازند **فقاقیع**
بالفتح جایهای آب و قیل غورهای شراب **فقع** بالفتح و الکسر گیاه سمار فوع او آنرا دیو کلاه
نیز گویند و بمعنی صراط نیز آمده است **فقوع** بضمتین سخت زرد شدن **فلع** بالفتح و الکسر
شکافتن و شکافتهٔ چیزی و فلوع بضمتین جمع آن **فنع** بفتحتین بوی خوش و زیادتی مال
فواقع بالفتح سختیهای زمانه ✤

فصل الفا مع العین ✕ **فارغ** آسوده و پرداخته یعنی خالی شده **فراغ** بالفتح پرداختن
از چیزی و پرداختن از کاری و فرحت و خوشی دل و باد سرد و مهتر **فرغ** بالفتح دهن دلو
و باطل شدن خون و فراغ شدن **ف فروع** بضمتین و باو او فارسی روشنائی
و در عربی فروع پرداختن از کاری و رسخیته شدن آب و تهی شدن **فرغ** بالفتح فراخ
و اسپ فراخ رفتار **فشاغ** بالفتح و التشدید گیاهی است که بر درخت می پیچد **فشغ** بالفتح
از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند آنرا همچو پوشانیدن موی پیشانی و
ابرو **راف فغ** بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت تراشیده
بزبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است و فرغانه بالفتح نام شهری است
فصل الفا مع الفا ✕ **ف** یعنی پس **فصل خریف** یعنی آنوقت که آفتاب
در میزان و عقرب و قوس باشد **فف** بالضم مرو فا یعنی وسیدن دم **فوف** بالضم
چیزی سپید که در ناخن پیدا آید و دانهٔ سپید که اندرون استخوان دانهٔ خرما باشد خط سپید

که بر چیزی باشد **فیف** بالفتح جای هموار و فیوف جمع و فیف الریح نام یکی از بنات النعش نزد عرب
فیلسوف بالفتح و بالام موقوف زیرک و دانا و استوار که بتازیش حکیم خوانند و گویند
فیلا دوستدار است و سوف حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و جمعش
فلاسفه آید و فلسفی منسوب بدو است

فصل الفاء مع القاف × **فائق** در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک را گفتندی و نیز
نشانیده بشگی **فارق** جدا کننده و استر ماده و خر ماده که در دو زه پیدا کرده باشد
فاروق لقب امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کننده
میان حق و باطل و ابر پاره جدا شده از ابرها **فاسق** بفرمان و دروغ گوی و فساق بالضم
والتشدید جمع آن **فالق** شگافنده و آفریننده **فالوذق** معرب پالوده **فالیق** درگذشته
و افزون آمده و موضع پیوند گردن و سرونیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات
زمخشری مصنف تفسیر کشاف **رافتوق** بضمتین زن تیز زبان و دراز زبان و **فتق** بالفتح
و بسکون تا شگافتن و کشادن نافه مشک را و حرب افتادن میان مردم و نیز نام علتی
است که نزد یک خصیه پیدا می شود و اهل هند آنرا بهاکندر گویند بالله منها و نیز نام
موضعی است که آنجا باران نمی بارد و **فتوق** جمع و در اصطلاح متصوفه فتق ما یقابل رتق است
از تفصیل ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت به نسبت
اسمائیه و بروز آنچه پوشیده بود در ذات احدیت از شیون ذاتیه چون حقایق گویند بعد از
یقین در خارج **مصرعه** مجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا × و **فتق** بفتحتین کشوده شدن
سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن **فتیق** بالفتح صبح روشن و مرد تیز زبان و آشتر زن
فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در اصطلاح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر یک لحظه
عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند
از مقام وحدت ای برادر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است بعالم ظهور همین
فراق اوست و باز برفتن او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال اوست و این وصال
حاصل نشود بجز از مرگ صوری رحمت خدای بر او میرحسن باد که چه خوش فرموده است بیت

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم ؛ مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم × **فرانق** بالضم راه نمای لشکر و نام جانور یست که در پیش پیش شیر می رود **فرزوق** بالتحریک خمیر پاره ها و جمع فرزوقه است و فرازوق بالفتح جمع فرزوق است **فرق** بفتح یکم و سکون دوم جدا کردن و جدائی و میان سر و کشادگی و نام کیلی است که در مدینه منوره می باشد و آن شانزده رطل است و فرق بفتحتین ترسیدن و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراگندگی و جدائی و زمین هموار و فرق بالضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هر چه جدا کننده حق از باطل باشد و فرق بکسر یکم و فتح دوم گروه ها و جمع فرقه است و فرق بکسر یکم و سکون دوم گروه و رمه گوسپند و پاره از چیزی **فروق** بضمتین در دزه پیدا کردن بشتر ماده و خر ماده و میدن و برجستن ناقه و مادهٔ خر از در دزه **فریق** بالفتح گروه **فساق** بالضم و التشدید جمع فاسق یعنی بسیار فرمان و دروغ گوی **فساق** بالفتح و التخفیف و بکسر قاف زن فاسق **فسق** بالکسر تعریب پسته **فسق** بکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن خرما از پوست و **فسوق** بضمتین بمثله و **فسق** بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق **فسیق** بالکسر و التشدید آنکه دایم بی فرمانی کند و دروغ گوید **فشق** بالفتحتین و بشین منقوطه نشاط کردن و حرص و خوشدلی **فضاق و فقفاق** کلاهما بالفتح مرد احمق و فراخ سال و صبح **فلاق** بالکسر شگافها و **فلوق** بالضم بمثله **فلق** بالفتح شگافتن و **فلق** بفتحتین سپیده دم صبح و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و گویند خانه ایست در دوزخ و زمین دشت که در میان دو کوه بود و کنده چوبین که بر پای محبوس نهند و **فلق** بالکسر کار عجب و سختی نادر و کمان چوبی **فندق** بکسر یکم و ضم سوم میوه ایست بموازنه سیاری مغز دارد و برنگ لال و سیاهی می باشد گذافی الشعر فنامه و در قلنبه است **فندق** بکسر یکم و فتح سوم میوه ایست مانند کنار و نیز آنچه بچگان از ریسمان راست میکنند گرد چون گوی و بر زمین نمیرنند و آن می جهد و اهل هند آنرا گیند نامند **فنق** بضمتین زن بناز و نعمت پرورده و شتر مادهٔ جوانی و به **فنیق** بالفتح اشتر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند **فواق** بالضم و بالفتح میان دو دوشیدن شیر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و باز گشتن

و بیهوش شدن و مهلت دادن و در فارسی فواق بالضم همکهک که در هندش هچکی نامند
فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق بالضم سوفار تیر فوق
بالضم جان دادن و نفس زدن در وقت جان دادن فهق بالفتح و بالتحریک پر شدن ظرف
چنانکه از سر بیرون شود و استخوان گردن فلیق بالفتح بخار فیلق بالفتح لشکر و لشکر فراهم
آوردن و فیلاق بالکسر بمثله

فصل الفا مع الکاف × فاتک مرد دلیر فارة المسک یعنی مشک نافه ×
فاک به تشدید کاف مرد احمق و مرد پیر دهن باز کشوده از غایت پیری فتاک بالفتح و
بالکسر و بضمتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و عذر کردن و بمعنی دلیر شدن نیز آمده است ×
ف فتراک بالکسر دو الهای زین که راستا و چپا و پس و پیش کوه زین آویخته باشند
ف فدرنجک بوزن فرسنگ یعنی پیرامون دهان و نیز آن گرانی که در خواب مردم
را فروگیرد و دیوخانه ف فدرنگ بالفتح و قیل بالکسر و با کاف فارسی چوبی که
پس در نهندش تا دیگری باز نکنند و بمعنی دستور نیز آمده است فدرونک بوزن سیمجونک
سنگی که برای دفع خصم بر سر کنگره حصار بدارند و آنرا کیفر نیز گویند و بتازیش مترس
خوانند فدک بفتحتین نام دیهی در ناحیه خیبر که مالکه آن بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنها
بود و داده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم
امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آن دیهه را از دست بی بی فاطمه رضی الله عنها گرفته که پیغمبر را ملک بود
و بدله آن خود حضرت رسالت لشکر گهی میگیرد در حالت حیات و این زمان ملک
بر بی بی درست نیست فدلک بوزن کدلک عافیت و حاصل چیزی و سر بازر در حساب
یعنی رقم جمع حساب بعد تفصیل ف فراترک بالفتح یعنی پیشترک ف فرچنگ
بالفتح و بالضم و با جیم و کاف فارسی یعنی درچنگ و نیز تیز کردن ف فراشتک
و فراشتوک کلاهما بالفتح و با شین موقوف مرغکی است بر نگ سیاه و سپیدی که بخانه
آشیان سازد و بانگ کند و بتازیش خطاف گویند و در هندی چمرک گویند ف فرانک
بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن ابتین ف فرخال بالفتح موی فروهشته و در لسان الشعرا

فرخال بالام مرقوم است ف فرخواک بوزن درخواب گوشتابه و در زفانگو با با قاف
است ف فرسک بکسر تین نوعی از شقتالو است ف فرسنگ بالفتح و با کاف
فارسی سه کروه زمین که بتازیش فسخ خوانند ف فرش خاک بالفتح یعنی زمین
ف فرع خواران خاک یعنی آدمیان ف فرغوک بالفتح و با واو و فارسی
تن زدن یعنی خاموش بودن و تاخیر درکار کردن فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و مثل
آن و فرک بالفتحتین نرم و سست شدن گوش و بناگوش و فرک بالکسر دشمن داشتن
زن شوی را و یا شوی زن را ف فرموک بالفتح انچه از چوب گردتراشیده و سر
بر و پیچیده کودکان گردانندش و در هند لٹو گویند ف فرنجک بکسر تین و فرو
بضمتین پیرامون دهان و آن گرانی که در خواب مردم را فروگیرد و دیوخانه ف
فرنگ بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است در نهایت شهرت که بیشتر کافران
دارند ف فرهنگ بالفتح و با کاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی
که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود ف فریوک بالفتح خربزه ف فغاک
بالفتح ابله و حرام زاده کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه بالضم و در آداب بالکسر است
فکاک بالفتح و الکسر انچه بآن گرو بازبستانند فک بالفتح جدا کردن و آزاد کردن
بنده و خلاص کردن و گرو بازستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری ×
فکک بفتحتین جدا شدن بفصل و بفتح یکم و کسر سوم بند گاه و بفتح سوم زبان فکوک
بضمتین پیر شدن و نام کتابی است شرح فصوص ف فلرزنگ بفتح یکم و دوم
و چهارم معجمه و با کاف فارسی آنکه دراز از بند و جامه گره بندد فلک الافلاک
یعنی عرش مجید فلک بفتحتین چرخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فلک بالضم کشتی
و کشتیها و او مفرد و جمع هم آمده است و فلک بفتح یکم و سکون دوم باد رسیه فنک
بالفتح عجب و فنک بفتحتین جانوریست معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان
پوست را هم فنک گویند فنوک بضمتین ستهیدن و ستیزه کردن و مقیم بودن بجای
و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد فورک بالضم نام دختر بادشاه هند که

بهرام گور او را در نکاح خویش آورده بود **ف فیروز جنگ** بالکسر و یا بفتح موقوف و با کاف فارسی آنکه بر وهیچ دشمنی ظفر نیابد و آنکه همیشه منظفر و منصور بود **فیلاک** بالکسر پیلاک آن تیر دو شاخه است

فصل الفاء مع اللام × **فاتول** راست تر **فاصل** جدا کننده **فاضل** دانا و افزون آمده **فال** معروف یعنی شگون و مرد ضعیف و سست رای و در حدیث است انه کان یحب الفال و یکره الطیرة و فال بالکسر و المد نوعی است از بازی کودکان و آن بدین طریق است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد ازان خاک بدو بخشش کنند و گویند کسی را که بگو که آن چیز در کدام بخش است **فایل** گوشت سرون و رگی است در ران **ف فتال** بالفتح درخت نونشانده و بالکسر زره و بریدن و از هم شکستن چیزی را و باز گشتن **فتل** بالفتح تافتن ریسمان و برگردانیدن و فتل بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر **فتیل** بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان جزمامی باشد **فجل** بالضم ترب **فحال** بالضم و التشدید درخت خرما بنان تر یعنی بی بر **فحل** بالفتح گشن یعنی شتر نر و درخت خرمای تر و ستاره سهیل و نام مردی محول و فحال جمع آن **فحیل** بکسر تین گشن خوب اصل از اشتر **ف فرخال** بالفتح موی فرو هشته و فرخاک بمثله **فرعل** بضم یکم و سوم بچه کفتار و فراعل جمع **ف فرغول** بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر **ف فرهبل** بالضم و با واو فارسی نام مبارز ایرانی ازان کیخسرو شاه که در جنگ دوازده رخ زنگله مبارز تورانی را در میدان کشته و معنی ترکیب یعنی بگذار **ف فسرده دل** بضمتین یعنی مرده دل و کاهل و نامهربان و بی درد و سخت دل **فسکل** بکسر یکم و سوم و فسکل بضم یکم و سوم مرد فرومایه و کاهل و ناکس و آسپی که در تاختن از همه اسپان پستر باشد **فسل** بالفتح مرد ناکس و فرومایه و فسال و فسول جمع **فسیل** درخت خرما یعنی نهال خرما **فشل** بالفتح مرد ترسنده و بد دل و افشال جمع و فشل بفتحتین بد دل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن **فصال** بالکسر از شیر باز گرفتن بچه را و اشتر بچه‌ها که از مادر جدا شده باشند و او جمع فصیل است **فصل** بالفتح جدا کردن

و بریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل و فصول بضمتین جمع و فصول از جای بیرون آمدن و جدا شدن و جدا کردن هم آمده است **فصیل** بالفتح دیوار درون حصار و شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان و خیلخانه و اصل **فضائل** بالفتح افزونیها و هنرها **فضل** بالفتح بخشش و افزونی و نیکوئی و نام پسر یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان مکرم تر بود و نام برادرش جعفر بود ✕ **فضل سهیل** نام وزیر است **فضول** بضمتین شخص زیاده سر و عیبناکی که زیاده آمده باشد و بخشش آن عنوان کرده در لشکریان مثل یک اسپ و یا یک شتر **فضیل** بضم یکم و فتح دوم نام ولی است **فطحل** بکسر یکم و فتح دوم بوزن هزبر دهر و زمانه که پیش از خلقت آدم علیه السلام بود و فطحل بفتح یکم و سوم نام مردی است **فعال** بالکسر کردارها و کارها و فعال بالفتح مروت و کار نیک و کرم و نیکوئی **فلفل** بضم هر دو فا معرب پلپل است و بکسر هر دو فا نیز آمده است **فل** بالفتح قومی که از جنگ گریخته آمده باشند و شخصی منهزم و او مفرد و جمع آمده است و شکسته دم تیغ را هم گویند و شکستن و رخنه کردن و لشکر را بهزیمت دادن و فل بالضم و التخفیف ای فلان و فل بالکسر زمین که در و گیاه نباشد و باران در آن نبارد **فلیل** بالفتح دندان شتر که در آن رخنه پیدا کرده باشد **فواصل** بالفتح جمع فاصل است و فاصل جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان ✕ **فواضل** بالفتح جمع فاضله است و فاضل زیادت آمدن **فوفل** بالفتح سیاری که با برگ خورند **فول** بالضم باقلی **فیال** بالفتح و التشدید پیل بان **فیصل** بالفتح حاکم و حکم کرده میان حق و باطل جدا کننده **فیل** بالکسر پیل و مرد سست رای و **فیول** بضمتین جمع آن

فصل الفاء مع المیم ✕ **فاحم** سیاه **فاطم** شتر ماده که بچه او یکساله باشد **فام** بفتحتین دهن پر از الف شدن اشتر و **فام** بالفتح و بسکون همزه و به شدن شتر و **فام** بکسر فا و بفتح همزه گروه مردم و پیرده که هودج را بآن پوشند و در فارسی فام مانند و گونه و نام آرتباز پیش دین گویند **فحام** بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چندانکه کبود شود **فحم** بالفتح آشتی یعنی زگال **فحوم** بضمتین بسیار گریستن کودک **فحیم** بالفتح همان فحم یعنی زگال و انگشت **فحم** بالفتح و با خا منقوط

مرد بزرگوار و سخن فصیح و روان و در فارسی فخم چادری که ستار چینان ستار از هر سو بدان
برگیرند **فدام** بالکسر والتخفیف سرپوش ابریق و دهن بند محبوس و در کنز اللغات میگوید
آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک و صاف بدر آید **فدام** بالفتح والتشدید بمثله
فدغم بالفتح وبغین منقوطه مرد بزرگ جثه و خوبروی **فدم** بالفتح مردگران زبان و دهن
ابریق **ف فراهم** بفتح یکم و دوم و چهارم یک جا گرد آمده **ف فرجام** بالفتح تنگ بی
آخر کار و سرانجام بمثله **فرزم** بضم یکم وسوم کنده موزه دوز و تخته کفش گران **فرم** بالفتح
داروی است که بدان زنان فرج را تنگ کنند و **فرزم** بالفتح در فارسی فرومانده گی و دل تنگی
فرطوم بضم فا و طا یعنی موزه **ف فروبردن دندان بکام** یعنی کامیاب گشتن
و مستولی شدن **فسحم** بالضم فراخ سینه و میم زائده **ف فسرده قدم** یعنی سست
و کاهل قدم و نیز ثابت قدم **فصم** بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن **فطام** بالکسر
از شیر باز داشتن کودک را **فطم** بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
او **فطیم** بالفتح کودک و بچه از شیر باز گرفته **فعم** بالفتح آگنده و پر شده از چیزی و پیر کردن
داروی خوشبو و بوی خوش دادن بینی را و بوسه دادن **فغم** بالتحریک حریص شدن
فغوم بضمتین گل شگفتن **فقم** بالضم استخوان زنخ و **فقم** بالتحریک پر شدن یعنی مملو شدن
و دندانهای پیشین زیرین بیرون آمدن **فلک الاعظم** یعنی عرش مجید **فلک**
المستقیم یعنی کرسی و نیز عرش **فلقم** بالفتح فراخ **فلهم** بالفتح اندام پیشین زن و
ماکوی بافندگان و ماکویکی از آلت حائکان است **فم** بالفتح و بالضم دهان **ف**
فندق سیم یعنی ستاره **فوم** بالضم سیر و گندم و نخود **فهم** بالفتح و بالفتحتین دریافتن
و دانستن و **فهم** بفتح یکم و کسر دوم دانا و **فهم** بالضم نام قبیله ایست **فهیم** بالفتح دریابنده
و داننده **فیام** بالفتح گروه مردم و پرده که هودج را بآن پوشند **فیلم** بالفتح چاه بزرگ و فرج

فصل الفاء مع النون

فاترسین سپندان سوختنی **فاتن** در بلا و فتنه
افتاده و گمراه کننده **ف فاتولیدن** با واو فارسی دور تر شدن و نیلو شدن و
راست کردن **فارهین** استادان **ف فاژیدن** با زاء فارسی فازه آوردن

ف فاسقون بالضم نام بیشه ایست در روم **فاسقین** بیرون شدگان از فرمان خدایتعالی **ف فاش رستین** باشین موقوف ورای مفتوح وسین مخزوم سپندان **فاکهون** بناز و نعمت زیستگان **ف فتالیدن** بالکسر فشاندن و ریختن **فتان** بالفتح والتشدید شیطان وفتنه انگیز و زرگر پیشه کار و **فتان** بالکسر والتخفیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صراح است **فتان** بالکسر غلاف از پوست که در پای کشند **ف فتردن** بکسر یکم وفتح دوم دریدن **فتن** بالفتح سوختن و سوزانیدن وگمراه کردن و شر و بلا انگیختن و دیوانه کردن و آزمودن و **فتون** بمثله و **فتن** بکسر یکم وفتح دوم فتنها **ف فتنه از جای بجای بردن** بالکسر یعنی سخن چینی کردن **فتون** بضمتین آزمودن و در فتنه افگندن و در فتنه افتادن هم آمده است **فتیان** بفتحتین دو جوان و دو جوان مرد کریم و شب و روز و **فتیان** بالکسر جوانان و جوانمردان **فجن و فدن** کلاهما بفتحتین کوشک **ف فراخ آستین** یعنی جوان مرد **ف فراختن** بالفتح و باچهارم موقوف فراشتن یعنی برآوردن و بلند کردن و بپای کردن و برکشیدن **ف فراخیدن** بالفتح موی برتن خاستن و راهم جدا شدن **ف فراسیون** بالفتح گیاهی است که آنرا گندنا کوهی گویند و بتازیش صدف الارض خوانند و بعضی گویند آن علقم است **ف فراشتن** بالفتح و باچهارم موقوف برآوردن و بلند کردن و برکشیدن **ف فراکن** بالفتح جوی بلند و در لسان الشعرا فراکن بروزن فلاخن بمعنی بلند است **ف فراوان** بالکسر بسیار **فرجون** بروزن فرعون پشت خارستور **فرحین** بفتح یکم وکسر دوم سخت شادی کنندگان بر بنیت دنیا **ف فرزان** بالفتح استواری در کار که بتازیش حکمت خوانند و بالکسر فرزین و فرزین بالفتح واز شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه بالکسر مصحح است که آن مهره ایست معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند **ف فرسائیدن و فرسودن** کلاهما بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کردن و کاهیدن و خلل پذیر فتن و در زفانگویا فرسائیدن بمعنی مانند شدن است **ف فرستادگان** بمعنی پیغمبران و رسولان **ف**

فرسطون بفتحتین کیان وقیان بمثله **ف فرشته تنان** یعنی روحانیان و خواص صوفیان
پاک دامن و درویشان صاحب عصمت **فرعون** بالکسر متکبر وستمگار ولقب ولید بن مصعب
که پادشاه مصر بود واو کافر بود **ف فرغاریدن** بالفتح چیزی سخت ترکردن چه باب
وجه با مثال آن **ف فرفتن** بکسرتین مختصر فریفتن **ف فرفهین** بالکسر بقلة الحمقا
کذا من اختیارات البدیعی **ف فرفیون** بالفتح سمغ ماذریون وبالفتح سوم وبضم پنجم
نام گیاهی است که اطبا بکار برند **فرقان** بالضم قرآن وهرچه جدا کننده حق از باطل
باشد ومعنی صبح هم آمده است **فرقدان** بالفتح دو ستاره اند درمیان آسمان ودر فرهنگ
است که دو سیاره پسین بنات النعش کبری وقیل دو ستاره پیشین بنات النعش صغری
که تاج قطب است **ف فرکن** بالفتح جوی وفرکین بالفتح بمثله **ف فرمکن** بالفتح
دل تنگ وفرومانده **فرن** بالضم کوره خورد که در وقرص وکلیچه پزند وآن غیر تنور است
وقرص که در وپزند آنرا فرنین گویند وکوره بالضم آتش دان آهنگران وخزف آن که در
هندی بهٹی نامند ونیز گوو مغاک هم گویند **ف فرنین** بالضم برنج سپید را دشته
ترمی کنند وباریک بسنگ سلایه آس میکنند ودروشکر وشیر ودوغن وکلاب اندازند
لذیذ میشود **ف فروتن** بضمتین یعنی متواضع **ف فروختن** بیع کردن وروشن
کردن وشدن یعنی مختصر افروختن **ف فرودین** بضمتین نام پسر سیاوش که دیو را
کشته بود ومعنی ترکیب زیر ونشیب **ف فروردین** بالفتح مدت ماندن آفتاب
در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند وفروردین ماه راگویند وفروردین نیز لغت است
وآن آغاز بهار است **ف فروزان** بضمتین تابان وسوزان **ف فروماندن**
بضمتین یعنی گذاشتن ودرگذشتن ازمال وازجرم وامثال آن **ف فروهشتن**
بضمتین یعنی فروگذاشتن ودرگذشتن وبیفگندن **ف فروهیختن** بالفتح نیکو
وبا ادب شدن **ف فرهنگیان** بالفتح وبا کاف فارسی ادب آموزان واهل ادب
فرهین بفتح یکم وکسر دوم سخت شادی کنندگان بنعمت دنیا **ف فریدون**
بالکسر وبایاء فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بموافقت گاوه آهنگر

از ضحاک روی گردانیده بود بسبب کشته شدن پسرش و بسیاران با او موافقت کردند بسبب
ظلم او و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند و جشن با
کردند و عید شمردند و او حکیم پیشه بود و شراب انگوری و حکمتهای دیگر ساخته و پانصد سال
پادشاهی رانده **ف فریزه کردن** بالکسر و بایاء فارسی ستردن پشم و موی
و مانند آن و نیز نوعی از ادویه است که بتازیش آنزاروج گویند **ف فریفون** بالکسر و بایاء
فارسی نام مردی است **ف فریفتن** بالکسر فریب دادن یعنی گفتن چیزی و گیر و کردن
چیزی دیگر تا خصم غافل شود **ف فزون** بضمتین زیادت و بسیاری و این مختصر
افزون است **ف فریوردین** بالفتح و بایاء فارسی یعنی راست دین **ف فسان**
بالکسر آن سنگ که ازان چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کارد و امثال آن و نیز بمعنی
افسانه آید **ف فسانیدن** بالکسر مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و افسوگر
کردن **ف فسردن** بضمتین برسته و منجمد کردن آب و امثال آن و افسردن بمثله
ف فسلان بالضم درختان خورد خرما و او جمع فسیل است **ف فسن** بالکسر همان
فسان یعنی چرخ **ف فسون** بضمتین همان افسون یعنی کلماتی که ساحران خوانند
برای فریفتن مردم **ف فشاردن** بالکسر و بارا موقوف همان افشاردن یعنی
شپلیدن و بمعنی خلانیدن نیز آمده است **ف فشاندن** بالکسر همان افشاندن
ف فشانیدن بالکسر همان افشانیدن یعنی ریزانیدن و ریختن **ف فشردن**
بضمتین همان افشردن یعنی شپلیدن و پای محکم داشتن **ف فشان** بالکسر همان
افشان یعنی بریز و ریزنده و ریزان **ف فشلاغیان** بالکسر قومی اند از ترکان و
صحرانشینان که از علف گاه دیگر روند **فصلان** بالضم شتر بچهائی که از شیر باز گرفته بود
و دیوارهای درون حصار و او جمع فصیل است **ف فضل مردان** نام وزیر
امیر المومنین معتصم که در غایت عقل و نهایت کیاست بدیع نمود و در درایت
قصب السبق از اقران خود می ربود **فطن** بفتح یکم و کسر دوم و فطن بضمتین زیرک و دانا
ف فغان بالکسر همان افغان یعنی فریاد و بانگ و نعره **ف فغستان**

بضم یکم وکسر دوم حرمخانه که آنرا مشکوی نیز گویند وفغ آن دوست را نیز گویند که او را بجای معشوق دارند وصورت تراشیده وفغ بزبان فرغانه بت را نیز گویند **ف فغفوریان** بالفتح چینیان را گویند **فقدان** بالضم والکسر گم کردن ونا پیدا کردن **فکهون** بالفتح سخت شادی کنندگان **ف فلاخان وفلاخن** کلاهما بالفتح چیزی است که هنگام جنگ سنگ وکلوخ بدان اندازند ودر هند آنرا گوپهن گویند **ف فلاطن وفلاطون** کلاهما بالفتح همان افلاطن وافلاطون یعنی نام حکیمی است که انیس وجلیس سکندر بود وارسطو در علمی مخصوص شاگرد اوست **فلان** بالضم آن شخص وفل هم گویند بحذف الف ونون وفلان وفلانه کنایت از غیر آدمی است **ف فلخیدن** بالفتح پنبه برزدن **ف فلخودن وفلخیدن** کلاهما بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کردن **ف فلسطین** بالکسر نام شهری است در شام **ف فلفل** در آتش افگندن یعنی بیقرار کردن **فلقان** بالضم زمین های درشت که در میان دو کوه باشند واحد او جمع فلق است **فنان** بالفتح والتشدید خرگوره که بانواع دوبیدن کند **فن** بالفتح راندن ورنج ویک گونه علم ویک گونه از هر چیز باشد وفنون بضمتین جمع **فنن** بفتحتین شاخ افنان وافانین جمع **اف فنودن** بالضم غره وغرلفیه شدن **ف فوران** بالضم شهر قنوج وفوران بفتحتین در عربی جوشیدن دیگ وچشمه وجز آن **ف فوردیان** بالضم وبا راء موقوف ودال مکسور بخرداد آخر ماه آبان که آفتاب در عقرب بود وآن روز جشن مغان است **ف فوریان** بالضم قنوجیان **ف فوردین** بالضم وبا راء موقوف همان فروردین یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند **ف فوطه نان** بالضم یعنی جامه که بالای خوان اندازند **فیحان** بالفتح بوی خوش دادن **فیجن** بفتح یکم وسوم همان سلب مذکور یعنی گیاهی است مثل پودنه که دائگان برای اسقاط حمل عورات بکار برند **ف فیریدن** بوزن ریزیدن پرنعمت شدن وافسوس واستهزا کردن **فیضان** بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری وفاش شدن ومردن **فیظان** بالفتح وبا ظاء منقوطه مردن **فیقان** بالفتح مرد دراز موی نیک سوی

فصل الفا مع الواو × **فا و و فای** شکافتن سر بزخم شمشیر و فا و میانه دو داد
فتو بضمتین و بتشدید واو جوانان و جوان مردان **فجو** بالفتح کشاده سینه شدن کمان
از زه **ف فراخ رو** بالفتح و باخاء موقوف یعنی شتاب **وف فراشتو** بالفتح
و باشین موقوف همان فراشتک یعنی شپرک که در هند باد رگویند و جگدری هم داخل است
فرستو بفتحتین و باسین مهمله مرغی است سیاه منسوب بزلف شاهدان کذا فی الغیبه
و در شرفنامه بمعنی فراشتک است و در آداب الفضلا بدین معنی باشین معجمه است **فرو**
بالفتح پوستین **فسو** بالفتح باد نرم رها کردن از شکم و نیز نام قبیله ایست و **فسو** بفتح یکم و
ضم دوم و به تشدید واو آنکه بسیار باد نرم از شکم رها کند **فشو** بضمتین و به تشدید واو
پراگنده شدن خبر و ظاهر شدن خبر **فغو** بالفتح گل و شگوفه حنا **فلو** بالفتح از شیر باز گرفته
گوساله و کره اسپ و پروردن آن و شمشیر برکسی زدن و **فلو** بضمتین و به تشدید واو
و فلو بکسر فا و سکون لام اسپ کره نر از شیر باز گرفته **فو** بالضم و التخفیف دهن و
فو بالضم و التشدید واو نام داروی است که بزبان گیلی جوشاخی گویند

فصل الفا مع الهاء × **فاتحه** سوره الحمد و اول کار و در قنیه مذکور است که نام زمی
است **فاحشه** زنی که زنا کننده باشد و زنا کار که همیشه کارش بحرام باشد و زشت و
معصیت **ف فاخته** مرغی است که بر گردن طوق دارد مثل قمری **فاجره** گناه کننده
و بی فرمان و باطل **فارقه** جدا کننده و شتر ماده که در دزه داشته باشد و بجای نزاید که
کسی نماند **فاره** نافه مشک و بوی خوش و موش و فاره بکسر را بغایت استاد و چاروای
نیک رفتار **فازه** بزاء منقوطه خیمه کوچک و قبیل سایبان و فازه بزاء فارسی آنکه دهن
از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب و فاز بمثله **ف فاشیه** مال چریده و پراگنده
فاصله جدا کننده دو چیز از یکدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و آخر آیات در قرآن شریف
فاضله باضاد منقوطه زیادت آمدن **فاضه** سختی **فاطمه** نام دختر پیغامبر علیه السلام
و زن که بچه را از شیر باز گرفته باشد **فاغره** نوعی است از عطر که دانه آن بمقدار نخود
بود و پوستش شگافته و سخت **ف فاغیه** شگوفه حنا و قیل گل حنا و بعضی گویند

چون خوشه‌ها بیرون آرد و گلها بشکفد فاغیه گویند **فاقاه** در پیچیدن و سخن یعنی تکرار کردن و گفتن **فاقره** بمعنی سختی **فاقه** درویشی و حاجتمندی **فاکهه** میوه است که بدان غذا حاصل نشود و فاکهه بناز و نعمت زیسته **فانه** آن چوب پاره که هنگام شکافتن چوب بزرگ در شکاف نهند تا اره را نگیرد **فائده** بهره و نفع و خیر و مال و علم **فتاحه** بالضم حکم و حکم کردن **فتاخره** بالفتح زنی که در رفتار باین طرف و آن طرف برگردد **فتاه** بالفتح زن جوان و دختر بکر و **فتاه** بالضم ریزه **فتحه** بالفتح حرکت زبر بر حرف **فتخه** بالفتح و بخاء منقوطه حلقهٔ آهن و نقره و مثل آن و انگشتری نقره بی نگینه **فتنه** بالکسر آزمودن و آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شر افتادن و نرم شدن آهن و بلا و شر و فساد و نام کنیزک بهرام گور که در شکار برابر بهرام بودی و قصهٔ او تمام در شرفنامه مشروح است **فتره** بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو پیغامبر باشد و آن ایام فترت بود **فتوه** بضمتین و تشدید واو جوانمردی و کرم **فتیله** بالفتح بلیته که بدان چراغ افروزند **فتنه** بالکسر مردان جوان و او جمع فتی است **فجاءه** بضم یکم و سکون دوم ناگاه × **فجره** بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدا یتعالی و نابکاران او و دروغ گویان **فجره** بالضم موضع آب افتادن **فجله** بالفتح موضع فراخ از رود خانه **فجوه** بالفتح کشادگی میان سرای و شکاف میان دو کوه و جز آن و راه فراخ **فحاله** بالکسر شتران نر و او جمع فحل است و فحل گشن را گویند **فحله** بالکسر زن سلیطه یعنی دراز زبان و **فحله** بالکسر لغت شده مصدر است **فحامه** بالفتح سطبر و بزرگ **فحته** بالفتح و التشدید و با خاء منقوطه زن سطبر و خوابی که با واز بینی باشد **فدره** بالفتح چیزی بوریا راست کنند از شاخ خرما و بالای چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل درون نیفتد **فدیه** بالکسر سر بها و سر خر یعنی طعامیکه و مالی که برای خریدن نفس خود را داده شود **فذره** بالکسر و با ذال منقوطه پارهٔ گوشت **فراحله** بالفتح سبر داشته و بلند کرده **ف** **فرازنده** بفتح یکم و کسر چهارم بالا آمده کذا فی القنیه اما قیاس تقاضا می کند که چهارم مکسور باشد لیکن خراسانیان اکثر در محل کسره فتحه میخوانند **فراسه** بالفتح سوار شدن و سواری کردن و دانستن

و فراسه بالکسر ننگ بگریبان براهی در یافتن چیزی را ف فراسوده بالفتح بسیار سخت کهنه شده و ریزیده گشته و فرسوده بمثله ف فراشته بالفتح و التخفیف پروانه چراغ و بالتشدید مکنه و سنگنه باروب که بدان خاشاک روبند و مرد سبک و آب اندک ف فراغه بالفتح واپرداخته شدن از چیزی و فرصت و خوشی دل و فراغه نام آب پشت مرد یعنی آب منی ف فراضه بالضم شیر درنده ف فراهیخته بفتح کم و سوم نیکو روی مؤدب فراهه و فراهیه کلاهما بالفتح زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن اشتر و خر و اسپ و فرهه بالضم تنگ ف فرجه بالضم تنگ چیزی میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و فرجه بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن ف فرجنه بالفتح بهانه کردن سوی و دم اسپ فرحه بالفتح و الضم شادی و خوشی چیزی و خنگ ف فرخشه بفتحتین نانی که از فشاسته با لوزینه سازند که بتازیش قطیفه گویند و جمع آن قطائف است و قطایف بالفتح رشته از نمیری می سازند و بخورند ف فرخنده بالفتح یکم و ضم سوم مبارک و قیل بالفتح سوم بمعنی زیباست ف فرده یونان غرغره چوبی که پس در نهند تا و یگری باز نکند و بزای معجمه نیز لغت است ف فرزانه بالفتح حکیم یعنی دانا و استوار کردار فرزن بالکسر پاره جدا کرده از چیزی ف فرستاده بالکسر فرستاده و رسول و پیغام و فرستنده و عربی بالفتح بادی که پشت گوز گرداند و فرهنه بالضم نیز لغت است ف فرسوده بالفتح سخت کهنه شده و ریزیده شده و خلل پذیرفته فرشطه بالفتح بر یکپای نشستن و کام گشاده نهادن میان هر دو پای فرصه بالضم فرع و محال و نوبت آب خوردن و فرصه بالکسر پاره زمین که بآن زن حایضه خون ما را پاک کند فرضه بالضم کنار رودخانه که از انجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی انجا بکنار آرند فرعه بالفتح نیزه کی فرو ریک شدن فرغه بالضم جایی بلند و فراخ ف فرغانه بالفتح سر و دوشعبه نهادند و نیز نام شهری است ف فرافته بکسر تین مختصر و لفته ف فروره بالفتح شکافتن و جدا شدن و سبک شدن و بی عقل شدن و در فرهنگ است که چیزی مدور پیچیده که بچگان در رشته پیچیده گردانند و بادزنه نیز گویند فرفعه بالفتح

جنبانیدن انگشت و انگشتان بر هم زدن تا صوتی پدید آید **فرقه** بالضم جدائی و فرقه بالکسر گروه مردم **ف فرمان ده** بالفتح یعنی بادشاه و نواب و کارفرما **فرنجه** بالکسر و لا بینی هست بر ساحل دریا **ف فروارده** بالفتح خانه تابستانی که بالای بام باشد و گنجیفه و گذارده چهار پهلو و گذارده بالضم برگه که شخته در سقف نهند **ف فروانچه** بالفتح پروانه خورد و قیل مرغکی است خورد که از ان خورد تر مرغک نباشد **ف فروریزه** بضمتین و باواو فارسی بدانچه آتش افروزند و ابتداف **فرومانده** بضمتین یعنی عاجز گشته و درمانده **ف فرومایه** بضمتین یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای کمینه کند **ف فروهنده** بضمتین و باواو فارسی فرشته **ف فروهشته** بضمتین رها و واگذاشته **فروهیده** بضمتین زیرک و استاد شدن **فروه** بالفتح مال دار شدن و بوستین و لوانگری **فرهخته** بوزن برجسته و قیل بفتحتین با ادب و خوبروی **فریبیدن** بالفتح گردن شکسته و گشته شده **فره** بکسرتین سبقت بردن و ظفر یافتن و فره بفتح یکم و تشدید دوم همان فر یعنی گریزنده و در فارسی فره بمعنی غره و زیبا و شکوه و عظمت است و فره بفتحتین بغایت شاد شدن و فره بفتح یکم و ثانی دوم سخت شادان **فریصه** بالفتح رگ گردن و گوشت میان شانه و پهلو **فریضه** بالفتح واجب فرموده خدا تعالی از نماز و روزه و زکوة مال و چارپای خریده و فروختنی **ف فریه** بوزن فرید نفرین که بتازیش لعنت خوانند و فریه بالکسر دروغ و بهتان و متحیر شدن و مدهوش گشتن **ف فژه** بفتحتین و بازاء فارسی زشت و پلید و غالب شدن **فسالیه** بالضم سوفالیش آهن و قیل انچه از آهن و مس و نقره و چوب و مثل آن بیفتد در وقت سوهان کردن و فسالیه بالفتح ناکس و فرومایه شدن **ف فسانه** بالکسر همان بمعنی اخیر یعنی حکایت گذشتگان که آنرا افسانه نیز گویند **فسحه** بالفتح فراخ شدن و فراخی **ف فسروه** بضمتین بربسته یعنی منجمد شده و قیل بکاری **فسقه** بفتحتین بیرون روندگان از فرمان خدا تعالی بلشام نابکاران و فاسقان **فسوله** بضمتین ناکس و فرومایه شدن **ف فسیله** بالفتح گله اسپان و ستوران

وبصاد نیز منقوطه همه خویشاوندان نزدیک **فضاله** بالضم انچه زیادت مانده باشد از چیزی و فضاله بک غلام پیغامبر ما علیه الصلوٰة والسلام هم هست و **فضله** بالفتح بمثله **ففاضه** بالفتح زره فراخ **فضفضه** بالفتح فراخ شدن جامه **فضه** بالکسر والتشدید نقره **فضیحه** بالفتح رسوا کردن و رسوائی **فضیله** بالفتح افزون آمدن و افزونی و بمعنی هنر نیز آمده است **فطانه و فطانیه** کلاهما بالفتح دانا و زیرک شدن **فطره** بالکسر آفرینش و آغاز کارها و صدقه عید **فطنه** بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و دانستن **فظاظه** بالفتح بدخوشدن و درشت خوشدن **فظاعه** بالفتح رسوائی **فعفعه** بالفتح راندن شبان گوسپندان را یعنی بانگ بر گوسپندان زدن **فعله** بالفتح تند کارکنان **فغمه** بالفتح و باغین بنقوطه بوی خوش **فقاحه** بلغت یمن آسایش باشد من العسل **فقاره** بالفتح مهره های استخوان پشت دوتا کردن و خوب ترین بیت از قصیده و یک پند سخن **فقاقه** بالفتح مرد احمق و **فقاقه** بمثله **فقاهه** بالفتح دانا شدن **فقحه** بالفتح حلقه در بر **فقره** بالکسر استخوان پشت **فقفقه** بالفتح بانگ کردن سگ **فقه** بالکسر دانستن **فقیره** بالفتح زنی که درویش و محتاج باشد **فقیه** بالفتح دانا **ف فکانه** بالکسر و باکاف فارسی سولودی که ناقص مدت زاده شود و یا سقوط حمل شود چه از انسان و چهارپایان **فکاهه** بالضم مزاح و مطایبه و عجب **فکره** بالکسر اندیشه کردن و اندیشه **فکه** بالفتح والتشدید احمق و سست شدن و ستاره که در پی سمال رامح باشند و **فکه** بفتح یکم و کسر دوم مزاح کن و خوش طبع و سخت ستاننده **فلاته** بالضم و الفتح حلوای شیر و گویند حلوائی است که اورا در فارسی سپیده گویند **فلاده** بالضم بیهوده و بی فائده و قیل بالفتح بمثله **فلاسفه** بالفتح قومی بد مذهب اند و فلسفه بالفتح بمثله **فلاه** بالفتح دشت و بیابان **فلتنه** بالفتح کار ناصواب و کار بی اندیشه و روز هر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی **ف فلخوده و فلخنیده** کلاهما بالفتح پینه از دانه جدا کرده و فلخنده بالفتح بمثله **فلذه** بالکسر پاره گوشت و پاره جگر و پاره مال و پاره از هر چه باشد **فلفله** بالضم بلبل در طعام کردن و گزیدن شراب

زبان را بیچو پلپل **فلقه** بالکسر پارهٔ از چیزی **ف فلک نوابه** یعنی کرسی و ثوابت یکهزار و بست دو ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار بست و چهار ستاره اند و جمله بر کرسی جای دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاحده بر هر فلکی جای دارند **ف فلک ساده** یعنی عرش که بر آن هیچ کوکبی جای ندارد **فلکه** بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد و ریگ تودهٔ و باد ریشه که اهل هند باد ریسه گویند **فلم** بالفتح و الضم شیر بهیمهٔ نوزای که چون گرمی برسد زود بسته شود و اهل هند پیوسی گویند **فلیله** بالفتح موی که بهم جمع کرده شود و درخت انبوه **فناه** بالفتح مادهٔ گاو و فنوات جمع **فندآوه** بالکسر تیشهٔ تیز **ف فندیده** بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد **ف فنوده** بالضمتین فریفته و مغرور **فواره** بالفتح مع التشدید مغاکچهٔ سرین و فوآره بالضم و التخفیف سرجوش دیگ و آنکه در دیگ جوش کنند و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خورد بعقد آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان خالی بر پای کنند و در زیر آن آب جاری آرند و از غلبهٔ آب از میان آن ستون آب بالا جهد و در حوض افتد و زیبا نماید **فواکه** بالفتح میوه ها **فوطه** بالضم فوته یعنی ته بند **فوقه** بالضم چیرگی و سپیدی که در ناخن باشد **فومه** بالضم خوشه **فوه** بالضم و التشدید در روناس و روئین که بآن جامه سرخ کنند و بزبان هندی مجیٹه گویند **وفوه** بالفتح سخن گفتن و **وفوه** بفتحتین فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و نیز دهن **وفوه** بالضم داروی است خوشبو **فهامیه** بالفتح دریافتن و دانش **فهاهه** بالفتح عاجز شدن از سخن گفتن و زنی که کند زبان باشد و نیز بسخن زبون و جاهلانه **فه** بالفتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و **فهیه** بمثله و **فه** بالکسر در فارسی بیل چوبین که بدان کشتی رانند **فیاده** بالفتح و التشدید خرامنده که اهل هند پیاده گویند **فیلافه** بالفتح نام زنی که امیره ولایت بردع بود و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند **ف فیروزه** بالکسر جوهری است مبارک و قیمتی و سبز وام در غایت شهرت و بامداد که چشم بر آن اندازند روشنائی بیفزاید **فیشله** بالفتح سر دکر **ف فیله** بالفتح رخساره و پیله بمثله **فیلوله** بالفتح ضعیف رای و سست رای شدن و **فیوله** بفتح یکم و ضم دوم بمثله **فیله** بفتحتین پیلان

واو جمع میل است **فتیله** بالفتح ساعت و بچه یکروزه **فتیه** بالکسر گروه و **فتیه** بالفتح یکم و
کسر دوم شد و بسیار گوی و بسیار خورنده **فیهه** بالفتح و به تشدید یاء مکسور زن بدگوی و پرخورنده

فصل الفاء مع الیاء * **ف فاشی** آشکارا و پراگنده **فاکهانی** میوه فروش
فانی نیست شونده و مرد پیر فرتوت و در اصطلاح سالکان فانی آنرا گویند که بنا لک
مرد بیاء وحدت غوطه خورد و محو مطلق شود و بی نام و بی نشان گردد و اثر هستی در و نماند و
فانیه بتنوین چون اندر راه یک بینی شوی از وجود خویشتن فانی شوی ؛ آنزمان زاهد ار بعلی یابی
که شوی با جسم و جان کلی بدر ؛ این نه راه تست ای طفل نرند ؛ راه شیر است و مرد
پوشنده بنزاد این ره نیستی میدان یقین ؛ شک بسوزان و گذر از کفر و دین **فتوی**
بالکسر و بالف مقصوره دستور حاکم در مسئله و دستور بالفتح بمعنی دستوری و اجازت و
محبت و محب هست و بالا له نیز خوانند **فتی** بالفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد و فتی
بالضم جوانان و جوان مردان و اشتر جوان **فحاوی** بالفتح معنیها و او جمع فحوی است
فحوی بالفتح و بالف مقصوره بمعنی سخن **فجری** بالفتح یک نوع انگور است **فدائی** بالکسر
کسی و چیزی که آنرا فدای کرده باشند و فداء هستی و نیز آن در زد که بقصد هلاک دشمن می آرند
و او را سر بها و سر خرید میدهند و بکشتن دشمن می فرستند یا دشمن را می کشد یا خود کشته میشود
و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جانباز را گویند که خود را فدای سر معشوق چو پروانه و امیکند
و قیل مبارزان جانباز که محض برای الله بالکفار محاربه میکنند و جان شیرین خود را بغرض بجانان
می سپارند **ف فرپی** بالفتح و بباء فارسی فربه ضد لاغر **فرجی** بالضم جامه ایست معروف
که علوم فرجی گویند **ف فرزانگی** بالفتح و بالکاف فارسی حکمت و دانائی **ف فرسای**
بالفتح امر و نبودن و سوده و ریزیده و سوده و ریزیده کننده **فرضی** بالفتح علم فرائض دادن
ف فرمشی بالفتح یعنی فراموشی و فراموشی نیز مختصر اینست **فرنی** بالفتح قرصه که در کون
روغن پخته باشند و **فرن** بالضم کوره خورد که در قرص و کلیچه پزند و آن غیر تنور است و کوره بالضم
آتشدان و هر آهنگران و جز آن که در ریزی بهمی گویند و بیزگوی و سفاک **ف فرونتی** بضمتین
[illegible] **فرو ما** بالضم [illegible]

وبسته زبان گردی و متحیر و عاجز شوی **ف فرهنگی** بالفتح و با کاف فارسی ادب آموز و شاگرد مؤدب **ف فرهی** بکسر فا و را و ها فزونی و غالبی و نیز صاحب فره هستی **ف فره ایزدی** بالفتح یعنی شکوه خداوندی **فریوری** بالفتح و با یاء فارسی راست و راست یقینی و راست دین هستی **فری** بالفتح و بالف مقصوره حیران شده و **فری** بالفتح بریدن موزه و توشه دان و مانند آن و در دوغ بر بافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت زمین و در رفتن و فری بفتح یکم و کسر دوم عجب و بزرگی و ساخته **فسدی** بالفتح و بالف مقصوره جمع فاسد است یعنی تباه **فضلی** بالضم و بالف مقصوره فاضل تر و او تانیث افضل است **فقی** بالضم و بالف مقصوره سوفارهای تیرها و او جمع فقوه است **ف فلاطوسی** قومی اند نهایت چالاک و دلاور **ف فلسفی** بالفتح قومی بد مذهب اند که بعلت وجود واجب و معلولیت وجود ممکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلا سوف است و فیلا بزبان یونانی محب و سوف حکمت را **فلی** بالفتح و سکون دوم پیش سبتن در سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن یعنی از سخن و فلی بضم یکم و کسر دوم بیابانها و او جمع فلا است و فلا جمع فلاه است **فواسی** بالفتح مالهای چرنده و پراگنده و گوسپندان بچراگاه پراگنده شده **فیافی** بالفتح بیابانها و او جمع فیفا است **ف فیروزی** بالکسر ظفر و فتح و روای حاجت **فی** بالفتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن و بازن مجامعت کردن و فی بالکسر در

باب القاف مع الالف

القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب ابجد صد باشد و نیز نام کوهی که گرد بر گرد عالم است **قاصعا** سوراخ موش صحرائی **قاقا** آواز زاغ **قبا** بالفتح جامه ایست معروف که پنبه در و کرده می پوشند و قبا به تشدید یا و مد الف زن باریک میان و **قبا** بالضم والمد نام موضعی است در حجاز **قثا** بالکسر یکنوع خیار است که دراز می شود و از غایت بسیاری چنبری میگردد و آن خیار غیر این خیار معروف است که میخورند **قدما** بالضم یکم و فتح دوم پیشینگان **قراء** بالضم و التشدید خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کننده و او مفرد

وجمع آمده است وقرا بالکسر والتخفیف در فارسی منجنیق را گویند وقرا بالفتح جمع کردن و ولد شدن
وحایض شدن زن وپاک شدن از حیض واین از لغات الاضداد است **قرقصا** بضم هر سوم
زانو بخود کشیده در نشستن ودستها بزیر زانو در هم افگندن **قرنا** بالفتح زنی که اورا در فرج قرن
باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن ذکر بود خواه غدود بود خواه گوشت پاره ویا استخوان **قردا**
بالفتح ستر ماده سخت پشت ودراز کوهان **قساء** بالفتح والمد سختی دل وسخت دل شدن
وقسا نام موضعی است **قسطا** بالضم نام حکیمی است صاحب کتابی که هم بنام مصنفش خوانند و
در سوید است نام کتابی در احکام دین آتش پرستی که یونا حکیم ساخته بود **قصبا** بالفتح والمد
نی دنبها ونیستان واو مفرد وجمع آمده است **قصما** بالفتح بز شاخ شکسته **قصوا** بالفتح والمد
ستر ماده وگوسپند ماده گوش بریده **قصیا** بالضم پایان ودور تر **قضا** بالتحریک مرگ وحکم
نمازی که قضش گذشته باشد وقضا بالفتح والمد گوشهٔ زمین ودوری وقضا بالفتح والتشدید
زره محکم **ف قضارا** یعنی بارادات خدا بغیر قصد **قضایا** بالفتح حکمها وخبر **قطا** بالفتح
مرغی است که بپارسی سنگ خواره گویند **قعسا** بالفتح پایدار ودایمی **قفا** بالتحریک پس سر و
پس گردن وقفاء الدهر یعنی همیشه **قلاء** بالفتح والمد دشمنی ودشمن داشتن وقلا بالتحریک
نام موضعی است **قلایا** بالفتح قلیها واو جمع قلیه است وآن معروف است که در هند کلیه
میگویند **ف قلب ربا** بالفتح یعنی ابر که معنی آن نره اسپ است **ف قلب شتا**
یعنی آتش **قلب عنقا** یعنی اقنع که معنی آن قالغ تر است **ف قلما** بالفتح فلاخن
قلولا بالفتح قاز یعنی بط سپید **قلیما** بکسر تین نقل زر ونقره ونحاس که بعد گداختن بمانند
واقلیمیا بمثله **قماء** بالفتح والمد خوار شدن وخورد ومکینه شدن **قمر آء** بالفتح والمد شب
روشن وقلیل ماهتاب **قنا** بالفتح کژی بینی ونیشت وتیرها وکاریزها وقناء بالفتح والمد
سخت سرخ شدن وقنا بالکسر توانگر شدن وخوشبو شدن وقنی وقنا بکسر قاف و
الف مقصوره خوشنودی **ف قندیل ترسا** یعنی آن قندیل که ترسایان در معبد خود
سوزانند **قنفاء** بالفتح والمد زن خورد گوش **قواء** بالفتح والقصر وبالمد دشت بیابان
خشک وجائی که در وباران نبارد **قوبا** بالضم یکم وفتح دوم علتی است که آنرا در فارسی لوزان

گویند و بزبان گیلان و شش نامند **قورا** بالفتح سرای فراخ **قیاء** بالفتح و المد علتی ست که بسیار قی آرد

فصل القاف مع الباء × **قاب** مقدار و دستهٔ کمان و خانهٔ کمان و قیب بالکسر بمثله **قاتل الکلاب** اُرنب دشتی است که آنرا چقندر بزرگ نامند **قارب** کشتی خورد و طلب کنندهٔ آب در شب **قاصب** نای زن و هر بندهٔ گوشت و روده و مانند آن **قاضب** باضاد منقوطه شمشیر هر بنده و هر بریده که باشد **قالب** بفتح لام کالبد و جسم آدمی و کالبد کفش و موزه و غیر آن و قالب بکسر لام خرمای سرخ **قباب** بالکسر قبهای سپیرها و قبه‌های عمارات و او جمع قبه است و قبه بنا کردهٔ بر آورده و **قبب** بالضم بمثله **قبا قبب** بالضم سال آینده پس ازین سال که در و ئیم **قب** بالضم و التشدید باریک میانان و او جمع اقب است و **قب** بالکسر شیخ قوم و استخوان پشت و **قبب** بالفتح بریدن و گوی گریبان و **ققب** بمثله **قبب** بفتحتین باریک میان شدن و باریکی **قبقاب** بالفتح شیر غرنده **ف قبقب** بالفتح ثم الکسر **قبیب** بالفتح آواز کردن دندان شیر بر هم زند و قبوب بضمتین بمثله **ف قباب آب** بالضم و التشدید حباب **قتب** بفتحتین پالان بر شتر نهادن و پالان شتر و مردخور و **قتب** بالکسر رود و سنا و ساخت آبکش **قحاب** بالضم سرفهٔ خشک از اسپ و شتر و مردم **قراب** بالضم نزدیک شدن و نیام شمشیر و کارد و در کنز اللغات است ظرفی که شمشیر با غلاف در وی نهند و قدحهای که نزدیک باشد که پر شود از چیزی **قرب** بالضم نزدیک شدن و نزدیکی و در اصطلاح متصوفه قرب عبارت است از وفا بعهد سابق میان حق و بنده یعنی بشریعت طریقت را نگهدارد و بطریقت حقیقت را محافظت بکند چنانچه مولوی روم فرماید مثنوی

از حجاب نفس ظلمانی برآی × تا شوی شایستهٔ قرب خدای × اینهمه مغز است اینجا پوست نیست × دوست را پیرایه و آباد دوست نیست

قرب حق دوری بود از قرب خویش × بی زبان خوش دنیائی شود خویش × و قرب بفتحتین نام موضعی است **قرشب** بالکسر و به تشدید با پیر سال خورده **قرضاب** بالضم و الکسر شمشیر سخت و سخت بران که استخوان به برد و قرضوب بمثله و قرضوب بالضم و الکسر درویشی را گویند **قرهب** بالفتح گاو پیر **قریب** بالفتح نزدیک و خویش **قسب** بالفتح سخت و خرمای خشک که در وقت

خوردن ریزه شود **قیب** بالکسر دراز و سخت و **قسیب** بالفتح یکم و کسر دوم آواز کردن و در صراح است رفتار آب **قشب** بالکسر زهر و مردی نفع و بالفتح زهر دادن و آمیختن **قشیب** بالفتح جامهٔ نو و تیغ تیز **قصاب** بالتشدید گوشت پاره کننده و نی زننده و قصاب بالضم والتشدید مزمارها و بندهای نی و نای زن **قصایب** بالفتح دو قواره بالفتح گیسوهای موی و کلافی های موی **قصب** الحبیب بفتحتین نوعی از خرما و قیل نوعی از شکر و قیل نوعی از شیرینی است و این منقول از سیان ابن علیه الرحمة والغفران کذا فی القنیه اما شیخ بهاره قوام از سیان ابن نقل میکرد که قصب الحبیب آنرا گویند که شوهر مر زن را و زن مر شوهر را نی گل آگنده میزندکه در هندلوا سی نامند اما این معنی مناسب محل یافته نمی شود **قصب** بضمتین نی و جامه های باریک کتان و حریر و چشمه هائیکه آب ازان بدر آید و در فرهنگ است که کمر بند و قصب بالضم بریدن و عیب کردن و قصب بالضم رودهٔ و بمعنی تهیگاه و میان هم آمده است بر سبیل استعاره **قضب** بالفتح سست تر و بالکسر باد و جم مفتوح گیاهی است که تنه ندارد **قضیب** بالفتح ایرونره و شاخ درخت و تازیانه و شمشیر برنده و ناقه رام شده **قطاب** بالکسر گریبان جامه و آمیختن و آمیخته **قطب** بالضم والفتح والکسر مهتر و سپه سالار و میخی که آسیا بر سر آن میگردد و چرخ و کوئی که ساکنین دایره فرقدان است و مدار فلک بروی است و در اصطلاح سالکان قطب و غوث لقب یکی ولی است که او مهتر و سرخیل جمله اولیا است و نام او عبد الله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبد الرب و جای او بر دست راست قطب است و او ناظر در ملک و دومی را نام عبد الملک و جای او بر دست چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبهٔ او اعلی از عبد الرب است **قطرب** بالضم مردی و مرغیست و نیز یکنوع از دیوانگی است **قعب** بالفتح قدح چوبین بزرگ و مغال **قعضب** بالفتح و ما ضاد منقوطه نام مردی است که سنان ساختی **قعنب** بالفتح نام مردی و نون زائده است **قلاب** بالفتح والتشدید گرداننده و مبدل کننده از سره بناسره یعنی دغاباز و قلاب بالضم والتخفیف درد دل و بیماری کشنده شتر و قلاب بالضم والتشدید کنیزک که در هند بردهٔ گویند **قلب عقرب** بالفتح برقع و قیل منزلی است از منازل قمر در برج عقرب **قلب** بالفتح

دل و عقل و خالص و مغز چیزی و میانهٔ لشکر و منزلی است از منازل قمر و واذکونه چیزی در اصطلاح متصوفه قلب جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقق میابد انسانیت و حکما این جوهر نورانی را که قلب گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب و میخوانند و این را متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتحتین بازگردیدن قلب و قلب بالضم مار و بسیار و برنجن و قلب بالکسر گرگ **قلیب** بالفتح چاه **قنب** بالضم غلاف ابر و نره آدمی و اسپ و خر و قنب بالکسر و التشدید کنب و کنب گیاهی است که از آن رسن سازند **ف قند آب** بالفتح و بادال موقوف شراب و شربت **ف قند زشب** یعنی سیاهی شب **قوب** بالفتح چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را و قوب بالضم چوزه مرغ و بچه سگ آبی **قهب** بالفتح سپید تیره رنگ و بچه گاو که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل القاف مع التاء ف قابل امانت یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل **قاصرات** فروخوابانندگان چشم از زنان **قانتات** عبادت کنندگان **قانت** بکسر سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموش **ف قایم برتخت** یعنی جنگ نکرده و عاجز آمده **ف قبه زر لفت** بالضم یعنی آسمان در شب که پرستاره شود **قتات** بالفتح و التشدید بغایت دروغ گوی و سخن چین **قت** بالفتح سپش چیدن و سخن چینی کردن و خوشبو ساختن روغن بر سحان و گل **قرادت** بالضم پارهای طلا و پارهای پرنیز که بریده افتاده باشد **قرت** بالفتح و قروت بضمتین خشک شدن خون بر یکدیگر و فرو مردن خون در جراحت و متغیر شدن روی از اندوه **قلت** بالفتح چاهک و مغاک که در کوه باشد و آب در وگرد آید و چشمه خانه و قلات بالکسر جماعت و قلت بالتحریک هلاک شدن **ف قلم نیست** یعنی حساب نیست **قناعت** بالکسر راضی شدن باندک چیزی و راضی شدن بهر چه باشد و زیادت نخواستن **قنوت** بضمتین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائی است و قنوت بالفتح کاریزها و تیرها و مهرههای پشت **قوت** بالضم روزی و علف بقدر حاجت **ف قوی دست** یعنی توانا و سخت بازو و غالب و الله اعلم بالصواب +

فصل القاف مع الثاء × **قث** بالفتح فراهم آوردن وکشیدن **قریث** بوزن فسیق بکسر ع ماهی است وقیل مار ماهی **قعاث** بالفتح وآخره ثاء یاخذ الغنم فی عنوتها **قعیث** بالفتح بخشش بسیار باران بسیا

فصل القاف مع الجیم × **ف فیج** بالضم وباجیم فارسی گوسپندی که کودکان برآن سواری آموزند ونیز دنبه سرزن **وقوج** بالضم بمثله **ف قولاج** وباجیم فارسی جهیدن اسپ وقیل جست برجست رفتن اسپ **وقولاج** بالضم وباجیم تازی بمثله **ف قلیج** بالضم وباجیم فارسی چهارپای که هر دو پایش از هم جدا بود وسر زانوهای پسین او کج پیوسته باشند **ف قلنج** بالفتح یعنی جنگ **ف قنج** بالفتح ناز وکرشمه در آن کشیدن معشوق است از عاشق **ف قنوج** بفتحتین نام شهریست **ف قولنج** بضم یکم وکسر سوم زحمتی است در شکم که در هند آنرا باسور نامند .....

فصل القاف مع الحاء × **قادح** عیب گوینده وسیاهی که در دندان پیدا شود **قارح** اسپ پیر واسپ پنج ساله وشتر ماده که آبستن **قامح** اشتر سر برداشته واشتر که سر از آب بردارد وآب نخورد **قبح** بالضم زشتی وزشت شدن **وقبح** بالفتح نفرین کردن ودور کردن از چیزی نیکی **وقبح** کبک واین فارسی معرب است **قبیح** بالفتح زشت وظرف واستخوان مرفق **قح** بالضم خالص ومخلص وساده مرد ستمگر **قحقح** بضم هر دو قاف استخوان گرد اگرد دبر وقیل استخوان پشت وسرون **قداح** بالفتح والتشدید سنگ وپاچوب آتش زنه **قدح** بفتحتین کاسه وظرف **وقدح** بفتح یکم وسکون دوم عیب کردن وطعنه زدن در پشت وآتش زدن وشکستن **وقدح** بالکسر تیر قرعه وقمار وبخشش ونصیب در قمار قرض کنند **قدوح** بالفتح چاهی که دست بآب او رسد **قدیح** بالفتح شوربائی که در تنگ دیگ مانده باشد **قراح** بالفتح خالص از هر چیزی وآب پاک وصاف وزمین پاک بی درخت وبی عمارت **قرح** بالفتح وبالضم ریش کردن وریش خسته کردن واستقبال نمودن کسی بکار حق **وقرح** بالضم نام وادی است **وقرح** بفتحتین ریش شدن وریش برآوردن **قرواح** بالکسر زمین کشاده و آفتاب رویه وفراخ **قروح** بضمتین پنجساله شدن شتر وآبستن شدن شتر ماده ونیز ریش **قریح** بالفتح جراحت آورده شده **قرح** بضم قاف وفتح زا معجمه نام کوهی است وناشیطان

ترجمه بیت فارسی است که در گردن بنای بزرگ نبشته است

واز اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان کذا فی کنز اللغات و در صراح است قزح آمیده یعنی انچه پیدا شود بر هوا سرخ و سبز بشکل کمان و آنرا کمان رستم خوانند و قزح بفتح یکم و سکون دوم بول سگ و قزح بالکسر دیگ افزا یعنی انچه بالای دیگ پیچند انداز ند برای خوشبویی آنرا قزح بتازیش تابل خوانند که جمع آن توابیل است **قضخ** بالفتح رنجیده شدن نفس از چیزی من العجیل **قالح** بفتحتین زردی دندان **قماح** بالکسر اشتر انی که آب نخورند بسبب بردی و علتی **قمح** بالفتح گندم و بیست **قموح** بضمتین سر بر آوردن اشتر بعد از آب خوردن و دار و بر چیزی افشاندن **قناح** بالضم والتشدید نوعی از کلید **قنخ** بالفتح خم کردن چوب و غیر آن مانند چوگان کذا فی الصراح و سر بر داشتن شتر آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من العجیل

قنیح بالفتح ریم و زرداب

فصل القاف مع الخاء × ف قاصد چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب × ف قاضی چرخ یعنی مشتری **قضاخ** بالکسر زدن و زن خوبصورت و فربه و قضخ بالفتح بمثله **قلاخ** بالضم نام شاعری است **قلخ** بالفتح بانگ کردن اشتر نر گه گشن باشد و قلیخ بمثله ف قلزم پنج شاخ یعنی کف دست سخی و کریم ف قلزم نه شاخ بالضم یعنی آسمان ف قنادیل سپهر چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب

فصل القاف مع الدال × قاد ای مقدار قاصد آهنگ کننده و بمعنی پیک نیز آمده است قاعد نشسته و مرد خوارجی و زنی که از حیض کردن و زاییدن باز استاده باشد ف قائم ارند یعنی روز ارند ف قاورد نام حلوائی است قاید شنده و لشکر کش و بمعنی کوه **قباد** بالضم نام پدر نوشیروان که حلوان و کاریوان بنا کرد و چهل سال در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بزرجمهر و پدر بزرجمهر که سوفرا نام داشت وزیر او بودند و قیل نام درختی است خاردار که شتران آنرا نیچند ف **قتاتنگ شد** یعنی طاقت نماند ف **قحط در علم خانه افتاد** یعنی عمر سیری شد و دنیا نماند × **قداد** بالضم درد شکم و بالکسر پوستهای بزغاله **قد** بالفتح و التشدید قامت و پوست بزغاله و شگافتن و بریدن و دریدن بدراز و قد بالتخفیف پسند آینده و بدرستی و بسیار

مردم و قد بالکسر والتشدید دوال چرم و لشکول پوست و در صحاح بمعنی سیمه آمده است و برزخ و جوب و امکان **قدید** بالفتح گوشت سخت خشک کرده و جامه کهنه **قراد** بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب اسپ و جمع او قردان بالکسر است **قرد** بفتحتین بشیم برهم چفسیده و نمد شده پشت ستور و بشیم زبون و برچفسیدن بشیم و قرد بفتح یکم و سکون دوم گرد دان روغن در مشک و قرد بکسر یکم و سکون دوم میمون و کپی و قرود جمع و قرد بفتح یکم و کسر دوم درهم رفته و برهم نشسته **ف قرص گرم** و سرد یعنی آفتاب و ماهتاب **ف قرص مهر** رود یعنی آفتاب **قرمد** بالفتح بکنوع سنگی است **قرموذ** بالضم بز کوهی نر **قرمید** بالکسر و تشدید راخشت پخته **ف قزاغند و قزاگند** بالفتح و باکاف فارسی نوعی از اسلحه است که بهنگام جنگ در پوشند و قزدر پر کنند و بدین سبب قزاگند گویند و بزبان هندی انکرکهه گویند و گرده النسر در می کنند **قصد** بالفتح آهنگ و راه راست و نزدیک شدن و آمدن **قصید** بالفتح مغزی که محکم و سخت باشد و گوشت قاق یعنی گوشت خشک و قصیده های شعر **ف قطره دز** یعنی ابر که از دریا قطره می دزدد **قعاد** بالکسر منکوحه مرد و قعاد بالضم علتی است که در سرون اشتر پیدا شود و سرون و سرین یک معنی دارد و سرون شاخ گاو و گوسپند و امثال آنرا هم گویند **قعد** بالفتح بعضی خرجیان و کسانی که ایشان را کتاب دیوان نباشد و سستی و گرانی که در پیوندد دست و پای شتر و ستور باشد **ف قعند** بکسر یکم و فتح دوم بمعنی زغند است **قعود** بالفتح نشستن کره که لایق سوار شدن و قعود بضمتین نشستن **قعید** بالفتح نشسته و همنشین **قفد** بالفتح آنکه بسر انگشتان رود و ستوری که بر سر ستم رود و این عیب است **قلاید** بالفتح اشتران قلاده در گردن کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه معظمه و در تفسیر کشاف است که قلاید جمع قلاده است و قلاده بالکسر گردن بند و آن مثل پوست درخت و غیر آن چیزی که در گردن شتر قربانی کنند در کعبه و آن علامت هدیه است **قلد** بالفتح دست بر نجن نقره که مفتول باشد یعنی تافته شده باشد مانند ریسمان و نیز رشته تافتن و بالکسر ربع روز و شب و نوبت آب در چهار روز یکی **قلقند** بالکسر زاک سپید و قیل زاک سبز **ف قلم درشد**

یعنی محو کرد و میست ساخت **قلید** بالفتح ریسمان **قمد** بضمتین و به تشدید دال قوی و ستوار و ایر سخت **قناد** بالفتح و التشدید شکر ریز **قند** بالفتح شکر و در خراسان و بپارس از نبات مصری خوب تر میشود و قند ولایت ما را آنجا قند مینگویند و این فقیر بچشم خود دیده است که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و نوبات راست کنند و چون در صحنک چینی بدارند و بر سر آن آب ریزند فی الحال در گداز آید **ف قندز آرند** بالضم یعنی شب آرند **قندید** بالکسر خمرای شراب **قواید** بالفتح بنیادها و دستورها و زنان شسته و زنان بغایت پیر که از حیض گردن و شوی کردن باز استاده باشند **قود** بالفتح یکم و سکون دوم اسپ و کشیدن ستور و اسپ و جز آن و قود بفتحتین قصاص کردن و دراز گردن و دراز پشت شدن **قهاد** بالکسر نام موضعی است **قهد** بالفتح سپید تیره رنگ **قیاد** بالکسر آن ستور را بوی کشند و نیز کشیدن **قید** بالفتح بند و قیود بضمتین جمع و نیز قید نام آسیبی معروف و دوال که سرهای پالان و خوی گیر بهم فراز گیرد و قیل بالکسر مقدار و اندازه **ف قید بند** بالفتح حصار و قلعه و این منقول از میان ابن است رحمة الله تعالی علیه

فصل القاف مع الذال

قذ بالفتح بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن **وقذ** بالضم تیرهای بی پر و او جمع اقذ است **وقذاذ** بالکسر جمع الجمع **قذذ** بالضم پر تیرها و او جمع قذه است **وقذه** بالضم پر تیر **قنافذ** خار پشتان **قنفذ** بالضم والفتح الفار و ضمها خار پشت و پس گوش شتر و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار روید

فصل القاف مع الراء

قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی **قادر** توانا **قار** آرام گیرنده و سرد و در فرهنگ است قار نام داروی است که بر خیک و کشتی مالند تا محکم شود و آب در نرود و انوری بمعنی سپید استعمال کرده است یعنی ضد قیر ای سیاه **قاشوم** شوم یعنی نامبارک و نام بهپ اخیر از جمله اسپان که بدعوی تازند **قاصر** آب سرد و عاجز و فروگذارنده پرده و چشم فرو خوانده و کوتاه و کوتاهی **قاطر** چکنده و چکاننده **قاهر** قهر کننده و شکننده **قبر** بالفتح گور و گور کردن و قبور بضمتین جمع **قنار** بالضم بوی عود و بوی گوشت بریان و بوی طعام دیگ **قتر** بفتحتین غبارهای سیاه و نشانهای که بر رو

پیدا شود و او جمع قترہ ست بفتحتین گرد و غبار و قتر بالکسر نوعی از پیکان تیر و قتر بالضم آبگوشہ قتور بالفتح بخیل و ترک آرندۂ نفقہ بر عیال و قتور بضمتین نفقہ بر عیال تنگ گردن و بریان کردن گوشت و بوی آن قتیر بالفتح پیری و میخ زرہ قحفار بالفتح گوسپند گشن قحر بالفتح مرد پیر و شتر نر قدار بالضم شتر گشن و طباخ و خوان سالار و نام شخصی که ناقۂ صالح را پی کرد قدر بالفتح اندازہ و مقدار یعنی آلت اندازہ کردن و قدر بفتحتین تقدیر کردن حق چیز بر او آفریدن و نوشتن و توانا شدن و قدر بالکسر دیگ و قدور بضمتین جمع و قدیر بالفتح توانا و آنچہ در دیگ پختہ باشند قذر بفتحتین پلید شدن و پلیدی قذور بالفتح زنی کہ از مرداری و پلیدی دور باشد و از فسق پرہیزد قرار بالفتح آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آرامگاہ کما قولہ تعالی ثم جعلناہ نطفۃ فی قرار مکین قراقر بالضم نام آبی ست و نیک آواز و قراقر بالفتح آوازہای کبوتران و آوازہای شکم قر بالفتح سرد و هوج و چوزہ و روزی کہ بعد از روز قربان ست و در صراح ست کہ آب سرد ریختن و در تنجیل ست قر سخن در گوش افگندن و قر بالضم سرما و قرارگاہ قرقار بالفتح کبوتر بغدادی و قیل شتر روشن آواز قرقر بالفتح پیراہن زن و زمین هموار قرقیر بالفتح ستران بلبل قرقور بضم هر دو قاف کشتی دراز قرور بالفتح آب خنک ای سرد و قرور بضمتین روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن ف قرسنقور بالفتح نوعی از پرندگان درند سیاہ و ام کہ بدان شکار کنند و نام سنجر ابن ملک شاہ بادشاہ خراسان و قرسنقر بمثلہ قریر بالفتح خنک شدن چشم و روشن شدن چشم قسیر بالفتح بہ ستم بر کاری داشتن و نام قبیلہ قسور بالفتح شیر درندہ و نام گیاہی ست قشر بالکسر پوست و بالفتح پوست پارہ کردن قشیر بضم یکم و فتح دوم نام شخصی و قصار بالفتح و الضم پایان کار و قصار بالکسر جمع قصر یعنی کوتاہ و قصار بالفتح و التشدید گاذر یعنی جامہ شوئی قصر بفتح یکم و سکون دوم کوشک ای بنا بلند و باز داشتن و باز گردیدن و نماز چہار رکعتی را بدو رکعت گردن و قصر بفتحتین بیخہا گرد و نہاد علتی ست کہ در بیخ گردن پیدا شود و او مفرد و جمع آمدہ ست و قصر بفتح یکم و سکون دوم کوتاہی و کوتاہ شدن قصور بضمتین از کاری باز ماندن و

عاجز شدن و شبانگاه شدن **قصیر** بالفتح کوتاه و **قصار** بالفتح کوتاه و **قصار** بالفتح و بالکسر جمع و نیز قصیر اسپی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچه انگذارند و زنی که بچگانه باز داشته باشد و نماند تا بیرون آید **قطار** بالکسر جماعت شتران دنبال آنها و **قصراح** است **قطار** بالکسر جماعت و یک رشته شتران که ده شتر باشند **قطر** بالفتح باران و قطره های و قطران آب بر مالیدن و **قطر** بالضم کرانه و گوشه و چوبی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در هند آنرا اگر گویند و **قطر** بالکسر مس گداخته و نوعی از جامه پرده و نیز نوعی است از پیکان تیر **قطمیر** بالکسر باریک پوستی که بر هسته خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف **قطور** بضمتین رفتن **قعر** تگ چیزی و مغاک و کاویدن از بیخ و قدح و برکندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن **قعسر** بالفتح سخت و سطبر و شگرف **قفار** بالفتح نان و نانخورش و در کنز اللغات است که نان تهی **قفاجیر** وزن مشاهیر روی خوب آماده و اصناف قفاهیر با های هوز است و معنی آن چو است **قفر** بالفتح دریی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه و **قفار** بالکسر جمع و **قفر** بضمتین اندک گوشت بودن و **قفر** بضم قاف و فتح فا بمعنی سوی و **قفر** بالضم داروی است **قفند** بفتحتین مرد پیر و مرد شکل **قفیر** بالفتح زنبیل محلا و **قلادور** کلاهما بالفتح راهبر و قلیل سوارانی که بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر و پاس بدارند و قلاذ و قلادوز بمثله این لفظ ترکی است **ف قلب شیر** یعنی ریش که بتازیش جراحت گویند و نیز ریش که بتازیش لحیه نامند **ف قلعه بندر** نام قلعه ایست بالای کوه در شیراز **ف قلقطار** بالفتح یعنی زاک زدن **ف قلندر** بالفتح آنرا گویند که او را تجرید و تفرید از کونین باشد و اگر ذره بکونین و اهل آن میل دارد او را از اهل غرور است و از مذهب قلندر دور و قلندر عبارت از ذاتی است که از نفوس و اشکال عالی و آمال بی سعادتی مجرد و یا صفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در پیچیده و از همه دست کشیده بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و از گفتار ایشان است بیت عالم همه بطائفه صوفیان پر است * بسیار باشد ار بجهان یک قلندر +

وفرق میان قلندر و ملامتی وصوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بجمال دارد و در ترتیب عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی اظهار نکند و هیچ شری نپوشد بیت بوعلی راه ملامت رہ مردان خدا ست × چه شود بار ملامت که بگردن به بریم × و صوفی آنست که اصلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات برد و قبول شان نکند و مرتبهٔ صوفی از همه بلند تر است زیرا که با وجود تجرید و تفرید او وارث و پیرو حضرت رسول صلعم است و قدم بر قدم حضرت رسول می نهد و میرود و بتجرد و وحدت دم بدم میکوشد و نعرهٔ هل من مزید می کند چون الصوفی هو الله آمده محل گفت و گو نماند بیت صوفیان در دمی دو عید کنند ۴ عنکبوتان مگس قدید کنند ۴ قمار بالکسر باز آردن و بازی و چیزی باختن چه نرد و چه شطرنج و چه پاسه وچه غیره و در فرهنگ قمار بالفتح نام شهریست در زمین هند که متاع وی عود قماری و طاؤس و عنبر بود و قمیر بالکسر بمثله قمر بفتحتین ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابر و قمر بفتح یکم وسکون دوم غالب شدن بر کسے بقمار باختن قمطر بالکسر انچه کتاب در و نهند و قماطر بالفتح جمع قمطریر بالفتح روز سخت و سرمای سخت و قماطر بالضم بمثله قمتیر بالفتح نام شهریست قنبر بالفتح نام شخصی و نام غلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه و قنبر بالضم نام مرغی است که آنرا قنبر هم گویند ف قندز تیغدار بالضم یعنی پوستین تابدار قنطار بالکسر پوست گاو پر از نقره و زر و بعضی گویند صد و بست من زر و یا نقره و قناطیر جمع و قنیل جمع قنطره قنطیر بالکسر سختی زمانه و بلا قوارير بالفتح شیشیها و احمع قاروره است قهار بالفتح و التشدید شکننده کارها قهر بالفتح فرو شکستن و خوار کردن و غلبه کردن بر کسی و خیره شدن قهقار بالفتح و به تشدید راه سنگ سخت و قهقر بمثله قیر بالکسر چیزی است که بر خیک کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود و آب در و نرود و یا آب ازان بیرون نیاید و در فرهنگ است قیر بالکسر سیاه و نیز روغنی است سیاه که شتران گرگین را مالند قیصر بالفتح بادشاه روم هرکه باشد قیصور بالفتح نام شهریست برابر چین نزدیک دریاء خضر و قیل نام کوهی است در هند

فصل القاف مع الزاء

ف قازبط و قیل پرنده ایست آبی که اندکی پرد و

و قیقاز بمثله ف قایم انداز یعنی قایم دارنده بازی شطرنج قحاز بالفتح و بالضم بیماری
گوسپند قحز بالفتح برجستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن نیز در قوت
انداختن قربز بضم قاف و با چا پلوس و فریبنده و او معرب کریز است ف قرم
بکسر قاف و سیم ریگ ارسنی و قیل جنسی از قطیفه که بغایت سرخ باشد قز بالفتح و التشدید
نوعی از ابریشم است و در هند قسر گویند و پرهیزگاری کردن و مرد پرهیزگار و نفرت کردن
از چیزی و در ترکی قزا بالضم گران بها قفاز بالضم و التشدید دستانه که زنان در دست کنند
و بعضی مردان هم در دست کنند قفاوز بالفتح برقها قفز بالفتح برجستن قفیز بالفتح
کیلی معروف است یعنی پیمانه قمز بالتحریک مرد فرومایه که در وجیزی نباشد و قمز بالکسر
جامهای سبز و ریسمان ف قند ز بالضم نام ولایتی است و نیز بوستینی است گسوت
سلاطین و ملوک که بیشتر از حد و ظلمات آرند و در قنیه است که نام جانوریست کوتاه از
سگ که در زمین ترکستان بود و نیز شراب انگویند قراقیز بالفتح قدحهای کوچک و او جمع قاقوزه
است قوز بالفتح ریگ پشته خورد قهز بالکسر یک نوع جامه است .....

فصل القاف مع السین

قابوس کنیت نعمان بن منذر که سرلشکر بود قارس
فسرده قاس مقدار و اندازه و در فرهنگ یعنی ابر و است قاموس سیانه دریا قباس
بالضم آفتاب قبس بفتحتین پاره آتش و قیل شعله آتش و گشنی نر کردن و قبس بفتح یکم
و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش یکی دادن و علم آموختن و علم آموز ابندن
ف قبله گاه مجوس یعنی آتش و بت قبیس بالفتح سبک و آهسته گشنی کننده
قداس بالضم گوی نقره و غوزه نقره قدس بضمتین و بضم یکم و سکون دوم پاک و پاک
بودن و پاکی و نیز قدس کوهی بزرگ بزمین بخارا است قدموس بالضم مهتر دیرینه قدوس
بضمتین و مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی جل شانه و عم نواله است و نیز نامی از
نامهای خدا یتعالی قربوس بالتحریک پیش گوبه زین و قربوس بالضم نیز لغت است
قرس بالفتح سرمای سخت و فسردن آب قرطاس بالضم و الکسر کاغذ و هدف تیر
قرقوس بالفتح بیابان فراخ قرقس بکسر هر دو قاف پشته ریزه قرناس بالضم بینی کوه

یعنی پارۂ از کوه که پیش آمده باشد **قریس** + بالفتح افسرده **قساس** بالضم کوهی است و شمشیر قساسی منسوب بوست کذا فی الصراح و در کنز اللغات است قساس نام موضعی است که معدن آهن است در دیار رامنه **قس** بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن و امام ترسایان در علم و در دین و **قیس** بمثله و **قس** بالضم نام حکیم عرب **قسطاس** بالضم و الکسر کیان و ترازو و میزان ترازوی یک پله را گویند و بجای پلهٔ دوم منفذ بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند **قسقاس** بالفتح رفتار بشتاب و رهبر و رهنمای و گرسنگی سخت و سرمای سخت و نام گیاهی است **قسقیس** بالکسر رفتار پیوسته **قسیس** بالکسر و التشدید امام ترسایان **قعس** بفتح یکم و سکون دوم شراب بوی ناک و خاک گندیده و **قعس** بالتحریک سینه بیرون آمدن و درآمدن پشت و **قعس** بالفتح یکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده **قفس** بالفتح مردن و بزور گرفتن و بزور خشیدن سن بالمجمل و **قفس** بالتحریک در فارسی کوفجان و **قفص** بصاد نیز درین لغت است **ف قفس و قفنوس** بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز که در سنقار سه صد و شصت سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پشتواره هیزم جمع کند و مقابل بنشیند و از هر سوراخ او آوازی لطیف و دلگرگون برآید و از سماع آن آواز ها مست گردد و از غایت مستی بر زدن گیرد و چندانکه از پرهای او آتش خیزد و دران هیزم افتد و با هیزم بهم سوخته گردد و آخر گشود و چون باران بارد حق تعالی ازان خاکستر بیضه پیدا آرد و ازان بیضه باز مثل آن جانور بیرون آید **قلاس** بالضم دریای است که کف اندازد **قلانس و قلانیس** کلاهها بالفتح این هر دو جمع قلنسوه اند یعنی کلاه **قلس** بالفتح قی و قی کردن و بسیمان سطبر و ریسمان کشتی و بکرانه بیرون انداختن چوب آب او جام شراب را از پری و کف بر آوردن شراب **ف قلندیس** بالفتح زاک سرخ **قلیدس** بضم یکم و کسر چهارم نام کتابی است در علم حکمت که بنام مصنفش خوانند **قماس** بالفتح غواص یعنی در آب فرو رونده **قمس** بالفتح غوطه خوردن و غوطه دادن در آب و جنبیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آمده است **قمس** بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ **قواس** بالفتح و التشدید کمان گر **قوس** بالفتح کمان نام برجی است از بروج آسمان و **قوس** بالضم صومعهٔ راهب و خلوتخانه **قونس** بضم یکم و

فتح سوم سر خود آهنین و استخوان که در میان هر دو گوش اسپ است قیاس بالکسر چیزی را بر چیزی اندازه کردن و گمان ها و اندازه ها و او مفرد و جمع آمده است قیس بالفتح اندازه و چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را مجنون خوانند و نیز نام کریمی که او را قیس ساعده گفتندی ف قیاموس بالفتح هوشیاری

فصل القاف مع الشین ف قاضی اوش با واو فارسی یکی از خواهندگان که بلطایف الحیل گریه میکردی قرش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن ف قرقش + بالفتح قلق یعنی خلجان و دغدغه و بیقراری قریش بالضم نام قبیله ایست از عرب که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب باوست قشش بالفتح بعد از لا عربی فرس دهیکو یافتن ستور قشمش بالکسر کشمش و این معرب است قعش بالفتح فراهم آوردن و بستن کشیدن و باز گردانیدن سر چوب بسوی خود و بیرون کشیدن قلاش بالفتح و التشدید مجرد از هر دو عالم و لوند بی ننگ و نام و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق سیر نشود و دمبدم بحر وحدت جوشد و نعره هل من مزید زند **بیت** بحر وحدت را جمالی نوش کرد ☆ کس ندید او را کزان می جوش کرد ☆ ف قلب لیش + یعنی شیرای اسد و شیر یعنی لبن ف قلقاش بالضم رستنی است چون کدو و ترب و ازان نانخورش پخته میخورند و در هندآنرا اروی بچکه گویند ف قلماش بالضم بیهوده و هرزه و یاوه ف قلم درکش یعنی دور کن و محو کن و ازو خطا مگیر قماش بالضم رخت و متاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که فراهم آورده شده باشد قمش بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی قوش بالضم مرغ خورد اندام معرب کوچک است و در مجمل است که اسپ و شتر جنیبت کُه در بهر بر سوار شوند

فصل القاف مع الصاد + قارص شیر آشامیدن که زبان را گزد قاص بالتشدید قصه خوان قارص آب بلند برآمده و ناقص راهم گویند قانص شکار باز قبص بالفتح یکم و سکون دوم بسر انگشتان چیزی گرفتن و قبص بفتحتین بمعنی است که در جگر پیدا شود از خوردن سوپز و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن و خورم شدن و قبص بالکسر عدد بسیار از هر چیز و قبوص بالفتح آبی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قراص بالضم و التشدید بابونه یعنی سبزه ایست

وقیل شکوفه **قرص** بالضم کلیچه و گرده نان و **قرص** بالفتح بچنگال گرفتن و بچنگال بردن و گزیدن کیک و زواله برکندن از خمیر یعنی غنده آرد خمیر کرده که در هند پیڑه گویند **قرموص** بالضم خانه زمین کندکه در گرمی راست کنند در هند بهنگره گویند **قصاص** بالکسر کشنده را بعیوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت و انچه داده باشی باز ستاندن و قصاص بالضم والفتح والکسر نهایت سر سوراخ انجاکه میروید **قصب** بالفتح سر سینه گوسفند و جز آن و سوی سینه چیدن و موی بریدن و نزدیک شدن مرگ **قصص** بفتحتین سخن و حکایت و قصص بالکسر حکایتها واو جمع قصه هست **قصقاص** بالفتح مار افعی و شیر غران **قعاص** بالضم زحمی هست که گوسپند را پیدا شود و شتاب بمیرد **قعص** بفتحتین ناگهه مردن و **قعص** بالفتح مردن بر جای بی جنبیدن بر سیدن تیر و جز آن و مرگ ناگهانی **قفص** بفتحتین مشهور یعنی مرغ وحشی در وکنند و سبک شدن و نشاط کردن و **قفص** بفتح یکم وسکون دوم بر جستن و دست و پای بهم پیچیدن **قلاص** بالفتح و التشدید آب بلند بر آمده و آب در چاه گرد آمده **قلیص** بالفتح بمثله **قماس** بالکسر جهندگی و حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر جستن اسپ و جز آن و بنشاط دویدن اسپ و **قمص** بالفتح بمثله **قمیص** بالفتح پیراهن **قناص** بالفتح و التشدید صیاد و شکار باز **قنص** بفتحتین شکار **قوارص** بالفتح سختیها و درشتی **قوانص** بالفتح چینه دانهای مرغان و روده‌ها مرغان واو جمع قانصه هست **قونص** چینه دان مرغ **قیص** بالفتح دندان افتادن از بن

فصل القاف مع الضاد

قابض قبض کننده ارواح و تنگ کننده روزی و قیل قبض آنست که گاه گاه مردم بی چیزی ناخوش شود و بسط آنست که مردم بی سببی خوش شود + **قبض** بفتح یکم وسکون دوم تنگ گرفتن و تنگ کردن و گرفتن به پنجه و گرفتگی ملک در اصطلاح متصوفه قبض و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد **مثنوی** در محبت چون زدی گام نخست ❊ قبض و بسط از گردش احوال تست ❊ هر فتوحی کز بر جانان رسد ❊ بیدلان را مژده درمان رسد **قبض** بفتحتین مال که از کسی فرا گرفته بماند و بتصرف خود در آورد **قبیض** بالفتح نیز رفتار **قرض** بالضم ریزه های زر و سیم و **قراض** بالکسر بیکدیگر قرض کردن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود بشرکت باشد **قرب** **فرائض** قرب یکون الحق فیه ظاهرا و العبد باطنا و بندگی حضرت یعنی ادا

عبد الرحمن جامی قدس الله سره العزیز باین عبارت آورده است که قرب فیض آنرا گویند که حق تعالی سالک و فاعل و مدرک باشد و بنده باقوی و اعضا و جوارح خود بمنزله آلته وی آین اشارت باین مرتبه است که ان الله قال علی لسان نبیه او عبده سمع الله لمن حمده وان الحق لینطق علی لسان عمر قرض بالفتح والکسر وام و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بریدن و گذاشتن و شعر گفتن و مردن قریض بالفتح شعر و شفشقه اشتر که از حلق بدر آید قضض بالفتح والتشدید خوردن طعام که دران سنگریزه باشد و فروراندن اسپ بر کسی و نیز قضض بالفتح همچو خاکی که بر سر چیز و قالین افتاده باشد قفض بفتحتین سنگ ریزه ها و قفض بفتح یکم و کسر دوم طعامی که دران سنگ ریزه باشد و قفض بفتحتین در مصادر آمیخته شدن طعام بسنگریزه و بکارت زایل کردن و سوراخ کردن مروارید و محر قفیض بالفتح همه قعض بالفتح جفا بنیدن چوب را و چوب خم کردن

قیض بالفتح پوست تخم مرغ ✤

فصل القاف مع الطاء

قاسط داد دهنده و ستم کننده و از حق برگردنده و این از لغات الاضداد است قانط ناامید قباط بالضم والتشدید حلوای خالص یعنی حلوای شکر خالص قبط بالکسر اهل مصر اصلی و قبطی منسوب بوست و قبط بالفتح فراهم آوردن و قبیط بالضم والتشدید بمثله قحط بالفتح باز ایستاده شدن باران روزی یعنی خشک سالی و قحوط بضمتین بمثله قراط بالکسر گوشواره ها و شعله آتش چراغ قرط بالضم گوشواره و قرطه و قراط جمع قرطاط بالضم جل شتر که پالان بر بالای او فهند قرطیط بالکسر سختی و حادثه زمانه قسط بالکسر بهره و نصیب و داد و عدل و پیمانه ایست که نیم صاع باشد و قسط بالضم داروی دارویست خوشبوی و نصف صاع قسوط بضمتین بیدادی قطاط بالفتح والتخفیف پایندان شونده و قطاط بالفتح و به تشدید طاء اول مرد خراط یعنی حقه گر و قطاط بالکسر گربه ها نر قطط بالفتح والتشدید سر قلم زدن و به پهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ و قطط بالفتح و بسکون طاء کپس و پایندان شونده و کنایت کننده و قطط بالفتح و به تشدید طاء مضموم یعنی هرگز و قطط بالکسر گربه نر و بخش و نصیب و کتاب و نامه و قطاط بالکسر جمع آن قطاط بفتحتین جعد شدن موی و سخت مرغول و موی مجعد قطاط بالکسر بسیار و قاف گربه ماده

و باران خورد **قسطوط** بفتح یکم وضم دوم نامها و کتابهای حساب **قعط** بالفتح سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی و قرضدار **قفط** بالفتح سفاد کردن مزع ماده را کذا فی الصراح و در کنز اللغات هست قفط بر رفتن بزنر بر بز ماده برای جماع **قماط** بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای چیزی بندند و بچه کودک را بآن بندند در گهواره **قمط** بالفتح جماع کردن مزع ماده او دست و پای گوسپند بریسمان بستن و کودک را در گهواره بریسمان بستن **قمط** بالکسر انچه بهم بندند پهنای خانهایی را از ریسمان و مثل آن **قمیط** بالفتح سال تمام **قنوط** بالفتح یکم وضم دوم ناامید و **قنوط** بضمتین ناامید شدن **قوط** بالفتح رمه گوسپندان و اقواط جمع **قیراط** بالکسر نیم دانگ و در حاشیه کنز اللغات نوشته است که قیراط یک حبه چهارم خمس حبه باشد و در قنیه هست که سه نیم حبه جو را قیراط گویند

فصل القاف مع الظاء

قارظ بالفتح چیننده برگ سلم **قرظ** بفتحتین برگ سلم که بوی پوست پیرایند یعنی بوی دباغت دهند در ولایت یمن و **قرظ** بالفتح پلاک درخت سلم و دباغت کردن و پلاک درخت سلم چیدن و ستودن **قیظ** بالفتح سخت گرم شدن و بگرما و تابستان بجای مقام کردن و تابستان و سختی گرمای تابستان و گرما سخت

فصل القاف مع العین

قاطع برنده و شیر ترش **قاع** زمین هموار **قامع** کوبنده **قانع** باندک چیز راضی شونده و خورسند و **قنیع** بالفتح و **قنوع** بضمتین و **قنع** بالکسر بمثله **قباع** بالضم بانگ کردن خوک و سر بگردان فرو بردن خار پشت و سر در گریبان جامه کشیدن مردم و سپاپی نفس زدن و نام پیمانه بزرگ و نام شخصی و **قبع** بالفتح و **قبوع** بضمتین بمثله **قدع** بالفتح یکم و سکون دوم باز داشتن کسی را از کسی و لگام اسپ باز کشیدن و عنان زدن اسپ را و **قدع** بفتحتین ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن و **قدع** بفتح یکم و کسر دوم اسپ تر سناک **قدوع** بضمتین اسپی که لگام او باز باید زد تا نیکو براه رود و در صراح هست اسپ که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد **قذع** بفتح یکم و سکون دوم و با ذال منقوطه بیهوده گفتن و بفحش و دشنام دادن و **قذع** بفتحتین سخن بیهوده و فحش و پلیدی زبان **قراع** بالکسر جماع کردن شتر و گاو و با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن و **قراع** بالفتح و التشدید مرد سخت صلب **قرع** بالفتح زن حمقا و گول **قرع** بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و رو مستهور کردن و جماع کردن چارو او کدوی تلخ و فال زن

بقرعه وقرع بفتحتین ریزنده موی شدن وتهی شدن سر از موی بعلتی وبمشاورت کار نا کردن
بعد از قبول مشاورت و قرع بفتح یکم وکسر دوم آنکه بمشاورت کار نکند بعد ازان که مشاورت
را قبول کرده باشد وخالی شدن درگاه از مردم خدم قرع بالفتح برگزیده واشتر نر وآدمی مهتر
قرع بفتحتین وبزاء منقوطه پاره های ابر تنک واشتران خورد وبیهوده گفتن وبعضے موی سر
کودک تر شیده شدن وبعضی موی گذاشتن واین بمعنی در شرع است قرع بضمتین
بشتاب رفتن واز چیزی گریختن قشع بالفتح وابر دان ابر وانداخته وپراگنده کردن وبروے
افگندن پوست خشک وقشع بفتحتین ثابت نا شدن بر کار وخشک شدن وقشع بکسر یکم
وفتح دوم پوستهای خشک وخانه از پوست قصباع بالکسر کاسیها وقصع بالکسر بمثله واین
هر دو لغت جمع قصعه اند قصع بالفتح سپیش کشتن ونیک خائیدن وشنگی نشاندن قصع بالفتح
کودک خوردوزبون که کلان نشود قضع بالفتح وباضاد منقوطه فرو شکستن قطاع بالضم والتشدید
پرندگان وقطاع الطریق راه زنان وقطاع بالفتح شکستن از چوب وبریده شدن وسپری شدن
وقطوع بضمتین بمثله قطع بالفتح بریدن وقلع بالضم پیلهای نفس زدن وبر افتادن بر کسے
ودمه وقطع بالکسر تاریکی آخر شب وپیکان پهن قطیع بالفتح رمه گوسپند وگاو وتازیانه و
سست قعقاع بالکسر سخت آواز کردن وآواز سلاح ورفتن در زمین وبالفتح نام راهی است
که از انجا بکوفه میروند وراه دشوار ونام بتی است وتپلرزه قعاقع بالفتح آوازهای پیاپی رعد
وموضعهای است از بلاد قیس قعقع بضم هر دو قاف نام مرغی است پیسه دراز منقار وپیسه
سیاه وسپید راگویند قعاع بالضم آب غلیظ وتلخ قفع بفتحتین کسانی که انگشت پای اینان
بازگردیده باشد وقفع بالفتح انگشت پای بازگردیدن ودرکشیده شدن دست وپای وجز
آن قلاع بالضم والتشدید عملدار وسرهنگ وعوان الحدیث لا یدخل الجنة قلاع وقلاع
بالضم والتخفیف گلی که نجوشد وترکیده شود وعلتی است که اکثر در دهن کودکان پیدا شود قلع
بالکسر بادبان کشتی وقلاع بالکسر جمع وقلعها را هم گویند وقلع بالفتح توشه دان شبان ونام
معدنی است که ازوی ارزیز خالص خیزد وقلع بفتحتین ابر پاره های بزرگ وقلع بفتح یکم وکسر
دوم بی آرام قلفع بالکسر گل که خشک شود وبر زمین ترقد وپراگنده شود قمع بفتح یکم و

سکون دوم بعمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و آنچه روغن در وکنند و قمع بکسر قاف و فتح میم بمثله و قمع بفتحتین دانه برآوردن پلک چشم و دانهٔ مانند آن که بر کنار پلک چشم برمی آید سر کوهان شتر و مگس کبود و بزرگ و قمع بکسر یکم و سکون دوم دنبالهٔ خرما و انگور که بخشک و انگور پیوسته است و غلاف خرما و سر خنور ها که تنگ باشد **قنافع** بالفتح و با ذال منقوطه سخنان زشت و بیهوده و زشتیها و بیهودگیها و او مفرد و جمع آمده است **قناع** بالکسر طبق هدیه و داهی و قیل نوعی از مقنعهٔ زن و **قنازع** بالکسر و با زا منقوطه بمثله **قنذع** بالضم دیوث **قنع** بالکسر طبق بزرگ چوب خرما و بادک چیزی راضی شدن و قنع بالفتح باز گردن و بطرفی میل نمودن **قنوع** بضمتین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و بادک چیزی راضی شونده **قوارع** بالفتح سختیها و آیتهای قرآن شریف که برای دفع شر جن خوانند **قوع** بالضم بر رفتن اشتر نر بر ماده و **قیاع** بالکسر بمثله و قوع بالفتح موضعی که خرما یا گندم بر آن اندازند تا خشک شود والله اعلم

فصل القاف مع الفاء

قاحف باران سخت و درشت **قاصف** شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز **قاعف** باران سخت و درشت **قاف** حرفی معروف است و کوهی است از زبرجد که بر گرد تمام زمین عالم است و پانصد فرسنگ بالای دیست و گرد بر گرد آب دارد و چون آفتاب بر وی تابد شعاع سبزی بر آب آید و منعکس شود و آسمان را لاجورد نماید و اگرنه رنگ آسمان سبز نیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز اشارت بسوی آن قاف است که در قرآن مجید در سورهٔ حم عسق است و آن عبارت از مرتبهٔ خفی است **قاف** قالی باف جامه خانه باف را گویند **قایف** پی رو و پی شناس **قحاف** بالکسر خمر یعنی شراب و **قحاف** بالضم سیل بزرگ که همه را ببرد **قحف** بالکسر استخوان سر کسی زدن و با استخوان سر رسیدن چیزی **قذاف** بالکسر تیزی رفتار **قذف** بفتحتین و بضمتین دور انداز کهٔ مردم دور و **قذف** بضم یکم و فتح دوم کنگرهای قلعه و او جمع قذفه است و **قذفه** بالضم کنگره و سر کوه و **قذف** بفتح یکم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن **قذوف و قذیف** کلاهما بالفتح دور **قراف** بالکسر آمیختن و مجامعت کردن

قرطف بالکسر جامهٔ قطیفه **قرف** بالفتح خنور از پوست شتر و گاو پیراسته که در روی قلیه و یخنی نهند و تهمت نهادن و عیب کردن و قرف بالکسر پوست هر چیزی و **قرف** بفتحتین نزدیک آمدن بیماری **قرقف** بفتح هر دو قاف شراب و در فرهنگ سهت قرقف بفتح هر دو متجالس و ضمهما کتاب ترسایان و آن سه کتاب اند **قشقش** بفتحتین بتغیر شدن گوشت روی از تاب آفتاب و یا از سختی و بیتی و یا بواسطهٔ علتی **قصصف** بالفتح شکستن باد کشتی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن رعد و قصصف بفتحتین بسست شدن آدمی و بوسیده و زود شکن شدن درخت و قصصف بفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن بی حمیت و چوب سست **قصیف** بالفتح یعنی شاخ شکسته درخت و بانگ کردن رعد و باری کردن را هم گویند **قضضف** بفتحتین و بضاد منقوطه تنگی و باریکی و باریک شدن **قضیف** بالفتح و بضاد منقوطه لاغر و باریک و نحیف **قطاف** بالکسر و الفتح گام تنگ و وقت انگور چیدن و انگور دروین **قطایف** بالفتح جامهای قطیفه و بعضی رشتهٔ قطایف را گویند که از جمله می سازند و میخورند و آن رشتهٔ قطایف نیست بلکه رشتهٔ قطایف را گویند عرب کتافه **قطف** بالفتح انگور چیدن و بریدن خوشهٔ انگور و میوه قطوف جمع و قطف بفتحتین گیاهی است **قطوف** بضمتین خرامیدن گیاها و قطوف بالفتح چارپای کاهل و آهسته رو و تنگ گام **قطیف** بالفتح نام موضعی است **قعاف** بالضم سیل درشت و بزرگ **قعف** بالفتح از بیخ برکندن درخت را و آب کوزه را تمام خوردن **قفاف** بالفتح والتشدید سیم دزد کذا فی الصراح و در کنز اللغات قفافه آنکه اقچه دزدد در میان انگشتان و اقچه و انچه بالفتح مهر زر و نقره را گویند **قفف** بالفتح تره و سبزی خشک و در میان انگشتان زر دزدیدن و قف بالضم پشتهٔ زمین یعنی زمین بلند و قف بالکسر ایستادن **قفیف** بالفتح گیاه خشک و سبک **قلف** بفتحتین بی ختنه ماندن و قلف بفتح یکم و سکون دوم بریدن و بدر کردن گل از سر خم و پوست از درخت باز کردن **قلیف** بالفتح غلاف خرما و انچه خرما در و نهند **قناف** بالفتح مرد بزرگ بینی **قنف** بفتحتین سطبر گوش شدن و خورد گوش شدن **قنیف** بالفتح گروه آدمیان و ابر پر آب و پارهٔ از شب **قوف**

بالضم طرف و بالای گوش و تمام گردن و تمام تن و قوف بالفتح از پے کسے رفتن
فصل القاف مع القاف ✤ قاطع الطریق یعنی راہ زن **قاق** مرد نباتات
دراز و احمق و گوشت خشک انچہ بچگان باوی بازی کنند و قوق بالضم بمثلہ **قپچاق**
باو دوم و سوم فارسی نام بیابانی ست و نیز اصلی ست مر ترکان راکہ ایشان را قپچاقیان
و خفچاقیان نیز گویند و یک نفر قپچاقی را نیز قپچاق گویند و این لغت ترکی ست **فتق**
بفتح یکم و کسر دوم ترشی ست کہ در آش بعد اانداز ند و تتق بضمتین مہمان **قراق**
بالفتح دیدبان و این لغت ترکی ست **قربق** بالضم و فتح الباء نام جای ست و قبیل نام
دوکانی و کربق کذلک **قرطق** بالضم یعنی کرتہ کہ می پوشند **قرق** بفتح یکم و کسر دوم
زمین ہموار **قشلاق** بالکسر خانۂ گرم کہ برای ایام زمستان سازند ش و این لغت
ترکی ست **قلق** بفتحتین بی آرامی و بے آرام شدن و نیز خلجان و جنبیدن **قیق** بالکسر
زمینہای درشت و درشتہ فنامہ ست کہ بزبان ترکی نعره و آواز بلند را گویند و ہمان
قاق و نیز قیق گوہی ست محیط بدنیا و اللہ اعلم بالصواب و عندہ ام الکتاب.

فصل القاف مع الکاف ✤ ف قاضی فلک یعنی مشتری **ف**
قاضی گیرنگ یعنی قاضی خوش طبع بود و اکثر اوقات مضحکہ و مطایبہ میکردے و
و در خلوت عورتان بیگانہ را می طلبیدی و خرزۂ خود را ہمچو خر بریای میکردی و بالیشان
می نمودی الغرض ہر جا کہ در شعر مال قاضی و یا نقد قاضی باشد ازان کنایت بخرزۂ قاضی
است و خرزه بالفتح آلت دراز و سطبر را گویند و گیرنگ بالفتح و با ہر دو کاف فارسی نام
قصبۂ ایست **بیت** برات بخشش او بر وجود عالم برد ✤ معاش دشمنت از نقد قاضی گیرنگ
ث قبۂ فلک یعنی عرش مجید **فتک کتک و قتق کتک و قتق کرک**
و قتک کرک و قرک کرک کلہم بفتحتین مرکب معنی آن ست کہ ہمان می آید چنانکہ
مولانا جلال الدین رومی راست **بیت** شبی کہ مرگ در آید قتق کرک گوید ✤ بحق تلخی آن شب
کہ ره سپار و مخسب ✤ معنی آن اینست شبی کہ مرگ در آید ای میگوید کہ عزرائیل میرسد و نیز
شاعری گوید **بیت** وجہ ضیافتم تو بساز از سرخوان مغفرت ✤ در نفسی کہ گویدم قابض

جان فشق کرک یعنی آن آنست در نفسی که قابض جان گوید مرا که مرگ میرسد ☆ قراخوک
همان قراخوک یعنی گوشتابه در فصل غاگذشته و در زفانکو یاد در فصل قاف آورده است
اگرنه در فرهنگهای دیگر در باب فا است ومحل این لغت بالا فرق کرک مفصل
مترادفات در و نبشته شده است **قرصک** بالضم مصغر قرص نیز چنین است که در
برسوله نامند **قرتک** بالفتح شصت ماهی این لغت ترکی است **قرآگنک** بات دوکان فارسی
فصل القاف مع اللام ☆ **قابل** پذیرنده وسزاوار ومرد پخته دیده وسال آزموده
قابول بوزن ماءول بیرون دشت در عمارتها **قابیل** نام پسر آدم علیه السلام
که قاتل هابیل بود واول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود **قاتل** مرد کشنده **قاحل** خشک
قال ودال اشارت از قولی ودلیلی است **قاقل** بضم دوم متجانس نام دوائی است که
زان شراب سازند **قال** گفتار وگفت وچوبکی است که بان کودکان بازی کنند **قابیل**
نام پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته بود واول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود **قابیل**
گوینده وچاشتگاه خسپنده ونام دریای است که مروارید از انجا بسیار بدر می آرند **قبائل**
بالفتح قبیلها وجهار استخوان سر **قبل** بفتح یکم وسکون دوم پیش وقبل بضمتین وسکون
دوم اندام نهانی مرد وزن وقبل بفتحتین بلندی زمین که پیش آید ودر آمدگی پیش هر دو پا
وبیرون آمدگی پاشنه واحول چشم شدن وسزاوار سخن گفتن وقبل بکسر یکم وفتح دوم نزدیک
طرف وجانب وطاقت واشکارا **قبول** بالفتح پذیرفتن وباد صبا وزنی که بچه زن دیگر میاید
ومی پرورد وقبول بالضم وزیدن باد صبا بفتح وضم هر دو آمده است وبضم افصح است **قبیل**
بالفتح گروه ونقیب وپایندانی کننده وجماعت مردمان از گروه مختلف که از سلسله کس باشند
قتال بالکسر جنگ وقتال بالفتح والتشدید بسیار کشنده وقتال بالفتح جبان ابقیه وقتل
بالفتح کشتن وسخت رام شدن وآمیختن شراب با آب ودانستن چنانکه عرب گوید قتلت
الحدیث الراوی یعنی عملته وقتل بالکسر دشمن ومانند **قتول** بفتح کشنده ودر توانیث وقتلیر
قتیل بالفتح کشته شده **قتول** بالکسر وتشدید اللام مرد فرومانده وگران زبان **قحال**
بالضم بیماری گوسفند **قحل** بفتح یکم وسکون دوم بغایت پیر وقحل بفتحتین خشک شدن

وقحول بضمتین بمثله **قذال** بالفتح پس سر و بناگوش سپ **قذعل** بکسر قاف وفتح ذال
خوار خسیس **قذل** بالفتح ستم کردن و در پس سر زدن **قرامل** شتران دوکوهانه و موی بند
زنان **قرب نوافل** آنرا گویند که قرب یکون الحق فیه باطنا والعبد ظاهرا و بندگی حضرت
مولانا جامی قدس الله سره العزیز باین عبارت آورده است که قرب نوافل آنرا گویند که بنده
سالک وفاعل ومدرک باشد وحق تعالی آلهٔ وی واین حدیث اشارت بدین مرتبه است
که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده ورجله
وبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی **قرزل** بضم یکم وسوم نام آهی ومرد
فرومایه وبخیل وناکس وقصعل بضم قاف وعین بمثله **قرقل** بالفتح پیراهن وقراقل
جمع **قرمل** بالکسر شتر کرهٔ بختی واشتر دوکوهان وقرمل بفتح یکم وسوم درخت بیخار **قرنفل**
بفتحتین معروف داروئی است که در هندش لونگ گویند **قرنل** بفتحتین لنگی زشت ودرزبان
ترکی قرنل بفتح یکم وکسر دوم شیر شرزه ونیز نام بادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود که آنرا قرنل
ارسلان نیز گویند واین لغت ترکی است **قسطال وقصطال وقسطل وقصطل**
کلهم بالفتح گرد وغبار **قصال** بالفتح والتشدید برنده **قصل** بالفتح بریدن وبالکسر مرد
ضعیف وفرومایه وقصل بفتحتین دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد ودر وقت پاک کردن
ازگندم بدر کنند **قصیل** بالفتح جو نوبر آمده ونارسیده که بپارسی خوید گویند **قطیل** بالفتح
بریده شده **قعال** بالضم شکوفهٔ انگور **قفل** بالضم معروف یعنی آهنی که بدان دربندند
وقفل بالفتح از سفر بازگشتن وخشک شدن وقفول بضمتین بمثله **قفیل** بالفتح درخت
وچوب خشک وتازیانه ونیز نام گیاهی است **قلال** بالضم اندک وقل بالضم وقل بالکسر
بمثله **قلقال** بالکسر جنبانیدن وجنبش **قلقل** بالضم مرد چست وسبک وظریف وسیب
تیز رفتار وتیز آواز ونیز آواز صراحی که هنگام شراب بپیاله انداختن آید ومعنی قل بگو هست یعنی
بگو بگو **قل** بالضم والتخفیف بگو ودر فرهنگ علی پیکی قل بمعنی شراب است وقل بالفتح
والتشدید یکی واندک وقنقل بکسر هر دو قاف درخت پلپل که عام خلق آنرا فلفل گویند خطا صحیح
قلقل است **قلیل** بالفتح اندک واندکان واو مفرد وجمع آمده است ومعنی جمع نیز است

قمل بالضم پیش و قمل بالضم والتشدید کنه و بمعنی بلغمای خورد نیز آمده است و **قمل** بالفتحتین پیش شدن و فرومایه شدن و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن **قنابل** بالفتح گروهای آدمیان و گروهای اسپان **قندال و قندل** کلاهها بالفتح کلان سر **قندیل** بالکسر معروف یعنی آنچه در مشهدها آویزند و مشهد بالفتح حاضر شدن گاه مردم و قنادیل جمع **قنطال** بالکسر نام پادشاه روس که سکندر اورا اسیر کرده بود و باز اورا خواهر و همان ولایت باو سپرد **قنقل** بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نیز نام تاج کسری **قواعل** بالفتح سرهای و کوهای بلند و او جمع قاعله است یعنی کوه بلند **قواقل** بالفتح قوی اند از خرج **قوال** بالفتح والتشدید بسیار گوی و در استعمال سرود گوی را گویند و قوال بالکسر والتخفیف دوال نعلین **قوقل** بالضم فاخته نر **قول** بالفتح گفتن و گفتار و قول بالضم والتشدید گویندگان و او جمع قائل است **قهل** بفتحتین متغیر شدن شکل و قهل بالفتح یکم و سکون دوم ناسپاسی کردن نعمت و نکوئی و بدی کسی گفتن **قبال** بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه **قیفال** بالکسر رگی است در دست که فصد کرده می شود **قیل** بالکسر گفت و قیل قال یعنی گفت و گوی و در شرفنامه است قتیل نام بیابانی است و قیل بالفتح در نیم روز شراب خوردن و نیز نام بادشاهی از بادشاهان یمن و در کنز اللغات است قیل بالفتح در چاشتگاه خیندگان

فصل القاف مع المیم

قائم گرد آلوده **قادم** از سفر باز آینده و سر آدمی و پیش کوه و پالان **قاسم** قسمت کننده و **قسام** بالفتح والتشدید مبتله و قاسم لقب حضرت رسول است **قاقم** بضم قاف ثانی جنسی از پوستینهای نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوت سازند و آنرا اسن نیز گویند **قایم** پاینده و استاده و تراز دست راست و دسته شمشیر و آنکه چشمش بر جای باشد و نه بیند و در شطرنج قایم آنرا گویند که هر دو حریف برابر باشند **قتام** بالفتح گرد و غبار **قتام** بالفتح و بکسر میم گفتار ماده **قثم و قدم** کلاهها بالفتح بخشیدن **قثم** بالفتح و قثوم بالفتح یکم و ضم دوم مرد بغایت بخشنده و چیزی بسیار رستانند از مردم **قحم** بالفتح پیر فرتوت و **قحم** بالضم راه دشوار و سخلیتها **قحوم** بضمتین بی اندیشه بکاری در رفتن **قدام** بالضم والتشدید پیش پادشاه و از سفر باز آیندگان **قدم** بفتحتین پای و پیش و چیز سابقه از خیر و شر و نشانهٔ نیکی و سابقه نیکی و پی و اثر و **قدم** بالضم و ضمتین در پیش رفتن و **قدم** بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه و پیش رونده **قدوم** بضمتین پی و اثر و از سفر باز آمدن و **قدوم** بالفتح تیشه و نام موضعی است **قدیم** بالفتح دیرینه **قرام** بالکسر پردهٔ باریک و در صراح است که پردهٔ با نقش **ف قرزم** بوزن [illegible] قلزم **قرطم** بضم یکم و سوم و بکسر یکم و سوم مانند زعفران چیزی است که بر بان گیل کاجیله نامند **قرم** بالفتح مهتر و آقا

و قسم بفتحتین آرزوی گوشت آمدن مردم را **قرام** بالکسر فرومایگان و ناجنسان و ناکسان **قرم** بفتحتین مرد فرومایه و مال زبون و ناکس بودن **قسام** بالفتح والتخفیف نیکو شدن و نیکوئی و خوبی و سخت گرم شدن و **قسام** بالفتح قرا التشدید متمت کننده **قسم** بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و **قسم** بالکسر بهره و بخشش و **قسم** بفتحتین سوگند و **قسم** بالضم مثله **قسیم** بالفتح نیکو و خوب و خوب روی و هم بخش چیزی یعنی آنکه با تو چیزی قسمت کند **قشام** بالضم آنچه طعام بر خوان باقی ماند و نه خورند و بفشانند و نام مردی که شبانی می کرد **قشم** بالفتح گرگس بهر و مرد بسیار و **قشم** مرگ و بلا و سختی **قشم** بفتح یکم و سکون دوم خوردن و شگافتن و **قشم** بالمکرتن و گوشت و **قشم** بفتحتین غوره سپید خرما و فره گرفتن غوره اورا و چه و جز آن **قصم** بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا شود و **قصیم** بضم یکم و فتح دوم و **قصم** بفتح یکم و کسر دوم شکننده **قصام** بالفتح و با صاد منقوله چیزی از خوردنی **قضم** بالفتح و سکون ضاد منقوطه خوردن بیک طرف دهن و بدندان پیشین چیزی خوردن و **قضم** بفتحتین شکسته شدن و **قضم** بالفتح یکم و کسر دوم شمشیر کهنه و لب شکسته **قضیم** بالفتح جو شکسته که ستور را می دهند و پوست و کاغذ سپید و قیل سیم یعنی نقره **قطام** بالفتح نام زنی است **قطم** بالفتح گزیدن و چشیدن و **قطم** بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت **قعم** بفتحتین کزی بینی و شدن بینی **قلزم** بالضم دریا و چاه بسیار آب و پارسایان قرزم گویند **قلام** بالضم والتشدید نوعی از خورهٔ گیاه ف **قلب یم** بالفتح می لے شراب **قلم** بفتحتین خامه و نصیب که در قمار فرض کنند و نیز قمار و کاف و فریب گویند و چزان **قلم** بالفتح ناخن گرفتن **قمقام** بالضم مهتر یا بسیار خیر **قمقام** بالفتح دریا و مهتر بسیار خیر و عدد بسیار و کنهای خورد و شیشهای خورد **قمقم** بضم هر دو کاف آفتابه و بخیز و بخیز **قم** بالضم برخیز و بایست و نام شهریست که ساکنانش همه رواص اند **قمیم** بالفتح تره خشک **قوادم** بالفتح تیز پرهای دراز مرغ و سر پرهای آدمیان **قوام** بالکسر نظام کار و کسی که کار مردم با و قایم باشد و **قوام** بالفتح عدل و راستی و قامت نیک و **قوام** بالضم والتشدید استادگان و بالتخفیف دروی و رنجی است که گوسپند را در دست و پا پیدا شود **قوایم** بالفتح دست و پای آدمی و چهپ و اشتر و جز آن **قوم** بالفتح گروه آدمیان **قویم** بالفتح راست و راست استاده **قیام** بالکسر استادن و برخاستن و استادگان و نگم رفتن و **قیام** بالضم بمثله و **قیام** بالفتح والتشدید پاینده و دایم استاده **قید** وم بالفتح کوه و مقدم چیزی **قیوم** بالفتح والتشدید پاینده دایم استاده + **قیم** بفتح یکم و کسر دوم مشدد راست استاده یعنی طبیعت هم آمده است و **قیم** بالکسر یکم و فتح دوم راست و

پاینده و قیمت های آدمیان +

فصل القاف مع النون ف قاآن بادشاه چین را گویند و قان نیز خوانند و نیز نام یکی از فرزندان چنگیز خان **قاب قوسین** یعنی اندازه دو سر کمان و این عبارت از قرب نهایت است و نیز اشارت از ابروی محبوب است ف **قابون** بیرون داشت **قارن** بکسر را مرد باتیر و کمان و شمشیر و آتش گیر جهت دعمه کنند باهم و قارن بفتح را نام پسر کاوه آهنگر و نیز نام مبارزی ازان گخیر و بن سیاوش **قارون** نام مردی کافر بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت و بآن گنج بهم زیر زمین رفت و هنوز میرود و نیز نام داروغه ی است که آنرا اوج هم گویند **قازغان** دیگ مسین ف **قاضی صاحب طیاسان و قاضی گردون** یعنی مشتری **قاطن** مقیم شونده ف **قافیه سنجان** یعنی شاعران **قانتین** فرمان برندگان و دائم نماز کنندگان **قانون** اصل هر چیز و رسم و قاعده قدیم و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از فرامیر که بغداد پیان دارند و آن سه گوشه است و این معرب است و قوانین جمع **قایلون و قائلین** گویندگان و خواب چاشت کنندگان ف **قایم پنجم آسمان** یعنی مریخ **قبان** بالفتح و تشدید کیان یعنی یکنوع ترازو است که یک پله دارد بجای پله دوم سنگ بود که بدان قماش و خز آن وزن کنند و نیز امین و قبان بابا فارسی نیز لغت است و موطون بفتحتین بمثله ف **قبله زرین** یعنی آفتاب ف **قبله زرتشتان** یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است **قتین** بالفتح کنه و آدمی کنم خوار ف **قدرخان** بالفتح نام بادشاه سمرقند و چین را گویند **قدسیان** بالضم فرشتگان و روحانیان ف **قرابه زرین** بالفتح یعنی آفتاب **قرآن** بالضم نبی و یعنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوات هم آمده است و قران بالکسر پیوستن دو ستاره در برجی و نزدیکی و پیوستگی ریسمان که بآن دو اشتر بهم بندند و آنکه گویند فلان صاحب قران است آنکه در ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این قران بعد از الهاء و فراوان شود و حج و عمره باهم کردن و باهم نزدیک شدن **قراخان** بالفتح نام پادشاه هند که معاصر سکندر بود و نیز نام مبارزی ازان افراسیاب **قربان** بالضم مخصوصان و نزدیکان بادشاه و حیوانی که او را قربان خدا تعالی کنند و او جمع و مفرد آمده و نیز فداد کمان و آن و قربان بالکسر نزدیکی و بالفتح قدحی که نزدیک بشد که پرشود ف **قرب دوسر کمان** یعنی قرب دو گوشه کمان ف **قرب قاب قوسین** بمثله **قرجان** بالضم سماروغ یعنی نوعی از رستنی که از زمین شور برآید مانند چیز بادشاد ف **قرص زرین** یعنی آفتاب ف **قرص سیمین** یعنی ماهتاب **قرطیان** بالفتح دیوث و قلتبان

بالفتح بمثله **قرن** بالفتح شاخ وگیسو وکوه وزمانه ومدت سی سال وقیل مدت هشتاد سال وتیغ آفتاب و قرن بالکسر حریف وهمدست در شجاعت وکشتی وقرن بفتحتین ترکش وتیر با پیکان ونیز نام محلی ست از محلهای یمن **قرونا** بالفتح چاروای که پای بجای دست نهد در رفتار وچاروای که زود عرق کند **قرین** بالفتح یار مصاحب ودوست وقرینان امیر المومنین ابوبکر وطلحه رضی الله عنهم **قزغان** بالفتح قازغان مذکور یعنی دیگ مسین **قزل ارسلان** بالفتح شیر سرخ ونام بادشاهی ونام کتابی که بوفا حکیم کرده است واین لفظ ترکی ست **قزلان** بالفتح یکم وسکون دوم لنگ وبفتحتین لنگان رفتن **قزوین** بالفتح نام شهری ست قدیم **ف قسطنطین** بالضم نام شهری است بر کنارهٔ دریا که دار الملک روم است وقیل نام کتابی است در احکام دین ترسی تصنیف ابو القاسم حکیم ونیز گویند که نام بادشاهی ست که شهر قسطنطنیه بنا داده است **قسیان** بالکسر در مهای ناسره واوجمع قس است **قسیسین** بالکسر امامان نصاری در دین ودر نیز علم **قشقون** بالفتح دوال زین که در زیر دم اسپ کنند **قصفان** بالضم ریگ پشته ها وزردبان **قضبان** بالفتح شاخهای درخت **قطان** بالکسر چوب هودج **قطران** بالکسر وبکسر طا وبکیدن آب ودوای سیاه وآن روغن درخت عرعر است وآنچه در شتران گرگین مالند ودر فارسی کتران گویند وقطران بفتح یکم وکسر دوم جامهٔ سیاه دوزخیان وقطران بالفتح وقطران بالکسر بدینه بود عظیم در مغرب بنا شیث بن آدم علیه السلام ودر انجا قومی بت پرست بودند وتختی داشتند از زبرجد وسلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی قطس بود تا آن تخت را بر کنده بر دوش گرفته پیش سلیمان علیه السلام آورد ونیز نام شاعری است **قطن** بضم یکون وسکون دوم ونیز بضمتین پنبه وقطن بفتحتین میان دوران وقیل نام کوهی است **قطون** بضمتین ایستادن **قطین** بالفتح خدمت گاران و تابعان وقطین جمع قاطن هم آمده است **قفان** بالفتح والتشدید طریقه چیزی وآخر کار وترازو وقفا **قفدان** بفتحتین خربطه که در وعظ دار ونگاه دارند **قفران** بالفتح رجستن **ف قفل آسمان** یعنی شرک زیرا که بواسطهٔ شرک جان از آسمان اول گذشتن نتواند **قفن** بالفتح از قفاسر بریدن و از قفا فرو بچکردن گویند **ف قلات گازران** بالفتح وبا کاف فارسی حوضی است در شیراز و روضهٔ بندگی حضرت شیخ سعدی آنجا است وحضرت شیخ دو ماهی با کوشواره زر انداخته بودند چون کسی را حاجتی می باشد ماهیان شیخ را ندری کنند وچون حاجت می بر آید طعامها پزند وماهیان آن حوض را قوت خورانند وآن را گازرگاه نیز گویند **قلارون** بالفتح نقیبان لشکر **قلب مجن** یعنی بخسم

قلیتان بالفتح دیوث که بزبان هند بهروه گویند **ف قلم زن** یعنی نویسنده **ف قلم کردن** یعنی تراشیدن و بریدن **ف قلون** بالفتح نام ترکی که رستم اورا کشته هنگام بردن قبا وچون کار او گرفته بود **قمصان** بالضم پیراهن ها واو جمع قمیص است **قمقمان** بضم هر دو قاف عدد بسیار و دریا و مهتر و کنه و پیش ریزه و خورد **قمن** بفتحتین و قمین بالفتح سزاوار و قمن بفتح یکم و کسر دوم بمثله **قنان** بالفتح نام کوهیست و قنان بالکسر قلعهای یعنی سرهای کوهان و قنن بالضم بمثله و قنان بالضم آستین و بوی بغل **قناقن** بالضم راه نمای و آب شناس در صحراها و قنقن بالکسر هر دو قاف بمثله **قنعان** بالضم گواه عادل و بالکسر هواری میان دو پشته **قن** بالکسر بنده که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قن بالضم آستین پیراهن **قنوان** بالکسر خوشهای خرما واو جمع قنو است **قنیان** بالکسر والضم سرمایهٔ مال و پردگی و خانه نشین کردن دختر را و بالضم ملازم شدن چیزی را **قواسون و قوامین** کلاهما بالفتح استادگان **ف قهرمان** بالفتح کارفرمای **ف قهستان** بضم یکم و کسر دوم نام ولایتی است **قیان** بالکسر کنیزکان و زنان سرود گوی **قیروان** بالکسر کاروان و در فرهنگ است که نام شهریست بمغرب و هم شرق را گویند و هم مغرب را و قیروان بالفتح باء ان کاروان **قیطون** بالفتح خزینه و خانه که در میان خانهٔ دیگر باشد **قین** بالفتح آهنگر و بنده و قیون جمع و قین بالکسر بصلاح آوردن چیزی را

فصل القاف مع الواو

قتو بالفتح خدمت کردن **قدو** بالفتح بوی خوش کردن طعام و با فره شدن و بشتاب رفتن اسپ **قراسو** بالفتح نام رودیست که از خوارزم بدریچه گروه رود **قرو** بالفتح حوض دراز و راه راست و قدح چوبین و کاسهٔ سنگ و بزرگ شدن پوست خصیه و آماسیدن خصیه و در شهرها گردیدن **قسو** بالفتح ناسره شدن درم **قشو** بالفتح پوست بازکردن از چیزی **قصو** بالفتح کناره گوشش اشتر بریدن و بالضم یکم و بر تشدید سوم دور شدن **قطو** بالفتح گام نزدیک نهادن در رفتار زنان از من **قعو** بالفتح برزمین زدن سر بر ماده برای جماع کردن و قعو بضمتین بمثله و قعواء بالفتح و المد زن باریک ساق **قفو** بالفتح در پی رفتن و قفو بضمتین بمثله **قلو** بالفتح بازی کردن کودکان بدو چوب و گندم و گوشت بر تابه بریان کردن و خر چیت رفتار **قنو** بالفتح نگاه داشتن گویند برای تباج و منفعت خوردن و قنو بالکسر

خوشهٔ خرما **قو** بضم هر دو قاف آواز کبوتر و قیل آواز فاخته و مانند آن **قید** و بالفتح بادشاه مغلان و این لفظ ترکے است +

فصل القاف مع الهاء قابله زن شایسته و شب آینده **قابه** آواز رعد و قطرهٔ آب **قابیه** تخم مرغ **قاحه** میاد سه **اقازوره** بد خلقی که با کسی دوستی نکند و مردار ی و بد کارے **قاره** راه و گذشته زمین بلند و نام قبیله ایست **قارعه** سختی زمانه و روز قیامت **قاروره** شیشه و نام سلاحیت قاریه لبریزه و لب شکستهٔ نیز مرغیست **قاسیه** سخت **قاشره** پوست شگافته و بار یکه دونی بین **اقاصیه** گوشهٔ زمین **قاضیه** مرگ و قطع کننده **قاظبه** همه **قاعده** بنیاد و دستور و زن نشسته **قاعله** سر کوه و کوه بلند **قاعه** میان سرا **اقافله** کاروان و از استاد شیخ محمد خضری بمعنے صحب منقول است **قافیه** پس سر و از پی آینده و قصیده و شعر و کلمه که آخر شعر بآن بندند و شعر بے آن درست نباشد **قاقله** بضم سوم سایه پرور که اهل هند آنرا تری گویند و قیل داروی است مانند بیخ سپندان تخمش در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دار د و هندش ایلاچی گویند **قامه** قدر شخصے دیدن و نیز تکبیر که برائے ادا و فریضه گویند **قاه** طاعت و فرمان برداری **قاه قاه** خنده یا آواز بلند **قایله** چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخت گوے **قایمه** هر دو پاے **ف قباچه** بالفتح قبا خورد و کوتاه نصفه **قبا قباله** بالفتح پانیدانی کردن و یاد صبا آمدن و خط دام و خراآن و قباله بالکسر دایگی کردن یعنے در حین ولادت بچه زنان برداشتن در هند دائی گویند و قباله بالضم برابر و رو بارو ے **قباه** بالفتح همان قبا نزیادت ها **قبره** بالضم و التشدید سرخاب **قبض الخارجه** شکل چهارم رمل **قبض الداخله** شکل سوم رمل **قبضه** بالفتح دسته شمشیر و کمان و جزآن و بمعنے مقبوض نیز آمده است و قبضه بکسر یکم و فتح دوم آنکه زود چیزے یاد گیرد و زود فراموش کند **قبغه** بالضم شیرازی زبان قبره را گویند **قبقبه** بالفتح بانگ شیر و اشتر و شکم **قبله** بالکسر کعبه و جهت و قبله بالضم بوسه **ف قبله هرویده** بالکسر یعنی آدم علیه السلام **قبه** بالضم سر پیر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه بالکسر و التشدید و التخفیف روی اندرون شکنبه **قبیله** بالفتح سپران سبک پدر و پاره از بارهای استخوان سر **قبینه** بضم یکم و فتح دوم علوے شانش و شانش بالضم سیرهاے نرم و استخوان بارکه تون خائیدن و سیر نرم **قتاده** بالفتح درخت خار ناک و قیل خار مغیلان و نام مردے **قتانه** بالفتح کم خواره و اندک طعام **قتره** بفتحتین گرد و نشانه اندوه و دسیاه و قتره بالضم کاره صیاد **قتله** بفتحتین کشندگان **قتمه** بالضم رنگ سرخ غبار گون **قحاحه** بالکسر

خالص شدن و فحه بفتحتین بمثله **قحبه** بالفتح زن بدکاره **قحره** بالفتح زن پیر **قحزه** بالفتح انداختن مصاوبزار
قطیه بالفتح شمشیر بر کسے بر آوردن **قحه** بالکسر والفتح بے شرم شدن **قدره** بالضم توانائی و توانگرے **قدوه**
بالکسر و بالضم پیشوا **قدره** بالکسر و التشدید راه و روش و گروهی از مردم که هر یکے برای و روشی و غرضے باشد و نیز
کوه و دوال چرم **قرابه** بالفتح خویشاوند و خویش و خویشان و قرابه بالفتح والتشدید و بالهاء آوند شراب
مانند صراحی و قرابه بالکسر نزدیک شدن بآب **قرابله** بالضم زیره های زرد سیم **قراضیه** بالفتح ورزان و نقیران و شمشیوا زیره
داو جمع قرضوست و قرضات است **قراوه** بالکسر خواندن **قربه** بالضم خویشی و نزدیکے و قربه بالکسر مشک آب
قرحه بالفتح والضم ریش و زخم **قروه** بکسر یکم و فتح دوم سیمونان و کبیان و قروه بکسر یکم و سکون دوم سیمون ماده و بسے
ماده **قرصعه** بالفتح درهم شدن از قبض و منقبض شدن و درهم نوشتن خط **قرضه** بالفتح بریدن **قرطیه** بالفتح
برقفا انداختن **قرطسه** بالفتح برنشانه زدن **قرطه** بالضم کرته یعنے پیراهن و این معرب است و قرطه بکسر یکم و فتح
دوم گوشوارها **قرعه** بالضم فال و گزین و از استاد شیخ محمد حضری سماع است که قرعه از ان استخوان پشو و مانند نرد
دران رقمها میکنند هر رقم که بیرون آید از استاد خود فال گیرد و شمار و بهر که آن عدد منتهی شود آن قرعه او را باشد
قرفصه بالفتح دست و پاے کسی را بهم بستن و زانو بجوڈ کشیدن و رقمت نشستن و دست بزیر زانو در هم انداختن
و گرفتن **قرفه** بالکسر پوست چیزے و نوعی است از ازار چینی و جهت نهاده را هم گویند و ام قرفه نام زنی است
قرقره بکسر هر دو قاف نیک خندیدن و بانگ کردن کبوتر و شتر و شکم و قرقره بفتح هر دو قاف زمین هامون
و نام شخصے **قرقفه** بالفتح لرزانیدن **قرمده** بالفتح بخشت پخته بنا کردن **قرقسه** بالفتح سگ را خواندن **قرسطه**
بالفتح حرف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار **قرنصه** بالفتح گرفتن چیزے برائے
خود نه برای تجارت و گرفتن باز و نگاهداشتن آن برای شکار کردن **قرنه** بالضم آنچه بلند بر آمده باشد از چیزے
قره بالضم و التشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند فرمان بردار و نیز قرة العین گویند **قریحه** بفتح اول آبے
که از چاه بدر آورده باشد و طبع **قرینه** بالفتح راه نمای و زن منکوحه و بمعنے علامت نیز مستعمل است **قریه**
بفتح یکم و سکون دوم دیه و شهر و سوراخ و قریه بکسر تین شدو حوصله و تمام مردے **ف قزاوه**
بالفتح کجاوه که بنا بر زیش محمل خوانند **قسامه** بالفتح سوگندهاے که اولیاء مقتول بخشش کنند بر مردم وقتے که
اولیاء دعوے خون کنند و قاتل را معین دانند **قساوه** بالفتح سخت دل شدن **قسطنطنیه** بضم یکم و فتح سوم
نام شهری است که دار الملک روم است **قسطه** بالضم ساق **قسقسه** بالفتح از اول شب رفتن و سگ را

خواندن **قسمه** بالکسر بخش وحصه وبهره وقسمه بفتحتین روے **قسوره** بالفتح شیر درنده وصیاد ان را و مفرد وجمع آمده است **قسوه** بالفتح سختے دل **قسیمه** بالفتح نافهٔ مشک وزن خوب روے وسوگند **قسیه** بفتح یکم وکسر دوم درم ناسره وقسیان بالکسر جمع **قشاوه** بالفتح آن آلت آهنین دندانه دار که برانداز اسپ واشتر مالند تا خاک از اندامش دور کنند **قشقه** بالکسر ابریشم پاره **قشقشه** بفتح هر دو قاف بیزار کردن **قشمه** بالکسر میمون ماده ودختر خورد ومیمون کیسے را گویند **قصابه** بالکسر نای زدن وقصابه بالضم والتشدید نای وبیخ نای **قصاره** بالفتح جامه شستن وبالضم دانه درکفه مانده بعد از کوفتن **قصاعه** خوار شدن وخورد شدن **قصبه** بفتحتین شهر ومیانهٔ شهر **قصده** بالکسر پاره از چیزے **قصعه** بالفتح کاسه وقصعه بوزن همزه سوراخ موش **قصقصه** بضم هر دو قاف مرد کوتاه وسطبر **قصله** بالکسر یکے گله غیر فیل شتر **قصمه** بالکسر پاره وجدا شده وقصمه بالفتح نردبان ودایهٔ نردبان **قصه** بالکسر والتشدید حکایت وحال وکار وچیزے وقصه بالضم والتشدید موی پیشانی وموے سر زبان وقصه بالفتح والتشدید یکے عمارت **قصیده** بالفتح شعرے که از جهت کسے گفته باشد وتا بست ویک بیت را شعر گویند وچون زیاده ازان باشد قصیده خوانند وقصیده را از قصد گرفته اند تا بجدی گوید که شاعر مقصود خود را دران بیان بکند **قضاقه** بالفتح لاغر شدن **قضقضه** بالفتح اندام واشکستن وآواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام **قضمه** بالکسر والتشدید دوشیزگے یعنے بکارت وسگ ریزها وزمین سنگستان **قضیه** بالفتح خبر ومحکم **قطاعه** بالضم انچه از بریدن افتد **قطاه** بالفتح معروف یعنے سرشک باران وچکیدن آب **قطعه** بالکسر پاره از زمین جدا کرده درخشش ونیز چند بیتها که دران مطلع نباشد وبیتے که از غزل ویا از شعر بریده آورده باشند وقطعه بالضم بیرون آمدن گاه چیزے وپاره از زمین که جدا باشد وقطعه بفتحتین بمثله **قطیعه** بالفتح جدائی کردن وبریدن خویشی **قطیفه** بالفتح جامهٔ ابریشمی که آن معروف است ودر دستور گلیم سپید وبزرگ ودر صراح است که چادر پیچیده وقطائف وقطف جماعت **قعشه** بالفتح اسراف کردن مال و بخش بسیار کردن وبخشش اندک کردن واین از لغات الاضداد است **قعده** بالفتح نشستن ومرکب وقعده بضم یکم وفتح دوم بسیار نشیننده وقعده بضم یکم وسکون دوم اعتقاد کرده شده وپسندیده **قعضیه** بالفتح ازبن برکنده **قعقعه** بالفتح آواز کردن سلاح وکاغذ وپوست خشک ومثل آن **قفاجیره** بوزن سراسیمه روے که بتازیش وجه خوانند واین سخن میان این از قاضی نصیر الدین گنبدے نقل کند کذا فی القنیه ودر فرهنگ علی بیگے باباهوزند کور است که قفاهیره یعنے خوبروئے ست ودر فرهنگ قواس بدین معنے قفاجیر بوزن

تباشیر باما ہوز و غیرہا اخیرہ است اما در نصاب بعضے گویند کہ حیرہ بزبان بخارا بمعنے قفا است مجموع یک لغت نیست و قیل یک لغت است بمعنے روے اما بدین لفظ عربی نیامدہ است مگر معرب باشد واللہ اعلم

قفا زہ بالفتح دست موزہ **قفقفہ** بالفتح لرزیدن **قفہ** بالضم والتشدید درخت خشک و بوسیدہ و زمین بلند کذا فی الصراح و در فرہنگ علیگی است قفہ پنبہ دان کہ در ہند گالا دان گویند و در تاج است کہ سبد گردہ بر شال کدوے **قلابہ** بالضم والتشدید والتخفیف کنیزک کہ در ہند بردہ گویند و نیز کزلک قصاب **قلاوہ** بالکسر گردن بند و جمیل و جز آن **ف قلب کلاہ** یعنے ہالک و بالفتح خانہ **قلعہ** بالفتح خانہ و حصار بلند کہ برائے روز سخت بر سر کوہ ساختہ باشند و قلعہ بفتحتین ابر پارہ ہاے بزرگ و موضعے است در بادیہ و قلعہ بالضم مال عاریتے و نیز منزل عاریتے **قلفہ** بالفتح سر ایر ختنہ ناکردہ و قلفہ بفتحتین بریدن گاہ سر ایر در ختنہ **قلقلہ** بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلقلہ بضم ہر دو قاف آواز صراحی شراب **قلہ** بالکسر اندک شدن و اندک و قلہ بالضم والتشدید سر کوہ و بالا و ہر چیزے و تارک سر مردم و قلہ بالضم والتخفیف دو چوبے است کہ کودکان بآن بازی کنند **قلیہ** بفتح یکم و کسر دوم و بار مفتوح شد و قلیہ و آن یکنوع طعام است کہ گوشت ریزہ کردہ می پزند **قماہ** بالفتح خوار شدن و خورد شدن **قمامہ** بالضم گردہ آوے و خاک روبہ یعنے روفتہ **قمجرہ** بالفتح کمان ساختن **قمطرہ** بالفتح سر خیک بستن **قمقمہ** بالضم آفتابہ و آفتابہ بچہ **قمہ** بالکسر قد و بدن شخصے و قمہ بالضم شبلہ و گروہی از مردم و بالاتر چیزے و قمہ بفتحتین اندک اشتہا شدن بہ طعام **قناحہ** بالضم والتشدید یکنوع کلید است **قناہ** بالکسر کاریز و نیزہ و مہرہاے پشت **قناعہ** بالفتح خورسندی و پسندکاری بر انچہ قسمت باشد و راضی شدن بہر چہ رسد **قناوہ** بالکسر خبر دادن **قنبلہ** بالفتح گلہ اسپان و گروہ آدمیان **قنطرہ** بالفتح پل بزرگ **ف قنغہ** بالفتح لشیر ازی زبان قبہ را گویند **قنوہ** بالضم والکسر نگاہ داشتن چیزے برائے خود و برائے خوردن نہ برائے تجارت و قنوہ بالکسر سرمایہ **قنہ** بالضم سر کوہ و بالاے چیزی و قنہ بالکسر تار رسیمان و یک نوع دارو ے است **قنینہ** بالفتح و بوزن دفینہ آوند شراب و قنینہ بالکسر سرمایہ مال و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر را از بازی **قوارہ** بالضم انچہ برکاوند بہر جیب کذا فی المنتخب و اطلاق قوارہ بردہ ناخن و بردہ انگشت ہم می کنند **ف قوت** یوم **یکشنبہ** یعنی خرما **قوصرہ** بالفتح غلہ تنگے از برگ خرما سازند و خرما پر کردہ بارہا برند **قومہ** بالفتح یک بار

ایستادن وخاستن **قوقه** بالضم تکمه کلاه **قوله** بالفتح بسیار گوی **قوه** بالضم والتشدید زور وتوانائی وریسمان
وقوه بضم یکم وسکون دوم شیر مژه گردانیده **قهبه** بالفتح زن پلید گونه وقهبه بالضم رنگ سپیدی که تیرگی زند **قهره**
بالضم بیمار شدن **قهقه وقهقهه** کلاهها بالفتح سخت بلند خندیدن **ف قهنده** بالفتح خرنده
قهوه بالفتح شراب قه بالکسر چرگین شدن تن وزیر قه یعنی نگهدار واو وفعل امر است مشتق از
وقایه وهازایده است **قیاده** بالکسر کشیدن وقیده دره بالفتح بمشلف **قیدافه** بالفتح نوشابه
که بلکه روم بود وقیداه نیز لغت است **قیس صاعده** بالفتح نام یکے از کبار عرب بود **قیقاه**
بالفتح زمین درشت **قیقه** بالکسر زمین فراخ وبیابان **قیلوله** بالفتح خواب چاشتگاه **قیمه**
بالکسر بها وقیمه بالفتح والتشدید است ودر فارسی قیمه بالکسر گوشت وپیاز که باهم خورد کنند
ویکجا پزند **قبینه** بالفتح کنیزک مغنیه وغیر مغنیه

فصل القاف مع الیاء فارسی خواننده کتاب خدای تعالے ودوقت دستاره و
سیاهی گرفتاسے سخت دل قاضی حکم کننده داد کننده وگذارنده وآنکه شرع گذارد وکشنده
کما یقال سم قاضی اے قاتل **قاقلی** داردی ست **ف قاقم** نباے یعنی سپیدی که روشنائے
نماید **قالے** دشمن دارنده ونام موضعی ست ودر شرفنامه ست قالی معروف یعنی جامه خانه **قالے**
سرخ قاہے مرد نیز خاطر ذریرک **قالی** نام مقامے ست منسوب بنجوبر دیان **قبطے** یعنی منسوب بامل
مصر وآن مردکه حضرت موسی علیه السلام او را بمشت کشته بود **ف قبل** ستے بفتح یکم وضم دوم فارسی حلوائی است
که در جلاب اندازند **قبطے** بالضم حلوائی ست معروف وآن یکنوع حلوائی ست که از شکر میسازند **قتلے**
بالفتح وبالف مقصوره کشتگان **قدی** بالفتح خوشبوی ومزه شدن طعام وگوشت وقدی بالکسر
وبالف مقصوره مقدار قدی بالفتح خاشاک ومثل آن چیزے که در چشم ویا در آب وشراب افتاده
باشد **قرارے** بالفتح وزرے **قراے** بالضم والتشدید مرائے یعنی خواندن کسے را بریا قرائے
بالضم وبالف مقصوره نزدیک شدن وخویش شدن ونزدیکی وخویشے **قرمانی** بالضم قبائے
ست که در جنگ پوشند **قرطاسے** بالکسر سخت سپید **ف قرط قسقی** بالضم یعنی پیراهن
سرخ دام **ف قرقوبے** بضم هر دو قاف جامه ایست که در عراق وعرب بافند **ف قرمزے**
بکسر یکم وسوم وچهارم جامه ایست سرخ فرنگے بگرم رنگ کنند ش **قروانی** بالفتح مرد وبه خایه

قمری بالفتح در شهر باگر دیدن و قمری بالفتح و به تشدید یا حوی خورد و قمری بالفتح و با الف مقصوره شهر یا
و دیها و فراهم آوردن آب بحوض یا بجاے دیگر و قمری بالکسر و با الف مقصوره و قراے بالفتح و با الف
ممدوده مهمانی کردن قساے بالضم شمشیرے ست منسوب بقساس کہ آن معدنی ست در کوہ
از معدن آہن قساے بالفتح آنکہ جامہ را در نورد و بعضی جامہ ادل در پیچد قسے بالفتح در رم ناصرہ و مرد
سخت دل در وز سخت و نام شخصی ست و قسی بالفتح و به تشدید سین و یا یک نوع جامہ ست در مصر و قس
بکسر تین و به تشدید یا کمانہا و ادجمع قوس ست قصاری بالضم و با الف مقصورہ پایان کار ف
قصبہ سہ دامنی یعنی قباچہ چاک دار ف قصب مصری نوعی از جامہاے در مصر بافند ش
و در استعارہ بمعنی شعاع آفتاب آید ف قصر دوازدہ دری یعنی کرسی فلک ہشتمی ست ف
قصری بالکسر دانہ کہ در خوشہ باقی ماندہ باشد بعد از کوفتن قصوی بالضم و با الف مقصورہ بیابان
دور تر قصی بالضم و التشدید الیا نام فرجد حضرت رسالت پناہ محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم و قصی بالفتح
و با الف مقصورہ فعل ماضی ست یعنی حکم کردہ و انچہ گویند فلان قصی بجنبتہ یعنی بمرد و قصی بالکسر
و در شدن قطابی بالضم طریقہ سینوسہ میان روغن می پزند و در دون آن قیمہ با دیگر ادویہ گرم و حلوا ر
و میوہ غیرہ پر کنند قطامی بالضم لقب شاعری و جرع یعنی جانوری پرندہ ست کہ بدان شکار کنند
قطوانی بالفتح نام جامہ ایست کہ در کوفہ بافند قطوطی بالفتح و با الف مقصورہ آنکہ زعم شادان و
قعسری بالفتح سخت سطبر و شکوفہ قعوی بالفتح و با الف مقصورہ زن باریک ساق قلا خر
بالضم مرد سطبر اندام ف قفل رومی بالضم یعنی نام نوای ست قفی بالفتح بر قفا کسی زدن و از قفا
کشتن چیزی را و قفی بالکسر قفایا دقفی بفتح دیکم و کسر دوم یا و شد و انچہ مہمان را بدان گرامی کنند
یعنی چیزی خوب و نفیس کہ پیش مہمان نہند قلانسی بالفتح و تخفیف یا و ادجمع قلنسوہ ست ف
قلب دوسی یعنی یدای دست ف قلب می یم یعنی دریا قلعی بالفتح از زیر دستور قلی بالفتح
در تابہ بریان کردن چیزی و در صراحت بریان کردن گوشت و پست و جز آن و قلی بالکسر اشتہاں
یعنے گیاہی ست خوشبوے کہ بدان دست شویند و قلی بالکسر و با الف مقصورہ دشمن
داشتن و قلاہ بالفتح و با الف ممدوده بمثلہ قماری بالکسر منسوب بسوی قمار با ضغن و جمع قم
قمری بالضم معروف اما در عرب قمری خاصہ را گویند قمی بالفتح مرد خورد و خوار و زبون و حقیر قنا بالضم و بکسر نون کار زیادہ تر

بهرهای پشت **ف قوادگی** بالفتح والتشدید قلبتانی **قوادے** جمع قافیه یعنی پس نهاد اوار بی آینده و کلمه که آخر شعر بآن بندند وشعر بے آن درست نباشد **قوائی** بالفتح زمینها درشت **قوامی** بالکسر یعنی قوامے گنجه که شاعری مشهور است **قوی** بالفتح محکم وتوانا وزورمند وقوی بضم یکم وفتح دوم وبالف مقصوره قوتها وتوهای ریسمان وشدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی سخت قوت **قوسے** بالفتح وبالف مقصوره جای خالی وزمینے که در وباران نبارد **قهقرے** بالفتح وبالف مقصوره باز گونه باز گشتن **قباقے** بالکسر زمینها درشت قواقے بالفتح وبکسر قاف دوم بمثله والله عالم بالصواب

باب الکاف مع الالف

الکاف باصلاح آرنده کارهاے ویکی از حروف متهجی است که بحساب ابجد بست باشد وکاف ساکن برائے تصغیر آید چنانچه مرد ک وببرک **ف کارگیا** باکاف دوم فارسی کارفرما وکاردار **ف کالا** یعنی متاع خانه **ف کانا** ابله ونادان وچوب بن خوشه خرما وانگور **ف کاهربا** معنی است از درخت وچون بسته می شود آنرا سید الکبارید خوانند وآنش در روزود گیرد وخاشاک را بخود جذب کند وهرکه کاهربارا باخود دارد از مرض قان ایمن بود بطبع گرم است وچون آنرا بگداز ند مانند روغن شود ونیز گویند که در صدود روس چشمه ایست بری جوشد وباد بروی آید بسته شود کاهربا نیکو شود وکهربا نیز لغت است **ف کبا** بالکسر والقصر انچه از خانه بجاروب رفته باشد وکبا بالکسر والمد بخور خوشبو ونوعی از چوب عود ودر فرهنگ است کبا بالکسر وبا دوم فارسی خوطه ده یعنی مقدم **کبدا** بالفتح کفتیر که بتازیش لحام گویند ومندش کوسیر نامند **کبر** البضم یکم وفتح دوم بزرگان وکبرے بسکون دوم بزرگ تر واو تانیث اکبر است **کبریا** بالکسر بزرگی وبادشاهی **ف کبینا** بضم یکم وفتح دوم یک نوع نانی است که از شکر وگنجد پزند وقیل حلوائے است که بتازیش ناطف گویند ودر لسان الشعرا باکاف مضموم ویا مکسور بمعنے حلوه است **کتان** المبا بالفتح وتشدید جامه غوک که اهل هند سوال گویند **کتا** بالفتح روئیدن وریسه آب استادن وکف بر آوردن آب دیگ در وقت جوشش زدن وکتا بالفتح والمد بحیه درشیش بزرگ درهم رفته **کثیرا** بالفتح جمع بسیار ونیز داروے است والله اعلم

ف کجا بالضم کدام جاے و هر کدام مقام و یکی فردوسے در شاهنامه اکثر محل کجا بمعنے چه استعمال کرده است
کدا بالفتح علتے است که در سگ بچه پیدا می شود و موجب سرفه وقتی او گردد و کدا نام موضعی است در مکه
مبارک و گدا با کاف فارسے فقیر و بے نوا **ف کدخدا** بالفتح خداوند خانه و قبیل عیال دار
ف کدوبا بالفتح قلیه کدو **ف کدیر** بالضم شیری که در خرما انداخته باشند **کذا** بالفتح و
با ذال منقوطه همچنین و این قدر و بمعنی اول دو کلمه است یکے جارو دوم مجرور و بمعنے دوم یک کلمه است
که کنایت از عدد است **ف کرا** بالکسر مختصر هر کرا و بمعنے کدام کس و بر طریق استفهام و نیز کرا بالکسر
و المد در عرب بے اجرت و مرد کار چاروا و کرا بالفتح باریک ساق شدن و کرا بالفتح و التشدید حجام و
گرا بالفتح و التشدید و با کاف فارسے بنده و کرا بالضم چوب زیرین در **ف کراکا** جانوری است
سیاه و سپید و دراز دم در کنارهٔ آب نشیند **ف کربا** بالفتح و با با، فارسی گیاهے است که آنرا
بلند و زرگویند **ف کربلا** بالفتح نام بیابانے که امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه در آن شهید
شده **ف کردو** با بالفتح و با کاف فارسے مختصر گردان بحذف نون **ف کردونا** بالفتح گردانک
رباب کذا فی لسان الشعرا و در آداب الفضلا با کاف فارسے مصحح است و کردونا بالکسر مرغے و
یا چیزے که بر آتش بگردانند و بریان کنند و سیخ بر گوشت که بر آتش بریان کنند **کرشا** بالفتح
و با کاف گوشت و کوتاه انگشت **ف کرنا** بالفتح رستنی است که آنرا چغندر گویند **ف کرینا**
بالفتح نوعی از ساز در رود گران **کروا** بالفتح و المد زن باریک ساق و گوی باختن **ف گزا**
بالفتح و با کاف فارسے گزنده **کسا** بالفتح از پے رفتن و از پس راندن و پس و عقب و نیز کس
بالکسر و المد گلیم و پوشش **کسرا** بالکسر نوشیروان و نیز هم بادشاهان فارس را کسری گویند
و کسرے بالف مقصوره هم لغت است و کسرے بالفتح و بالف مقصوره شکستها و او جمع کسری است
یعنی شکسته **کشا** بالفتح طعام خوردن و سخت بریان کردن چیزے چنانکه خشک شود و کشا بالضم در
فارسے کشاینده و امر کشودن **کشوثا** بالفتح نباتی است که هیچ ندارد و بر درخت پیچد **کعب الغزا**
همان کعب الغزال یعنی یک نوع شکر است و قیل یک نوع حلواے است و نیز بمعنے شراب آید
کفا بالفتح بر روے در افگندن و باز گردانیدن جامه و کفا با بالکسر و المد جزادادن و مانند
یک دیگر شدن و توانائی و دنباله چشمه و در فرهنگ جهانگیری است کفا با بالفتح افشردن گلو و سختی و رنج که بکسی رسد

ف کف بیضا یعنی ید بیضا که معجزهٔ حضرت موسی علیه السلام بود که چون هر دو دست از بغل می کشید نوری پیدا می شد که تا آسمان گرفتی **کلا** بفتحتین گیاه و باگیاه شدن زمین و کلا حرفی است برای روکش پیشین را و نیز تنبیه علی الخطاب و بمعنی حتا هم آمده است و نیز در فرهنگ نظم بمعنی عوک است و کلا بالفتح و به تشدید اللام ممدوده مزرود کنار رود خانه و دواد اشتن گاه کشتی **کلما** بالضم چون و هر آنچه و او بمعنی اول مفرد است و بمعنی ثانی مرکب **ف کاه با** بالفتح و التشدید شور، با سر گوسپند و نیز سر بریان **ف کلیسا** بالکسر و با بار فارسی جای پرستش گبران و جهودان و ترسایان و کلیسا بمثله کذا فی الصراح **کما** بفتحتین شگاف پیدا کردن پای و برهنه بودن پای و کما بالضم راف یعنی جا تیرے و آستین زننده **ف کمخا** بالکسر جامه ایست که نقش بود بیک رنگ و کمخواب بمثله **ف کمرا** بالفتح جای گوسپندان و دیوار و طاق و قیل زنار **ف کنا** بالضم مزرعه یعنی زمین کذا فی زفانگویا **ف کنج خضرا** بالفتح و با کاف فارسی نام گنجی است که پروز نهاده بود **ف کندا** بالضم دانا و مکیم و منجم **ف کندا** بالفتح و با کاف فارسی آتش علیم را گویند **ف کندنا** بالفتح سبزه ایست که میان پیاز و ترب کارند شود و قیل با کاف فارسی و مکبره دال نیز آمده است **ف کنگره کبریا** یعنی نهایت رتبهٔ جبروت من حیث العروج **ف گوا** بالضم و با کاف فارسی مختصر گواه و گواه است بضم کاف **ف گوازا** بالضم و با کاف فارسی ضد گلوگیر یعنی آنچه از خوردنی و آشامیدنی در حلق بتانی رود و نیز بمعنی هاضم آمده است **ف گوتپا** بالضم فرگوش **گوشا** بالضم گوشنده **ف گویا** بالضم و با کاف فارسی چوبی است بر طریق تخته مثلث کرده و خطوط راست و اشکال مربع بانواع ازان کشند **ف گویدا** بالضم و با کاف فارسی یعنی گویا که **ف گویا** بالضم و با کاف فارسی از آلات تشبید است و نیز گویا که **ف گهربا** بالفتح همان کاه ربا یعنی صمغ درختی و قیل سنگی است زرد **ف گهوارهٔ فنا** بالفتح و با کاف فارسی یعنی دنیا **ف گهیلا** بالفتح نام سپاه زابرانی **ف گیا** بالکسر پهلوان و قیل و هقانی و نیز بمعنی صاحب است و گیا بالکسر و با کاف فارسی مختصر گیاه و گیه نیز لغت است و خواجه دو که آنرا مقدم خوانند و پهلوان تیز دهن **ف گیانا** بالفتح طبایع اربعه **گیمیا** بالکسر و با کاف و با و فارسی طلسمی است که درمیان بوتلی گوسپند بزیر برنج و گوشت می پزند **گیمیا** بالکسر زرے و در صراح است کیمیا بالکسر و المد اصل زر و سیم و نام صناعی و روے و در فرهنگ هندوشاه کیمیا یعنی فکر و حیله نیز آمده است +

فصل الکاف مع الباء **کاتب** نویسندهٔ دانا و نام مقامے و قیل نام کوہے است **کاتب** جمع کنندہ و نام کوہی است **کاذب** دروغ گوی و کذاب و کذوب بمثلہ **ف کارآب** یعنی شراب بافراط خوردن **کاسب** حاصل کنندهٔ روزی **کاعب** نارپستان و کعاب بمثلہ و کواعب جمع **کالب** صاحب سگ **ف کامیاب** باسیم موقوف آنکہ حاجتش برمراد او برآمدہ باشد و امر از یافتن کام ❊ **ف گاو اب** باکاف فارسی جامهٔ غوک کہ در ہند سوہال گویند **کباب** بالفتح طباہہ یعنی خاگینہ و خایہ ریزہ در فارسی کباب پارهٔ گوشت بدبریدہ را گویند و کباب بالضم پشتهٔ باریک **کب** بالفتح بر روی در افگندن و در فارسی کب بالفتح اندرون رخ **کبکب** بالفتح نام کوہی است **ف کبوتر در آب** یعنی پایاب **کتاب** بالکسر نوشتہ و نامہ و قرض کردہ و تقدیر کردن و نوشتن و دو افزودن فلام و کنیزک بمال ایشان و کتاب بالضم و التشدید نویسندگان و تیر سرگردو خورد کہ بآن تعلیم تیر اندازی کنند و دبیرستان **کتایب** بالفتح لشکرہا و او جمع کتیبہ است **کتب** بفتحتین و کتب بضم یکم و سکون دوم جمع کتاب است و فریضہ و حکم و اندازہ و کتب بفتحتین نوشتن و دانستن و فراہم آوردن و حکم کردن **کتب** بفتح یکم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کتب بفتحتین نزدیک شدن **کذاب** بالفتح و التشدید و کاذب بالکسر ذال دروغ گوی و کذوب بالفتح و کذیب بضم یکم و فتح دوم بمثلہ **کذب** بالکسر و کذب بفتح یکم کسر دوم دروغ گفتن و دروغ **کراب** بالفتح و التخفیف جویہاء آب و کراب بالکسر و التشدید یکے و چیزے **ف گران رکاب** بالکسر و باکاف فارسی یعنی آنکہ بجلہ خصم از جای نجنبند و قبل حملہ بردو نزدیک این فقیر گران رکاب آنست کہ در جنگ متحمل باشد و سبکی نکند کہ گاہی پیش رود و گاہی پس آید **کرایب** بالفتح سختیہا و او جمع کربہ است **کرب** بالفتح اندوہ و کرب بفتحتین رسن و لوبیے آرام و اندوہگین شدن **ف گرد آفتاب** بالفتح و باکاف فارسی غباری کہ در قرص آفتاب است کہ بتازیش شعراء گویند و بالکسر یعنے ذرہ **ف گرد شب** بالفتح و باکاف فارسی یعنی تاریکی شب **ف گرشاسپ** بالفتح و باباء فارسی نام پہلوان از ان فریدون و منوچہر نام پسر رئین طہماسپ پادشاہ ایران زمین کہ بعد پدر سہ سال بادشاہی کرد و نیز نام مبارز و قریب کیخسرو شاہ بن سیاوش **ف گرقلب** بالکسر یعنے خاموش **ف گرنب** بالفتح ہمان گرنبا ذکور **گروب** بفتحتین نزدیک شدن آفتاب بغروب رفتن و نزدیک شدن کاری و چیزے **ف گرہ آب** بالضم و التخفیف موج آب **گساب** بالفتح کاف

نام سگی است **کسب** بالفتح حاصل کردن وطلب کردن روزی وکسب بالضم گنجارهٔ روغن وعصاره روغن وآن سفل روغن است **ف کشتاسپ** بالضم وبا بای فارسی نام پادشاه ایران زمین که پسر او اسفندیار روئین تن بود **ف کشکاب** بالفتح ازارد وجوارست می کنند برای مریضان **کعاب** بالفتح نار پستان وکاعب بمثله ودرشرفنامه است کعاب بالفتح مع التشدید شوم قدم **کعب** بالفتح شتالنگ وپارهٔ روغن وسر بند نیزه میان این بند تا آن بند وکعوب بضمتین بمثله **کعثب** بالفتح سطبر **کعوب** بضمتین نار پستان شدن زن **کف الخصیب** بفتح الکاف والحاء وبا صاد مهمله نام ستاره ایست وبا ضاد معجمه کف رنگ کرده شده **ف گلاب** بالضم وبا کاف فارسی عرق گل لعل ودرعربی گلاب بالکاف تازی سگان ونیز نام مردی وقبیله از قریش وکلیب بالفتح بمثله وکلاب بالفتح والتشدید سگبان وصاحب سگ ونیز کلاب بالضم اره وآهن که بر پاشنه موزه رایض باشد که بتیگاه ستور میزند بوقت راندن وکلاب بالضم والتخفیف نام موضعی است ودر صراح است نام آبی **کلب** بالفتح سگ و نام ستاره ایست ونیز نام قبیله ایست وخلی که درمیان پشت اسپ می باشد وکلب بفتحتین سخت شدن سرما ودیوانه شدن سگ وگرگ وحریص شدن بجنگ وکلب بفتح یکم وسوم سگ دیوانه وکلب بفتحتین سختی وبدی ودیوانگی سگ ودر فرهنگ فارسی است منقار مرغان وفیل بابا وفارسی **ف کم آفتاب** یعنی کوه **ف کم لبست آب** یعنی آب بنجد گشت **ف کم کم نقاب** بفتح هردو کاف آواز کافتن **کناب** بالکسر خوشهٔ خرما **کنب** بفتحتین آبله که در دست پیدا می شود از کار کردن وگیاهی است معروف یعنی بنگ کمال خجندی گوید **بیت** می زند بنگ حرف مشرخان ÷ غافل از نوش باده نبی ÷ گرچه شیخ کالبنی گویند ÷ شیخ مانیست کالبنی کبنی ÷ **ف کنج افراسیاب** بالفتح وبا کاف فارسی یعنی نام گنجی است که بجریرش نهاده بود **ف کند کوب** بالفتح وبا دال موقوف تشویش وبیقراری **کو اسب** بالفتح جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند **کو اعب** بالفتح جمع کاعب وکعاب بالفتح نار پستان **کوب** بالضم کوزه بی دسته وجمع او کواب است **ف کو داب** بالضم وبا کاف دو او فارسی یک نوع طعام است **ف گور آب** بالضم وبا کاف دو او فارسی زمین سپید وشوره که از دور چنان نماید که دران اب است وآب نباشد وبتازیش سراب خوانند **ف گورب** بالفتح وبا کاف فارسی نمدی که توبریش جورب است **ف گور اسپ** بالضم وبا بای فارسی وسین موقوف نام مردی قتیل [illegible]

ف کوسفرد کوفت خواب بالضم یعنی خواب کوچ کرد و روان شد و رفت کذا لیسمع **ف کوشاسپ** بالضم و یای فارسی نام مردی است و قیل باد شاهی و بالضم و باکاف روداد و باء فارسی احتلام کذا فی لسان الشعرا و گوشتاسب بالضم و باکاف تازی و داد و با احتلام و بلغتی کب و کلب و کنب کہ گذشت بیک معنی است **کوکب** بالفتح ستاره و کودکی کہ نزدیک بہ بلوغ باشد و در خشندگی آہن و سنگ و فہ بستان و بہترین و بزرگترین چیزے و نقطہ سپید کہ بر سیاہی چشم افتد و گروہی سواران **ف گوناب** بالضم و باکاف فارسی سرخ آب کہ آنرا گلگونہ نیز گویند **ف کوئہ آب** بالضم و باواد فارسی موج آب **ف کہہ کوب** بالضم و باء فارسی یعنی اسپ دستور **ف کی کہراسب** بالفتح و باء فارسی کہراسپ شاہ کہ در عصر خویش بزرگترین پادشاہان بود لفظ کی بر وزیادت کردہ اند مثل کیقباد و کیخسرو و کیکاؤس

فصل الکاف مع التاء ف کاست باسین موقوف کم کردہ و نقصان شدہ **ف کاسہ پشت** جانوری است آبی کہ آنرا باخہ و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک **ف کاشت** باشین موقوف درو بر گردانیدہ و ماضی کاشتن **ف کافت** با تاء موقوف کافتن و بمعنی شگافت نیز آید + **کائنات** مخلوقات و موجودات **کبت** بالفتح خوار کردن و ہلاک کردن و بر روی در افگندن کذا فی کنز اللغات و کبت بالفتح در فرہنگ مگس شہد است **کبریت** بالکسر گوگرد و زرد و نفرۂ خالص **ف کبت** بفتحتین خربزۂ تلخ کہ آنرا تلخک نیز گویند و بتازیش حنظل نامند و حنظل بالفتح مانند کدوے خورد و گرد کہ در صحرا و ویرانہ می باشد و برگ او بمیجہند دانہ است **ف کت** بالفتح سخت میانہ بافتہ کہ در ہند کت گویند و کت بالکسر کہ نوعے کہ نراست **کتبت** بالفتح آواز شتر جوان و سخن در گوش گفتن و شمردن **کدت** بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی و خواستی **ف کدست** بضم یکم و کسر دوم بدست کہ بتازیش شبر گویند **ف گذشت** بالضم و باکاف فارسی ماضی گذشتن و نیز خبر کہ ترجمۂ خبر است **کرات** بالفتح سر آلت و بالضم اصلی است ترکانرا **کرامات** بالفتح بزرگی ہا و نوازشہا و چیزے نفیس و کرامتہا پیدا کردن و او جمع کرامت است **ف گران لپشت** بالکسر و باکاف فارسی یعنی جمال و قوی لپشت **ف گران سرشت** بالکسر و باکاف فارسی یعنی کاہل و بد خلقت **ف گردن سرشت** بالفتح و باکاف فارسی یعنی متکبر و خون ریزہ و کمینہ نواز و بندہ پرور **ف گرفت** بکسر تین و باکاف فارسی ماضی گرفتن و نیز بمعنی مواخذہ آید و بمعنی خسوف و کسوف ہم استعمال کردہ اند

وبکسر تین و با کاف تازی آنکه خود را از آلایش و نجاست پاک ندارد **ف گره گوشت** بکسر تین و با هر دو کاف فارسی آنچه بتازیش غدد و خوانند **کرمیت** بالفتح سال تمام **کرنیت** بالفتح و با کاف فارسی جریده که از رعایا بگیرند **ف گسست** بالفتح و با کاف فارسی روی در شستی و نیز بمعنی دیدن آمده است **ف گشت** بالفتح و با کاف فارسی گردیده و گردیدن **کعبت** بضم یکم و فتح دوم هزار داستان دکوتاه **کفایت** بالکسر چست رفتن و چست پریدن مرغ و جمع کردن گاه چیزی و بمعنی جمع آمده است **کفت** بالفتح چست و تخت راندن و باز گردیدن و بخود فراز گرفتن چیزی را و گفت بالکسر دیگ خورد و در فرهنگ آمده است کفت بالکسر دوش که بتازیش کتف خوانند **و گفت** بالضم و با کاف فارسی گفتن و ماضی آن بمعنی گفتار نیز آید **گفیت** بالفتح چست و سریع در فرهنگ است کفیت بالفتح از هم باز کردن و از هم باز شدن **ف کلات** بالفتح نام شهر لیست از ترکستان زمین و نیز دیهی که بر بلندی و یا بر کوه باشد خواه آبادان بود و خواه خراب **کلت** بالفتح فراهم آوردن **ف گلگشت** بالضم و با کاف فارسی یعنی گشتی که در گلزار ها برای تفرج کنند **کلمات** بالفتح سخنان **کلیات** بالضم مع التشدید جمع کلیه است یعنی همگی و همه **ف کلیم دست** بالفتح یعنی مبارک دست **کمیت** بالضم اسپ سرخ که اندک بسیاهی زند و دم و ایال او سیاه باشد و شراب سرخ و کمیت بفتح یکم و کسر دوم و یای مفتوح شده چیزی **ف کنار گرفت** بالکسر جدای گزید و علاحدگی جست **کنایات** بالکسر جمع کنایت است یعنی سخن پوشیده و تا صریح **کنیت** بفتحتین نام کنیت یعنی مگس شهد و قیل بکسرتین **کنعت** بالفتح لازم شدن و قناعت کردن **ف کنیج دیوار بست** بالفتح و با کاف فارسی یعنی آن کنیج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود و نیز کنیج که همچو دیوار توده بسته در انبار کرده بود یعنی کنیج بزرگ **ف کنشت** بضم یکم و کسر دوم و قیل بفتحتین عبادت گاه جهودان یعنی بت خانه و کنش نیز لغت است **ف گنگ بهشت** بالفتح و با هر دو گاف فارسی نام شهر لیست در حدود مشرق بخور و بیان بدانش که ترکانش بدین نام خوانند **ف گنگذر هوخت** بالفتح و با هر دو گاف فارسی و کاف دوم مضموم و واو ساکن و دال مکسور قبالهٔ پیشینیان که بتازیش بیت المقدس نامند و بعضی تبخانه را گویند **ف گوارا** است بضم یکم و کسر گیم و با کاف فارسی گوارش یعنی هاضم **ف گوت** بالضم و با واو فارسی مردم **ف گوز** است بضم یکم و کسر واو فارسی و راء مکسور بمعنی چوب و آنرا چوب باشند که کودکان بدان بازی کنند و آنرا نیز چوب گویند و قیل با کاف فارسی **ف گوش داشت** بالضم و با کاف و واو فارسی یعنی نگاه کرد **ف گوهر نیم سفت** بالفتح و با کاف فارسی عبارت از کلام سر بسته است و نیز کلامی که در آن تمام استعداد

خود خرج نکرده باشد **ف کوه رحمت** بالضم نام کوهی است نزدیک مکه معظمه که بنا بر پیش جبلة الرحمن خوانند **ف کوییست** بالفتح و باکاف فارسی کوفتگی و باکاف و یا رتازی نیز لغت است **کبیت و کمیت** کلاهما بالفتح چنین در منتخب

فصل الکاف مع الشامه ث کباث بالفتح میوهٔ درخت آراک نیک پخته و اراک درخت پیلو **کبث** بالفتح متغیر شدن گوشت **کث** بالضم مردی که ریش بزرگ درهم رفته باشد **کشکث** بفتح هر دو کاف و بکسر هر دو کاف خاکستر پاره **کراث** بالضم گندنا و قیل نوعی از تره الیست و کراست بالفتح و التخفیف گیاهی است که بپارسی مارجوبه گویند کذا فی کنز اللغات **کرث** بالفتح درد شواری انداختن اندوه کسی را و غمگین کردن و اندوه **کشوث** بالفتح گیاهی است که بر درخت رود بی بیخ میباشد کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که داروئی است و آنرا بزبان گیل ذره جوشگون گویند **کنابث** بالکسر زشت روی **کوارث** بفتح خبرهای که دراندوه افگند **کوث** بالفتح کفش **ف کیکوث و کیکوس** کلاهما بالفتح نام پادشاهی از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دار دنیا اول او پادشاهی کرد و مدت سی سال ملک را بنوشیروپشت پلنگ داد

فصل الکاف مع الجیم ف کابلج بابا و جیم فارسی و بلوزن و انبج انگشت کهین پای که آنرا کالوج نیز گویند **ف کاج** آنکه یک چیز را دو بیند که بنا بر پیش احول خوانند و نیز بمعنی کاش آید که بمعنی آن افسوس است و کاج باجیم فارسی تارک سر و نیز بمعنی سیلی آید که در پس و قفا زنند **ف کاپیچ** بابا و باجیم فارسی آن جامه که زرد دوزان و کشیده گران از و لفافه سازند **ف کاکنج** نام میوه ایست مقدار کنار و رنگ آن سرخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس آنرا خوانند بزبان عرب **ف کالوچ** باجیم فارسی همان کابلج مذکور و کبوتر را نیز گویند **ف کبج** بالفتح خرد م بریده و نیز چون زیرکان چهارپای اماسد گویند که کبجه بغده است و قیل باجیم فارسی **کبیکبج** بالفتح درختیست که در هند کوبچه گویند و نیز نام یکی از اصحاب کهف و قبیل نام گیاهی است که بوزیدن باد الفت تمام دارد و نیز داروی است **ف کبج** بالفتح کزاب صدر است و نیز آن آهن سر کز که بر سر چوبی استوار کنند و بدان پارهای یخ از یخدان کشند و سقایان نیز دارند **ف کبج مبج** بفتح یکم و ضم سوم رفتار و الفاظ نادرست **ف کنج** بالفتح گیاهی است که بدان زمین روبند **ف کرج** بالفتح نغمه گریبان و قیل باجیم فارسی و کرج بالضم و التشدید در عربی است شتر کره و کرهٔ هر چه باشد کذا فی کنز اللغات **ف گرگنج** بالفتح و باهر دو کاف و باجیم فارسی نام شهر لیست **کرنج** بفتحتین زهر و خرمهره ابو جهل و کرنج بضم یکم و کسر دوم باکاف فارسی بر نجک که بنا بر پیش از خوانند و قیل گوشهٔ خانه و پنبهٔ لحیم و کرنج بالفتح و قیل بالضم چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه کوچک و خانهٔ خرمن آن که در خرمن

سازند و کرنج با جیم فارسی بمثله و نیز کلوخ **کشیج** بالضم زنار و در تاج اللغات است که آنرا مغان در میان بندند **ف**
گشنیج بفتح یکم و سوم که نون است گشنیز **ف** **کشنیج** بالفتح همان گشنیز و نیز گیاهی است که گل او لاجورد رنگ
بیشود **ف** **کلاج** بالضم و باکاف فارسی نام حلوائی است مشهور و نیز با جیم فارسی **ف** **کلیچ** بالفتح با جیم
فارسی ریم اندام و ریم دست و معجب و خودستا و کلیچ بالکسر و با جیم فارسی نان ریزه و کلیچ بکسر یکم و فتح دوم و با جیم
فارسی سبد کناس و قیل بالفتح **ف** **کلنج** بالفتح و با جیم فارسی بوزن فرنج ریم اندام و قیل بمعنی احمق است و
ف **کلکلانج** بالفتح داروی است و آن معجون است **ف** **کلوج** بالضم و با دو فارسی نان ریزه و کلوخ
بالضم و با دو و جیم فارسی بدل کرده و قیل بدل **ف** **کلیواج** بالکسر و با یا فارسی پیش و گرو هی که آنرا پیشه نیز گویند
از معلم مشتق که پیش مختصر لیشیا است و قیل با جیم فارسی است **کماج** بالضم نانی است که بکالبد پزند و قیل با جیم
فارسی است **ف** **کنج** بالضم گوشه خانه و جزء آن و گنج بالضم و باکاف فارسی گنجش و مقام و گنج بالفتح و باکاف
فارسی کنز یعنی خزینه و گنج بالفتح و باکاف و جیم فارسی احمق و خودستا **ف** **کنگاچ** بالفتح و باکاف آخر و جیم فارسی
کنگاس یعنی مشهور است **ف** **گنگدج** بالفتح و با هر دو کاف فارسی و کاف و دال مکسور و نیم فارسی قبیله
پیشینیان یعنی بیت المقدس **ف** **گنگاچ** بالفتح و با هر دو کاف فارسی و کاف آخر موقوف و جیم فارسی آنکه
در زبانش لبستگی بود و سخن نتواند گفت یعنی کند زبان **ف** **کوچ** بالضم و با جیم فارسی مشهور یعنی رحالشدن
از منزل و نیز چند که بنازیش بهم خوانند و در ریند الوخوانند و کوچ بالضم و با جیم تازی همان کاج یعنی آنکه یک چیز را دو بینند
و بنازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاشر آید که بمعنی آن انسوس است **کوچ کوچ** بهر دو کاف مضموم و هر دو
جیم فارسی مرکب دزدان راگویند و نیز متواتر رفتن **کوسج** بالفتح مرد کوسه و یکنوع ماهی است که بینی او را پاره ماند
و اگر در شب او را صید کنند در شکم او پیه بیابند و اگر در روز صید کنند پیه نیابند و نیز شکل پنجم علم رمل و این معرب است
ف **گوش پیچ** بالضم و باکاف و با جیم فارسی یعنی گوشمال و نیز جامه که مغلان بدان سر و گوش بندند
ف **گوشت امیچ** بالضم و باکاف فارسی و تاء موقوف بدانچه گوشت بریان کنند و قیل آن کرک آهنی که بدان کالبای
گوشت از دیگ گشند یعنی سنج **ف** **کولانج** بالضم و باکاف و واو و جیم فارسی نام حلوائی است که در سند لاپر
گویند و کولانج باکاف و جیم تازی بوزن لوماند بمثله و نیز بادی است که آنرا قولنج گویند **ف** **کولنج** بضم یکم و فتح
سوم و باکاف و جیم تازی بوزن و معنی قولنج و بمعنی آتش دان نیز آمده است **ف** **کویاچ** بالضم و با فارسی
همان کماج یعنی نوعی است از نان که بکالبد در تنور و قرن می پزند **ف** **کونج** بفتح یکم و ضم دوم سیاه دانه

ف کوهنج بالضم میوه درختیست بمقدار کنار و بوی خوش دارد و عرب آنرا عرد گویند کیالج بفتح یکم و کسر چهارم کیلها خورجینها و جمع کلیجه است ف کیچ بالک و یا جیم فارسی پراگنده باشد و فسلست از بنه گین ابریشم نام لونیست از الوان ابریشم

فصل الکاف مع الحاء

کاوح و کیچ پهنا کوه و سینه کوه که بر ابر باشد کاوح کسب کننده و کوشش کننده را گویند کاسح بدگوی و دشمن پنهانی و دشمنی پنهان دارنده کالح سخت ترشروی و بدان و اکشوده و لبهای باز جسته شده کمنج بالفتح لگام باز کشیدن اسپ را تا باز ایستد از رفتن کمح بالضم محض و خالص کحلح بضم هر دو کاف زن پیر و شتر ماده پیر اخوانند کدح بفتح یکم و سکون دوم کار و کسب کردن و کوشش نمودن در خراشیدن و خراش و اثر جراحت و کدوح بفتحتین بمثله کساح بالفتح خاک کش و هر فرو رفته کسح بفتح یکم و سکون دوم خانه رفتن و رفتن باد زمین را و رفتن میل برف و کسح بفتحتین سنگ شدن کشاح بالکسر نشانی که در تهیگاه باشد و داغ پهلو کشح بفتح یکم و سکون دوم تهیگاه میان آدمی مراجمل و مابین تهیگاه و شیب بغل آدمی من الصحاح و نیز نهان داشتن دشمنی و اعراض کردن از چیزی و پراگنده شدن و پراگنده کردن و کشتیح بفتحتین در پهلو و قیل علتی است که در تهیگاه آدمی پیدا میشود ف کشتی نوح بالکسر معروف و پهلو و تالب آدمی و قیل بالفتح کفاح بالک یا کسی روبرو جنگ کردن و روبرو چیزی گفتن و روبرو بوسه دادن و کفتح بفتح یکم و سکون دوم بمثله کفیح بفتح یکم و کسر دوم همه اکلاح بالضم و کلوح بفتحتین ترشروی و شادن و لب شیبین بشیب آمدن و لب بالا بین بالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود و هم سر بریان کردن کذا فی الکشاف و کلاح بالضم سال سخت و قحط و روی ترش کردن کذا فی کنز اللغات کمح بالفتح بالضم باز کشیدن تا راست سر دارد و نزدیک شدن زه بگ بیرون آوردن کوح بفتح یکم و سوم مرد بزرگ شریف و قیل مرد بزرگ و برف کوس کصبح بالضم آوازه مردم و غلغله مرغان الله اعلم

فصل الکاف مع الخاء و الدال

ف کاخ بالفتح خانه بلند روزن و کوشک و قصر و نیز کاروان ف کاخ آب دادن ف کالوخ نوعی از رستنی کامخ بفتح میم نوعی از نان خورش است کوامخ جمع کنج بزن خر و قیل بفتحتین و نیز بضم یکم و کسر دوم چیزیست ترش که از خغرات سازند و آنرا پنیر نیز گویند و قیل نان و خورشی است که از شیر سازند و بتازیش شیر خوانند ف کحلی چرخ بالضم یعنی آسمان اول و سیاهی آسمان ف کنج بالضم از صورت زشت نگارند و غیر آن که کودکان را بدان ترسانند و گیح بالفتح و با کاف فارسی نام شهریست کدوخ بالفتح حمام معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی ف کراخ بالفتح بانگ مالیان بوقت سیزه بانگ

گردهٔ چرخ بالکسر و باکاف فارسی کنایه از آفتاب و ماهتاب را گویند ف کرخ بالفتح نام محلی است در بغداد و کرخ بالفتحتین آنکه اندام او از رحمت باد خشک شده باشد ف گردنای چرخ بالکسر و باکاف فارسی قطب شمالی و جنوبی ف گرم و سرد چرخ یعنی آفتاب و ماهتاب و حادثهٔ نیک و بد ف کریچ بالضم و یای فارسی آن دو میخ بزرگ چوبین و یا آهنین که در طویلهٔ اسپان هر دو طرف نصب کنند و آنرا کوریچ نیز گویند ف گستاخ بالضم و بالف فارسی و الیر اداده و تند و شوخ ف کلنج بالضم گیاهی است ف گل سرخ یعنی گل لعل و آفتاب ف گل میخ بالضم میخ آهنی که سرش گرد باشد. و اهل هند آنرا دیناری نامند ف گلوخ بفتحتین و باو او فارسی پارهٔ خشت پخته و یا خام ف گلوسرخ بفتحتین و باکاف فارسی مری گویند و امثال که جائی گذشتن طعام و آب است و نیز جایی ذبح کردن جانور گنج بالفتح لگام اسپ باز کشیدن تا سر راست دارد و من الحمل و دویدن و تکبیر کردن من الصحاح و پوست بریان کردن و تکبیر کردن من الصراح کوخ بالضم کاهه که از نی و کلک راست کنند ف گویند چرخ یعنی برج حمل که ربعی است و شرف آفتاب در و است بنوزده درجه کولنج بالضم همان کولنج که گذشت و کولنج بوزن و معنی قولنج است و قولنج بالضم یکم و کسر دوم زحمتی است که در شکم پیدا شود و در هند آنرا باسونامند و کولنج بالضم و باو او فارسی نام مردی تورانی که اسپند یار را پدر رویین که از راه هفت خوان رهنمای کرده بود و در لسان الشعرا کولنج بونهان کوچک آلتشدان است ف کیرخ بوزن گیر و آن دو تخته چوب شکافته در میانش پیوته دارند و قرآن و کتاب بران نهند تا بلرزد گویند و کیوخ بالکسر بمثله ف کنج بالکسر چرک و الله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الدال

کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد و جماع کرد کاید نام مقامی است که در آنجا کوهی است که گودرز سر لشکر خسرو فرود آمده بود و در زیر آن سران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت کاسدزر و سیم نار و اج ف کاسه رود باو او فارسی نام رودیست ف کافتند یعنی شکافتند ف کافتند شکافتند شود ف کافور خورد یعنی سرد و نامرد شد و عقیمه گشت ف گاوزاد باکاف فارسی یعنی میراث رسید بیت بهندوستان پیری از خر فتاد ؛ پدر مرده را بچین گاوزاد ؛ معنی آنست که بهندوستان پیری مرد پسری که در چین بود صاحب میراث گشت کباد بالضم و التخفیف و رد جگر کبد بالفتح بر جگر زدن بگیر و کبد بالفتح یکم و کسر دوم قبضهٔ کمان و میانهٔ آسمان و کبد بالفتح در فرهنگ بمعنی گوشت آور یعنی فربه ف کبود بالفتح آسمان گون و نیلی رنگ کوهی است کند بفتحتین و لفتح یکم و کسر دوم میان کشف و پشت و نیز نام ستاره ایست ف کجا دید یعنی هر کجا دید ف کحلی پرند بالضم و باو او فارسی کنایت از تاریکی است کداو بالضم

نام جزیره ایست و در صراح است نام محلی و فعل بالفتح مشترز را گویند **کد** بالفتح رنجیدن و رنجانیدن و بانگشت اشارت کردن و آب چاه کشیدن چندانیکه هیچ آب در و نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوفتن و مرد حیست رفتار رمانند هاون چیزیست که در روی کوبند و در صراح است جوار که در وی چیزی کوبند **کدو** بالفتح کوشش کننده و جاهی که آب آن بدشواری برکشند **کدید** بالفتح خاک نرم که بسم چارپا کوفته شده باشد **ف کراد** بالفتح خاک نرم و بالضم جامهٔ کهنه و پاره و کراد بالضم نیز لغت است و کراد بالضم در عربی نام جزیره ایست و خردشتی **ف گرافرید** بالضم و با کاف فارسی خواهر کژدم که با سهراب جنگ کرده بود **گراد** بالفتح خرما و پاره ها که در یک ظرف مانده باشد و آن جمع گرد است **ف گراید** بالکسر و با کاف فارسی میل کند و موافقت و متابعت نماید و ارادت و رغبت **کند ف گربه بید** بالضم و با کاف فارسی یکی از هفده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی ازان در غیر ظلمات و این را گلی است خوشبو مکی و پنجهٔ این راست پنجهٔ گربه ماند و پشم دارد و این را بید طبری نیز گویند و این محقق ازیم شهاب الدین حکیم کرمانی است **ف گرچند** بالفتح و با کاف و جیم فارسی یعنی هر چند **ف گردآلود** سازد بالفتح و با کاف فارسی یعنی اسباب دنیا دی دهد **گرد** بالفتح کردن و راندن و این معرب است و بالضم گردی از مردم و گرد بالضم و با کاف فارسی پهلوان و بالفتح غبار و بالکسر مدور و پیرامون یعنی هر طرف **ف گردوارثند** بالضم و با کاف و زای فارسی نام مردیست **ف گردباد** بالکسر و با کاف فارسی و با دال موقوف با دیگر بر مثال آسیا گردد **ف گردزمرد** بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط نو دمیده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد **ف گردمند** و کرمند کلاهها بالفتح و با دال اول موقوف سخت و شتاب **ف گردون نمط پلنگ گرود** بالفتح و با کاف فارسی یعنی فلک درنده شود و امن از جهان برخیزد **ف گرماشید** بالفتح نام یکی از ان دو شاهزاده که بر سر مطبخیان ضحاک بودند **ف گرم و سرد** یعنی بلاد نعمت و شدت و نرمی و بدی و تنگی و مشقت و راحت **ف گزاغند** بالفتح و با کاف و زای فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند **ف گزاد** بالضم و با کاف فارسی یعنی ادا نماید **ف گزو شاخی** را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در موید الفضلا گز و شاخ نامکشته که پیرایند **ف گزر** بالضم بکم و فتح دوم و با کاف فارسی چاره که آنرا گزیر نیز گویند **ف گزند** بالفتح اول و ثانی آفت و چشم زخم **ف گزمید** بالفتح و با کاف فارسی ترسیده و آزرده و دلگیر شده و همان گزیستاند کور و انگشت میوه و جز آن بدندان گرفت و بریده و نیز رشوت و هدیه و گزید بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کرد **ف گزیرد** بالضم و با کاف فارسی و زای مکسور و راء مفتوح ای صبر کند و شکیبائی نماید **کساد** بالفتح بی رواج

شدن و نارهائی متاع و جزآن **ف گستر د** بالضم و باکاف فارسی خاک سیاه و قیل خار سیاه و فراز کردن بزمین و طرح سخن افگندن و گستریدن بمثله **ف گسلد** بالضم و باکاف فارسی یعنی پاره وجدا شود **گسید** بالفتح متاع نارواو متاع بی رواج و فرومایه **ف کشاد** بالضم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیر از شست رها کرد **ف کشواد** بالکسر نام پهلوان کیکاؤس بادشاه ایران زمین **ف کشید** بالفتح خورد و بیرون آورد و نوشید **ف کعبهٔ جهانگرد** یعنی آفتاب **ف کفد** از هم باز شود و از هم باز کند و بطرقد و بطرقاند **ف کف سپید** یدبیضاکه معجزه حضرت موسی علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است **ف کلاه انداز د** یعنی باشتیاق تمام طلب کند و نیز از نشاط کلاه می اندازند **ف کلباد** بالضم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فرهبرز بن کیکاؤس کشته گشته آن رزم را کنایه در بیده بوده ست **ف کلند** بالفتح نوعی از دست افزار آهنین بادسته چوبین در غایت شهرت است و آنرا کلنگ نیز گویند **ف کلوند** بالفتح نام کوهی است و نیز گلویند که از جوز و انجیر سازند و قیل باکاف فارسی **ف کلید** بالفتح آلت آهنی که بدان قفل گشایند **کماد** بالکسر گرم کردن بر کوی گرم کرده کقوله علیه السلام الکماد دواء من الکلی **کمد** بفتحتین اندوهگین شدن واندوه نهانی **ف کم زده چند** بالفتح یعنی کفار و منافق و گنهگار **ف کمند** بالفتح معروف یعنی رشتهٔ چوبین و جزو آن که بدان در میدان مبارز را گرفته آرند **کمید** بالفتح کیم و کسر دوم و تشدید میم و کمد بمثله کنایه بالفتح نام مقامی که آنجا کوهی است که گودرز بر سر لشکر کیخسرو فرود آمده بود و در امید بیران سر لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت اول بیران پسر گیو هومان و کیاک و ستهمین برادران بیران را بچند مصاف کشته بعدهٔ پهلوان تورانی دیگر بر دست مبارز ایران کشته گشته و همدران روز بیران را گودرز بالای کوه کشته و این رزم را جنگ دوازده رخ خوانند **کناد** بالفتح والتشدید برنده **ف گنج باد آورد** بالفتح و باکاف فارسی نام نوائی رامتی او نیز چون پرویزه از پیش بهرام چوبین منهزم شده در روم رفته قیصر روم بشرائط تعظیم و مراعات و دعایات فوق الحد بجا آورد و دختر خویش را که مریم نام داشت به پرویز بزنی داد و لشکر خویش بمدد فرستاد چون بهرام طاقت مقاومت نداشت روی بانهزام آورد و بخاقان چین پناهید و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف خسرو آمد تا که مریم زنده بود پرویز حق ما علیه را با قیصر روم تقدیم میرسانید بعد مردنش بر قیصر سواری کرد قیصر سی و چند کشتی پر از زر و جواهر از حد و دولایت خویش از بیم خسرو بطرفی روان داشته بود دریاو آن کشتی ها را بسر حد ولایت پرویز آورد و خسرو آنرا گرفته ایثار ها کرد و آنرا گنج باد آورد نام نهاد و این نقل از رشید الدین حکیم کرمانی است **ف گنج شادورد** بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی نهادهٔ پرویز کند بضمتین و کنود بالفتح یکم

وضم دوم ناسپاس وزمین که درو گیاه نروید وکنود بفتحتین ناسپاسی کردن ودر فارسی کند بالفتح ماضی کندیدن
وترکان وه راگویند وکند بالضم ضد تیز ونیز درعزلی کند بریدن **ف کنده** چهارپنده بالضم وبا بی فارسی
یعنی دنیاف **کوچه فتاد** بالضم یعنی عیب گشت مفلس شد **کود** بالفتح خواستن ونزدیک شدن بکاری وچیزی
که نزدیک آید بکار کی که نشود **ف کوش** بغیشیر وبالضم وبا کاف فارسی یعنی گوشمال داده گوش کردن بالضم وبا کاف فارسی یعنی گوش **ف**
گوگرد بالضم وبا کاف رسی معروف که در هند گندبک گویند وگوگرد سپید نادرست **ف کوه** اسپار یعنی کوهی است که
ازان آتش می درخشد که هرگز فرونمی میرد **ف گوی سپرد** بالضم وبا کاف فارسی یعنی فتح کرد وفیروزی یافت
وسبقت کرد در امو **ف گهید** بالکسر درم گزین بادشاه که بتازیش ناقد خوانند ونیز آن مرد که زر وسیم بدان
سپارند واو بخزانه برساند بتازیش محصل خوانند وگهید بالضم کوه نشین ازز ناد وعباد وگشیش یعنی معلم ترسایان ونیز
غوطه ده راگویند **ف گیتی نورد** بالکسر وبا کاف فارسی جهان گرد ونیز آفتاب یعنی سلطان سکندر راگویند دلیل
اسپ تیزرو وخوش رفتار **گهید** بالفتح مکر وحیله کردن وجنگ کردن وحایض شدن زن ونیز نام بادشاه هند
که سلطان سکندر را اطاعت کرده بود وپیل ومال ودختر خویش بشکیش کرد **ف گیقباد** بالفتح نام بادشاه
ایران زمین که درعصر خویش از بادشاهان بزرگترین بود صد سال ملک راند وگیقباد مرکب شده است
فصل الکاف مع الراء ۵ کابر بزرگ **ف کاخریقان** وآن یکنوع بیماری است که زندی رنجاند
آن کشت راهم میشود **ف کار** معروف ومعنی کاشتن نیز آید وکار وکشت هم بمعنی استعمال کردن اند گار با کاف
فارسی خداوند وگر مترادف این است وهر دو را در امرکب استعمال کنند چون کارگر وسازگار **ف کاروبار**
یعنی شغل وعمل ومال **ف کاروار** یعنی عهده دار وعملدار **ف کارزار** یعنی جنگ **ف**
کارگر وکاریگر بحتیین باراء موقوف وکاف گر هر دو فارسی در صفت تیز ونظیر وامثال آن استعمال کرده اند وقیل
کارکننده وخداوند **ف گازر** با کاف فارسی آنکه جامه شوید **ف کازغر** بازاء فارسی موقوف نام شهریست
تبرکستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه این مقنع روشن مندی وقیل نام ولایتی است وآنرا کاشغر نیز گویند
کاسه شکننده وعقاب ف کاسه گر با کاف فارسی نام مطربی که واضع قول است ونیز نه کاسه شفاف
آب انداز ند وآزامی نوازند عجایب سرود وپرده بتخیز د یعنی ترکیب راست کننده **کاسه ف کاسه گر**
یعنی کاغذی که بدان مهر زر پیچیده بکسی دهند وقیل پیمانه ونبشته مال ومشاهره که بکسی دهند ونیز
کافر پوشاننده وناگرونده وآنکه بر بالای زره جامه پوشد ودریا وجوی ورودی بزرگ وبزرگترین شاخه

و شب تاریک و در اصطلاح متصوفه کافران را گویند که از مرتبهٔ صفات و اسما و افعال سنگذشته بود و حقیقتهای را بهشتی و تعینات و تکثیرات میپوشد رحمت خدای بر شیخ مغربی باد چه خوش فرموده بیت ز روی ذات بنگر نقاب اسما را * نهان باسم مکن چهرهٔ مسما را، کافور معروف و نام غلاف غورهٔ انگور و خرما و نیز بمعنی سبد استعمال کنند و نام چشمه ایست در بهشت و نیز نام بادشاه شهر بیداد که آدمی خوار بود و ستم شهر ویران فتح کرده و او را کشته ف کافور بار یعنی سرد و خوشبوی و برف ف کامکار باهیم موقوف و کاف آخر فارسی یعنی خداوند مراد ها و شکار گیر را نیز گویند ف گاذر کندوی غله و آنرا کنوز نیز گویند ف کان بسار یعنی نیک تونگر و سخت مایه دار ف کاوزبا کاف فارسی یعنی صراحی که از زر بصورت گاو سازند و نیز گاو یکه سامری از زر ساخته بود ف گاؤسار با کاف فارسی یعنی مرد جاهل و احمق و نیز گرزی که گاؤ آهنگر برای فریدون بصورت سر گاو ساخته بود و گاو سر مثله ف گاؤشیر با کاف فارسی نام گیاهی است ف گاو عنبر با کاف فارسی آن گاو که سرگین او عنبر بود کبار بالضم و التخفیف بزرگ و کبار بالضم و التشدید بس بزرگ کبر بکسر یکم و سکون دوم بزرگ شدن و بزرگی مثنویات چه پنداری از سر بزرگی کسے * همان نوری اگرچه بگردون رسی * تو اکبر نادانی مطلق است * ازان سر بزرگ است خر کاحمق است * چو باشد دلش باسر و کون خویش * بود کونش از چوب سر بند لیش * و کبر بکسر یکم و فتح دوم پیری و کبر بضم یکم و فتح دوم بزرگتران از زنان و او جمع کبری است و بزرگترین فرزندان و در فرهنگ فارسی کبر بفتحتین دارویی است و نیز گویند که میوه ایست که ازان اچار کنند و گبر بالفتح و با کاف فارسی کافر و خود و کلاه آهنی و کبر بفتحتین و با کاف فارسی خود و خفتان نه از آهن و نیز نام گیاهے است مثل قرب کبک انجیر بالفتح انچه بدان سنگ فرستند و پرنده ایست تیز پرنده پرواز و مرغی سپید و قیل دراج ف کبود ر بالفتح کرمی است که بر آب رود و جز در شب پیدا نیاید و قیل کرمی است ماهی خوار کبیر بالفتح بزرگ ف کتخ شیر یعنی جغرات که نمک و شیر و روغن در و انداز ند و بخورند کتر بالفتح قدر و قیمت و بزرگی باصالت و کتر بالکسر کوهان کتار بالضم بسیار کثر بالضم و الکسر بسیار و چیره شدن به بسیاری و بفتحتین بر درخت خرما کحل الجواهر یعنی سرمه که در مروارید و جواهر اندازند برای روشنی چشم کدر بفتحتین تیرگی و تیره شدن و کدر بفتح و کسر دوم تیره رنگ شدن ف کدلیور با فتح و با یای فارسی باغبان و فراش که آنرا بزرگ و کشاورز نیز گویند و بمعنی خانه دار نیز آید و قیل بالفتح کرار بالفتح و تشدید حمله برنده و باز گردنده و باز گرداننده ف کراکر بضم یکم و فتح چهارم کلاغ یعنی زاغ ف گران بار بالفتح و با کاف فارسی یعنی متکبر و خیلخانه دار و سیاه و انبوه و آنکه باد و قر باشد و آنکه غنائم کثیر کرده باشد و کسی که بینه بسیار دارد

ف کردار بالکسر فعل نیک و بد **ف گرد بر** بالکسر و باکاف فارسی و بادال موقوف چهار مضموم ستینه که بدان پشیزه و پائزه خیمه سوراخ کنند و قبیل باکاف تازی ست **ف کرور** بالفتح زمین سخت و دشت و کوه و دره کوه **ف کردگار** بالکسر و بادال موقوف و کاف اخیر فارسی آنکه همه از وست و آن خداوند تعالی است **ف گردگیر** بالضم و باهر دو کاف فارسی و بادال موقوف نام لپسر افراسیاب کر بالفتح والتشدید باز گردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن و او مستعدی و لازم آمده است در لسیمان که بآن بر درخت خرما بروند در لسیمان و بادبان کشتی و کر در جمع و کر بالضم آبیکه زمین ریگستان در خود چیده باشد و هفت هزار و صد رطل و در فرهنگ است گر بالضم و باکاف فارسی برنج و نیز نام رودی است در سرحد ولایت غزلان و کر بوزن زر توان و مراد و گر بالفتح و باکاف فارسی سهان گار و مختصر اگر و نیز بمعنی باآید **ف گرزگاو چهره و گرزگاو سار و گرزگاو سر** بالضم و باکاف فارسی یعنی آن گرزیکه گاو آهنگر برای فریدون ساخته بود بصورت سر گاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته **ف گرگر** بفتح هر دو کاف فارسی نام بارتعالی یعنی صانع الصنایع و گرگر بمثله و چنیان باج را نامند و گرگر بکسر هر دو کاف فارسی باقلا و در لسان الشعرا باهر دو کاف فارسی مصحح است **ف گرگسار** بالفتح و باکاف اخیر فارسی موقوف نام و لا و نام پهلوانی تورانی که بهمن او را دستگیر ساخته و سمت دژ دژبین براه هفت خوان در میان بی آبی بدغا برد آخر آخر الامر بهمن او را کشته **ف گرگ فسون گر** یعنی دنیا **ف گرنج لبشیر** بالضم و باکاف فارسی و جیم موقوف برنج که در شیر می پزند **گردیدن گریر** بالفتح آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غرغر کردن و حنین موت و آواز گلو خبه کرده در فرهنگ گریر بالضم بالیکار ای پشیکار **ف گزار** بالضم نشتر حجام و قبیل باکاف فارسی و گزار بالضم و بازای فارسی چینه دان مرغ که بتازی حوصله خوانند و قبیل باکاف فارسی **ف گزیر** بکسر یکم و فتح دوم و کاف فارسی آنکه در رسند گاه جزا سند **گزیر** بضم یکم و کسر دوم و گزیر بالضم و باکاف فارسی چاره و گزیر بالفتح و باکاف فارسی سرهنگ و قبیل بالکسر از استاد شیخ محمد خضری نیز مصحح است که گزیر بالکسر و باکاف فارسی غماز و سخت گیر **ف گسار** بالضم خورنده و غمگسار یعنی خورنده غم و غم خورنده باده و در عربی کسار ریزه هیزم و ریزه هر چه باشد **ف گستر** بالضم و باکاف فارسی امر از گستردن و گسترنده و خار سیاه کسر بفتح یکم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرف و کسر بالکسر دامن خیمه و شکسته استخوان که بران گوشت بسیار نبود و استخوان باز و از جانب ارنج و کسر بالفتح استخوان ساعد را گویند کسور بضمتین ضرفه در چیزی و در کنز اللغات است کسور زمین سرشیب و سر بالا و نیز جمع لسر کسیر بالفتح شکسته **ف کشکار** بالکسر کشت زار **ف کشتی زر** یعنی ماه نو و نیز پیاله زرین که بصورت کشتی سازند کشتر

بالفتح تبسم کردن مردم و دندان سپید کردن شتر **ف کشک انجیر** بالضم یکی از آلات جنگ است و آن سنگی است که قوت دواهای آتشین روان کنند و در هند کولنامند و کوشک انجیر لوا و نیز لغت است و معنی ترکیب آن سهل است کوشک است **ف کشمیر** بالفتح همان کشمیر و کاشمیر بالفتح تبدیل **ف کشمور** بالفتح نام مقامیست که آنجا دشتی است **ف کشور** بالکسر یک اقلیم **کظر** بالفتح چوبک گوشه کمان که سر زده در دومی باشد و میان چیزی کردن **کعابر** بالفتح سرهای استخوان کعب بالفتح پوشیدن شکم از طعام **کفار** بالضم والتشدید ناگرویدگان و بزرگان و کشاورزان کفار بالتخفیف ناگرویدگان **کفر** بالضم ناگرویدن و سپاسی کردن و بمعنی انکار کردن هم آمده است و کفر بالفتح پوشیدن و کشاورز بزرگ و در اصطلاح متصوفه کفر پوشیدن و مستور گردانیدن کثرت است در وحدت که تعینات و کثرات موجودات در بحر احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازد و ببقای حق سبحانه باقی گشته عین وجذب شود و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی برین عبارت اختصار برده است که کفر از مقتضیات اسمای جلالیت است و کفر بالفتح یکم و سکون دوم قبر و وده و زمین و تاریکی شب و کفر بالفتح یکم و کسر دوم کوزه بزرگ **ف کفشیر** بالفتح و با باء فارسی بدانچه پیوندند زر و نقره کنند شش آزاد در هند کوشیر گویند **کفور** بضمتین ناگرویدن و ناسپاسی کردن و **کفور** بالفتح ناسپاس و ناگرونده **ف کلادر** بالفتح غوک **ف کلاهور** بالفتح و با واو فارسی پهلوانی مانندانی **ف گلچهر** بالضم و بکسر سوم و با کاف فارسی نام معشوقهٔ ارنگ که او را گلچهر نیز گویند **ف گلزار** بالضم و با کاف فارسی جائے که غیر گل چیزے دیگر نکاشته باشند و گلزار بالاکر جائیکه گل بسیار بود و بنا بر بش مطین گویند **ف گلشهر** بالضم و با کاف فارسی نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود **ف گلنار** بالضم و با کاف فارسی گل انار **ف کلهدار** بالضم بادشاه و نیز سرکش را گویند کمار بالفتح و کمتر بالضم شخصی کوتاه و سطبر **ف کمر بکمر** یعنی بلندی بر بلندی **ف کمردار** یعنی چاکر و خدمتگار **ف کمر** بفتحتین آنچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانکه گویند کمر کوه و بمعنی بغیر ذکر کوه نیز آید **کمر** بفتحتین در عربی سر بازو بر باو او جمع کمره است **ف کمرسار** معروف و آن حلقهٔ آهنی است که در میان او میخ آهنی باریک میباشد **ف کنار** بالکسر بندگی حضرت شیخ واحدی بالفتح نخوانند معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید قوامی راست بیت

چو در ابروی آن بیان پنجل را کردی از کنار کناره

و در اصطلاح متصوفه کنار دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند **وکنار** بالضم مع التشدید میوه ایست در غایت شهرت که در هند بیر گویند **وکنار** بالفتح والتخفیف سرخوشهٔ خرما و قیل میوه ایست که آنرا موز گویند و در عربی کنار بالفتح جامهٔ در از کنان و در بالفتح

شخص کوتاه وسخت وسطبر ف کنبور بالفتح فریبنده ف گنج باد آور بالفتح و باکاف فارسی یعنی همان گنج
باد آورد ف گنج بار بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن گنج که پروین شاد و بر نمونی بزرگی یافته بود ف گنجور بالفتح
و باکاف فارسی خازن ف کند اور بالضم دلاور و مردانه و دانائی در موز ف گند پیر بالفتح باکاف
فارسی سخت پیر و ضعف و فرتوت ف کندر بفتح یکم وسوم درختی است همچو درخت پسته اما میوه و تخمی ندارد
و نیز کندر نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده و او بادشاه سقلاب بود و کندر در کنز اللغات و در عربی
شخصی کوتاه و سخت سطبر است ف گنکار بالضم و قیل بالفتح با هر دو کاف فارسی مار پوست افگنده ف
کنگر بالفتح و باکاف آخر فارسی سبزه الیست خاردار که در جغرات می اندازند تا بتابند و شود و کنگر بالضم و با هر دو کاف
فارسی کنگره حصار ف کنور بالفتح کندوری غله کنهور بفتحتین ابر بزرگ ف کوار بالضم سبدی که بدان
خاک و میوه و جز آن بردارند و قیل باکاف فارسی ف گواشیر بالفتح و باکاف فارسی نام ولایتی است
که شیر دره سبز و دام از آنجا آرند و آن کم از سه است کوافر بالفتح زنانی که کافره باشند و او جمع کافر است ف
کوتاه نظر بالضم آنکه از عواقب امور نه اندیشد و غافل بود ف کوتر بالفتح مخفف کبوتر کوثر بالفتح جوی آب است در بهشت
و مرد بخشنده بسیار خیر و غبار بسیار من الجمل ف کوچه خطر بالضم و باجیم فارسی دنیا و نیز کوچه معشوق و میکده
ف کودر بالفتح بچه گوزن کور بالفتح کشتن و افزونی کردن و پیچ دستار و پیچیدن آن صد و پنجاه شتر من الجمل
دویست شتر من الدستور و جماعت کثیر از شتر من الصحاح و کور بالضم کوره آهنگر و پالان شتر و خانه زنبور
و شهرستان و ناحیه و در فرهنگ کور بالضم نابینا را گویند و کور بالضم و باکاف فارسی خر وحشی که آنرا گورخر نیز گویند
و قبر و نیز لقب بهرام گور و نیز سراب ف گوش بد بالضم و باکاف فارسی یعنی منتظر خبرش ف گوشدار
بالضم و باد او و باکاف فارسی یعنی نگهدار و محافظت کن ف گوشوار بالضم و باکاف فارسی
یعنی حلقه سیم و زر و مروارید که زنان و کودکان بگوش کنند ف گوشیار بالضم و باد او و کاف
فارسی و شین موقوف نام حکیمی است که افضل و اکمل حکماء روزگار بود و قیل استاد شیخ الرئیس بود
ف کوکنار بالضم و باد او فارسی و کاف آخر موقوف خشخاش و آن خواب می آرد ف کون خر یعنی
سخت نادان و بغایت احمق ف کوهان لور بالضم و باد او فارسی یعنی پروین که آن منزلی از منازل قمر است
ف کوه پیکر بالضم و باد او فارسی پیل و اسپ بزرگ هیکل و کهنه پیکر بمثله ف گوهر تر بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اشک خونین عاشقان ف گوهر بالفتح و باکاف فارسی یعنی جوهر و اصل و چیز گرد و دیده و گهر بمثله ف کوهسار

بالضم و باباء موقوف یعنی زمینے کہ دران کوہہا ریگ بسیار باشند و کسار بمثلہ **ف گوہر مطہر** بالفتح و باکاف فارسی یعنی اصل ہمرہ و نفس ہمرہ **کویر** بالفتح و باباء تازی زمین سراب و بیابان بی آب و کویر بالفتح و باکاف یا فارسی پالکار ای پیشکار و شور آب کہر بالفتح قہر کردن و منع کردن و بلند شدن روز **ف گہرگستر** بالضم و باکاف فارسی یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ فصیح **ف کہن دیر** بالضم آسمان و دنیا **ف کیار** بالکسر کاہلی و نیز گیاہی است **ف گیا شیر** بالکسر و باکاف فارسی یعنی شیرۂ گیاہ **ف کیبر** بالفتح یکم و ضم سوم جنسی است از نیکان **کیر** بالکسر و بالا مالہ و مہ آہنگ و نام کوہی است **ف گیسودار** بالکسر و باکاف فارسی یعنی مولازادہ **ف گیردار و گیردار** بالکسر و باکاف فارسی یعنی فرمان دہی و حکومت **کیفر** بالفتح و الکسر پشیمانی و آوند و مشکی کہ در و دوغ کنند و سنگی کہ بر سر کنگرہ و دیوار و حصار نہند و بدان جنگ کنند و بتازی شش ترس خوانند و سزای نیکی و بدی کہ آنرا پاداش گویند و در غزلی جزا نامند **ف کیگیر** بالفتح و فتیل بالکسر و باکاف و باء اخیر و اول فارسی نوعی از رستنیہا و قیان بازاہمجہ **ف کینور** بالکسر بیمہر و قتیل رشاک و اللہ اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الزای ؛

ف کارساز بازاء موقوف یعنی آنکہ کارہای خلایق بسازد و حاجات مردمان بسیار برآرد **ف کاریز** باباء فارسی جوے سرپوشیدہ کہ چون سیج کاوند و آب آن از جاے بجاے برند **ف کاز** باکاف تازی صومعہ کہ بر سر کوہی باشد و کازباز اء فارسی آنکہ یک چیز را دو نیکی بفارسی احول و ہندی نگلوا و در لسان الشعرا باکاف فارسی قوم است و گاز باکاف فارسی لب بدندان گرفتن و جای مقراض کہ زر و نقرہ بدان برند **ف کاناچوب** بن خوشہ خرما و آنرا کنار نیز گویند **ف کجاز** بالفتح آلتی است آہنین چنانچہ تیشہ تیزوارہ و خرزان **ف گرویز** بالفتح و باکاف و یاء فارسی نام شہریست **ف گراز** بالکسر خرامیدن و گرز بالفتح گوزۂ سر تنگ و نیز آن تب سخت کہ زنان را ہنگام ولادت و در دزہ لاحق شود و در غزلی کراز بالفتح و التشدید قحفا کہ خرجینۂ شان باشد و قحفا گویند گشن را گویند کذا فی الصراح و گراز بالضم و باکاف فارسی خوک نر و آنرا کرازہ نیز گویند و بعضے بر مردمان ولاور ہم اطلاق کردہ اند و نیز آن آلت چوبین کہ بدو رشتہ بستہ مزارعان و باغبانان دہ کس گرفتہ کشند تا زمین ہموار شود برای تخم پاشیدن **ف گرپز** بضم یکم و سوم و قتیل بکسر سوم و کاف فارسی مرد دلیر و زیرک دل و مرد فریبندہ و مکار و باکاف تازی نیز خواندہ اند **گرز** بالضم خرجین و خرجینہ کہ بزبان ہندی خرجی گویند **گرز** بالضم و التشدید مرد ناکس و بخیل و نیز مرد صادق و اوستاد بازی کہ بسال دوم درآمدہ باشد و بازی کہ بجای خود باشد تا گریز کند یعنی پرہا بریزد **گرز** بالضم و باکاف فارسی معروف و آن یکنوع اسلحہ است **ف گرسوز** بالفتح

یکم وپنجم نام سردار افراسیاب که بادشاه توران زمین بود **ف** گرگوز بالضم وباهر دو کاف فارسی وباواو وزای فارسی نام ضابطهٔ ولایت ونیز نام آنکه بیاری پیر آن فرستاده افراسیاب آمده بود **ف** گرم حیز بالفتح وباکاف فارسی یعنی تیز رو ودر رفتن ودویدن وآنکه در کار هاز و دخیزی کند **ف** گروز بالفتح شادی ونشاط وطرب وقبل باواو فارسی گریز بالفتح کنج خانه وقریصه که بازراد هند وبرد بخلتن بازو گریز بالفتح وباکاف فارسی مثله در بالا بمعنی اخیر گریز بالضم مصحح است ومعنی قریصه بالفتح گوشت میانهٔ شانه وپهلو ودرک دوج که بر گلو باشد کذا فی کنز اللغات ودر فرهنگ معنی قریصه بصاد مهمله آنست که دستها را زیر پا بهانند دبادست وپای نهند واین معنی معلوم نیست که از کجا آورده اند وقریصه غزلی است وگریز بالضم وباکاف فارسی گریختن وگریختیت واستاد شیخ محمد بن لاد فرموده اند که این امر گریختن است ومعنی ماضی چگونه آید وگریز بالفتح در غزلی اشتباه گویند یعنی نمیر که از جغرات راست میکنند وگزاز بالضم وباهر دو زا منقوطه وردی است که از سنبلی سرما پیدا شود وآن خوشید نیست وتر سنجیدگی از سرما **ف** گرداردهریز بالفتح یعنی قهر ولطف باهم برآمیز گرز بالفتح کار بر کسی تنگ برگرفتن وخود را تنگ درهم گرفتن از سرما وغیر آن وگرز بالضم مردم مقبوض وگژ بالضم وباز اء فارسی پیچ ودخت وگژ بالفتح **ف** کج **ف** گژدم بفتح یکم وضم سوم وباهر دو زاء فارسی کج مج یعنی الفاظ نادرست **ف** گز بالفتح وباکاف فارسی معروف ونیز نام درختی است که در هند جاؤ گویند ودر کنار هاء رود رویده **ف** گشاورز بالفتح مزارع دهقان **ف** گشنیز بالکسر آنکه در هند دهنیه گویند وگشنیز بالفتح وباکاف فارسی رفتار بانازوشادمان وخرامان وشادان رفتن **ف** گلگیز بالفتح وباکاف فارسی نوعی از آلات حلوائیان است که شکر وروغن بدان صاف کنند وآن رخنها بسیار دارد ودر هند پالوانا گویند **ف** گلریز بالضم وباکاف فارسی یعنی بهار وخزان ونیز جامه معلم که سلاطین بالای مرصع دهند ونیز یکنوع اطلس است منسوب به گلزار **ف** گلوخ انداز یعنی آن شراب که پوسته وبی ناغه خورند ونیز شراب که در آخر ماه شعبان خورند **ف** گمیز بالکسر وبایاء فارسی پیشاب اما مستعمل بفتح است **کنا** بالفتح گنج پنهان وگنار بالکسر شتر ماده پر گوشت **ف** گبند انداز بالضم وباکاف فارسی وباد ال وم بلسور وزدن بالکسر نام حصاری است که اسپندیار دران بند بود **ف** گنذر بالضم نام شهر لیست آبادان کرده فریدون در توران زمین که اکنون آنرا ابکند گویند **گنز** بالفتح گنج پنهان یعنی مال دفن کرده وگنوز جمع آن **گنیز** بالفتح وقیل بالکسر مصغر آن گنیزک است گنیز اگر گنیزک بودی خسرو مر شیرین را گنیز ک نگفتی بلکه بزنو نیز را گنیز نگویند بلکه گویند امرد را علام گویند **ف** گواز بالفتح چوبدستی که بدان خروستور را برانند وگواز بالضم وباکاف فارسی بمثله وگواذ باکاف

تازی بالفتح آورده اند و در کاف فارسی بالضم گفته اند این از اشکال خالی نیست بتحقیق باید گردد **ف گوزر** بالضم و کاف و واو و فارسی نام پسر فاردن بن کاوه اهنگر که پهلوان لشکر ایران و ولایت سپاهان داشت و نیز نام پسر شاور که ولی عهد ملک پدر خویش بود در عهد او مساجد و معابد خراب شد و جور و ظلم آشکارا بود و پنجاه و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود شد و نیز نام پسر ایران شاه که بر تخت پدر سی سال ملک راند و این هر سه بادشاه از ملک اشکانیان بوده اند **ف کوز** بالضم و باواو فارسی معروف یعنی پشت دوتا و کوز بالضم و باکاف و واو و فارسی جوز فارسی که آنرا گردگان و چارمغز نیز گویند و در هندی اکروٹ نامند و نیز تیر را گویند و در عربی کوز بالضم و باواو تازی کوزهٔ آب و قیل نام شخصی است **ف گوهرخانه** باکاف فارسی یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **ف کویز** بالفتح گوشهٔ خانه **ف کهندز** بالفتح نام شهر لیست و هم قلعه کهنه را گویند **ف کیز** بالکسر ندف **کیسه پرداز** بالکسر و بانجم فارسی یعنی خالی کننده کیسه

کیگیز بالفتح همان کیگیر که در فصل راء گذشت **ف کین توز** بالکسر و باواو فارسی یعنی کینه کشنده والله اعلم

فصل الکاف مع السین

ف کابوس یعنی آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد و در کنز اللغات است آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن بمقدمه صرع است نعوذ بالله منها **ف کاوس** آنچه بدان فال بد گیرند چنانچه عطسه و بانگ خر که از پس آید بوقت روان شدن و آهو که از کوه فرود آید آنرا شوم دارند و بخیر گیرند از طرف چپ آورد و غیر آن **کاس** جام و کاسهٔ پر از شراب **ف کاس لیس** یعنی سخت بسیار خوار و فقیر و محمد کاسه لیس لقب امیر خسرو است که فردا باین نام خوانندش **ف کاکوس** نغشه **ف کالوس** مرد سخت مسخره و مضحک و غمناک **ف کاموس** باواو فارسی نام مبارزی که بدو افراسیاب آمد بود در رستم نجم کمندش دستگیر کرده کشته و او بادشاه سنجاب بود و تا روم ولایت داشت **کالس** آهو که در مسکن خود رود و یا در مسکن خود باشد **ف گاورس** باکاف فارسی یکنوع غلهٔ باریک ست که آنرا کال خوانند و قیل ارزن که در هند باجره گویند **ف کاؤس** همان کیکاؤس که در دودمان خویش بزرگترین بادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال بادشاهی کرد دگر دهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامند **ف گاویس** باکاف فارسی آوندی دوغ **گوگویس** بمثله دلالها باشین معجمه نیز درین لغت است و قیل باکاف تازی **کباس** بالضم بزرگ سر **کبابیس** بالفتح خوشهای زباد او جمع کباسه است **کبس** بالفتح بخاک انباشتن چاه و جوی و سر گریبان فرو کشیدن و در رو ستور معجمه شکم بچه بردن هم آمده است و کبس بضمتین به پیشانی در گوفتادن و سر پیش آمدن و کبس بالکسر خاکی که بآن چاه را

انباشته باشند ف کیوس بضمتین و باواو فارسی ضد است کبیس بالفتح یکنوع خرمای است علقه معروف
که اندرون او مشک و کافور و عنبر و غیره دارند و معروف میانه خالی را گویند کداس بالضم عطسه زدن بهائم
و عطسه مستور کدس بالفتح شتاب رفتن چارپای گران بار و بالضم خرمن غله ف کرپاس بالکسر معروف
و آن جامه پاک و نرم را گویند کردوس بالضم رمهٔ اسپ و گروه لشکر و استخوان مفاصل که دوگانه باشد
چون دو کتف و زانو و جز و آن کرس بالضم و قلیل بالفتح ریم اندام و موی پنجه و کورس مترادف این است
و نیز بمعنی گرسنگی آید و باکاف فارسی نیز لغت است و گرس بالکسر سرگین بهم نشسته و اصل هر چیز کذا فی المعراج
کرفس بفتحتین تره ایست و آن بستانی و صحرائی و کوهی است و در فرهنگ است که اجوا این خراسانی است
ف کرکس بالفتح و باکاف دوم فارسی پرنده ایست مردار خوار که پرهای او در تیر بکار آید و تبازیش نسر خوانند کرپاس
بالکسر آنجانه بام و پاخانه که بربالای بام بود و در فارسی بمعنی دریا استعمال کنند و کلیاس بالکسر شبانه و در کنز اللغات
کرپاس خانه که بربام باشد یعنی بالاخانه و نزد خانه خلوتسرای بادشاه را هم گویند ف کسن بالضم فوج زدن را گویند کذا فی القنیه
کسس بفتحتین کوتاهی دندان کسیس بالفتح شراب خرما و گوشت فاق یعنی قدید و نیز چیزی است که گوهر سنگ شیشه
بدان پیدا آرند ف کفایوس بالفتح و بایاروا و فارسی نوعی از هر دو زیبا که بر دو قطیفه و قاقم و جواهر مرکب
کرده بر فرق اسپان پادشاهان اندازند کلس بالفتح صاروج یعنی آهک که بعمارت بکار برند و در هند چونه گویند
و نیز سوخته ف کلیاس بالکسر در خانه و قیل پاخانه که بربام خانه راست کنند ف کماس بالضم والتشدید
کوزه پهن چه از چوب چه از گل که پیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کچول نیز گویند و قیل باکاف
فارسی کناس بالفتح والتشدید آنکه در بار و جای بروبد و پاخانه پاک کند و کناس بالکسر والتخفیف خانه آموده
و کناس بالضم والتشدید تجانه کنایس بالفتح مسجدهای ترسایان ف گبند صوفی لباس و گنبد طاقدیس
و گنبد مقرنس هر سه باکاف فارسی یعنی فلک ف گنج عروس بالضم و بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است
که پروین نشانده بود کنس بالفتح خانه رفتن و کنس بالضم والتشدید ستارگان سبع سیاره ف کنگاس
بالفتح و باهر دو متجانس فارسی مشورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمهٔ شوری است و مغلان جابل کنگاس
میگویند و آن محض غلط است کنوس بضمتین در خانه و در جای خود رفتن آهو و گوزن و بز کوهی در غار
رفتن و پنهان گشتن کنیس بالفتح تجانه کذا فی القنیه و جامهٔ زرد بغت مر الیستوف کورس بفتحتین ریم
اندام و موی پنجه و نیز بمعنی گرسنگی آید و باکاف فارسی نیز لغت است ف کوس بالضم و باواو فارسی طبل و نامه

که در موکب ملوک و سلاطین زنند و نیز دو تن که بایکدیگر پهلو با پهلو و دوش با دوش هم گزینند ناگهان و بیاعمداً و نیز مانند زبان و اشارت و در عرفی کوس بالفتح سرنگون کردن و بر سرهای رفتن ستور ف کولیس بالفتح همان کاولیس یعنی آوند دروغ و با کاف فارسی نیز لغت است کهمس بالفتح کوتاه و نام شخصی کیس بالفتح زیرک شدن وزیرکی و کیس بالکسر کیسهٔ زر و سیم و کیس بالفتح یکم و کسر دوم مشدد زیرک ف کیکاوس بالفتح نام بادشاهی که در روزگار خویش بزرگترین بادشاهان بود یکصد و پنجاه سال بادشاهی کرد و گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامنه لعنت الله علیهما ف کیلوس بالفتح پخته و رسیده غذا ف کیمس بالفتح نام مردی

ف کیموس بالفتح دوبار پخته رسیده غذا ❊ ❊ ❊

فصل الکاف مع الشین

ف کاش افسوس است که تاریش حسرت خوانند ف گاویانی درفش و گاوانی درفش کلاهها با کاف فارسی علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز بود ف گاوریش با کاف فارسی گول و نادان و احمق ف گاومیش با کاف فارسی جاموش ف گاولیش آوند دروغ و کولیس بمثله و قیل با کاف فارسی ف کاهش گداختن و گداخته شدن و کم شدن و کم کردن کبش بالفتح گوسپند فخار یعنی گشن و مهتر لشکر کدش بالفتح و با دال مهمله خراشیدن و طلب روزی کردن و از کسی بخشش خواستن ف کرارش بالکسر خرامیدن آبنباز ف کراش بالفتح تباهی و پریشانی ف کراوش بالکسر خرخ رودگنار ف گرالیش بالفتح و با کاف فارسی میل کردن ف کریالیش بالفتح کرفش ف کرکش بالفتح یکم و کسر سوم جانوریست گزنده چون مار فاما دست و پادار دو کوتاه دم و سبک رو و بشیتر بوبرانها باشد و هر کرا بگزد و ندانهاش در زخم بماند ف گردنکش بالفتح و با کاف اول فارسی ظالم و گناهکار و متکبر گرش بالفتح یکم و کسر دوم و کرش بالفتح یکم و سکون دوم شکنبهٔ ستور و فرزندان خورد و عیال مردم و بمعنی گروه هم آمده است ف کرزش بالفتح یکم و کسر دوم تظلم کردن و زاری کردن و قیل با کاف فارسی ف کرفش بالفتح جانوریست مانند خرچنگ چون بزنندش دم علیحده میشود و تا دیر بجنبد و گویند القاست ف کرکس ترکش یعنی تیر ف کره آتش یعنی فلک آتش و عنصر حرارت ف گریش بالفتح و با کاف و یا فارسی جانوری است کوتاه که دست و پادار دو نیک دود ف گزارش بالضم و با کاف فارسی تعبیر و بیان کردن خواب ف گرگش بالضم و قیل بالفتح و با کاف فارسی درخور دولایق تحسین و با کاف تازی نیز لغت است ف کشاکش یعنی فرمالیش پی در پی و ناخوشی که از غمهای بسیار و گوناگون آید ف کشتی کش یعنی ملاح و شراب خوار ف

کش بالفتح امر بکشیدن وکشنده وامر واسم فاعل خورندهٔ شراب ونیز دست در بغل کردن و دست بر بادب نهادن و یا دست بر تهیگاه نهادن ونیز نام شهریست از ترکستان زمین که از نور ماه این متفرع روشن شده وکش بالکسر که اورا وکش بالفتح و با کاف فارسی خوش رفتار با ناز وشادمانی وکبر وکش بالکسر و با کاف فارسی کشتی وملاح وکش بالضم و با کاف فارسی بلغم ف کشش بفتح یکم وکسر دوم ناز وکرشمه وبسیار راه رفتن برسبیل شمار وزی ف کشمکش یعنی امر ونهی وکشاکش دو طرف ف کشیش بفتح یکم وکسر دوم آواز پوست مار در وقت رفتار وآواز کاکائو وآواز جوشش شراب وغیر آن ودر فرهنگ کشیش بالفتح نام آسیابان گفته است ف کفل پوش بالفتح و با یاء و واو فارسی نوعی از زره دوزیها با تطبیعه وقاقم است وجوابر مرکب کرده که بر فرنج اسپان بادشاهان باشد ف کلام گوش بالفتح و با کاف دوم فارسی ومیم موقوف موش وشی ف کماش بالضم والتشدید همان کماس مذکور یعنی کمبول ف کمربند باش یعنی مطیع باش وحاضر باش کنش بالضم یکم وکسر سوم وقیل کنش بالفتح یکم وضم سوم پنبه برزده وگردگرده برای ریسیدن وکنش بالضم یکم وسوم نام جانوریست وقیل نام داروئی است که در سند آنرا مصطگی گویند کذا فی الصراح ف کنش بالضم یکم وکسر دوم کردار عمل گوارش بالضم و با کاف فارسی از میان محدث منقولست که گوارش دوائی است که بر طعام میخورند بطریق حلوا چنانچه گوارش زعفرانی وگوارش محمدی وقیل خوشبوی دیگ افزار طعام وبعضی گفته اند گوارش یعنی گوارا بودن طعام که گلوگیر نباشد بیت چو خورد خاص او بر خوان رسیدی ؛ گوارش تا بخورستان رسیدی ف گواش بالفتح وقیل بالضم صنعت وگواش با کاف فارسی رنگ که بتازیش لون گویند ف کوموش بالضم و با راء موقوف آن موش که بوی کریه دارد در روز بیرون نیاید واگر بیاید واگر بگیرد بگذارد آن مار کور شود واگر گزد بمیرد ف گوش بالضم و با کاف فارسی معروف که بتازیش اذن گویند ونیز نگه بمعنی گوشه وطرف هم آمده است وگوش بالضم و با کاف تازی چهارم روز از ماه وامر گوشیدن وفاعل آن ف کولیش بالفتح همان کولیس یعنی آوند دوغ ف کهن فرش بالضم یعنی زمین ف کیش بالکسر و یاء فارسی شهریست در جزیرهٔ دریا بالای کوه ودر مذهب ودین وتیر دان که بتازیش جعبه گویند وآن بلبلک ومشهور ترکش است ف کین سیاوش بالکسر نام نوائی ولحنی است والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الصاد

ف کبک رقاص یعنی اسپ چاپش وچاپش بالفتح والتشدید کشیر بجمشش بالفتح آواز را گویند یعنی اسپ بسیار آواز کننده کریص بالفتح کشک یعنی پنیر کصیص بالفتح جنبیدن وبلرزیدن

فصل الکاف مع الضاد ؛ کراض بالکسر بیرون انداختن مادیان آب منی الغیر از زیر کرض نقوت بمعنی الغیر

فصل الکاف مع الطاء ؛ کشط بالفتح پوست کندن وجل جارا برداشتن و برهنه کردن و پرده برداشتن از جائے

فصل الکاف مع الظاء ؛ کظاظ بالکسر ازحد بدر بردن و تنگی کظ بالفتح بخا بیدن و درماندہ انداختن و تخمہ پیدا کردن آدمی و مرد دشوار خوی و سخت گیرندہ کنظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی و درماندہ انداختن

فصل الکاف مع العین ؛ کاع بدل وکع بمثلہ وکاع قاب بند دست کہ بطرف انگشت بزرگ باشد وکوع بالضم بمثلہ کتع بضم یکم و فتح دوم ہمہ زنان و بچہ روباہ و مرد بخیل وکتع بفتحتین گریختن و جست شدن کار کتیع بالفتح سالتمام و یک فرد کمتع بالفتح بیرون انداختن و یک کفک طعام را کتوع بفتحتین دویدن شتر و گوسپند و روان شدن ستور و سر گرفتن شیر و جغرات کراع بالضم ساق و پائچہ گوسپند و گاو و مثل آن و نام دیہی است و طرف و جانب چیزی و بینی و کوہ کہ پیش آمدہ باشد کرع بفتحتین آب باران ایستادن و کرع بالفتح یکم و سکون دوم باریک ساق شدن و باریک شدن ساق کروع بفتحتین بر کنارۂ آب دہن بر آب نہادن و آنچہ از کرسوع بضم یکم و سوم قاب بند دست کہ بطرف انگشت خورد باشد و آنرا اسفل گویند کسع بالفتح دست و پائے بر در کسی زدن و از پی کسی رفتن و سپیدی گرد اگرد سم اسپ و وکع بفتحتین نام قبیلہ ایست و کشاد ن قفاع بالضم یعنی آفا خر کردن کذا فی الصراح و قفاع بالضم یکنوع سرشتی است کہ آنرا از موی میسازند و از جوز نیز مے سازند کعکع بضم ہر دو کاف بدل کع بالفتح بدل کعوع بفتحتین بدل شدن کلع بفتحتین چرکین شدن زچرک و شقاق کہ بر پای افتد و شقاق بالضم کفتگی یعنی شکافتہ کمع بالفتح زمین ہموار و کمع بفتح یکم و کسر دوم و کمیع بالفتح ہمخوابہ و معنی خانہ ہم آمدہ است کنع بالفتح و کنوع بفتحتین کوفتگی عضو ہا و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و نرم و تنی کردن و نرمی نمودن و میل بفریب کردن ستارہ و کنع بالتحریک درکشیدہ شدن انگشتان و شکنج کہ در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق و دست از سوی انگشت ابہام و کوع بالفتح بر ساق دست رفتن سگ در ریگ از گرما بدل شدن و ترسیدن کیماع بالکسر سر شیر و جغرات کہ در بند بالائی و ملائی نامند کیع بالفتح بدل شدن و ترسیدن واللہ اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع الغین ؛ کاغ آواز جنبانیدن کاؤ گاؤ کہ ہندیان گال و گال گویند کرغ بالضم گیاہی است کہ کمان گران بر بازوی فرود آمدہ بندند و آنرا بتازی اشق خوانند کرغ بالضم و با کاف و با فارسی گرنج و گرنخیت و قیل با کاف تازی کاغ کلاغ بالضم زاغ سیاہ پشتی و کلاغ بالفتح کنگر کہ گرد پیکر

قبور بزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب بود ف **کناغ** بالضم تار ابریشم که از دیبا و میزر دامثال آن بافند و کرم ابریشم که آنرا پیله گویند و تنه عنکبوت و انمیعنی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی ف **کنغ** بالفتح پنجال چشم و آنرا پنج نیز گویند ف **کوه تیغ** بالضم یعنی روشنائی بسیار ف **گوی بانغ** بالضم و با کاف فارسی و واو فارسی میوه ایست مانند بادنجان که از ان نان و خورش میسازند و درهند آنرا بندش گویند ف **کیغ**

بوزن شیخ همان کنغ یعنی پنجال چشم ۵

فصل الکاف مع الفاء ۵ **کاسف** بد حال و ترشروی و کاشف پرده بردارنده و پدید آرنده و بیننده و کننده ف **کاف** بتشدید فا باز دارنده و اشتر پیر و در فرهنگ است کاف شنگاف و قیل با کاف فارسی اما صحیح با کاف تازی است **کتاف** بالکسر ریسمانی است که بدان اولبس بندند **کتایف** بالفتح کینها و آهن پاره های پهن که بر درزند برای استحکام و او جمع کتیفه است ای کینه **کتف** بالکسر و کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه و بشانه و نه گاه و کتف بفتحتین لنگی ستور و پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و کتف بفتح یکم و سکون دوم آهسته زدن دست و الیس بستر **کثیف** بالفتح سطبر و درهم رفته **کرسف** بضم یکم و سوم سپند و لیفه دوات و لیفه بالکسر انچه در دوات نهند چون ابریشم و موی و جامه و جز آن ف **گرشاف** بالفتح و با کاف فارسی نام بادشاهی **گرف** بالفتح بوئیدن خر و بیشاب خر و آنرا و سر بر و اکردن و لبها بر گردانیدن وی در آنحال **گرناف** بالفتح بیخ درخت بریده گذافی الصراح و در کنز اللغات بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد ف **گزاف** بالضم و با کاف فارسی گفتار بیهوده و مقال و دروغ ف **گزف** بالفتح و با کاف و زای فارسی بوزن برف قیر و سیم سوخته **کشف** بالفتح بریدن پاشنه شتر و پاره کردن جامه و گرفته گردانیدن آفتاب را و کشف بالکسر پاره چیزی و بارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است **کسوف** بضمتین گرفتگی آفتاب **کسیف** بالفتح کدر **کشاف** بالفتح والتشدید و کشاف بالکسر جماع کرده شدن شتر ماده در وقتیکه آبستن باشد **کشف** بفتح یکم و کسر دوم و ابریدن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن و دور شدن پرده و حجاب و کشف بضمتین جانور یست آبی که آنرا باجه گویند و سنگ پشت نیز گویند و کشف بالفتح و با کاف فارسی همان گزف یعنی قیر و سیم سوخته و قیل با کاف تازی **کشوف** بضمتین و کسوف بالفتح شتر ماده که آبستن بود و نزدیک رود **کفاف** بالفتح آنقدر قوت که بس باشد یعنی روزگذار و مانند چیزی و اندازه و کفاف گرد اگرد چیزی و دامن های ریگ پشتها و دامنهای پیراهن **کف** بالفتح پنجه و کف دست و باز ایستادن و باز داشتن و بر حاشیه پیراهن دوم بار بخیه زدن و در فارسی کف زدن را گویند

چنانچه کف دریا و کف صابون و جز آن و در هندی پهین گویند **کفف** خطائی گرد مانند حلقه های که بر دست عورتان نقش و نگار کرده باشند و کفها را ترا زود او جمع کفه و کف هر دو باشد **کلف** بفتحتین کنود روی یعنی خال سیاه و رنگ روی که مسان سیاهی و سرخی باشد و شیفته شدن بد و ستی کسی و بچیزی حریص شدن **کنف** بالفتح تگدستان و بانگی گردان و برگردیدن و کنف بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ سیاه و شتر و یک نوع علتی است که در شانهٔ چارپا پیدا میشود و کنف بالکسر طرفی است که شبان در روز اول اسباب خود نهند **کنیف** بالفتح نهانخانه و پوشیده چیزی و سپر و خیمه اشتر و مذهب و سپر و آب خانه یعنی پایخانه **ف کوف** بالضم پرنده ایست که در روز نه بیند و بشب بیرون آید و در ویرانه باشد که بتازیش بوم خوانند و نیز شانهٔ جولاهه را نامند **کهف** بالفتح پناه و غاری که در کوه باشد و جمع کیف بالفتح چون و چگونه و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع القاف

ف گبندارزق بالضم و باکاف فارسی آسمان اول **ف گوهر سلبوقی** بالفتح و باکاف فارسی یعنی فرزند سلبوق شاکذانی الاصطلاح الشعراء ازین معلوم میشود که گوهر بمعنی فرزند آمده است اما در لغت یافته نشد و نیز گوهر بمعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصهٔ پیدا است زیرا که الولد سر لابیه الا شک فیه **ف کوه محروق** یعنی آن کوه که تجلی حضرت باریتعالی بران شده بود و قیل کوهی است در حدود ارمن که بتازیش حراق گویند **ف کهف طاق** بالضم آسمان و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الکاف

ف کلبک و کابوک آنچه در دکبوتران بدارند و آشیان کنجشک خانگی **ف کاچک** باجیم فارسی مفتوح تارک سر **ف کارخانهٔ فلک** یعنی دنیا **ف کاردارانِ فلک** یعنی ستارگان سیارات که آن هفت اند **ف کارگاه فلک** یعنی دنیا **ف کاوُنجک** باسوم و جیم مفتوح خیار **ف کاروانگ** بارا و موتوف پرنده ایست آبی دراز گردن **ف کاسک** مصغر کاسه **ف کاف الولاک** ای مخاطب بولاک دانخه بزبان رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است **ف کاگ** مردم مردم چشم که بتازیش انسان العین گویند و کعک بدو معنی نخست و کیک بالکسر مترادف این است **ف کاولک** هر چه از میان تهی بود و باکاف فارسی نیز لغت است **ف کاوُشنگ** باهر دو کاف فارسی و واو موتوف آن چوب که بدان گاو را رانند **ف گاوُفلک** باکاف فارسی یعنی برج ثور **ف کبک** بالفتح پرنده ایست خوش رفتار و آقش خوار و اکثر در دره کوه باشد و آنرا کبک دری نیز گویند و کبک بفتحتین و باء فارسی سنگ و نیز نام مردی است **ف کبر** بالفتح گیاهی است خاردار که آنرا خسک نیز گویند **ف کبیک** بالضم

بکیم و فتح دوم و قبیل کبتیک بالفتح بکیم و کسر دوم ستنبه که بدان آسیا تیز کنند و قبیل کنتیک حرف دوم همچو چهارم با تای
فرشت **ف کتک** بالفتح نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای که تبازلیش نقد بالتحریک گویند **ف کچک**
بالفتح و با جیم فارسی مشکدر که آن حیوانیست که مشک را در و یعنی پاره پاره کند **ف گدگ** بفتحتین و کاف فارسی
گیاه خورد و گیپا بالکسر و با کاف فارسی بکنوع ملعامی است که در میان بوتلی گویند بزیر بیخ و گوشت می زنند
ف گدرک بالفتح و با کاف فارسی همان گدر مذکور یعنی سلاحیکه غازیان پوشند **ف کرنگ** بوزن کلنگ
چوب گاذر که جامه را بدان کوفت کنند در هند گبند گویند **ف گرونک** بفتح اول و ثانی و بالدال المهمله گویند **ف گران سنگ**
بالکسر و با کاف فارسی حکیم باوقار و بردبار و معمل **ف کراک** بالضم پرنده ایست سیاه و سپید دراز دم که در
کنارهٔ آب نشیند دوم بلم ناند **ف گردک** بالکسر چیزی اخلوطه پرسیدنی که تبازلیش لغز نامند و در هندوبهانی
دیهانی گویند و گردک بالکسر و با کاف فارسی انچه مدور بود و نیز خیمه و کرنے که گاوهٔ آهنگر برای فریدون ساخته بود
و بصورت سرگاو و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته و گرز گاو رنگ بمثل **ف کرکرانگ** بالفتح استخوان خایندنی
ف کرکس فلک باسوم فارسی یعنی نسر طائر و نسر واقع که آن هر دو ستاره اند و آنرا اگر کسان فلک نیز گویند
ف کرمک بالفتح ملعامی است که از ها قلا پزند **ف گرگ** بضم بکیم و فتح دوم سزاموی و کل بالفتح بمثله
ف کرنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی رنگی است اسپ را که سرخی بسیاهی زند **ف کرهٔ خاک** بالضم بمعنی
عنصر خاک و نیز زمین **کرکشنک** بالکسر و با یای فارسی مرد جنگی و چوزهٔ هر چه باشد و در موید الفضلا است بالضم
گو و مغاک و قبیل با یای تازی **ف کرک** بفتحتین بازار فارسی قلاب و قلابه **ف کرلک** بکسر بکیم و سوم
کاردی خورد که نوک کز باد سته بود و قبیل با کاف فارسی است **ف کشنک** بالضم خزنده ایست که تبازلیش حیل نامند
و در هند گبروره نامند **ف کشتک** بالفتح نان خورشی است که از خبزات می پزند و آنرا کشکنه نیز گویند و کشک
در عربی شیرهٔ جو و کشک الشعیر هم بهمین معنی گویند و شعیر جو را گویند **کشک** بالضم مصغر کوشک است **کعک** بالفتح
کاف کذا فی الصراح و در کنز اللغات است کعک نان است و در فرهنگ کلیچه گفته است **ف کفچلیک** بفتح
بکیم و سوم فارسی خزنده ایست که دست و پای دارد و دمش سرخ است و در هند بنبنی گویند **ف**
کلاسنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی یکی از آلات جنگ است که بدان سنگ و کلوخ اندازند و فلاخن
نیز گویند **ف کلاک** بالفتح تارک سر **ف گلبانگ** بالضم و با بر دو کاف فارسی آواز بلبل و آواز سخنان
و احسان مردم و بانگی که قلندران و درویشان یکبارگی بر کشند **ف کلیک** بالضم کریچ خرمن که خرمن

بدان اندازند ف **گلرنگ** بالضم وباهر دو کاف فارسی یعنی سرخ ف **گلشاک** بالضم وباکاف فارسی بازدی درف **کلک** بالکسر نی که ازان قلم سازند وقلم را نیز گویند وآتش دان گلین را هم مانند وکلک بالفتح والضم لغت فیه ودبغل وکلک بفتحتین بی موی ونشتر وکلک بفتح یکم وکسر دوم کارخسته ف **کلکنگ** بکسر یکم وسوم وفتح چهارم تخم خفرح یعنی لونگ ف **کلنگ** بوزن ومعنی کلنگ وثیل باکاف دوم فارسی وکلنگ بفتح یکم وکسر دوم کارچشم ف **کلوتک** بالضم آلت چوبین که گاذران وبرکوبان دارند جامه را بدان کوبند ودر سند منکلی گویند ف **کلیک** بالفتح همان کوف یعنی چند وبوم ف **کمان فلک** بالفتح یعنی برج قوس ف **کمان لوک** بالفتح رفیده یعنی آنچه نان براو نهند ودر تنور زنند وآنرا کابوک نیز گویند ف **کنا رنگ** بالضم وباکاف اخیر فارسی شخنهٔ ولایت وزمیدار که آنرا مرزبان نیز گویند **کناک** بالفتح درد شکم ف **کنجک** بضم یکم وفتح سوم چیزی لوکه دیدنش خوش آید وآنرا نوماوه نیز گویند وتبازیش طرفه خوانند ف **کندک** بضم یکم وسوم نان ریزه ف **کنک** بفتحتین شنی که میتابند برای رسن کردن وگویند که چندانی مغز بادام وبخیل را نیز گویند وکردوی بالکسر نام میوه ایست **وکنگ** بالضم وباهر دو کاف فارسی لال **وکسنگ** بالفتح وباهر دو کاف فارسی بهار خانه ایست در ترکستان زمین وآن کوشکی است ساخته کیکاؤس ونیز نام جزیره ایست ونیز بتخانه وقیل قبلهٔ پیشینیان که آنرا بیت المقدس نامند ونیز نام رودی است در سند که آن مشهور است **وکنگ** بالکسر وباکاف اخیر فارسی مرد قوی ف **کوچک** بالضم وهاو واو وجیم فارسی خورد ونیز زادهٔ چوزه کبوتر را نامند ف **کورک** بالضم وباواو فارسی مصغر کور است وسنگ گاز ویدین معنی باواو تازی است ف **کوژالوک** بضم یکم وفتح پنجم وباسوم فارسی پره کلیدان ف **گوزنگ** بفتحتین وباکاف فارسی تصغیر گوزن گوشنخارک بالضم وباکاف فارسی وشین موقوف یعنی بچیزی که گوش خارند ونیز خزنده ایست بسیار پای که در گوش خزد ودر سند کنسلائی گویند گوشنخارک وگوش خرگ بمثلاف ف **کوشک** بالضم بنا بلند که تبازیش قصیر خوانند ف **گوشوارهٔ فلک** بالضم وباکاف وواو فارسی یعنی ماه نو **کوک** بالضم بالضم کمان وکوک بالضم وباواو فارسی تره ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود وطبع او سرد وتبازیش خس نامند ودر سند اسفند گویند ف **کوهنگ** بالفتح وقیل بالضم وباکاف اخیر فارسی پرچسبنده ف **گوبگ** بالضم وباکاف وواو فارسی ماده چوزه کره ف **لوی گردانک** بالضم وباکاف فارسی خیردو که در سند گیر وگویند ف **گهر ملک** یعنی شاهزاده ف **گهرهای هفت فلک** یعنی کواکب سیارات وثوابت

ف گیرنگ بالفتح وباء موحده وکاف فارسی قصبه ایست که قاضی آن قصبه نهایت ظریف وخوش طبع بود

کمال اسپاهانی راست **رباعی** کسی که خاطر من بی سبب برنجاند ؛ زقعر هفت ثری تا باوج هفت اورنگ ؛ بترک وتازدر خانهٔ تناسک او ؛ شکسته بال بگوبال قاضی گیرنگ ؛ ومعنی این رباعی ازین حکایت روشن خواهد شد که دوزن صاحب جمال ومکاره وطرارهٔ در محکمهٔ قاضی گیرنگ حاضر شدند زنیکه مدعیه بود دعوی کرد وگفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود این زمان من ریسمان خود می طلبم نمیدهد وزلف پیچ مشکین بوی را بر روی گلگون رنگ فروگشیده ویک موی را که ازعالم زیبائی او نمی ارزد بدو انگشت عتاب رنگ بگرفت وبقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود وزن دومی که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او تحقیق برمن هست اما این دروغ میگوید که ریسمان من بموی من میماند قاضی گفت بس تو بگو که چگونه ریسمان بود آن زن باچه ازار خود را برداشت وسیمین ساق باریک خود را که ماهی سپید می ماند بقاضی نمود که تحقیق ریسمان او باین باریکی بود قاضی ظریف وخوش طبع بود مکاری وطراری ایشان دریافت ازمحکمه برخاست ودر خلوتخانهٔ خود رفت وآن هردوزن را آنجا طلبید وگفت اگر شما بصلح راضی شوید واز حکم من رد نه پیچید پس درمیان شما صلح کرده بدهم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی چاره نیست قاضی برفور ازار بند خود بگشاد وخرزه را همچو حریر برپای کرد وبایشان نمود وگفت اگر باشد باین باریکی صلح کنید بسیار خوب است واین ضرب مثل شده است الغرض هرکجا که در اشعار استادان نقد قاضی با گوپال قاضی آمده باشد ازان همان خرزه که قاضی مراد است وخرزه آلت دراز وسطبر را گویند که بآلت خر میمانند

ف کیک بالفتح جانور ایست خورد وگزنده وجثه که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در هند پیهو وپیسو گویند وکیک بالکسر همان کاک بد ومعنی نخست مردم ومردم چشم وکیک بکسر یکم وفتح دوم نام میوه ایست **ف**

کیماک بالفتح نام دریای است والله اعلم بالصواب ؛

فصل الکاف مع اللام

ف کابل نام شهر ایست درمیان کوه سیان هندوستان وخراسان زمین وآنرا کاول نیز گویند وآورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند وبر زمین هند بر کوه سراندیب انداختند وحوا را در جده اره وابلیس را در کابل ومار را باصفهان وطاؤس را در هندوستان پس ازین معلوم میشود که غلبهٔ لواطت دران اقلیم بغرهٔ ابلیس لعین است واثر آن در دیگر اقلیم نیز سرایت کرده است ودر منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل وبصره وبعضی کابل واصفهان وبعضی گویند اغلب آنست

که مهبط معین نداشت که چشم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان قائم خواهد ماند **کابول** دامن الجبل **ف کاجال** با جیم فارسی متاع خانه و آلات خانه داری گوشه **کافل** پاینده ای کننده و دائم روزه دارنده **ف کاکل** بضم سوم موی مسلسل را گویند و آنچنان باشد که چون موی زنگی در یکدیگر رفته باشد و آنرا به پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف دوم بمثله و **کاکل** با سوم مفتوح و قیل بکسور آن کلک میان تهی که در آب روید و در سند کانس خوانند و نیزنی که میان خالی بود که ازان قلم سازند و افصح بضم سوم است و قیل گلها که میان آب روید **ف گال** با کاف فارسی نوعی از گلهاست **کامل** تمام و تمام دانش و نام اسپ است **ف گاودل** با کاف فارسی یعنی بزدل و نامرد **ف کاول و کاودل** چاشنی گیر و کاول بوزن و معنی همان **کاهل** **ف کاه گل** مرکب با چهارم فارسی کسور اندائیش گچ را گویند و کنگل بالفتح بمثله **کاهل** مرد میانه سال و در ولیش و نام قبیله ایست **کبل** بالفتح بند کردن و منع کردن و تنگ و ستبر کردن و کبل بضمتین پوستین کوتاه **ف کتل** بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کوتل گویند و معنی اسپ نیز آید **ف کچل** بالفتح و با جیم فارسی جانوریست که مشک را در دو دهم بدان جهتش مشک در گویندش و نیز کچل بضمتین و با دوم فارسی سر بی موی **کحال** بالضم والتشدید سرمه گر **کحل** بالضم سرمه و **کحل** بالفتح آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید و شخصی سیاه چشم و سال قحط و کحل بضمتین سرمه در چشم کشیدن و سیدن سال تنگی و سختی بکسی **کچیل** بالضم و بالفتح سرمه رنگ و سرمه چشم **ف کدام دل** بالفتح یعنی دلیری و چه قدرت **کربال** بالضم و الکسر و بالفتح چوب که بدان پنبه و پشم زنند و گربال بالکسر و با کاف فارسی در فرهنگ غربال و آوندی که در آن بیره و جز آن بیارند **ف کرنگل** بفتح یکم و سوم و با کاف اخیر فارسی مفتوح دیوث و بله و بی اندام و قیل اول کاف نیز فارسی **ف کرمائیل** بالک نام یکی از ان دو شاهزاده که از جهت حمیت خلق طعام نخورند آسوختند و مطبخی ضحاک شدند و آن دومین را رارمائیل نام بود و از جمله آن دو آدمی را بجهت کشتن تسلیم ابلیسان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز می گذاشتند و بجای مغز او مغز گوسپند را تعبیر میکردند کسی را که رها میکردند چند گوسپند میدادند و میگفتند که از نیخا بگریزند و در خرابها متوطن شوید و میگویند که گردان از آل همان و شتیان اند که ایشان را گذاشته بودند **کسل** بضمتین کاهلی و کسیل بضم یکم و کسر دوم پاره کننده و آواز دهنده و بالضم و با بار فارسی دفن کردن و فرستادن و نامزد کردن

در شاهنامه کسی بے لام نیز درین لغت است و قیل با کاف فارسی ف کشاخل بالضم جنسے است از غله و گویند که همان غلهٔ شاخل است ف کشکول بالفتح یعنی کبکول کعب الغزال بالفتح جنسے است از شکر یعنی شراب نیز آمده است و قیل حلوائی است ف کفچل بالفتح و باسوم فارسی مفتوح جای نشست آدمی بر پشت اسپ کفل بالکسر بهره و نصیب و مرکب و آنکه بر پشت اسپ نتواند نشست و گلیم که کوهان شتر بپوشند تا بر نیشیند کذا فی الصراح و ذوالکفل نام پیغمبرے است علیه السلام و کفل بالفتح پیوسته روزه داشتن و کفل بضمتین سمرین کفول بضمتین پابند ان شدن کفیل بالفتح پابندانی کردن و پابندانی کننده کلاکل بالضم و کلکل بالفتح کوتاه و سطبر و درشت ف کلال بالفتح بالای پیشانی و میان سر و آن آثار و تارک نیز گویند و بالضم آنکه آوند گلین راست سیکند و کلال بالفتح درعزلی ماندگی و ماندن و خیره شدن چشم کلکال بالفتح و کلکل بفتح هر دو کاف سینه و در فارسی کل کل بفتح یکم و سوم معروف یعنی کاوکاو کردن کل بالضم و التشدید همان لفظ واحد است و معنی او جمع است و در اصطلاح متصوفه کل و احد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه که جامع مجموع اسماست و با نیمعنی گفته اند احد بالذات و کل بالاسماء و کل بالضم و لسکون لام فعل امر است یعنی بخور و کل بالفتح یادگران و تبسم و عیال و نیز آنکه اورا فرزند باشد و نه پدر و کل بالفتح در فارسی آنکه در میانهٔ سرش موی نبود و گل بالضم و با کاف فارسی مطلق همین گل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن هنگام آن گل مراد باشد چنانچه گل نسرین و گل یاسمین و امثال آن و گل بالکسر خاک باب آمیخته ف گلل بضمتین یعنی پیری کهنسالان و جوانان برای زیب و تجمل در دستار فرو برند و در عزلی کمل و کل بالفتح عیال مرد و گرانی و یتیم و آنکه اورا نه پدر باشد نه فرزند کلول بضمتین کند شدن شمشیر و زبان و خشم کلیل بالفتح کند و گنگ کمال بالفتح تمام و تمام شدن و نام دو شاعر است یکی اصفهانی دوم خجندی نظم دو کمال اند در جهان مشهور ٭ آن یکے اصفهان دگر ز خجند ٭ این یکی در غزل عدیم المثل ٭ وان دگر در قصیده بی مانند ٭ فی المثل در میان این دو کمال ٭ نیست فرقی مگر بموئی چند ٭ کمل بضم کاف و فتح میم مشدد و جمع کامل است یعنی تمام و تمام در انشر و کمل بضم کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام کملول بالضم بیابان و نام گیاهی است کنتال بالضم کوتاه ف کنجال بالضم ثفل هر تخمی که روغنش بدر آورده باشند و آنرا کنجاره با لضم نیز گویند ف گنفال بالفتح و با کاف فارسی مردم حمامش یعنی مست و لیر شوخ نیز استعمال کرده اند کنهل بکسر یکم و سوم نام آبے

و نام موضعیست ف **گوال** بالفتح و باکاف فارسی بالایش گیاه و درخت ف **گوپال** بضم یکم و دوم و سوم فارسی نام مبارزی که از خونخواران پادشاه روس بود و نیز گرز اسدی و فردوسی گوپال را بمعنی تخت آهنین و چوبین گفته است ف **کوپل** بالضم و باواو فارسی شگوفه ف **کوتوال** بالضم و باواو فارسی و سوم موقوف از بندگی شیخ واحدی طاب ثراه محقق است که این لفظ هندی است مشهور بپارسی در پارس و خراسان شده است **کوتل** بالفتح و بنالهٔ کشتی و در صراح است که بن کشتی ف **کورماتل** بالضم و باتاء مکسور بنبک و بیخ و قیل و هاتوره کذا فی القنیه ف **کول** بالضم و باواو فارسی کفت و نیز خزینهٔ آب و انیمعنی هندی هم آمده و نیز بوم و چغد و گول بالضم و باکاف و واو فارسی نادان و احمق و بوم و چغد و قیل باکاف تازی و کول بفتحتین دلق و کلیم کهنه و قیل باکاف فارسی است ف **کوه جلیل** بالضم نام کوهی است که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اوّل ازان کوه بدر آمده بود ف **کویل** بالفتح کوتاه ف **کهگل** بفتح یکم و کسر سوم فارسی همان کاه گل ف **کهیل** بفتح یکم و ضم سوم نادان و احمق **کهل** بالفتح مرد میانه سال و نیم پیر و قیل مرد از سی سال گذشته و سال قحط **کیال** بالفتح و التشدید آنکه به پیمانه غله پیماید **کیل** بالفتح پیمانه و پیمودن و آتش بیرون نیاوردن آتش زنه و صاع بمثله و **کیل** بالکسر و کاف تازی آرزومند و **کیل** بالکسر و باکاف فارسی نام شهریست که تعریبش جبل نامند **کیول** بالفتح مع التشدید بسین صنمهای متجنده و در صراح است که آخر صف بالعرب ٭

فصل الکاف مع المیم ٭

کاظم خشم فرو خورنده ف **کاف و لام** یعنی گل و نیز کنایت از کذب و لهو است ف **کالم** زنیکه شوایش مرده باشد و یا گذاشته باشد و آنرا کالمه نیز گویند ف **کام** درون دهن نزدیک حلق و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره است چنانچه گویند ناکام ای ناچار و گام باکاف فارسی معروف یعنی قدم و پی و رفتن آهسته ف **کام ناکام** یعنی البته ف **گاؤچشم** باکاف فارسی و واو موقوف نام گلی است که آنرا در شب بوی بود و در روز نه بدین جهت آنرا شب بوی گویند ف **گاؤدم** باکاف فارسی و واو موقوف یعنی چیزیکه هنگام جنگ بر در بادشاهان نوازند و آنرا بوق گویند و نیز کرنای گویند ف **کیکان بزم** یعنی شاهدان و ساقیان و نیز درویشان رقاص کتم بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن راز و کتم بفتحتین گیاهی است که خلط کرده میشود بوسمه برای خضاب سیاه **کتوم** بالفتح کمان تیراندازی و در صراح است که کمان سوفار ناکرده و شتری که در رفت سواری

آواز کند **کتیم** بالفتح مشک وخیک دوز مشکی که آب ازان بیرون نیاید **کتم** بالفتح باز گردانیدن از کاری
ف کجیم بالفتح برگستوان اسپ **کجم** بالفتح غورهٔ خرما **کدم** بفتح باز گزیدن دستن آهن کراهم بالکسر جمع
کریم یعنی بزرگواران وگرانمایه ها وگناه بخشان وکراهم بالضم بخشنده وبزرگوار وگرانمایه وکرام بالضم والتشدید بسیار
بخشنده وگرانمایه **کرشم** بالفتح تیر که پیکان تیر باشد **کردم** بالفتح مرد کوتاه وسطبر **کرزم** بالفتح والکسر تیر وگرزم جمع
وگرزم بالضم وباکاف فارسی نام پهلوان ایرانی که بکف او گشتاسپ شاه اسپندیار را بسته بود **کرکم** بالضم هردو
کاف زعفران **کرم** بفتح یکم وسکون دوم رز یعنی انگور وقلاوه یعنی جمیل وبالکسر غلبه کردن یکدیگر بهر کسی وکرم بالفتحتین
جوانمردی ومردی وغریزی وگرم بالضم وباکاف فارسی غم واندوه وزحمت دل وگرفتگی او وکرم بالفتح در
فارسی آن سبزه که بر کنارهٔ حوض وجوی رسته باشد **کردم** بالفتحتین نیز که ریشش روشن شده باشد یعنی پیکان
کریم بالفتح بخشنده وبزرگ وارد وگرانمایه وگناه بخش **کژدم** بالفتح وباز اء فارسی عقرب **ف کژدیم** بالفتح
وباکاف وزاء فارسی نام پهلوان ایرانی **کزم** بفتح یکم وسکون دوم بدندان پیش شکستن ومغز بیرون آوردن
برای خوردن وکزم بفتحتین کوتاه شدن انگشت وبینی وپرسطبر شدن لب وگژم بالفتح وباکاف وزاء فارسی
نام درختی است کذا فی الفرهنگ **کژدم** بالفتح اشتر پیر که تمام دندان او افتاده باشد ودر صراح است که ناقه که
دندانش نمانده بود **ف گستهم** بالضم وباکاف فارسی نام پسر نودر شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود
ونام پسر گزدهم **کسعوم** بالضم خراکسم بالفتح پاک گردانیدن چیزی خشک بدست خود **ف گشتی غم** بالکسر
یعنی دنیا **کشم** بالفتح بینی از بن بریدن وکشم بفتحتین ناقص خلقت شدن ونقصان در حسب **کظم** بالفتح خشم
فرو خوردن وکظم بفتحتین بیرون آمدن گاه نفس **کظوم** بفتحتین خاموش بودن **کظیم** بالفتح خشم فرو
خورنده وکلید ان درا هم گویند **کعام** بالکسر دهن بند اشتر **کعم** بالفتح بوسهٔ لب دادن چنانکه لب را بدهن
خود در برده شود وسر کوزه وسر ظرف محکم بستن ودهن اشتر ببستن **کلام** بالفتح سخن وسخن گفتن واو
از باب تفعیل است **ف گلیام** بالضم وباکاف فارسی بانگ جماعت قلندران که کوس زنند
ونوازند وقیل بلبل **کلثوم** بالضم پرگوشت روی ورخساره ونام یکدختر علی علیه السلام **کلم** بالفتح خسته
کردن وجراحت کردن وکلم بفتح یکم وکسر دوم سخنها او جمع کلمه است وکلم بفتحتین در فارسی سبزه لیست
مثل شلغم وگندنا **کلوم** بفتحتین خسته کردن وجراحت کردن ونیز کلوم وکلام بالکسر خستگیها او جمع کلم است
ف کلیچه سیم بالضم وباجیم فارسی ماه شب چهاردهم **کلیم** بالفتح هم سخن کسی وجراحت کرده شده واین خطاب

موسی علیه السلام است **کمام** بالکسر سر پوشهای تنور وغلافهای غوره واو جمع کم است وبالکسر دهن نیل شتر را هم گویند **ف کمان رستم** آن کمان شکلی که بالوان مختلفه بایام برشکال طرف آسمان بر آید وکمان شیطان نیز خوانند وبازلیش قوس الله گویند وجهلاء عرب قوس قزح نامند وقزح بضم یکم وفتح دوم نام کوهی ونام شیطان واز ینجا گویند که کمان شیطان **ف کمان سیم** یعنی ماه نو **کمکام** بالفتح دارویی است که آنرا بتازیش قصع گویند وبعضی افواه الطیب خوانند ودر عربی بمعنی گرد آندام **ف کم کم** بفتح هردو کاف آواز کافتن لقب وجزء آن ونیز آواز سیم که در کیسه باشد وبجنبانند **ف کنام** بالضم وبا کاف فارسی علتی است که اسپ را میشود ولی نام ولی نشان شدن کم بالضم والتشدید آستین وکم بالکسر غلاف شگوفه وسر پوش تنور وکم بالضم والتخفیف شما وکم بالفتح چند ولبسیار وکم بالفتح در فارسی نقصان واندک وترک ابیات باحریف جنس کم بودن خوش است ✦ از مخالف محتشم بودن خوش است ✦ در عدد مر هر دو را یکسان بود ✦ هر که سالش خورد غالب آن بود ✦ ودرین دو بیت قاعدهٔ غالب ومغلوب که ارسطاطالیس برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است فالحاصل چون اعداد نام دو شخص جمع کنند وهر یکی از جملهٔ آن طرح دهند بعد طرح اگر جنس بماند یعنی ازان هر دو جفت بماند ویا ازان هر دو طاق وعدد باقی هر که از دوم کم بود ظفر او را باشد وآنکه عدد یکی جفت بماند وعدد دیگری طاق پس عدد ازان هر که زیادت بود فتح او را باشد واگر عدد هر دو موافق بماند پس در عمر هر که خورد بود از دیگری فیروزی از آن او باشد وگم بالضم وبا کاف فارسی نایافت ابیات گویند عنان خود چه تابی ای صنم که چو گم شوی بیابی ✦ این نکته نمودنا صوابم ✦ چون گم شوم انگهی چه یابم ✦ **ف کنام** بالضم والتشدید والتخفیف بیشهٔ سباع ودوحوش **ف گنبد اعظم** یعنی عرش مجید **ف گنج حکیم** بالکسر سورهٔ فاتحة الکتاب **ف کنز خضرم** بالفتح می انگوری **ف کوام** بالضم وباواو فارسی وکوم بالضم گیاهی است خوشبوی مانند کهیل وکوم بالفتح برزنتن الغیر بر مادیان وکوم بالضم رمهٔ اشتر **ف گوهر اعظم** بالفتح یعنی فرزند آدم علیه السلام پاک وخصال حمیده **ف کوهم وکوهیم** بضم هردو کاف گیاهی است که در زمین شده پایا بند وبن او بیخ بود باشد **کهام** بالفتح پیر وکاهل وکند زبان وکهیم بالفتح بمثله **ف گهرم** نام مبارزی تورانی که در میدان بدست پرنه پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته گشته وکیفیت جنگ مذکور در لغت کیو گفته شده است

کیسوم بالفتح علف وگیاه خشک لبسیار **کیم** بفتح کاف ومیم برای چه ✦

فصل الکاف مع النون ف **کابین** مهر زنان و آنرا کاوین نیز گویند ف **کاتب جان** یعنی خداوندتعالی
ف **کاخ نگون** یعنی آسمان **کاذتان** باذال منقوطه هر دو طرف بالای ران و در صراح است که گوشت بالای
دوران ف **کاآگهان** یعنی دانایان و منجمان و اصحاب قیاست و اسباب تجربه ف **کاربان و کاروان** یعنی
سود اگران و معنی ترکیب بان یعنی نگاهبان ف **کارشناسان** یعنی عارفان و حکما ف **کارگاه کن**
یعنی اینجهان و آنجهان ف **کارزرون** بازاری فارسی نام شهریست معروف ف **کاشان** نام شهریست
که دران همه روافض اند ف **کاشتن** باشین قرشت موقوف معروف گردانیدن روی و در شاهنامه
و محلهای دیگر هم بدین معنی مستعمل است و معنی غله و جزء آن کاشتن در غایت شهرت است ف **کافتن** یعنی
شکافتن ف **کافیدن و کاویدن** عمق پیدا کردن است در زمین یعنی کافتن **کالبون و کالبین**
ترشرویان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین بالائین برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت
دوزخیان است ف **کاستن** باسین موقوف نقصان شدن و نقصان و کاهیدن ف **کاسه آتشین**
یعنی آفتاب ف **کاسه دریوزیشان** یعنی چند ستاره اند در قرب سماک رامح که در عرب آنرا فکه و قصعة المساکین
گویند و عجم آنرا کار شکسته نامند و کاسه یتیمان بمثله ف **کاسه گردان** یعنی فلک و معنی ترکیب گردانیدن کاسه
و کاسه را بگردان ف **کالیدن** یعنی موی درهم شدن و درهم کردن ف **کامران** بامیم موقوف آنکه کارهایش
بمراد او برآمده باشد و راننده کام و کام را بران هم آید و در آداب الفضلا میگوید آنکه کارهای خود بمراد خود
کند و هیچ مانعی پیش نیاید ف **کان معدن** که در هندکهان گویند و معنی آن مرکب است ف
کان کن یعنی کننده کام و کان را کن و نیز بمعنی فرهاد که عاشق شیرین بود **کانون** آتشدان روئین
یا آهنین و مردیکه مردمانش گران دانند بوقت حدیث و بروی زبان کانون نام دو ماه است از شتاکی را
کانون الاول گویند و دیگری را کانون الآخر نامند ف **کاؤآسمان** باکاف فارسی یعنی برج ثور ف **کاوآهن**
باکاف فارسی یعنی آن آلست بزرگران که زمین زراعت بدان پاره کنند و آنرا اسیار گویند ف **کاوبان** باکاف
فارسی چراننده گاو و نگاهبان آن گاو ف **کاوزادن** باکاف فارسی یعنی میراث یافتن ف **کاوزبان**
باکاف فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد در شربت بکار برند ف **کاوزرین** باکاف فارسی یعنی
آن صراحی که بصورت گاو ازر زد سازند ف **کاوزمین** باکاف فارسی یعنی آن گاو که بر سر دوازده زمین است
ف **کاوساران** باکاف فارسی یعنی احمقان و نادانان ف **کاوسفالین** باکاف فارسی یعنی صراحی

که بصورت گاو از گل راست کنند و آنرا گاو گلین نیز گویند **ف گاؤسیمین** با کاف فارسی آن صراحی که بصورت گاو از نقره راست کنند **ف گاؤگردون** با کاف فارسی آن برج ثور و نیز گاو یکه گردونرا بدان کشند **ف گاویزن** با کاف فارسی چیزے که از زهرهٔ گاو بدر آید و در رهند شکاش گاورو هن گویند و تعریبش جاویزن است **ف کاه کشان** با باء موقوف راه شکلی که بشب در آسمان پیدا آید کاهن اخترگوی یعنی فال گوی و عیب گوی و دعوی علم غیب کنند و کهان بالضم والتشدید جمیع **ف کاهیدن** نقصان شدن و نقصان کردن **ف گائیدن** با کاف فارسی جماع کردن **کاین** چند و بسا **کبان** بالضم دردی که شتر را پیدا شود و کپان بالفتح مع التشدید والتخفیف و با باء فارسی ترازوئے معروف که یک پله دارد و بجاء دوم پله منفذ بود که بدان قماش و جزو آن وزن کنند **کبن** بالفتح بازگشتن چیزے و ناپیدا کردن چیز را و پوست لب دلو که بار گرد انیده شده است و در نوشتن و دوختن لب او و کبتن بفتحتین فربه شدن و آهسته رفتن و کبون بضمتین بمثله **ف کبودان** بالفتح و با واو فارسی سیاه دانه **کبون** بضمتین آهسته دویدن و فربه شدن و سطبر شدن انگشت **ف کپیدن** بالفتح و با دوم فارسی گندم و غیر آن کوفتن **ف کتابون** بالفتح نام دختر قیصر روم که در حبالهٔ گشتاسپ بود **کتان** بالفتح والتشدید دود گرفتگی خانه و ریم و چرک و کتن بفتحتین بمثله و کتان تخمی است که از ان روغن کشند و در هند آنرا السی گویند نیز جامه که چون روشنائی ماهتاب بر و تابد پاره پاره شود و گفته اند که آن جامه از گیاهی میشود و کتن بفتح یکم و کسر دوم چرکین **کتفان** بالضم ملخ **کتمان** بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن و کتمان بالضم نام کوهی است **ف کتران** بالفتح نام دارو ئی است سیاه که شتران گرگین را مالند و **کتیران** بفتح یکم و کسر دوم بمثله **کثبان** بالضم ریگ پشتها و جمع کثیب است **ف کچومن** بالفتح و با جیم فارسی نام گیاهیست که میوهٔ او از برگ بیرون آید نه از شاخ **ف کجین** بالفتح برگستوان اسپ و کجین بالکسر آرد و روغن را گویند **ف کدبانون** بالفتح عروس خانه که صاحب خانه بود **کدن** بالکسر جامه که زن در پای خود پیچد در هودج و در صراح است که نهالین که در هودج زیر خود نهند و چیزے است از پوست مانند هاون که در و چیزها گویند و خورد کنند کدون جمع و کدن بفتح کاف و کسر نون مرو فربه و کندن بفتحتین در فارسی روستائی است که در هر عاشوره ده هزار آدمی آنجا جمع میشوند و نیز هیزم که عرب او را محنث خوانند **کدیون** بالکسر پشت خار ستور مثل فرجون و کدیون بالفتح خاک نرم آمیخته بدردی روغن زیتون که بآن اندام را جلی کنند **کدین** بالضم

کوبۂ گاذران و بروکوبان که بدان جامۂ کوبند و درهند آنرا منکلی گویند **کذدان** بالفتح والتشدید با ذال منقوطه بمعنی
نرم و سست **ف کراخیدن** بالفتح و با خاء منقوطه بانگ کردن ماکیان وقت بیضه دادن یعنی کاکاک
کنند **ف کراخان** بالفتح نام لبیر مهتر افراسیاب **ف کراز ان** بالکسر خراسان **ف کرازیدن** بالکسر
خرامیدن و گرازیدن بالکسر و با کاف فارسی گداختن و گداخته شدن **ف کراشیدن** بالفتح تباه شدن کار و پریشان
شدن اعمال و در زاهدی است شکستن چوب و خبر آن **ف گرانجان** بالکسر و با کاف فارسی یعنی سخت جان و نیز
پالوده را گویند از بنکه طریقه بران از دست **ف گرالیستن** بالکسر با کاف فارسی میل کردن **گران** بالکسر بمعنی
وعده و در فارسی کران بالکسر کرانه و دوری وحد **ف گرائیدن** بالکسر با کاف فارسی میل کردن و در شرح مخزن
بمعنی خرامیدن گفته است **گربان** بالفتح طرفی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و در فارسی گربان بالضم بمعنی قدا
ف گربه درانبان بالضم و با کاف فارسی یعنی مکر و حیله و در آداب الفضلا بمعنی مکار **گرتان** بالضم صبح و شام
دو دو بار **ف گرختن** بضم یکم و کسر دوم و با کاف فارسی مختصر گریختن **ف گردان** بالضم و با کاف فارسی
پهلوانان و زورآوران **ف گردبان** بالکسر و با کاف فارسی نگاهبان و قیل سفره که بدان نان بپوشند **ف گردخوا**
و گردهٔ خوان کلاهها بالکسر با کاف فارسی سفره و گردون فلک **ف گردگان** بالکسر با کاف فارسی میوه ایست
که در هند اکهروٹ و اخروٹ گویند و بتازیش جوز نامند **ف گردنان** بالفتح و با کاف فارسی جمع گردن چنانچه
سران جمع سر و این جمعی است برخلاف قیاس و گردنان بالضم پهلوانان **ف گردهٔ ران** بالکسر با کاف
فارسی یعنی استخوان ران که گوشت بدان باشد بیت دست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم * این مثل با ما
آمد کرده ران بر گردن است **ف گردهٔ گردون** بالکسر با هر دو کاف فارسی آفتاب **ف گرزمان** بالفتح با کاف
فارسی عرش و آسمان و قیل با کاف تازی **گرزین** بالکسر بر وزن سیمین زنبیل و گرزن بالفتح و با کاف تازی و قیل
با کاف فارسی در فرهنگ بمعنی تاجی گران بها و نیز نام تاجی که از دیبا بافند و جواهر در و نشانند **ف گرستن**
بالکسر و با کاف فارسی مختصر گریستن **ف گرستودن و گرستون** کلاهها بفتحتین و بضم چهارم هاکیان یعنی
ترازوی معروف که یک پله دارد **ف گرسیدن** بالفتح فریب دادن و فروتنی کردن **ف گرسیون** بالفتح
نام سالار نامدار افراسیاب **ف گرفته فرن** بالکسر و با کاف فارسی یعنی لاف فرن و معنی ترکیبی ظاهر یعنی بند
تائب و نادم را مکش **ف گرزگان** بالضم و با هر دو کاف فارسی نام ولایتی است و قیل نام بیابانی
و نیز جمع گرگ **ف کرگدن** بالفتح و با کاف اخیر فارسی پرنده ایست که پیل را شکار کند و در عجایب البر و البحر دیده

مشده است که چار پایه جانور است که بچه آن در شکم مادر پنجسال میماند اول بعد یکسال سر و را نظرف میکشند و علف میخورد و چون برین نمط چهار سال دیگر گذرد بطریق نیز از شکم مادر بیرون می جهد و میگریزد و حکمت الهی دران است که چار پایان بچه را بعد زادن بزبان می لیسند و در زبان او خارها سخت بزرگ و تیز اند چون آن بچه را مادر لیسیدن میرسد همه اندام او پاره پاره گشته و در شرح مخزن است که بر پشت آن جانور خارها چون ستون اند و پیل را چون شکار کند بر پشت انداز و در برای طعمهٔ بچگان می آرد و چون موت و قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش شود و آن پیل گنده گردد و کرمان ذره افتند و چون کرمان آن پیل را تمام میخورند بعده در خوردن آن شروع کنند هم دران جراحت و خوردن بمیرد **ف کرگس آسمان** بالفتح یعنی تیر طائر **ف گرگن** بالضم و بای هوز و کاف فارسی غلهٔ دربل و دربل بضم یکم و سوم بزبان هندگاندورا گویند که غلهٔ خام بریان کنند **ف گرگین** بالضم و بای هوز و کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر میان تورانی را در میدان کشته و کیفیت جنگ او در لغت کیو گفته شده است **ف کرمان** بالکسر نام شهر لیست از ولایت فارس بنا کردهٔ بهرام بن پرویز بن حرمزد نیز جمع کرم **ف گرم خون** بالفتح و با کاف فارسی یعنی مهربان و مشفق **ف گرم دلان** بالفتح و با کاف فارسی عاشقان و شیفتگان **ف گرم روان** بالفتح و با کاف فارسی یعنی شتاب روان و عاشقان و سالکان شطاری **ف کرنون** بالفتح بتخانه و پای گاه خوک **کروان** بفتحتین نام مرغی است که بپارسی ماهی خواره گویند و کراوین بالفتح و کروان بالکسر جمع آن **کروبیان** بالفتح و با دوم مشدد ملائکه مقربان اند و ایشان را تفسیر کرده بجماعتی که کرب عذاب از بندگان بر میدارند و کرب بالفتح اندوه **ف کردخان** بالفتح نام پهلوانی تورانی پور برادر پیران ویسه **ف گردکان** بالکسر و با هر دو کاف فارسی چیزی که ببدل چیزی بدارند و نیز بند **ف گردیدن** بالکسر و با کاف فارسی ایمان آوردن و پذیرفتن و سر نهادن و در دل گره بستن و این همه حاصل معنی اند اما از روی لغت گردیدن میل کردن و گردانیدن روی از طرفی بطرفی است **ف گره باد مژن** بالکسر و با کاف فارسی یعنی اعتماد تکیه بر باد مکن **ف گره گردان** بالکسر و با هر دو کاف فارسی نام مهار بست **کریان** بالضم فدا و گریان بالضم والکسر و با کاف فارسی فدا و قتیل با کاف تازی فخر قواس کریان یعنی فدا نبشته است و کریان بالکسر در غزلی خواب کننده را گویند و نیکو و غنوده کننده **ف گریبان را کنم دامن** بالکسر و با کاف فارسی یعنی در مراقبه شوم **ف گریستین** بکسر تین و با کاف فارسی فریاد دادن و چاپلوسی کردن **ف گریفتین** با کاف فارسی بوزن و معنی گرفتن و قتیل با کاف تازی است اما صحیح به کاف فارسی است **کریمان**

بالفتح نام مبارزی ایرانی که آنرا کریم نیز گویند رستم بن زال بن سام بن نریمان بن کریان است و نیز شهر کرمان را خوانند و نیز جمع کریم یعنی کرم کنندگان **ف گزاردن** بالضم و باکاف فارسی وراء موقوف آزار کردن و ادا ساختن و نقش بار یک کردن و گزاریدن بالضم بمثله **ف گزان** بالفتح و باکاف فارسی گزنده **ف گزندگان** بالفتح و باهر دو کاف فارسی شتاب زوف **گزویدن** بالفتح پیراستن و گزو بالفتح شاخ ناشکسته که برآید ف **گزرون** بالضم چاره جستن و گزرون بالضم و باکاف فارسی چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرفنامه و در تنبیه است گزرون بفتحتین و باکاف فارسی و بادوم معجمه چاره جستن و بضمتین چاره شدن و گزریدن بالضم بمثله **ف گزشطرخون** بالفتح و بادوم فارسی داروئی است باه افزا که آنرا کاکره نیز گویند و بتازیش عاقرقرحا خوانند **ف گزمزبان** بالفتح و بادوم و چهارم فارسی طفلی را گویند که نخست در سخن گفتن آمده باشد و نیز آنکه الفاظ درست نتواند گفت **ف گزیدن** بالضم و باکاف فارسی اختیار کردن و گزیدن بالفتح و باکاف فارسی بدندان گرفتن و بریدن و ترسیدن **ف گسارون** بالضم و باکاف فارسی خوردن و غمگسار و بادهٔ گسار هم ازین مرکب است و گسارین بمثله **ف گستردن و گستریدن** کلاهما بالضم و باکاف فارسی فراز کردن گسستگان بالضم مردان لنگ واو جمع اکسح است و اکسح برجای مانده و لنگ **ف گسستن** بضم یکم و کسر دوم و باکاف فارسی گشادن و شکستن و گسلیدن بالضم بمثله **گسلان** بضمتین کاهل **ف گسیختن** بالضم و بایاء فارسی و خا موقوف گسستن ای رشته وامثال آن شکستن **ف گشان** بالفتح خیمه گردونام ولایتی است **ف گشاده زبان** بالضم یعنی گویا و فصیح **ف گشتبان** بالکسر مزارع **ف گشتیبان** بالکسر ملاح **ف گشتن** بالکسر زراعت کردن و نخم ریختن از خسرو شیرین معلوم میشود که بمعنی درودن نیز آمده است چنانچه گفت مصرع که گشتن دیر باید کاشتن زود **ف گشتی زرین** یعنی آن پیالهٔ زرین که بصورت کشتی سازند نیز راه نوف **گشتیکان** بالفتح قلتبان آنکه بتازیش قرطبان خوانند **ف گشفتن** بضمتین پژمرده شدن و پژمرده کردن **ف گشکین** بالفتح نانیکه از باقلا و نخود و جو و گندم و ازهر گونه غله یکجا کرده پزند **ف گشن** بالضم و باکاف فارسی معروف که بتازیش فحل گویند و گشن بالفتح انبوه و بسیار و گشن بفتح یکم و کسر دوم بمثله و بکاف تازی نیز لغت است **کعبتین** بالفتح آن دو مهره نرد که درمیان طاس افگنده بگردانند چنانچه پاسه **ف کعبهٔ جان** یعنی مقصد مقصود جان **ف کعبهٔ محرم نشان** یعنی آفتاب **کعبتیان** بالفتح بلبلان و او جمع کعبت است **ف کفتن و کفیدن** کلاهما بالفتح از هم باز شدن و کردن و شگافتن **کفران** بالضم ناسپاسی کردن **کفن** بضمتین جامهٔ

آخرت وجامهٔ مرده وتکفین ساختن مرده وکفن بالفتح یکم وسکون دوم پشم رشتن وصوف کردن **کفون** بالفتح شتر کفنی بالفتح مع التشدید دو ستاره اند یکی کف الخصیب دوم کف الخد باف **کلاشکن** بالفتح مع التشدید نام حلوائیست دو الدار **ف کلان** بالفتح بزرگ ومهتر وکلان بالضم وباکاف فارسی جمع گل برخلاف قیاس **ف کلاه زمین** یعنی آفتاب وماهتاب وآسمان **ف کلاه شکستن** بالضم عبارت از کژکردن گوشهٔ کلاه است **ف کلاهون** نام پهلوان **ف کلتبان** بفتح یکم وکسر سوم انبره وآن آلتی است آهنگر ازآکه بدان آهن گرم گیرند ودر سندسی گویند وکلتین بالفتح بمثله **ف کلین** بالضم وباکاف فارسی درخت گل **ف کلتبان** بالفتح قلتبان وقرطبان یعنی دیوث **ف کلبهٔ احزان** بالضم مصیبت خانه وخانهٔ غم واندوه وبندخانه **ف کلتان** بضم زن قلتان بازدی درف **کلچین** بالضم وباکاف وجیم فارسی نام زنی ولیه است که خدایتعالی را در خواب دیده بود ومعنی ترکیب چیننده گل وگل انچنین **ف کلخن** بالضم وباکاف فارسی روفته وخاکدان کذا فی المشرقیه ودر قنیه بضم یکم وفتح دوم مقامیکه آنجا رفته اند از زند **ف کلرزیون** بالضم وباکاف فارسی وبازای مشدد مکسور نام شهریست از ایران زمین **ف گلستان** بضم یکم وسکون دوم وبکسر سوم وگلستان بضم یکم وکسر دوم وسکون سوم گلشن **ف گلشن** بالضم همان گلزار مذکور ومعنی لغت اول گل را بستان وستاننده گل نیز است واین هر سه لغت باکاف فارسی اند **ف گلگون** بالضم وباهر دو کاف فارسی لعل ونام اسپ خسرو واین گلگون شبدیز زادهٔ مادیان دشتی بوده که در دشت رمکله بود وهم دران دشت اسپی شبگین بود چون مادیان را یافت گشنی شد آن مادیان برین اسپ شبگین آمده جفتی خورده بقدرت خدای تعالی آن مادیان بارگرفتندی وکیفیت این اسپان بندگی خواجهٔ نظام الدین در خسرو شیرین مشرح ومصرح نوشته اند **ف کلندیدن** بفتحتین کافتن **کلن** بالضم پنبه برزده وگردکرده برای ریسیدن را در زفانگو یا بمعنی باغوه که زحمتی است نیز مرقوم است **ف کلوچیدن** بالضم بدل کردن چیزی **ف کلیدان** بکسر اول کنده که در پای دزدان افگنند واین از جمال حسینی منقول است که ترجمه بمقطره آورده است وقفل که بر دربندها باشند **ف کلید ایمان** بکسر اول یعنی کلمهٔ شهادت **ف گلمین** بالضم وباکاف فارسی اچون گل **ف کماچ دان** بالضم کالبدکماچ **ف کمان شیطان** یعنی قوس قزح وعوام کمان رستم نیز گویند **ف کم زدن** بالفتح امانت کردن **ف کم زن** بالفتح یعنی مدبر وبی دولت وانا استاد شیخ محمد حضری منقول است که کم زن یعنی هرچه بردست آدمی آید صرف میشود ودیگران ازوی برند ومعنی ترکیب کم زننده

وکم بزن است و در شرح مخزن کم زن یعنی نقصان کن وخوار کن است و نیز کم زن یعنی تواضع نمودن و خود را کم شمردن **ف کم کاسان وکم کاسنگان** یعنی نقصان وفقیران بینوایان **ف کم گرفتن** بالفتح ترک چیزے کردن **کمون** بضمتین پنهان شدن وکمون بالفتح والتشدید زیره **کمین** بالفتح پنهان شده **کنان** بالکسر پرده وجمع او کنه آید وبالضم پوشش زیر در خانه یعنی نیچه وکنات جمع ودر فارسی کنان بالضم کننده کارے وبالفتح کننده چیزی **کنایین** بالفتح زنان اسپران واو جمع کنینه است وکنینه بالفتح زن اسپر **ف گنبد جانستان** بالضم وبا کاف فارسی یعنی آسمان **ف گنبوریدن** بالفتح فریفتن **ف گنبیدن** بالفتح از جائی آشیدن وگنبیدن بالضم از جائی جستن **ف گنجانیدن** بالضم وبا کاف فارسی راست در چیزے درآوردن **ف گنجیدن** بالضم وبا کاف فارسی راست در چیزے آمدن واین هر دو لغت بدین معنی بکاف فارسی مشهور است اما در شرفنامه بکاف تازی آورده **ف گنج روان** بالفتح وبا کاف فارسی یعنی گنج قارون وآسمان باستارگان ونیز شراب **ف گنج شایگان** بالفتح وبا کاف فارسی یعنی گنج بے پایان **ف کندلان** بفتح یکم وضم سوم جنسی است از خیام **ف گندناگون** بالفتح وبا هر دو کاف فارسی یعنی سبز رنگ **ف کنعان** بالفتح نام پدر نمرود ونام شهریست که سکونت یعقوب ومولد یوسف علیه السلام دران بود ونام پسر نوح علیه السلام **ف کن مکن** بالضم یعنی امر ونهی وتردد ونیز عبارت از بادشاهی است **کن** بالکسر پوشش وپرده وپناه گاه وپنهان خانه وجمع او کنان است وبالضم شوکت وبا لک وبا کاف فارسی بهر چه مرکب شود یعنی خداوند آن چیز بود یا آن وخداوند گین ومند ودار ودر ودار وساکن پیش ازاء درمعنی واستعمال قبله یک وجود دارد **ف کنودان** بالفتح وبا نون مضموم وقبیل مفتوح شاهدانه یعنے تخم نیک وشاهدانه بابا موقوف تخم نیک وبا بار مکسور یعنی طرز شاهدان ومانند شاهدان چنانچه عاشقان ای طرز عاشقانه **ف کنون** بضمتین زمان حال وکنون بالفتح کندوی غله **ف گواردن** بالضم وبا کاف فارسی دردی که بوست را آواره کند ودرشت گرداند وقیل با کاف تازی **ف گواریدن** بالضم وبا کاف فارسی هضم شدن طعام **ف گوالیدن** بالضم وقیل بالفتح بالیدن هر چیزے از نهال ودرخت وکشت بعضے بکاف تازی گفته اند **ف گوان** بالفتح وبا کاف فارسی پهلوانی که مهیب وباشکوه بود **ف گوهان** بالضم وبا کاف فارسی همان چوبان یعنی شبان گوسپندان وگله بان اسپان **ف گوبین** بالضم وبا واو فارسی چیزیست مانند ترازو دانه برگ خرما بافته که آن آلت روغن گران است **ف**

کودن بالفتح اسپ غیر تازی و پالانی و شخصی نازیرک و کند طبع و گول و نادان و ملمع **ف گورخان** بالضم و باکاف و واو فارسی و راء موقوف نام بادشاه ختن و بهرام گور را هم گویند **ف گوردین** بالضم و باکاف و واو و فارسی و راء موقوف گلیم **ف گورگان** بالضم بادشاهی که دختر گان در حبالهٔ خویش در آورد و او را گورگان گویند **ف گورنامدفون** بالضم و باکاف فارسی ماهی یونس علیه السلام **ف گوزن** بفتحتین و باکاف فارسی گل و خشتی و آهسته او تر یا کنیز ماده است **ف گوسپندگردون** بالضم و باهر دو کاف فارسی یعنی برج حمل و برج جدی **ف گوستان** بفتح اول و کسر دوم و باکاف فارسی زمینی که در و کوه بسیار بود و نیز ماوراء النهر **ف گوستن** بالضم کوفتن **کوفان** بالضم پناه و نام شهر کوفه **ف کوفجان** بالضم و بافاء موقوف و قبیل باواو فارسی پنجره که بتازی قفس خوانند **ف کوکان** بالضم ساز گار و قبیل فارسی است **ف کوکن** باواو فارسی غلهٔ درمل **ف گولان** بالضم و باکاف فارسی نادان و بیوقوف و گولان بالفتح و باکاف تازی نام گیاهی است **ف گولخن** بالضم همان گلخن **ف کونستان** بالضم گردا گرد مخرج ثقل و مدفوع و هر دو سرین **کون** بفتح اول و سکون دوم بودن و پایندانی کردن و نیز چیزی حادث و کون بفتحتین همان کدن یعنی روستائی است که آبادهٔ هزار در هر جا مشورهٔ جمع میشوند و نیز هر که عرب آنرا مخنث خوانند و کون بالضم معروف یعنی دبر و گون بالضم و کاف فارسی رنگ و نوع صنف **ف گوناگون** بالضم و باهر دو کاف فارسی رنگ برنگ و جنس بجنس و الوان **کون و مکان** بالفتح یعنی همه جای **ف کوه لبنان** نام کوهی است که معبد ابدال و اوتاد در انجاست **ف کوهان** بالضم و باواو فارسی آن موضع که از پشت شتر بلند باشد و بلندی که بر بر دو شانهٔ گاو باشد **ف کوه آسمان** بالضم یعنی اوج آسمان و بلندی آن **ف کوه زن** بالضم یعنی موجزن **ف گوهرآگین** بالفتح و باهر دو کاف فارسی هر چه در و جواهر نشانده باشند **ف گوهران** بالفتح و باکاف فارسی عناصر اربع یعنی خاک و آب و باد و آتش **ف گوهرتن** بالفتح و باکاف فارسی علم و عبادت و هنر و اعمال صالحه **ف کوهستان** بالضم و باواو فارسی پیش ازین در لایت ماوراء النهر را گفتندی و آن را کهستان نیز گویند و نیز جائیکه کوه های بسیار باشد **ف کوهکن** بالضم کوه را کن و کنندهٔ کوه و فرهاد را نیز گویند **ف کوه گین** باکاف ثانی فارسی خداوند **ف کوه نالان** نام کوهی است درمیان آه گازرون و شیراز **ف کولیستان** و کولیستیدن کلاهها بالفتح دبایهٔ تازی و فارسی کوفتن غله **ف گوی گردان** بالضم و باهر دو کاف فارسی خبر دوک که در هند گیروره گویند **گوی گریبان** بالضم و باهر دو کاف فارسی یعنی جزاکره **کوین** بالفتح همان کوبین بالضم **ف کهان** بالکسر جمع کهنه ای خوردان و کهان بالکسر و باکاف فارسی مختصر گهبان و این بان شیراز لیست **کهدان** بفتحتین و دین خرف **کهکشان** بالفتح راه شکلی که بسبب

در آسمان پدید می آید **کهلان** بالفتح قبیله ایست از قبائل بنی سبا **ف کهین** کمترین خورد ترین **ف کیاخن** بفتح یکم و چهارم و قیل کسر چهارم آهستگی و استواری در کار و نرمی کار کردن و گیاخن با کاف فارسی نیز لغت است **ف کیان** بالفتح جمع کی است و معنی آن بادشاه جبار است که در دور خویش بزرگترین بادشاهان بود در آوان سابقه پنج بادشاه را کی گفتند یکی کیومرث و کیکاؤس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ و کیان بالضم خیمه گردف **کیسیدن** بالفتح از جائی بجائی کشیدن **ف کیتیرون** بالفتح میوه ترنج که مشهور است **کیلون** بالفتح و با ذال منقوطه در زنگو **ف کیران** بالکسر و برای غیر منقوطه بالا نها و کوره های آهنگران و اوجاق کوره است و کور با ضم بالان و کوره آهنگر **ف گیربان** بالکسر و با کاف فارسی همان گربان و گربان بالضم و الکسر ایضا **کیزان** بالکسر و بزای منقوطه کوزها **ف کیسان** بالفتح حیله و عذر و سکالش **ف کیکین** بکسر یکم و سوم و قیل بفتح سوم تاریکی **ف گیلان** بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است **ف کین** بالکسر کینه و کله این و گین بالکسر و با کاف فارسی همان گن و گین بالفتح در عزلی گوشت پاره ایست در اندرون فرج و کیون بضمتین جمع **ف کیوان** بالفتح ستاره زحل که بر هفتم آسمان است و هندوان حوالهٔ اوست و او را پاسبان فلک گویند و رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک است **ف گیوگان** بفتح با کاف و یا رفارسی نام پهلوانی است ایرانی پدر گرازه **ف گهان** بالفتح و با کاف همان کمان و در آواب الفضلا است که اینجنان ❊

فصل الکاف مع الواو و ف کالیو با یاء فارسی نادان و سرگشته و دیوانه **ف گاو** با کاف فارسی معروف که تبا زیش نور خواند و نیز صراحی که بصورت گاو سازند و نیز سه گروه زمین را گاو گویند و در مجموعهٔ خانی است که یک گروه سوم حصهٔ گاو است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گاو نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز **ف گاهو** جنازهٔ گبران و منان و نیز گیاهی است که خورنده و چرنده را مستی آرد **گبو** بالفتح آب از کوزه ریختن و بسر گردن در آمدن اسب در وقت خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاک تپوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن آتش از سنگ **ف گتو** بالفتح پرنده ایست که سنگ خورد در شکم خویش دارد و قیل بضمتین و کتوع در عربی گام نزدیک نهادن در رفتار **گدو** بضمتین سخت شدن زمین چنانچه گیاه ازان نمی بدر آید و گدو با لفتح و دال معروف است که تبا زیش و باگویند و ازان پیاله مقاس هم سازند و در بعضی مزامیر او هم میکنند تا آواز خوب بدر آید **ف گریاشو** بالفتح و کر بشو بضمتین کرفش و در بند بمعنی تیه گویند **ف گرچور** بالفتح نام مرغ است که آنرا اوشم نیز گویند **ف گرم رو** با لفتح و با کاف فارسی یعنی سخت تیز و شتاب رو و ذاکران علم شطار

را میزگرم روخواهند گرد و بالفتح باختن گوی و چاه انباشتن و نوعی از خرامان رفتن زن ف کشت زار دیو بالک یعنی دنیا ف کشاو و کشتکار و کلاهما بالفتح طعامی است معروف کشو بفتحتین جانوری که آنرا بلخ و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز شتی را گویند که ازان رشته تابند کطو بالفتح پرشدن گوشت و درهم شدن آن ف کعبه سر و یعنی آفتاب کفو بالضم جمال و جمال بالضم و فتیل بالفتح انبار و همتا ف کلاود بالفتح و کسر میم چهارم گرمسیر غو بالضم و آنرا کلا نیز گویند ف کلو بالکسر و باو او فارسی صاحب محلت ف گنج گلو بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن گنج مدفون که از زمینی بزرگری بدست پرویز شاه آمد و آن صد آفتابه زر بود و از زر فاین سلطان سکندر و نیز نام نوائی و لحنی است ف کندو بالضم یکم و چهارم و باسوم موقوف مصطکی و آن بیخ است که میخایند و بعضی میگویند که صمغی است ف کندو بالضم غول بیابانی و کندو بالفتح معروف که در هند آنرا کوتهی گویند ف کنشو بفتحتین و کنشو بالفتح انگور خام ف کنگو بالضم و باکاف دوم فارسی همان شلغم و شلجم کنو بالفتح کنایه بخن کفتن و باکسی کینه کردن ف گو بالفتح و باکاف فارسی پهلوان مرد جنگی و مغاک و کو بالضم و باکاف دو او تازی کجاوه و کو بالضم با واو فارسی گوی که بچوگان بازند و گو بخن ف کیبو بالکسر و با یاء فارسی پرنده ایست که آنرا دنا شگر گویند ف کیخسرو نام پسر سیاوش بن کیکاؤس که ولیعهد جد خویش شده و او بنه دختر بن افراسیاب بود و آنکه افراسیاب پدر او را کشته بود کیخسرو با انتقام آن ولایت افراسیاب را تاراج و خراب کرده و گودرز که یکی از سران لشکر بود افراسیاب را دستگیر ساخته بود و بنیر اذان ارگردن زده فاما در شاهنامه کیفیت گرفتن و کشتن برطبق دیگر نوشته است و کیخسرو آخر الامر اسپ ولیعهد خود ساخته خود در میان غار در آمده و آن غار در شهر تبریز ازاز است ف گیسو بالک و باکاف و یای فارسی موی بافته بیت ازبسکه در دل داشتم زان گیسوی پر پیچ و خم ۞ از رشته های سینه ام سر میکشد چون مار را ف کیلو بالکسر خزانه آب که آنرا کول نیز گویند ف کینو بالکسر پرنده ایست که بتاک زرد ف گیو بالک و باکاف فارسی نام پهلوانی ایرانی که پسر گودرز که بزن پسر اربود و او هفت سال در توران زمین طلب کیخسرو بن سیاوش چهره پوشیده گشته و چون او را بسیاوش آباد یافته هنگامیکه در ایران بن مین می آورد ایران بن ویسه تعاقب کرده گیو را زنده دستگیر ساخته و هر دو گوش او بخنجر سوراخ کرده و هر دو دست او بگردنش بسته و عهد کنانید که این دستها بسته را غیر گلشهر که زن تو است نگشاید بعده کیخسرو او را بر کیکاؤس که جد او بود آورد و کیکاؤس تاج و تخت او را داد و خود بخانه نشست ۞ ۞

فصل الکاف مع الهاء ۞ کابه بدحالی و شکسته شدن از غم کابیله دار کوب طبل و نیز انچه در وغلبه در زدن

گویند و آنرا باون نیز گویند **ف کاتوره** سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته و حیران **ف کاخ مه** یعنی برج طاق **ف کاخه باران** دیرقان **کاوبه** با دال غیر منقوطه زمین سخت که گیاه ازان دیر بدر آید **کاوزبان** دغلوی و دورنگی **ف کارآگاه** یعنی بسیدومنهی واهل فراست واصحاب تجارب **ف کارنامه** بارا موقوف یعنی علمخانه دینگ نامه و تاریخ **ف کارتنه** بفتح راو سکون تا و قیل بارا موقوف و تا مفتوح شمبلیر یعنی سیتی **ف کاروانگه** یعنی آنجا که کاروان فرود آید و بیست کند **ف کاره** پشتواره و قیل یک پشتواره جامه که بکول برانند و کول بالضم کتف گویند **ف گازرگاه** باهر دو کاف فارسی نام مقامی است در شیراز که روضهٔ شیخ سعدی آنجاست و آنرا تلاب گازران نیز گویند **قلات** بالکسر جمع قلت یعنی مغاکی که در کوه باشد و آب در وی گرد آید **ف کاژه بازار** تازی نوشتگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و دست افراز صیاد که از شاخهای درختان و گیاه سازند و بر ابر دام بپای کنند تا مرغان اورا نبینند و زمند و گوسه که از بهر باران و سایه برپای کنند و آنرا کاشه نیز گویند و گوسه با کاف فارسی انچه از گاه بندند بسبب باران و سایه و کاژه بازار فارسی جای **ف کاژیر** بازار فارسی دانهٔ معشر که در سنه گرز نامند در لسان الشعرا بای فارسی است **ف کاسگینه** با سین مفتوح و چهارم فارسی مرغی است سبز و با سرخی آمیخته و مانند هدهد تاجدار است و آنرا در سنه سبز گویند **ف کاشانه** خانه و مشهور خانهٔ مرغ است **ف کاشه** همان کاژه بازار و تازی معنی نخست که از درخت و گاه سازند **ف کاظمه** نام موضعی است **ف کاغنه** پرنده ایست که بانگ کند و نیز کرمی سرخرنگ است **کافه** تبشدید فاء همه و بازدارند **ف کاکره** نورین نامزد و ریست باء افزا که بتازیش عاقر خوانند و گویند **ف کاکله** نام مبارز نوزانی که از فرزندان تور بود **ف کالفته** دیوانه مزاج **کالمه** زنیکه شوهرش مرده باشد یا گذاشته **کاله** یعنی کالا و گاله با کاف فارسی معروف یعنی غاوله پنبه **ف کالیده** موی درهم و پریشان شده و ژولیده و قیل موی مادرزاد **کالیوه** نادان سرگشته و دیوانه و احمق که بتازیش ارعن گویند که تانیث آن رعناست **ف کامه** بفتح میم خواست و مراد و نیز بسمرا گویند که بتازیش مرجان نامند و در سنه هبوالی خوانند و مناسب دی قعر دریاست و چون بروند سنها دران افگنند و بر کشند سبز باشد و چون ماه و آفتاب بران برآید سرخ گردد و در اکمال سایند برای روشنائی بصر را و کامه بکسر میم در عربی سرگشته است **ف کانه نشتگاه** باز در گریزخانه و در شرفنامه است کانه چون کسی با کسی بمرتبه سری و مهتری و بلندی همیکوشد گویند بادی کانه میکند و بتازیش مرا میم بکسر و بکسر تین با ماکه هم آمده است **ف گاو پیشه** با کاف دو واو فارسی روزگار **ف کاونه** یعنی همان کاغنه

مذکور که پرنده ایست در شب بانگ کند و نیز کرمی است مرغ شب تاب و این را عروسک نیز گویند **ف گاوه** باکاف فارسی نام آهنگری است که برای قتل ضحاک سه غنه غوغا شده و فریدون را به سری اختیار کرده **ف گاهواره** باکاف فارسی دیبار موتوف معروف که بتازیش مهد گویند دران بچگان خورد را نگاه دارند و بجنبانند و گهواره هم گویند **ف گاه** معروف که بتازیش تین خوانند و کاهنده و نقصان و گاه باکاف فارسی جای دولت و لوتهٔ زر و نقره و جز آن و تخت بادشاهان و کرسی زرین **ف گاهیده** یعنی نزار و این مشتق از کاهیدن است **ف گاهینه** بروزن آئینه آمر کردن بدانکه چشم از من بگردان **ف گبا** به بالفتح دارویی است **ف گباوه** بالفتح گمان نیم که غایت نرم باشد گذا سمع من اللسان **گباره** بالضم بزرگ شدن **ف گباسه** بالکسر شش خرما **ف گبچه** بالفتح با هم فارسی خرم بریده و چاروا که زیر دهان او آماس شود و گویند که او را گبچه شده است و نیز چیکیدن لپشت بشولاند که بتازیش مجدح خوانند **گبه** بالفتح انبوه شدن و سخت شدن زمستان و **گبه** بالضم جماعت من الخیل و انبوهی **گبه** بالکسر والتخفیف انچه از خانه بجاروب رفته باشد و در فارسی بالفتح والتخفیف والتشدید شیشهٔ حجام **گبره** بالفتح بسیار شدن و بزرگ سالی **گبگبه** بالفتح نگونسار کردن و بر و افگندن و **گبگبه** بالضم هر دو کاف فارسی گروه اسپان و گروه ریسمان **ف گبوده** بالفتح نام چوپان افراسیاب **ف گبیده** بالفتح ولیده و رشته و قیل بالضم یکم و فتح دوم و در قنیه است **گبیده** بالفتح پست که از گندم و برنج سازند **گتابه** بالکسر نوشتن و در فارسی گتابه بالکسر آنرا گویند که در کاغذ و یا در حاشیهٔ سفت کلام الله و یا جز آن بخط درهم و پیچان و سبز بنویسند و در دیوار یا عمارت قریب سقف و صل کنند **ف گتاره** بالفتح معروف این لغت هندی است باتا، هندی و پارسیان باتا، تازی استعمال کردهاند **ف گتکه** بالفتح آهسته خندیدن یعنی ضد قهقهه **گتیبه** بالفتح لشکر و نام قلعه ایست از قلعه های خیبر **ف گتیره** بالفتح صمغ درخت قباد است و آن درختی است خاردار که شتر آنرا بخورد **گتاته** بالفتح انبوه شدن ریش و درهم شدن آن **گته** بالفتح بسیار می و بسیار شدن **گشافه** بالفتح سطبری و پری **گشوه** بالفتح نام شاعری است **گشه** بالضم ریش درهم رفته **گشیفه** بالفتح سطبر غلیظ **ف گجابه و گجاوه** کلاهما بالضم انچه بر پشت شتر بندند و بران سوار شوند و بتازیش هودج گویند **ف گچه** بالفتح و باکاف و جیم فارسی مشدد آنکه سخن فصیح گفتن نتواند **ف گچیره** بالفتح و باجیم و با، فارسی پیشوا **ف گداره** بالضم و باکاف فارسی برگه بانخنه که در سقف نهند **گدره** بالفتح تیرگی و سرنگ **ف گدشته** بالضم و باکاف فارسی غیر و جز و گذشته نیز بمعنی آمده است و خبر سابق و قصهٔ پیشینه **ف گدکده** بالفتح بانگ خایسک و سندان و جز آن و کاها نه آهسته دویدن **ف گدنگه** بالضم چوب

که بدان جامه گوبند ف کدنه بکسر یکم وسکون دوم گوشت و پیه و کدنه بفتح یکم وکسر دوم زن فربه کدوره بفتحتین تیرگی وغش در آب وجز آن ف کدونیمه بالفتح یعنی پیاله که از کدو سازند و بدان شراب خورند ف کده بفتحتین گیلان وخانه ومعنی اخیر مرکب آید چنانچه میکده وبتکده کدوه بضمتین خراشیدن روی وخراش وکده بالفتح همشله ف کراده بالضم جامه که کهنه و پاره پاره گویند ف گراره بالضم وبا کاف فارسی نام مبارز ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیاوش پهلوان تورانی را کشته ونیز خوک نر و کزاز ف کراسه بالضم والتخفیف ودر فارسی مصحف راگویند ف کراشیده بالفتح کار وجز آن تباه و پریشان شده کرامه بالفتح نوازش وبزرگواری وبزرگی وخارق عادت که از اولیا ظاهر شود وسر پوش خم وطبق که بر سر خوان وچاه نهند ف گرانسایه بالکسر وبا کاف فارسی یعنی عالی مرتبه وقیل آنکه حضورش خوش نیاید ف گرانمایه بالکسر وبا کاف فارسی یعنی قیمتی وبیش بها که تبادر بنفیس خوانند کراهه بالفتح ناخوش داشتن کرایه بالکسر مزد کار وجاو او کرابه بالفتح در فارسی مغ است سیاه رنگ ف کرباسه وکرباشه کلاهها بالفتح جانوریست گزنده وبیشتر در ویرانها بود و دست و پای دارد و کوتاه دم است وهر کرا بگزد دندانش بجای زخم اندر آزار کربش نیز گویند ف کربسه وکربشه وکربه این هر سه لغت بفتح اند یعنی کرفش و آزار کربایش نیز گویند کربه بالفتح سست شدن پا بها و پاک کردن گندم وغلف ف گربه شانه بالضم وبا کاف فارسی بفک اضافت یعنی مکاری وحیله گری ودغابازی ف کربه بوزن حربه یعنی دوکان ونباتی است که میخورند وگربه بالضم وبا کاف فارسی معروف ونیز گیاهی است وجنس از هفده بند است که آنرا گربه بیدگویند وگربه بالضم در عربی غم واندوه است ف کرته بالضم پیراهن و بعربیش قرطه نامند وکرته بالکسر گیاهی است که ازان جاروب سازند و درختی است خوردخاردار که آنرا اشتر خار نیز گویند ف کردسه بالفتح گروه گروه کردن وبند بر پای نهادن کسی را وبند بر پای بوده براه رفتن کردمه بالفتح شتاب ودیدن ف گردنامه بالکسر وبا کاف فارسی وبا دال موقوف معروف بیت گردنامه است که شه اهل هنر را کرده است مشکل قدیر که با دائره دینار است ف گروه بالکاف وبا کاف فارسی نان وکلیجه بالضم آن و گروه که در پهلوی حیوانات باشد ف گرزه بالضم وبا کاف فارسی ماری بزرگ که سرش بغایت کلان و این سماع از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است ف گرشمه بفتحتین ناز و در شرح مخزن حرکت چشم و ابرو را گویند ف گرعه بالفتح زن پریشوت ف گرفته بکسر تین وبا کاف فارسی اسیر ونیز سخن ملاف ف گرگرزه بالضم ابریشم وکاف فارسی گرگ سیاه رنگ وجامه اطلس گرفه بالفتح در بند رفتن بندی ف گرگره بفتح هر دو کاف

سخت خندیدن وگردانیدن باد ابر را و به آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن و کرکره بکسر سر و دو کاف گرده آدمیان و دائره گرد که بر سینهٔ شتر میباشد و نام شخصی کرکسه بالفتح لبسیار واگردانیدن چیزی را ف گرگینه بالضم با بر دو کاف فارسی پوستین و معنی ترکیب ازان گرگ چنانچه دوشینه ازان دوش ف گرمابه و گرماوه کلاهما بالفتح و با کاف فارسی معروف که بتازیش حمام گویند ف کرم بادامه بالکسر یعنی کرم ابریشم ف گرمگاه بالفتح و با بر دو کاف فارسی میانه روز و جای جنگ گرمی خونابه بالفتح و با بر دو کاف فارسی را ے شتابی کردن گریه غم و بسیاری گریه خونین عشاق ف گرنه بالضم و با کاف فارسی گیاهی است ف گروه بفتحتین و با کاف او فارسی جمع مرد م که بتازیش قوم گویند و گروه بفتحتین و با کاف تازی و واو فارسی یعنی سوم حصهٔ گاو و یک کرد سه هزار گز است تا چهار هزار گز ف گردهه بفتحتین و با کاف و واو فارسی غلوله سنگ و گل و امثال آن ف گروی زرده بالضم و با کاف فارسی و واو نام قرابت دار افراسیاب که در کشتن سیاوش سیما کرده ف گره بر گره کلاهما بکسرتین و با بر دو کاف فارسی یعنی پیچ بر پیچ سخت و مشکل در مشکل ف گرهچه بکسرتین و با کاف و جیم فارسی گرهی خورد ف گرمه بالضم و با کاف فارسی همان گرده یعنی غلواه کرده بالفتح والتشدید ریزهای سرگین شتر که بآن زر را جلی کنند و کره بالضم والتشدید بچهٔ اسپ و ستور و خر و جز آن و قیل هر چه گرد باشد آنرا کره گویند و آن چهار است کرهٔ خاک و کرهٔ آب و کرهٔ باد و کرهٔ آتش و کره بالضم والتخفیف گوی که بچوگان بازند و کره بالضم بکم و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و کره بالفتح اشتر سخت سر و مشقت و سختی و گره بکسرتین و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقد گویند ف گریچه بالضم و با جیم فارسی همان کریچ که بالا گذشت یعنی چیزی است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه و خانهٔ کوچک و خانهٔ خرمن بان که در خرمن سازند کریته بالفتح زن مطربه ف گریوه بالفتح و الکسر و با کاف و ہاء فارسی که بلند و آن که بلند که جوے و یا آب باران آنرا پاره میکند و بیرون می آید کریه بالکسر گیاهی است درختی و کریه بالفتح و تخفیف یا زنیکه نعاس کند و نعاس بالضم خواب را گویند و کریه بفتح یکم و کسر دوم ناخوشی آینده ف گزاوه بالضم و با زا و فارسی همان کجاوه و کجاده بالضم هودج ف گزنامه بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی یعنی خواب نامه ای تعبیر آب ف گزنه بالضم و با کاف فارسی گیاهی است خوشبوی و نیز بمعنی سیراب ف گژه بفتحتین و با زا و فارسی آن گوشت که در دل حلق بر بن زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که بکلیدان فرو دافتند تا در نتوان گشاد ف گزنده بالفتح و با کاف فارسی بدندان گرفته و نرسیده و گزیده بالضم و با کاف فارسی بهتر چیزی و اختیار کرده شده ف گسارنده بالضم خورنده و این را در خوردن می و غم استعمال کرده شده کسال بالفتح کاهل شدن

ف کس خانه یعنی صاحب خانه **کسره** بالفتح حرکتی که در زیر حرف باشد و کسره بالکسر پاره و شکسته از چیزی **کسعه** بالضم خزان و در صراح است کسعه خرکره یعنی همان کرای بچه اسپ و خر **کسکسه** بالفتح کاف را بسین گفتن در سخن **کسمه** بالفتح موی چند بر سر بریده که بر رخساره دارند و آنرا هیچ نیز گویند **ف گسنه** بالضم و با کاف فارسی آگنده **کسوه** بالکسر جامه پوشیدنی و جامه پوشانیدن **ف کسه** بالفتحتین آسانی و قیل با ستین مرشد قیل با کسر قاف و فتح شین قرشت بمعنی خط است یعنی نبشته **ف کشادنامه** بالضم و با چهارم موقوف یعنی منشور اهی فرمان بادشاه **ف کشاده دل و دیده بر دوخته** بالضم یعنی در مراقبه شد **ف کشاده** بالضم فراخ و باز کرده و مفهوم عوام و مردم بی تکلف **ف کشاله** بالفتح یعنی کشیده **ف کشتگان زنده** بالضم یعنی شهیدان **ف کشفته** بفتحتین کشوده و پژمرده **ف کشکشه** بالفتح کاف را بشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شین را از کاف در خطاب مونث بلغت بنی اسد چون عیش و لیش در علیک دیک و بانگ کردن بار و گاو و آواز بر شیدن شراب و آواز جقاق و در وقت بیرون جستن آتش از دی **ف کسکنه و کسکینه** کلاهما بالفتح همان کشک و کشکینه و همان کشگین **کشنه** بالفتح واردی است که آنرا کیشج خوانند و بعضی گویند نوعی از سماروغ است **ف کشواده** بالفتح نام سپارزایرانی است که نامزد گودرز در جنگ بیران سر لشکر افراسیاب بود **کشه** بروزن پشه نکنبد پالان و قیل بالکسر و بالتخفیف نیز آید **کصیصه** بالفتح رسن و دام آهو **کظه** بالفتح پرشدن شکم از طعام و ناگوار شدن و جزو آن **کعابه** بالفتح نارپستان شدن دختر **کعبره** بالفتح بشمشیر پاره کردن **کعبه** بالفتح خانه مدایقالی که معروفست **کعکه** بالفتح باز داشتن **کفاده** بالفتح والمد مانند شدن **کفاره** بالفتح معروف یعنی آنکه بعد حنث لازم آید بخرو ده ده ماه مضان نو بظهار و مانند آن و هر چیزی را کفارتی است همین **کفاله** بالفتح پاینده انی کردن یعنی پذیرفتاری کردن **ف کفته و کفیده** کلاهما بالفتح از هم باز شدن و شگافته شده **ف کفایه** بالکسر بس کردن و پسندیدن و سود گرفتن و کارگزاری کردن **ف گنجه** بالفتح و با جیم فارسی پنجه موی یعنی علاوه و نیز مار را گویند و نیز **کفلیزه** را نامند **کفره** بالفتح کافران **ف کفش** پنبه و موزه مخواه یعنی اقامت مکن و سفر مکن **کفکفه** بالفتح باز داشتن **ف کفه** بالفتح آنچه درودانه باشد کذا فی الشرفنامه و **کفه** بالکسر والتشدید پله ترازو و دام و خط گردا مانند دائره که بر دست نقش کرده باشند و **کفه** بالضم چیزی دراز و گرد اگرد دامن و پیراهن یعنی حاشیه پیراهن **کفیه** بالضم توشه روزگار و روزگذار از قوت **کلاءه** بالکسر والمد نگاه داشتن و نگهبانی کردن **ف کلابه** بالفتح آنچه از ریسمان بسازند و آنرا کلاوه نیز گویند و در سندآنی گویند و قیل غلوله ریسمان و قیل چرخه حوالیان

که رسیمان بر وزنند تا از و بکار برند **ف کلاته** بالفتح دیهه خورد و محلت را نیز گویند و در رسیمهٔ بلند و پست است و در فرهنگها بنای بلند مانند قصر که بملاطین و ملوک را بود در گرد بر گرد او خانها باشند **ف کلازه** بالفتح و قیل بالضم پرنده ایست سرخ و ام که مانند هدهد تاج دارد و او را سبزک نیز گویند و در آداب الفضلا باذاء فارسی مصحح است **ف کلا** بکلا سه بالضم نام مقامی است **کلاله** بالضم موی پیچیده و پرشکن که درهم باشند بنفشه دارد و در کنز اللغات است کلاله بالفتح غمزده و مانده شدن زبان و کند شدن شمشیر و بی نور شدن چشم و بی مادر و پدر شدن فرزند **ف کلاوه** بالفتح همان کلابهٔ ریسمان **ف کلپتره** بالفتح و با با دفارسی چیزی نادرست **ف کلبه** بالضم خانهٔ تنگ و تاریک و سختی سرما و جای سخت و دشوار و سختی هر چه باشد **ف گل پیاده** بالضم و با کاف فارسی نام گلی است **ف کلته** بالفتح اندک و ناکس و خورد و قیل حیوان دم بریده **کلثه** بالفتح گوشت گرد آورده بر روی **ف گلچهره** بالضم و با کاف و جیم فارسی نام معشوقه او رنگ سپید آمیخته رنگ روی او چون گل باشد **ف گلدسته** بالضم و با کاف فارسی شاخهای نرم گل شگفته که یکجا کرده بندند و در دست دارند برای بوئیدن را **کلده** بفتحتین پارهٔ از بخت در و نیز نام مردی است **ف گلشاه** بالضم و با کاف فارسی نام معشوقه ایست **ف گلغونه و گل گونه** کلاهما بالضم و با کاف فارسی زنان چند سازه مانند برای زیبائی **ف گلغونده** بالضم و با کاف و فارسی پیه برنده دیگ جا کرده برای رسیدن او در را کاله گویند **ف کلفه** بالضم رنجی و مصیبتی و دشواری و رنگ رویان سیاهی و سرخی در شرفنامه کلفه بالضم جنسیست از غله که دانهٔ آن سیاه است و سیاهی که بر روی مردم می افتد آن را در هند جهائی گویند **ف کلکینه** بالضم و با بر دو کاف فارسی خامهٔ مخمل **ف گل مهره** بالکسر و با کاف فارسی آدمی و زمین **کلمه** بفتح یکم و کسر دوم سخن و قصه و قصیده و در تفسیر معنی رسول آمده است و کلمة الله سخن خدا و عیسی را هم گویند چنانچه اسد الله علی را گویند و کلمه بفتحتین و کلم بفتح یکم و سکون دوم سخن **ف کلنبه** بضم یکم و فتح دوم و قیل بضمتین نملولهٔ حلوا و شیرینی که در هند لڈو و پیڈی گویند **ف کلندره** بضم یکم و سوم دوم مرد درشت اندام **ف گلوبنده** بضمتین با کاف فارسی سرخیل غلامان **ف کلوته** بالضم عمامهٔ زنان و آن دامک دختران نارسیده که در هند کوبجی گویند. و قیل باو او فارسی مصحح است **ف کلونده** بالفتح خیار بزرگ که در هند ککری گویند **ف کلیزده** بالکسر و بالام مفتوح مشدد و تحت با تمکا **کلیه** بالکسر و التشدید پردهٔ باریک و تنگ پردهٔ زنان که از اچون خانه بدوزند و پشت خانه و نیز آن تمکارا گویند که بر تخت نصب کنند و سایبان و کلیه بالفتح و الضم بهر فاکه محبت سیکے بسر نبرده بدیگرے پرداز

وکله بالضم موی را گویند و آنچنان باشد که موی را تر کان بالا سر گره بندند و در هند آنرا جوره گویند و کله بالکسر والتشدید و با کاف فارسی شکایت و کله بالفتح والتشدید استخوان زنخ **ف کلیچه** بالضم و با جیم فارسی قرص و آفتاب **ف کلیدانه** بالکسر قفل و کلیدان در بسته کلیه بضم یکم و فتح دوم همگی **ف کماسه** بالفتح کوزهٔ چوبین و یا سفالین گرد و پهن که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کچکول گویند و کچکول کاسه است نه کوزه درین لغت فکر باید کرد و کماسه بالضم والفتح کاریزکن و نیز نام کوهی است در خراسان و نیز مختگی و شاه بانوی **ف کماشه** بالکسر شتابیدن **ف کمانچه** بالفتح و با جیم فارسی نام سازیست و نیز نام کمانی که زنان بدان پنبه زنند **ف کمان گروه و کمان گره** کلاهما بالفتح در هر دو لغت کاف دوم فارسی و در اول لغت واو فارسی **ف کمان مهره** بالفتح کمانیکه بدان غلوله اندازند و در هند آنرا غلول و غلوله گویند **ف کمانه** بالفتح والکسر کاریزکن و گمانه بالضم و با کاف فارسی همان گمان که بتازیش ظن گویند و در آداب الصلوة است کمانه یعنی آلت سوراخ **ف کمره** بالفتح نوعی از رفتار **ف کمربسته** بفتحتین چاکر و خدمتگار و ساخته و مستعد شده برای خدمتی **ف کمرکوه** بفتحتین آفتاب و مهتر عیسی علیه السلام و بیت المقدس و بیت المعمور و میانهٔ کوه که نه بالا باشد نه فرود تر و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیرا که آنمقدار که کوه بالا است آنمقدار زیر زمین نیز است **ف کمره** بفتحتین سرذکر **ف کمیچه** بالفتح و با جیم فارسی گربهٔ سرخ که در شب بپه و دتبازیش مرباع خوانند و آن جانوری است که در شب چون چراغ تابد و دنباله او مانند آتش باشد **ف کمین گاه و کمین گه** کلاهما بالفتح و با کاف اخیر در هر دو لغت فارسی است جائی که دزدان و رهزنان مخفی شده باشند برای کشتن و غارت کردن کسی را که بفتحتین کورما در زاد **ف کمینه** بالفتح فرومایه و در جمیع کم ارزش باشد **کناسه** بالضم خاک روبه که بکار و ب رفته باشند و خانهٔ روباه و نام جائی است بکوفه **ف کنانه** بالکسر تیردان یعنی ترکش و نام قبیله ایست و در شرفنامه است کنانه بالفتح کنه و قبل بالکسر و این بیت کمال اسمعیل را شاهد آورده **بیت** بروزگار تو نوشد زسرجهان کهن ✤ کنانه کشتن او تم بروزگار تو باد ✤ کنایه بالکسر سخن پوشیده و نا صریح و کنایات جمع **ف کنبد** و بالضم و با کاف فارسی بدر رفته **ف کنبوره** بوزن مذکوره فریبنده **ف کنجاره** بالضم ثفل هر تخمی که روغنش بر آورده باشند و آنرا کنجال نیز گویند **ف کنجده** بضم یکم و سوم و قیل بفتح سوم دارویست که بتازیش عنبر بت و انزروت خوانند و در قنیه است کنجده بالضم کلفه و در فرهنگ فخر قواس است که پازهر را گویند

ضیا

ف گنج سوخته بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است که پرویز ... و نیز نام لحنی و نوائیست **ف گنجه** بالفتح و باکاف فارسی نام مقامیست که در آنجا مولد خواجه نظامی است رحمة الله علیه **ف گنجیده** بالضم گنجاره گنج **ف کند امویه** بالضم موی مادرزاد **ف کندوالہ وکندوالہ** بالفتح گنگ و فربه **ف کندوله** بالفتح کاف ولام وضم دال کندو در فرهنگ نخر قواس است کندوله کنگ **ف کنده** انچه گرد بر گرد حصار کارند تعریب آن خندق است و کنده بالضم بند چوبین که بر پای درد ان اندازند و در پای محبوسان نهند و نیز آن چوب کلان که قصابان یعنی قصابان دارند و نیز غول بیابانی و گنده بالضم و باکاف فارسی همان کوفته یعنی جنسیست از نانخورش که گوشت یا چربش کوفته غلوله سازند و در پزند آنرا بلبری گویند و نیز ازان غلوله بسازند و میان آنرا اندازند و بریشت هم کنند و چون غلولها را بزرگ ازان سازند کنده نامند و چون غلوله خورد سازند کوفته اک خوانند و آنکه بالای تخم مرغ گیرند آنرا قندم گویند **ف کنغاله** بالضم کوهی است در خراسان در رسی و بارگی یعنی قحبه و قجگی و جیلی و قیل بالفتح **ف کنگره** بالفتح و بالثوم فارسی مضموم آن محراب شکلی که بر سر حصار است کنند و بالضم هر دو کاف یعنی گوشهای ماه نو و نیز برج سرطان که خانه ماه است **ف کنود** بالفتح تخم یک **کنه** بالضم غایت و نهایت و پایان چیزی و وقت کار و کنه بالضم والتشدید سایبان بر صفه که در پیش خانه باشد و یا بر بالا و در سرا باشد و در صراح است کنه پوشش زیر در خانه یعنی پنجه و کنه بالفتح والتشدید زدن پسر و زن برادر و کنه بالفتحتین در فارسی انچه مانند پیش در سگ و بهائم پیدا شود و چیسپد که ال پندارند آنرا گلی گویند **کنیسه** بالفتح مسجد ترسایان **کنیفه** بالفتح کینه و آهن پاره پهن که بر درزنند برای استحکام مهاکفینه بالکسر نامی که اول آداب باشد و یا ام مجد ابو المعالی و ام کلثوم **ف گواده** بالفتح چوب زیر در **ف گواره** بالفتح والضم سبد و بدمعنی باکاف فارسی هم آمده است و نیز زنبور خانه و سبد را در هند کلاکی و تو کری گویند که بدان خاک و میوه و جز آن بردارند **ف گوازه** بالفتح و بالضم و باکاف فارسی زاد تازی چوب دستی که خر و چهارپایه و دیگر را بدان برانند و قیل باکاف تازی و کوزه بالفتح و قیل بالضم و بازا فارسی طعنه و نان نیم پخته و مرد طعنه زن و مزاح کننده و ملیبت کننده و بمعنی نادان هم آمده است و قیل باکاف فارسیست **ف گواسه** بالضم گونه ای مفت **ف گواسه** بالضم آسانی **ف گوالیده** بالضم والفتح غلهٔ نامیده و گشت پلیده یعنی صافته و افزون و بزرگ شده **ف گوانگله** بالضم و باهر دو کاف فارسی چوزه گرد نیز آفتاب و در فرهنگ است بوج کرا این لفظ تحقیق باید کرد و گوید انگله بثانیه **ف گوپاره** بالضم و با

و با یاء دواو فارسی کلهٔ گاو و خرف **کویله** بالضم و باواو فارسی سوارگان آب و قفل شگوفه و کویله بالضم و باواو فارسی و با ء تازی موئے کلهٔ مردم و قیل باکاف دواو فارسی و در لسان الشعرا کویله بر وزن فوصله بمعنی قفل مصحح است **ف کوبه** بالضم و باواو فارسی گیاهیست شیرین که آنرا میخورند و نیز آلت گرفتن هر چیزے که بتازیش مذق گویند **ف کوبیاره** بالضم و باواو فارسی و با ء موقوف منیع کوب **ف گودره** بالضم و باکاف دواو فارسی و بفتح یکم و سوم مرغی است که در آب نشیند **ف کورشکاوه** بالضم و باکاف دواو فارسی و را ء موقوف و شین بکسور یعنی کفن دزد **ف گورگیاه** بالضم و با هر دو کاف دواو فارسی و را ء موقوف گیاهیست که گورخر خورد **ف گوره** بالضم آتشدان آهنگران و جزء آن که در هند بهٹی گویند و نیز سیلاب و سیلاب گنده پوی شده و گل درمانده و گوره در غزنی شهر و طرف گوش آلش پر است **ف کوزه** با ضم پنبهٔ نرم و نیز چیزے که آب نوشند و گوزه بالضم و باکاف دواو فارسی باز پنبهٔ نرم **ف گوزینه** بالفتح و باکاف فارسی لوزینه یعنی حلواے بادام و طعامی است معروف **ف کوسه** بالضم و باواو فارسی مرد اندک ریش **ف گوش پیچیده** بالضم و باکاف فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده **ف گوشخه** بالضم و باکاف دواو فارسی و شین موقوف همان گوشخارک یعنی بچزے که گوش خارند و نیز خزنده ایست بسیار پاے که در گوش خزد و آنرا در هند کنسلائی گویند **ف گوشهٔ جام** شکسته بالضم و باکاف فارسی یعنی ماه نو **ف گوشه** بالضم و باواو فارسی گوشیده **ف کوفته** بالضم و باواو فارسی و فاء موقوف آزرید و مانده شده و جنسی است از نان و خورش که گوشت یا چربش کوفته غلوله سازند هندش پلری نامند و نیز ازان غلوله بسازند و میان آنش اندازند و برشت هم گویند چون غلوهاے بزرگ ازان سازند گندم با کاف فارسی نامند چون غلوله خورد سازند کوفتهٔ آگ خوانند و بالاخص مرغ را نیز گویند آنرا قندم گویند و این فقیر تحقیق کرده است که کوفته طعامی است که از لنج سازند بدین ترکیب که لنج را پخته و خشک کرده و بر روغن چرب ساخته میخورند **ف کوشانه** بالضم و باواو فارسی موقوف و فاء موقوف جولاهه **کوفه** بالضم نام شهری است و رنگ سرخ **کوکبه** بالفتح شغلغ و درخشندگی و بزرگی و حشمت و شگوفه و ستاره **ف کوکله** بالفتح مرغی است تاجدار که آنرا مرغ سلیمان نیز گویند و بتازیش هدهد نامند **ف گوکله** بالضم و باکاف دواو فارسی غلولهٔ بزرگ سنگین که برای منجنیق و عراده سازند **ف گومه** بالضم و باکاف فارسی پخ از کاه بندند بسبب باران خریشته که پناه سازند **ف کونسته** بالضم

دوگونه آدمی یعنی سرین **ف** کونه بالضم سرین وگونه بالضم وباکاف فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است
ونوع وطریق وشکل ونام **ف** گوهرشاه بالفتح وباکاف فارسی بمعنی شهزاده وذات شاه **ف** گوسرگرفته
یعنی ویلوگرفته کذا فی القنیه واین منقول ازمیان ابن است **ف** کوهه بالضم وباواو فارسی کوهه بشرآهنگ
ولبس آهنگ زین وموج آب وحمله ودهکه **ف** کوه بالفتح والتشدید وبالضم دریچه خانه **ف** کوه کوه بالضم هردو
کاف ای بسیار بسیار **ف** کوبسته بالضم دوگونه یعنی سرین وکوبسته بالفتح وباباو فارسی غله کوفته **ف** گوی شده
بالضم وباکاف فارسی یعنی درسراقبه شده **ف** کولیشه بالفتح آوند دوغ **ف** کولیه بالفتح یکم وکسر دوم موی
کله مردم وجزء آن وگولیه بالفتح وباکاف وواو فارسی نیز لغت است **ف** گوی هفتاد راه بالضم وباکاف
فارسی یعنی دنیا وشیخ محمد ابن لاد درکاف تازی نوشته است **ف** گونیده بالضم وباکاف وواو فارسی
زبان وقائل وسرود گوینده **ف** کویه بالضم گیاهی است شبرین که آنرا مردم منخورند **ف** کهانه بالفتح
اخترگوی شدن یعنی فال گوی وغیب گوشدن وکهانت بالکسر اخترگوئی کردن یعنی غیب گوئی
کردن بنجوم **ف** کهبله بوزن مشعله نادان واحمق مزاج **ف** کهبه بالضم یک سیاه غبار گونه یعنی ننگ شتر **ف**
که چه یعنی برای چه **ف** کهره بالفتح بزغاله شیر مست **ف** کهته وکهشته کاهها بضم یکم وکسر دوم کوزه پرآب **ف**
کهکاهه بالفتح مردم عیب کرده از آید ونیز ترسنده **ف** کهله بالفتح غربیدن وبرجستن ومیدان زدن چون
سرماپرست رسیده باشد وغربیدن بالفتح والتشدید غربیدن **ف** کهه بالکسر کتر وخورد وکهنه بفتحتین وعربی
جمع کاهن است **ف** کهوله بفتحتین پیرشدن که بالکسر باسکنه رابطه است میان صفت وموصوف
ودصله لفظ چنان وچندان وزیراوبدان وتاچنانکه گوئی چنان نمود که دلم ربود وچندان بود حسن
نقش که خط برنیامده متصل سم آید چنانچه وزیرکه وبدانکه وتاکه ونیز بمعنی مهرکه وزیراکه وبلکه
وبمعنی نه وچه نیز آمده است وکه بالکسر وباباء ساکن ضدمه یعنی خورد ونیز که چه یعنی برای چه وکه بالفتح
والتشدید بدهن مه کردن کسی راتا بوی دهن او شنفته شود کیا بسته بالکسر یک شدن **ف** گیتی پرور
بالکسر وباکاف وباراو فارسی یعنی طالب نیاف **ف** گیتی پناه یعنی جهان پناه که بادشاه عادل است
کیدودن بالفتح خواستن **ف** گیره بالکسر وباکاف وباء فارسی سبد خورد که درسندش چنگیری نامند
ف کیسنه بکسر کاف وفتح سین ونون ماثوره یعنی رسمان بردوک رسیده که سندش کنگری نامند
ف کیفه بروزن حیفه مسک دوغ **کیفیه** بالفتح چکوتگی **ف** کیکنه بالکسر ریگ **کیله** بالفتح یک کیل ای

پیمانه وگیله بالفتح وباکاف فارسی نام مقامی است **ف کیمخت ماه** بالکسر یعنی آسمان **کینه** بالفتح بمثله **کینه** بالکسر حال ودر حرف کینه آنرا گویند که کسے آزار وعداوت کسی در دل مخفی وپوشیده دارد **ف کیوه** بالکسر وباکاف وبای فارسی نام بادشاه خاوران زمین که یکی از مبارزان کیخسرو شاه بن سیاوخش بود وکیوه بالکسر وباکاف تازی وبای فارسی کفش جاملی ونعلین چرمی دقیل باکاف فارسی جاملگی آنرا گویند که انچه نوکران وچاکران را در مشاهره وسالینه دهند وکیوه بالفتح وباکاف تازی سبزه الیست که برگ آن مغز دارمیشود وآنرا کاهو نیز گویند ومیوه آن خوب وخوشبوی باشد که بفتحتین والتشدید بالتخفیف چنین وچنین والله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الیاء

ک کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی امیر المومنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه **ف کاچلی** باجیم فارسی موقوف یعنی کاشکی **ف کاخ مشتری** یعنی برج ثور ویرج حوت ونیز فلک ششم **کادی وکاذی** بدال غیر منقوطه وبذال منقوطه گیاهیست **ف کارگشای** باراو موقوف یعنی کشاینده کار وکار را بکشای **ف کاروانی** باراو موقوف وبای تازی اهل کاروان **ف کاسموی** باسین موقوف موی خوک **کاسنی** باسین موقوف گیاهیست که تب را نافع است وهندش کسنی گویند وکیسنی بمثله ودرقنیه است کاشنی باشین معجمه موقوف درخته است در بلخ که تب زده را بجهت خشکی میدهند **ف کاسه گردانی** یعنی گدائی **ف کاشکی** باشین موقوف افسوس وحسرت ونیز کلمه تمنی است **وکاجلی** بمثلث **کافوری** گل لعل ونیز برجیه پسپیدام بود وسبزه الیست که آنرا بالو نیز گویند وبتازلش ایران گویند **کافی** بس کننده وبایدانی کننده وسالم ونیز نام کتابی است در علم فقه ونیز نام کتابی است در علم نجوم در رمل وآن دو کتاب اند کافی دبونی **ف کاکوئی** گیاهیست که تباشیر نیز گویند **ف کاکوی** باواو فارسی نام پهلوانی که نبیره سام ابن فریدون بود ونبیره دختر ضحاک که بردست سام نریمان کشته گشت **ف کالی نسیه** یعنی غیر نقد **ف کامرانی** بامیم موقوف یعنی راندن وکردن کارها برحسب مراد ومطلوب خویش بی موانع کردن کسی را ونیز کامران هستی **ف گاو سامری** باکاف فارسی یعنی آن گاو زرگر که او یکی از قربای موسی علیه السلام بود وآن گاو از زرهای غنائم فرعونیان ساخته بود وخاک سم اسپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش دمیده وآن گاو زنده گشت وخاصیت سم براق آن است

دوگونه آدمی یعنی سرین **ف کونه** بالضم سرین وگونه بالضم وباکاف فارسی رنگ که بمعنی گونه نیز آمده است
نوعی وطریق وشکل ونمط **ف کوهرشاه** بالفتح وباکاف فارسی بمعنی شهزاده وذات شاه **ف کوهرگرفته**
یعنی دیوگرفته کذا فی القنیه واین منقول از سیان ابن است **ف کوهه** بالضم وباواو فارسی کوهه بیشه آهنگ
وبیس آهنگ زمین موضع آب وحمام ودهکه **ف کوه** بالفتح والتشدید وبالضم دریچه خانه **ف کوه کوه** بالضم هردو
کاف ای بسیار بسیار **کوبسته** بالضم دوگونه یعنی سرین وکوبسته بالفتح وباباء فارسی غله کوفته **ف گوی شده**
بالضم وباکاف فارسی یعنی درعراقیه شده **ف کویشه** بالفتح آوند دوغ **کویله** بالفتح تکیم وکردوم موی
کله مردم وجزء آن وگویله بالفتح وباکاف وواو فارسی نیز لغت است **ف گوی** هفتاد راه بالضم وباکاف
فارسی یعنی دنیا وشیخ محمد ابن لاادر کاف تازی نوشته است **ف گونیده** بالضم وباکاف وواو فارسی
زبان وقائل وسرود گوینده **ف کویه** بالضم گیاهی است شبرین که آنرا مردم منجورند **کهانه** بالفتح
اختر گوی شدن یعنی فال گوی وغیب گوشدن وکهانت بالکسر اختر گوئی کردن یعنی غیب گوئی
کردن بنجوم **ف کهبله** بوزن مشعله نادان واحمق مزاج **کهبه** بالضم یک سیاه غبار گونه یعنی ریگستر **ف**
که چه یعنی برای چه **ف کهره** بالفتح بزغاله شیر مست **ف کهته** وکهشته کاهها بضم یکم وکسر دوم کوزه پر آب **ف**
کهکاهه بالفتح مرد مهیب که ترس از وآید ونیز ترسنده **ف کهله** بالفتح غربیدن وبرهنه شدن ومیدان زدن چون
سرما بدست رسیده باشد وغربیدن بالفتح والتشدید غربیدن **ف کهنه** بالکسر کتر وخورد وکهنه بفتحتین درعربی
جمع کاهن است **ف کهوله** بضمتین پیر شدن که بالکسر باء ساکنه رابطه است میان صفت وموصوف
ودو صله لفظ چنان وچندان وزیر او بدان وتا چنانکه گوئی چنان نمود که دلم ربود وچندان بود حسن
نقش که خط بر نیامده متصل بهم آید چنانچه وچنانکه وزیر که وبدانکه وتاکه ونیز بمعنی مهر که وزیرا که وبلکه
وبمعنی نه وچه نیز آمده است وکه بالکسر وباباء ساکن ضدمه یعنی خورد ونیز که چه یعنی برای چه وکه بالفتح
والتشدید بدهن مه کردن کسی را تا بوی دهن او شنفته شود **کیابسته** بالکسر یک شدن **ف گیتی پرور**
بالکسر وباکاف وباراء فارسی یعنی طالب دنیا **ف گیتی پناه** یعنی جهان پناه که بادشاه عادل است
کیدودن بالفتح خواستن **کیره** بالکسر وباکاف وباء فارسی سبد خورد که در سندش چنگیری نامند
ف کیشه بکسر کاف وفتح شین ونون ماثوره یعنی رسمان بردوک رسیده که سندش کنگری نامند
ف کیفه بروزن حیفه مسک دوغ **کیفیه** بالفتح چکونگی **ف کیکنه** بالکسر تاریکی **کیله** بالفتح یک کیل ای

پیمانہ وکیلہ بالفتح وباکاف فارسی نام مقامی است **ف کیمخت ماہ** بالکسر یعنی آسمان **کیمہ** بر آچہ **کینونہ** بالفتح بودن وہفت شدن وکون بالفتح بمثلہ **کینہ** بالکسر حال ودر حرف کینہ آنرا گویند کہ کسے آزار وعداوت کسی در دل مخفی وپوشیدہ دارد **ف کیوہ** بالکسر وباکاف وبای فارسی نام بادشاہ خاوران زمین کہ یکی از مبارزان کیخسرو شاہ بن سیاوخش بود وکیوہ بالکسر وباکاف تازی وبای فارسی کفش جاملکی ونعلین چرمی دقیل باکاف فارسی جاملکی آنرا گویند کہ انچہ نوکران وچاکران را در مشاہرہ وسالینہ دہند وکیوہ بالفتح وباکاف تازی سبزہ الیست کہ برگ آن مغز وار میشود وآنرا کاہو نیز گویند ومیوہ آن خوب وخوشبوی باشد کہ بفتحتین والتشدید وبالتخفیف چنین وچنیز واللہ اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الیاء

کابی بزرگ چنانچہ گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کاتب وحی یعنی امیر المومنین حضرت عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ **ف کاچکی** باجیم فارسی موقوف یعنی کاشکی **ف کاخ مشتری** یعنی برج نور در برج حوت ونیز فلک ششم **کادی وکاذی** بدال غیر منقوطہ وبذال منقوطہ گیاہی است **ف کارکشای** باراء موقوف یعنی کشاینده کار وکار را بکشای **ف کاروانی** باراء موقوف وبای تازی اہل کاروان **ف کاسموی** باسین موقوف موی خوک **کاسنی** باسین موقوف گیاہی است کہ تب را نافع است وہندش کسنی گویند وکیسنی بمثلہ ودقیقی است کاشنی باشین معجمہ موقوف درختی است در بلخ کہ تب زدہ را بجہت خشکی میدہند **ف کاسہ گردانی** یعنی گدائی **ف کاشکی** باشین موقوف افسوس وحسرت ونیز کلمہ تمنی است **وکاجکی** بثلاث **کافوری** گل لعل ونیز بر چہ سپید وایم بود وسنبرہ الیست کہ آنرا بالو نیز گویند وبتازیش ایران گویند **کافی** بس کنندہ وبایدانی کفایت کنندہ وسالم ونیز نام کتابی است در علم فقہ ونیز نام کتابی است در علم نجوم در رمل وآن دو کتاب اند کافی وبونی **ف کاکوئی** گیاہی است کہ تباشیر بالفظ سعتر گویند **ف کاکوی** باواو فارسی نام پہلوانی کہ ببرہ مسلم بن فریدون بود وببرہ دختر ضحاک کہ بدست سام نریمان کشتہ گشت **ف کالی نسیہ** یعنی غیر نقد **ف کامرانی** بامیم موقوف یعنی راندن وکردن کار ہا بر حسب مراد ومطلوب خویش بی موانع کردن کسی را ونیز کامران ہستی **ف گاؤ سامری** باکاف فارسی یعنی آن گاؤ زرگر کہ او یکی از قربای موسی علیہ السلام بود وآن گاؤ از زر ہای غنائم فرعونیان ساختہ بود وخاک سم اسپ جبرئیل علیہ السلام کہ در روز غرق شدن فرعون بدست آوردہ بود در دہانش دمیدہ وآن گاؤ زندہ گشت وخاصیت سم براق آن ست

که از و مرده زنده شود بدان سبب آن گاو بانگ کرد بدین قریب نه دنیم سبط بنی اسرائیل را گوساله پرست گردانیده و سبط بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند **ف کاولی** بضم واو و بکسر لام طایفه اند از کافران و مسخره که اهل هند ایشان را بهانڈ گویند کاو می زاغ کننده و بزرگ فریبنده **ف کبابی** بالفتح آنکه کباب بپزد و بفروشد **کبری** بالضم بزرگ و تانیث اکبر است **ف کبک دری** بالفتح جانوریست که در دره کوهها باشد منسوب بخنده شاهدان دور هند آنرا آلتشخواره گویند **ف کپی** بالفتح و باد دوم مشدد فارسی بوزنه و آن دو نوع میباشد سپید و سیاه **ف کتلچی** بضم یکم و فتح دوم آنکه اسب جنیبت کشد **ف کحلی** بالضم جامه ایست سیاه که در فرنگ بافند **ش ف کدبانوی** بالفتح عروس خانه که بانو بمثله **ف کدخدای** بالفتح خداوند خانه و کدخدا بمثله **ف کدیوری** بالفتح و با سوم فارسی زراعت **کدی** بالفتح زمین باسخت و جمع کدیه است **ف گرامی** بالکسر و با کاف فارسی عزیز و بزرگ **ف گرای** بالفتح و با کاف فارسی میل کنان میل کننده و گرایی بفتح یکم و تشدید دوم و بکاف فارسی انجام **ف گریتی** بضم یکم و کسر سوم و چهارم با کاف فارسی زیرکی و بخردی و دلیری و در آداب الفضلا بمعنی مکاری و حیله گری است **ف گردنای** بالکسر و با کاف فارسی و دال موقوف **لک** سرخ و لک بالضم نشوله و زاک سرخ مزیز آغشته گوزکان پای فرتن بدان آمیزند و چیزی چوبین گرد است که آنرا بریسمان پیچیده بچرخان گیرد و اندازند و در هند آنرا لٹو نامند **ف لاروی** بالکسر نام میوه ایست و آن دو نوع باشد یکی مغز دار که آنرا چار مغز و جوز مغز نامند و دوم چندانی مغز ندارد و آنرا کنک بالفتح خوانند **کرسی** بالضم معروف یعنی فلک هشتم و نیز تخت خورد را گویند **کرنی** بالکسر ابریشم که بعضی برلای بعضی باشد و پوست تخمه مرغ **ف گرگ آشتی** بالضم و با کاف فارسی صلح بالتفاق و قریب و مکر و حیله **ف کرکری** بضم هر دو کاف تازی استخوان نرم که خورده می شود **ف گرگوی** بالفتح و با دوم کاف و واو فارسی نام مبارزی که بمدد افراسیاب بیاری و مدد بیران برای جنگ طوس و رستم فرستاده **کرنی** بالضم پرنده ایست که آنرا کلنگ گویند و کرانی بالفتح جمع **او ف کرنای** بفتح یکم و تشدید دوم آنکه بر در بادشاهان بهنگام جنگ زنند شش و بتازیش بوق خوانند و در هند بیرگویند **کروبی** بالضم والتشدید فرشته مقرب **ف گروی** بضم تین و با کاف و واو فارسی همان گردی زره مرقوم یعنی نام قرابت دار افراسیاب که در کشتین سیاوش سپهاکرده **ف گرد کشای** بکسر تین و با کاف فارسی یعنی حل کننده مشکلات و گشاینده کارهای بسته **ف گرکستن** با کاف فارسی بمعنی مشکل **ف گرزنی** بالضم فریفته گوشت که باز از هنر پرد منجی که قوای او فتور گرفته باشد و فربه گوشت

شانه و درک و دوج را گویند و دوج بالفتح رگ گردن را نامند **کری** بالفتح بکرایه گرفته و مکاری و آنکه چارپا را بکرایه
دهد و کری بفتح یکم و کسر دوم ناشنیدن و کری بفتح یکم و سکون دوم جوی کندن و کری بکسر تین و با کاف فارسی
امر گرفتن و مختصر گیری و گیرنده **ف گزای** بالفتح و با کاف فارسی گزیده و امر گزیدن و در آداب الفضلا باز او
فارسی مرقوم است **ف گزارای** بالضم و با کاف فارسی گزارنده **ف گزنی** بفتح یکم و سوم و با کاف
فارسی تر و خشک و قیل با کاف تازی و در زفانگو با بکسر مرقوم است **کسائی** بالضم و بالفتح و بالف مقصوره
کاهلان **کسائی** بالکسر نام مردی قاری بود داود و شاگرد داشت یکی ابو الحارث و دوم دوری **ف**
کستی بالضم زنار تعریب این کستیج است **ع کسری** بالکسر نوشیروان را گویند و قیل خسرو نیز گویند باد شاه
فارس باشد او را نامند و نام شخصی که بعد یزدجرد بایران زمین بادشاه شده بود و آخر الامر بهرام گور ملک
ازو ستنده و طاق خسرو برآورده بود و زیکه تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شد آن طاق
افتاد و کسری بالفتح شکستها **کسعی** بالضم نام شخصی است که مدتی مدید یک درخت چوب کمان برآورده بود و از آن
کمانی ساخته و در دشت رفته برای شکار کردن و تیرے ازان کمان بشکار انداخته و در خاطر او آمد
که تیر رو کرده است و ازان قهر کرده کمان را شکسته و چون صباح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که
نیز خورده افتاده است و بسبب شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانچه عرب گوید ندمت ندامت الکسعی لما رات
عذیاه ما فعلت یداه **ف کسی** بالفتح گیاهی است تلخ و قیل بالکسر و الاول افصح و کاسنی نیز لغت است
و با کاف فارسی نیز آمده است **ف گسی** بالضم و با کاف و یاء فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
بجای و دفع کردن و گسیل با لام نیز آمده است **ف کسوت کافوری** بالکسر یعنی پرنیان **کسی** بالضم
جامهاء او جمع کسوت است **ف کشاورزی** بالفتح زراعت کاری و زمین زراعت **ف کشتن کاچی**
بالضم یعنی مالیدن کاچی **ف کشتی** بالکسر معروف که بتازیش سفینه و جاریه خوانند و نیز پیاله که بشکل کشتی
سازند شیخ واحدی شیرازی بالفتح میخوانده اند و کشتی بالضم مغلوط و بسین مهمله که میخوانند غلط است
ع کشنی بالضم و با کاف فارسی بر رفتن جانور نر بر ماده و کشنی بالفتح و با کاف تازی نباتی است تلخ
و قیل بالکسر **ف کشور خدای** بالکسر یعنی خداوند کشور و بادشاه **ف کشی** بالفتح و با کاف فارسی
و باشین مکسور مشدد و مخففت خوشی و خرمی و رفتار و باناز رفتن و کشی بالفتح و بشین منقوطه بوزن
فعیل در عربی بریان و خشک است و کشی بالضم میلهای شکم سوسمار و او جمع کشیه است و کشیه

بالضم بیهوده و هارف **کفتگی** بالضم ماندہ شدن و کفیده بودن **ف کفر حقیقی** بالضم عبارت از فنا ست
زیرا که کفر در لغت پوشیدن است و فنا که محو هستی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن و تعین سالک است
که موجب غیریت و دوئی بوده در ظهور وحدت و یگانگی حق مطلق **کفری** بالضم غلاف غورهٔ اولین خرما
یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار خرما را گویند یعنی طلع **ف کف موسی** بالفتح ید بیضا که معجزهٔ او بود
کفی بالفتح یکم و کسر دوم پاینده ای کننده و بس کننده و کفی بسلامت بودن **ف گل دوروی**
بالضم و باکاف فارسی گلی است که هم رنگ زرد دارد و هم سرخ **ف گلناری** بالضم و باکاف فارسی
یعنی گل لعل و گل رانیاری و گل آتشی گلنار ستی یعنی گل انار ستی **کلندی** بالفتحتین و بالف مقصوره زمین درشت
و سخت **ف کلهداری** بالضم یعنی تکبر و سرکشی و جباری و پادشاهی و کلهداری **ف**
کلهٔ دخانی بالکسر و التشدید یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک **ف کلهٔ سیاهی** بالضم یعنی
سیاه و جه و سیاه گلیمی و بدبختی لازم سوال سائلی است و در تاج مآثر در صفت هندوان گشته مندرج است
و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز سرشان نشسته بودند بیت **همه زمین گله سائلی نمود بچشم ز بسکه بر سر**
ایشان فرو نشست غراب **ف کلهٔ نیلوفری** بالکسر یعنی فلک **ف گلبن گوی** بالکسر و با بر دو کاف
و واو فارسی یعنی زمین **ف کمای** بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی **کمری** بکسر تین و بتشدید یاء آنکه سر
بزرگ باشد **کمی** بفتح یکم و کسر دوم مرد دلاور و سلاح پوشیده شده و لمی بفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن
گواهی و کمی بالضم آستین **ف گنبد دولابی و گنبد نیلوفری** کلاهها بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان
ف گنبد ماه و دام ماهی بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان اول که همچو دام ماهی مشبک و رخنه دار است
کنی بالضم و التشدید یاء مرد پیر **ف گنج خاکی** بالفتح و باکاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان او
ف گنج دیهٔ خسروی بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است که پرویز نهاده بود **ف گنگالگی** بالفتح
یعنی مجبگی **کنی** بالضم و بالف مقصوره جمع کینه است و کنی بتشدید باهم کنیت کسی **ف گوارش** مصطلح
بالضم و باکاف فارسی یعنی داروئی است خوشبوی **ف گوایچی** بالفتح و باکاف فارسی پهلوان و دلیر
ف گورگالی بالضم و با بر دو کاف فارسی هیضه و قیل کاف اول تازی **گوسی** بالفتح و بالف مقصوره
زن زیرک و دانا و پارسا و کیسی بالفتح مقابله **ف گوشت ربایی** بالضم و باکاف و واو فارسی بانیدهٔ
گوشت و نیز غلیواز و این شمس ماه مادهٔ و شمش ماه نر بود و صحیح آنست که سالی نر باشد و سالی ماده **ف**

گوشت دو ماهی بالضم وباکاف فارسی یکی ماهی حوت که در آسمان است دوم ماهی که در زیر زمین است
ف گوش ماهی بالضم وباکاف فارسی غلاف مروارید واشال آن که تباز لیش صدف خوانند
ونیز بمعنی پیاله آید که از صدف سازندش ف کوهاموی بالضم وبا دوم فارسی نام مازی است ف
گوهرآمای بالفتح وباکاف فارسی یعنی آرایندهٔ گوهر وپرکننده بگوهر وهمیچ ف گوهری بالفتح وباکاف
فارسی اصیل وبزرگ زاده ف کوهساری وکوهستانی منسوب بکوه ای متوطنان کوه کوی
بالفتح والقصر بالکسر والمد دریچهٔ خانه وآئینها جمع کواند بفتح کاف وکوی بالضم وبالف مقصوره هم بمعنی دریچه
واو جمع کوه است بضم کاف ف کیانی بالکسر چیاری وقهاری وکیانی نسبت بدو کنند ف
گیتی بکسر یکم وسوم وباکاف فارسی روزگار وایخهان ومعنی زمین نیز آید ف گیروی بالکسر وباکاف
فارسی دواو نام پهلوانی است ف گیلی بالکسر وباکاف فارسی نام طائفه از ترکستان است که نسبت
بگیل میکنند وقیل طائفه است از گلیم پوشان ودر شرفنامه گیلی باکاف تازی آورده است که طائفه اند
که گلیم پوشند ف کی بالفتح پهلوان وبادشاه جبار که از همه بادشاهان عنفر خویش برگزیده بود وجمع آن کیان است
ودر قرون سابقه پنج بادشاه را کی گفتندی کیومرث وکیکاؤس وکیقباد وکی خسرو وکی لهراسپ ودر
عربی کی بالفتح والتشدید داغ وداغ کردن وگزیدن ونگریستن وکی بالتخفیف نیز آمده است والله اعلم بالصواب

باب اللام مع الالف

لام در عزلی جمع لامه است ولامه زره راگویند وبحساب ابجد سی عدد است لا بمعنی نه وهم فارسی بمعنی
نا است ف لابر لاتوبر تو وتاوته وتوی مترادف این اند لالا غلام دوزخشنده واین جز در صفت
لولو مستعمل نشده لاداء بالمد سختی ودر حدیث است من کان له ثلث بنات فصبر علی لاواهن کن له
حجابا من النار لبا بالکسر فله بالضم والفتح شیر بهیمه نوزاد که چون گرمی رسد زود تبدد ودر هند بیوز ومهنیس
خوانند ف لب چرا بالفتح وبا جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی وعلف را نیز گویند ف لب خضرا بالفتح
کرانهٔ آسمان وقیل خط سبز که بر لب نو دمیده باشد لتا بالفتح سنگ برکسی زدن وزائیدن لثا بالفتح
آبکه از تن درخت بیرون آید وچرک جامه وبالکسر گوشتهای گرداگرد دندان لجاء بالفتح والمد پناه گاه
وپناه گرفته لجاء بالکسر والمد باکید گیر نزاع وکوشش کردن در چیزی وبالفتح والقصر پوست درخت
لحاء بالفتح والمد بسیار بیهوده گفتن وظرفی که سعوط در وکنند وسعوط بالفتح داروئی است که در بینی

افشانند و نیز فرج زن که پر آب باشد و لنخا بالکسر زنان خیسانیده یعنی با آب تر کرده شده و لنخا بالضم و فتح نون کفش مسر موزه است **لنخای** بالفتح والمد زن ختنه ناکرده شده و فرج گنده بوی **لطعای** بالفتح والمد زنیکه دندان او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت فرج او اندک باشد **لطا** بالفتح چسپیدن شدن در زمین خفتن **لحوای** بالفتح والمد زنیکه بسیار بهبوده گوید و زنیکه یک نر انوی و سطبر باشد و جانور یکه منقار بالائین او دراز باشد مثل عناب **لعابا** بالفتح حریص و تیزی شهوت **لعطای** بالفتح والمد گوسپند گردن سیاه و باقی سپید **ف لعل قبا** بالفتح جگر **لقای** بالفتح والمد چیزی اندک و خسیس و زبون و خاک و خاشاک **لقاء** بالکسر والمد دیدار کردن و بهم رسیدن و کار زار کردن و بمعنی موت نیز آمده هست و در اصطلاح عاشقان لقا ظهور معشوق را گویند چنانچه عاشق را الیقین شود که او دست بصورت آدم ظهور کرده **بیت** اگر نقش رخت ظاهر نبودی در همه اشیاء مغان هرگز نکردندی پرستش لات و عزی را **ف لقوما** نام پیر اسطاطالیس بعد لکا بالفتح بزمین زدن و لکا بالفتح فارسی سنجیدها و رنگ سیاه و رنگ سرخ **لمای** بالفتح والمد رنگ گندم گون و لما بالفتح والتشدید نه و چون مگر **لمیا** بالفتح زنیکه لب او گندم گون باشد **لنا** بالفتح مارا **الواء** بالکسر والمد علم بزرگ **ف لوبیا** بالضم دانه ایست که آنرا سیاه چشمک نیز گویند و در هند بود و دانا سند **لوشا** بالضم نام حکیمی است **لوقا** بالضم نام مصنف قسطا که آن کتابی است در احکام دین باطل آتش پرستی و آنرا قسطا لوقا خوانند **لولوء لالا** بالضم مروارید در فشان **لهاء** بالضم والمد مقدار **ف لهنه جانگزا** بالفتح سنگی است در موجگاه دریا و اعظم که هر که آنرا بیند چندان بخندد که بمیرد **لیاء** بالکسر والمد نوعی از خبوب سپید مانند نخود **ولیا** بالکسر والقصر زمین که از آب دور باشد **لیلاء** بالفتح والمد بغایت شب تاریک و نیز نام معشوقه مجنون والله اعلم بالصواب ؛

فصل اللام مع الباء ؛ ف لاب یونانیان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب ازین هست اسطر ترازو را نامند و معنی ترکیبی ترازوی آفتاب بود و لاب در عربی جمع لابه است یعنی سنگستان **لاتقا مقلوب** یعنی اقبال **لاتب** استوار و پای برجای و جهنیده **لاحب** راه روشن و راه فراخ **لازب** لازم و ثابت و چسپنده **لاعب** بازی کننده **لایب** تشنه **لباب** بالضم خالص هر چیزی و نام کتابی است و بالفتح گیاه اندک و بفتح یکم و کسر چهارم آواز و فریاد گوسپند **ف لب آفتاب** بالفتح یعنی شعاع آفتاب که متصل بسایه بود **ف لبالب** بفتح یکم و چهارم در فارسی پر و بالامال و لب لب است **لب** بالضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی و دل دی و عقل و تنه درخت و در اصطلاح متصوفه

لب بالضم عقلی که منور بود بنور قدس صافی از قشور اوهام و تخیلات و لب بالفتح مردے که ملازم کار باشد و برابر شدن و باز آمدن و آزردن کسی لب در فارسی معروف است و در اصطلاح عاشقان اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری کنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی کنایت از دست و بندگی شیخ جمالی قدس الله سره فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است **لبب** بالفتحتین حال در یک ننگ و موضع سینه که سینه بند بران نهند **ف لبلاب** بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که بر آید خشک گرداند و در عرف عشقه گویند **لبوب** بضمتین مغزها و او جمع لب است **لبیب** بالفتح عاقل و مقیم **لثب** بالفتح نیزه زدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزے **لثوب** بضمتین ثابت و لازم شدن و چسپیدن بچیزے **لجب** بفتحتین آواز و غوغا و لجب بفتح یکم و کسر دوم لشکر بسیار **لحب** بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و فراخ و راست رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست و اکردن و لحب بفتحتین لاغر شدن و غایت پیری **لحیب** بالفتح شتر مادهٔ لاغر پشت **لزوب** بضمتین ثابت شدن و استادن و چسپیدن بچیزے **لسب** بالفتح یکم و سکون دوم لیسیدن عسل و فراهم آوردن و زدودن نازیانه و گرمیدن گردوم و لسب بفتحتین چسپیدن چیزے **لصب** بالفتح یکم و سکون دوم استوار شدن شمشیر در نیام چنانچه نتوان برکشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و لصب بالکسر دره تنگ و میانهٔ دو کوه و شگافهٔ کوه و لصاب بالکسر و لصوب بضمتین بمثله و لصیب بالفتح یکم و کسر دوم بخیل **ف لعاب آفتاب** بالضم یعنی آنچه در وقت تابستان مانند تسبیح عنکبوت نماید و لبلاب مشهور است **لعاب** بالکسر بازی کسی بازی کردن و بالضم آب دهن **لعب** بالکسر و لعب بالفتح یکم و کسر دوم بازی و بازی کردن و لعب بفتحتین آب رفتن از دهن کودک **ف لعل گرآفتاب** یعنی روشن کنندهٔ آفتاب **ف لعل آب** یعنی شراب **ف لعل مذاب** بالفتح میم شراب سرخ و خون اما مشهور بامیم مضموم است **ف لغب** بفتح یکم و سکون دوم ضعیف و پر فاسد و لغیب بالفتح یکم و کسر دوم و لغاب بالضم بمثله یعنی بره زرد و چوزهٔ مرغ **لغوب** بضمتین مانده شدن و رنجور شدن و لغوب بالفتح احمر یعنی سرخ **لقب** بفتحتین نامیکه دلالت بر مدح یا ذم کند و در اصطلاح نحویان میان علم و لقب فرق آنست که در لقب معنی منظور باشد و در علم نباشد و در صراح است لقب باژنامه است **لواب و لوب** کلاهما بالضم تشنه شدن و لوبان بالضم بمثله و لوب بالفتح سنگستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مغز دیم آمده است

لواصب بالفتح جاہای مناک تنگ **لهاب** بالضم افروختہ شدن آتش و زبانہ کشیدن آن **لهب** بفتحتین زبانہ آتش و غبار بالا رونده و بالا رفتہ و تشنہ شدن و لهب بفتح یکم و کسر دوم کشادگی میان دو کوه و دره تنگ که درمیان دو کوه باشد **ف لهراسپ** بالضم و با باء فارسی نام بادشاه ایران زمین که کیخسرو شاه او را تاج و تخت داده بود آخر الامر مملکت بگشتاسپ شاه پسر بزرگ خود سپرده و خود در بلخه بعبادت آتش پرستی مشغول و مالوف گشت **لهیب** بالفتح افروختہ شدن و زبانہ کشیدن آتش و الله اعلم بالصواب ✦

فصل اللام مع التاء

لات نام بتی است که آنرا اشقیا پرستند و **لاهوت** حیاتی است که ساری در اشیا و ذاتست محل آن ذاک الروح بیت روح مجتمع و شعاع او ست حیات ✦ خانه روشن از و او از ذات ✦ و نیز مرتبهٔ ذات را لاهوت گویند و مرتبهٔ صفات را جبروت خوانند و مرتبهٔ اسما را ملکوت نامند خدا را و محمد را و آدم را از ینجا معلوم کن **قطعه** واحدیت چو ذات صرف آمد ✦ وحدت او ست عالم اجمال ✦ واحدیت چه عالم تفصیل ✦ کین ضلالات از و گرفت کمال **لات** بالفتح والتشدید ترکردن پشت و غیر آن استوار بستر و چیپان و در فارسی لت بالفتح والتخفیف کتان و زدن و قلع کردن و بمعنی عمود نیز آید و بدین معنی لخت مترادف این است **ف لت لت** کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره **ف لخت** بالفتح سبزه و موزه و کفش و پالی فراز و چرم و برخ ای پاره کردن و لت زدن و سلاح آهنین سر گران آنرا گرز گوپال گویند و نیز عمود **ف لست** بالفتح چیزی قوی **لصت** بالفتح و زدو بصوت بضمتین جمع **لطافت** بالفتح باریک و تنک نازک کوچک شدن **لعبت** بالضم بوزن و معنی همان لهفت یعنی صورتی است که دختران از جامه و جز آن سازند و در بندگدیه گویند **لغات** بالفتح والتشدید مرد احمق و گول و بدخو **لفت** بالفتح و رنوشتن و پیچیدن و لفت بالکسر شلغم و مبه چیزی و نگه کردن و میل کردن و لفت بفتحتین کج شاخ شدن بز و غیر آن و لفت بفتح یکم و کسر دوم بچا نیدن و نگه داشتن **لقلقت** بفتح هر دو لام سخت آواز کردن و آواز تعلق و آن مرغ است که او را در فارسی لک لک گویند و جنبانیدن **ف لوت** بالضم و با واو فارسی طعامهای خوب و لطیف و این سماع از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است و در زفانگو یا است نان و طعام و در کنز اللغات لوت بالفتح تا پسیده خبز گفتن و نگه داشتن و بار داشتن **لهفت** بوزن و معنی لعبت یعنی دختر گان و آن صورتی است که از جامه سیاه **لهمت** بالفتح **ست** بافتن جامه **ف لیت** بالکسر کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر نهند شریعی خود ترک که بزبان تازی مغفر خوانند **لیت** بالفتح کاشکی و این کلمه تمنی است و باز گردانیدن و باز داشتن

ونقصان کردن وبالکسر کسیرے وواللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع الثاء ☆ **لباث ولبث** کلاهما بالفتح درنگ کردن **لوث** بالفتح گرد گردیدن وپناه گرفتن وآلوده کردن ودر آمیختن والتفات کردن وعمامه بر سر پیچیدن ونیرو وقوت وتوانائی ودر فارسی بجای آلایش وآلودگی مستعمل است ولوث بفتحتین سستی وکاهلی **لهاث** بالفتح ولهث بفتحتین توانا شدن ولهاث بالضم ولهث بفتح یکم وسکون دوم مانده شدن وحرارت وزبان بیرون آوردن سگ از تشنگی ومانندگی **لبث** بالفتح شیر درنده ونوعے از عنکبوت که بجبست گیر دمگس را ولبث بالکسر اسم موضعے ونام گیاهے است ☆

فصل اللام مع الجيم ☆ **لبج** بالفتح انداختن وبزمین زدن **لجاج** بالفتح ستیزه کردن وستیزگاری لج بالضم والتشدید شمشیر برآب وژرف ترین موضع دریا ولج بالضم وباجیم فارسی برهنه مادرزاد ولج بالفتح لگد زدن **لجلاج** بالفتح سخن نادرست وغیر فصیح گوینده ولجلاج در فارسی نام واضع شطرنج **لجلج** بفتح هر دو لام کلام ترد نیکو که نفادی در وضوی ندانسته باشد **لجوج** بالفتح ستیزکننده **لحج** بضمتین استوار شدن شمشیر وکارد ودر نیام وجای تنگ وهر چه تنگ وضیق باشد **لحف** زاگ سیاه که رنگ ازان بکار برند وقیل باجیم فارسی **لزج** بفتح یکم وکسر دوم چسپیدن **لعج** بفتحتین سوزانیدن وبدرد آوردن ودر دل چیزے درآوردن **لغ** بالفتح وباجیم فارسی لب سطبر وبرکاله گوشت بی استخوان وآنکه لب فرو هشته باشد وکسیکه مخنثم رود ولب را فرو هلد گویند که لغ کرده است وقیل باجیم تازی **لماج** جزوی چیزے خوردنی **لمج** بالفتح خوردن بکنار دهن **لنج** بالضم بیرون روی چون بینی وزنخ وبالفتح بیرون کشیدن چیزے را جائے **لواج** بالفتح سوزانندگان **لواهج** بالفتح شیفتگی وحرص دارندگان **لوح** بالضم نام ولایتی است از ایران زمین ولوح بالضم وباجیم فارسی آنکه یک چیز را دو چیز بیند که تبا بلیش احول وبهندی بهنگا گویند **لولاج** بالفتح وباجیم فارسے حلوائیست که درهند لابر گویند **لهج** بفتحتین حریص وشیفته شدن **لهنج** بفتحتین سازگار وقیل بالضم **لهلهج** بالفتح سیل ☆

فصل اللام مع الحاء ☆ **لاح** جای تنگ **لاقح** آبستن وبارداربادرا **لائح** آشکارا ودر شراب **لبخ** بفتحتین گرسنگی **لبح** بالضم کاواکی که در تگ چاه ورود باشد ووادی **لبح** بفتح لام وتشدید حا بهم گرفتن ولب نائی چشم بر هم چسپیدن **لفاح** بالضم والتشدید مانند بادنجان زرد بود که آنرا مامی گویند **لفح** بالفتح سوزانیدن وبشمشیر زدن ودر صراح است سوختن گرما وآتش وسموم **لقاح ولقح** کلاهما بالفتحتین آبستن وحامله شدن شتر **لقاح** بالکسر گروهی که بادشاه را فرمان برند وایشان را در ایام جاهلیت هیچ بار اسنگرده باشند **لطح** بالفتح آسمه

دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لمح بالفتح دیدن و نگریستن و خشیدن **لواح** بالضم تشنه شدن
لوافح بالفتح و با فاء مسقوط سوزندگان **لوافح** بالفتح آبستنان و بار داران **لوایح** بالفتح جمع لایح است
و در اصطلاح سالکان لایح اطلاق میکنند بر چیزی که ظاهر شود حسن او از عالم مثال و این را کشف صوری است
اما بمعنی لایح از کشف معنوی است از جناب اقدس **بیت** گه بصورت گه بمعنی مینماید نور چشم ۞ نور او روی
نماید میفزاید نور چشم ۞ **لوح** بالفتح تخته چوب و شانه گوسپند و شانه آدمی و استخوان پهن و تشنه شدن و پیدا
شدن و درخشیدن و رنگ روی بگردانیدن و لوح بالضم هوا که میان زمین و آسمان است **لیاح**
بالکسر سپید و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع الخاء

لاخ زمین سنگستان و بیابان و مقام دیوان و در فرهنگ شیخ محمد
بن لاد لاخ جای را گویند چنانچه دیولاخ یعنی جای دیو **لخالیخ** بالفتح جمع لخلخه است و نیز بالفتح چیزی است
دارویی خوشبوی در وکنند و بدست جنبانند و بوی کنند **لخ** بالفتح بسیار اشک شدن چشم و لخ بالضم گیاهی را
که در آب روید و آنرا رخ و روخ نیز گویند و بتازیش حصیر نامند و در هند پنیر را گویند **لطخ** بالفتح آلودن و در
بدی انداختن و اندکی از چیزی **لطوخ** بالفتح داروئی که بر چیزی بمالند **لعبت زرنیخ** یعنی آفتاب

فصل اللام مع الدال

لاجورد لازورد ثانی بازاء فارسی معروف و آن رنگی است
که از سنگ می کشند **لاد** دیباء تنگ و نرم و بناء دیوار **لاند** بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد
لباد بالضم آلت زراعت کذا فی لسان الشعراء و در صراح است لباد بالضم بارانی تمدین **لبد** بفتحتین پر شدن
درون اشتر از گیاه صلیان و در گلوی اشتر ماندن آن و در صراح است حلق و سینه گرفتن شتر
از بسیاری خوردن صلیان و نیز لبشم و لبد بضم یکم و فتح دوم بسیار و جمع شده یا دمر دیکه از مقام خود جدا
نشود و مسافرت نکند و لبد بالکسر ند و لبود بضمتین جمع آن **لبود** بالضم بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن
لبید بالفتح خر جبین خورد یعنی جوال خورد و نام شاعری مشهور **لحد** بفتح یکم و سکون دوم و لحد بضم یکم و سکون
دوم شگافه که در یکطرف گور کنند برای نهادن مرده **لد** بالفتح و التشدید خر جبین و جوال و خصومت کردن
ولد بالضم و التشدید کسانیکه سخت باشند بدشمنی و نام موضعیست بشام که مهتر عیسی علیه السلام دجال
لعین را در انموضع خواهند کشت **ولد** بفتح یکم و ضم دوم نزدیک **لدد** بفتحتین سخت دشمن شدن **لدود**
بفتح یکم و ضم دوم دشمن و داروئیست که در یکطرف دهن ریزند **لسد** بفتح یکم و سکون دوم شیر مکیدن

پنجه خیر بکه و لیسیدن و تشدد لفتحتین بمثله **لغد و لغدود** کلاهما بالضم گوشت میانهٔ چنگل و گرانه گردن و لغد بالفتح بر آوردن و باز آوردن چیزی را **لکد** لفتحتین چسپیدن و در فارسی لگد لفتحتین و با کاف فارسی بلت زدن یعنی بپای زدن **ف لور** کند بالضم و باو او فارسی و راء موقوف پشته که آنرا سیلاب و هالب آب کنده باشد و زمین که بگرد آن گود شده باشد و آنرا سیلاب کند نیز گویند **ف لوند** بفتح یکم و کسر دوم آنکه خراباتیان را مهمان ملفیلی باشد و نیز پیشکار و چیز و مشهور و لوند سر هنگ و بیباک را نیز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان حق خود مباح داند **ف لوید** بالفتح و قیل بالکسر دیگ مسین و در آداب الفضلا با یاء فارسی مصحح است **لهد** بفتح یکم و سکون دوم دفع کردن و لاغر شدن و گران شدن بار ستور و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الذال

لذ بفتح یکم و سکون دوم بسیار بخشش کردن و خواستن و لیسیدن و خوردن **لذاذ** بالفتح خوش مزه یافتن چیز را و خوش مزگی **لذ** بالفتح والتشدید مرد خوش سخن و چیز خوش مزه و خواب و لذ بفتح یکم و سکون دوم بمعنی الذی است یعنی آنکه **لذیذ** بالفتح خوش مزه **لواذ** بالکسر در پس یگدیگر پنهان شدن **لوذ** بالفتح جانب کوه و گرد آگرد کوه و پناه گرفتن **لیاذ** بالکسر پناه گرفتن والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الراء

ف لار نام شهری است **ف لاشه** زیر خر یعنی کینه **ف لاله** زار جائیکه لاله بسیار رسته باشد **ف لثنر** لفتحتین کاهل و بسیار خوار **ف لر** بالضم نوعی از اصلهای مردم و کام و لوان و بره گوسپند و نام شهر لیست و نیز آنکه از سیلاب در زمین گوشده باشد **ف لزیر** بالفتح پرهنر کار و زیرک و هوشمند **ف لعل آبدار و لعل شکربار** یعنی لب معشوق **ف لعل** گربالفتح یعنی نهاز نده **ف لغز** بفتح یکم و سوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که مغز آنجا که موی نباشد **ف لنبر** بالفتح مردم فربه **ف لنگر** بالفتح و با کاف فارسی سنگ کشتی و معروف طعامی که بفقرا و غربا دهند آنرا هم لنگر گویند و سنگها خورد که بر غلاف قبر نهند آنرا میز لنگر نامند و هر چه بدان قرا چیزی باشد همان لنگر است **ف لور** بالضم و باو او فارسی نام شهر لیست و نوعی از اصلهای مردم و حجرات چکیده **ف لور آور** بالضم و باو دوم فارسی دیه بزرگ و دیه رعن **ف لها ور** نام شهر لیست در حدود هندوستان که بهندش لهابر یعنی همین لاهور گویند **ف لهر** لفتحتین قحبه خانه **ف لیچار** بالکسر و بالسوم فارسی ملعامی است که از جغرات پزند بهر رنگ که خواهند و آنرا ایچار نیز گویند **لیلة القدر** یعنی شب قدر با عزت و شرف و هر که در و اطاعت کند عزیز و مشرف گردد و در اصطلاح سالکان لیلة القدر شبی که سالک را به تجلی خاص مشرف گرداند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود به نسبت با محبوب در آن وقت ابتدای

وصول سالک است یعنی جمع ومقام اهل کمال در معرفت بیت در شب قدر قدر خود میدان ؛ روز در معرفت
سخن میران ؛ واللہ اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فصل اللام مع الزای ؛ **لبز** بالفتح لکد زدن **شترف لجام ریز** بالکسر یعنی سواراني که تعجیل بر سر شتر زند یا زبرای کاری بجای روند **لجز** بفتح یکم وکسر دوم مقلوب لزج یعنی لغزان چسپنده **لخز** بالفتح مرد بخیل وتنگخو ولخز بالفتح یکم وکسر دوم بخیل ف **لرز** بالفتح لرزه **لزایز** بالفتح استخوانهای سینه **لز** بالفتح ولز بالفتحتین خسپانیدن وسخت کردن ونیزه زدن ف **لعل طراز** یعنی آفریننده لعل ف نگارنده آن **لغز** بضم یکم وفتح دوم سخن پوشیده ومعنی وسوراخ موش ودر فرهنگ بضمتین است **لکز** بفتحتین لکد زدن برسینه وقیل سشت زدن **لماز** بالفتح والتشدید مرد عیب کننده **لمز** بالفتح عیب کردن ونیز بچشم اشارت کردن **لوز** بالفتح بادام **لهز** بالفتح آمیختن ومشت برسینه زدن ویا بر گردن کسی زدن ونیزه برسینه زدن ف **لیز** بالکسر وبایای فارسی آمیخته دوست از آن کشیدن چیزے واللہ اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فصل اللام مع السین ؛ **لاباس** یعنی باکی نیست **لابس** جامه پوشنده ف **لاس** منسوب از افرشیم کرده شده **لاغوس** خرگوش واین لغت رومی است **لافس** عیب کننده ف **لاقیس** نام دیوست که در نماز وطهارت وسوسه دهد **لباس** بالکسر جامه وپوشش ولباس زهد وتقوی ولباس تقوی شرم است ولباس مرد زن است ولباس زن مرد است بیت لباس زهد تقوی تا نپوشی ؛ شراب معرفت را کی بنوشی ؛ **لبس** بالضم جامه پوشیدن ودر اصطلاح سالکان لبس حقیقة الخلائق عنصریه که لباس خلائق روحانیه است ولبس بالفتح پوشیده وآشفته کردن کار وآمیخته شدن تاریکی ودر اصطلاح سالکان لبس حقیقة الخلائق صورت انسانیه است **لبوس** بالفتح زره وجامه وپوشش **لحس** بالفتح لیسیدن بزبان ودهن **لمس** بالفتح بمثله لمس بالفتح والتشدید لیسیدن وخوردن **لطس** بالفتح کوفتن وپایمال کردن **لعس** بفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند وگیاهے سبز که از انبوهی وبسیاری بسیاهی زند **لعوس** بالفتح چست کار وچست خورنده وگرگ وحریص **لقس** بفتح یکم وسکون دوم عیب کردن وافسوس داشتن ولقس بفتح یکم وکسر دوم مرد حریص وبدخوی وآنکه مردم را لقب نهد وافسوس وارد وبدی اندازنده میان مردم ولقس بفتحتین شوریدن دل وتباه شدن ف **لقوماخس** بالضم یعنی همان لقوما مذکور **لماس** بالضم حاجت **لمس** بالفتح سودن وجماع کردن ف **لوس** بالضم وباواو فارسی گزدهان وخلابی که پای ازوی بدشواری توان کشید

در ہند آنرا چہلہ گویند و در لسان الشعرا بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بمعنی سابق لوشر بالشین معجمہ نیز آمدہ است و لبسین مہملہ در آداب الفضلا است و لوس بالفتح در عربی چشیدن است و لوس لغت وہی است **لبس** بالفتح یکم و سکون دوم یعنی نیست و این فعل ماضی بمعنی نفی است و لیس بالفتحتین دلیر شدن

فصل اللام مع الشین **بدفع لاش** باشین معجمہ کم خرد و بی اعتبار **فع لخش** بالفتح خشنده ای لغزنده **لشکر کش** یعنی کشندۂ لشکر و سرلشکر **فع لعل گوہر لوشیں** یعنی لب معشوق **فع لوشر** بالضم و باواو فارسی و باشین معجمہ ہمان لوس بدو معنی سابق و لوش بالضم باواو تازی آن زمینی ست کہ بنا بریش جزو اخیر اسمہا

فصل اللام مع الصاد **لحاص** بالفتح یکم و کسر چہارم سختی **لحص** بالفتح تنگ شدن و بچارہ کردن کسی را بکاری **لحیص** بالفتح تنگ **لخص** بالفتحتین و با خاء منقوطہ برگوشت شدن پلک چشم بالائین و برگوشت پشت چشم و پستان و لخص بالفتح یکم و کسر دوم عضوی پر گوشت **لص** بالکسر والضم و زرد و اصوص جمع آن **لوص** بالفتح آن

ویا از ریچہ ویا از نشکافتہ چیزی بچیزی نگہ کردن واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع الضاد **نضلاض** بالفتح و با ضاد معجمہ ریسہ زیرک و دانا و عاقل واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع الطاء **لاقط** برچیننده **لبط** بالفتح برزمین زدن و انداختن **لبط** بالفتح عمل و کردار بلبنات کہ فلاوہ الیست و فروگذاشتن پردہ و پوشانیدن و چسپانیدن **لطط** بفتحتین افتادہ شدن دندان و افتادہ دندان شدن **لطاط** بکسر دو لام پیرزن دندان افتادہ **لغاط** بالضم نام کوہی است و لغاط بالکسر آواز و غوغا کردن **لغط** بفتحتین بانگ و خروش و نام کوہی است و لغط بفتح یکم و سکون دوم مثلہ **لقاط** بالضم خوشۂ برچیدہ **لقط** بفتح یکم و سکون دوم برچیدن و رفو در جامہ کردن و لقط بفتحتین برداشتہ و برچیدہ و چیزی اندک و پارہ ہای زر کہ از معدن برچیدہ شود **لقیط** بالفتح بچۂ افگندہ و چیزی آن کہ بردارند و او را **لوط** بالضم مغربی علیہ السلام کہ او پاک و معصوم بود از لواطت اما قوم او را شیطان بی راہ کردہ بود و لوط بالفتح دوستی بدل چسپیدہ و چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بمعنی رد ہم آمدہ است **لہط** بالفتح آب زدن و تیز زدن بر چیزی **لباط** بالفتح چسپیدن بچیزی و بگل اندودن و بدل دوستی کسی چسپیدن و چیزی کہ از اچیزی چسپانیدہ باشند **لیط** بالکسر پوستہای نی و بمعنی رنگ ہم آمدہ است واللہ اعلم بالصواب

فصل اللام مع الظاء **لحاظ** بالفتح و بالہ چشم کہ بطرف گوش باشد و لحاظ بالکسر بگوشۂ چشم نگریستن و نگاہ داشتن بچشم چیزی را **لحظ** بالفتح نگہ کردن بگوشۂ چشم **لظاظ** بالفتح والتشدید بسیار الحاح کنندہ لظ بالفتح

و دیدخواه و شوار گیرنده و الحاح کننده **لفظ** بالفتح سخن و سخن گفتن و از دهن انداختن و تلفظ بمثله **لماظ** بالفتح
چیزی بطرف زبان آشامیدن **لمظ** بالفتح زبان گردانیدن بر آوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلب سودن ؛
فصل اللام مع العین ؛ **لاع** مرد بد دل و ترسنده **لامع** درخشنده **لذع** بالفتح سوزانیدن و بگزیدن بمنجر
و سوختن آتش کسی را **لسع** بالفتح گزیدن مار و کژدم و کبک و نیز کسی را بد گفتن **لطع** بالفتح لیسیدن و پای
بر کسی زدن و **لطع** بفتحتین فرو رنجیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها **لعاع** بالضم گیاهی است
که نازک و خوش آیند باشد در ابتدا نو ظهور و ازینجا گفته اند الدنیا لعاعة و **لعاع** بالفتح شراب و نام کوهی است
لعلع بفتح یکم و سوم سراب بیابان و نام کوهی است **لفاع** بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر کشند و زن بدکاره
لقع بالفتح انداختن و چشم کردن **لکاع** بفتح یکم و کسر چهارم زن بخیله و بدکاره **لکع** بفتحتین چسپیده شدن
چرک و غیر آن بچیزے و لیسیدن و سر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن **لکع** بضم یکم و فتح دوم مرد
بخیل و خسیس و کم همت و کودک خورد و اسپ نر و خرکره **لکع** بفتح یکم و سکون دوم گزیدن مار و کژدم **لماع**
بالکسر زمین و پاره های پر گیاه **لمع** بالفتح درخشیدن و روشن شدن **لوامع** بالفتح سزا نندگان ربانی یعنی
سخنها و بد و سائر سوزانندگان را هم گویند **لوامع** بالفتح جمع لامع یعنی درخشنده و روشن شونده **لوع** بالفتح بجزع
و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را هم گویند **لیع** بالفتح بدل شدن و الله اعلم بالصواب
فصل اللام مع الغین ؛ **لاغ** گزنده ف **لاغ** بازی کذا فی القنیه **لثغ** بالفتح و بالضم حرف سین را
تا و حرف راء را غین بالام گفتن **لدغ** بالفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و پناه کردن کسی را به سخن **لدلغ**
بالفتح مار و کژدم گزیده ف **لعع** بالفتح گل یعنی بی موی که آز الق نیز گویند ف **لوغ** بالضم و باو او فارسی
آشامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشامیده و الله اعلم بالصواب
فصل اللام مع الفاء ؛ **لاف** کلام فضول بعبارت کشاده و خویشتن ستائی که بتازیش صلف گویند
لحف بفتحتین میان بیابان و جاهای خورد که بر کنارهٔ چاه بزرگ باشد و کنارهٔ چاه و حوض **لحاف** بالکسر
و الکسر آنچه بر روی خواب و نیز جامهٔ که بجای جامهٔ خواب کسی پوشاند و لحف و لحیف بمثله **لخاف** بالضم
و الکسر سنگ سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن و او مفرد و جمع آمده است
خف بالضم سلهٔ باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن ف **لشکر شکوف** یعنی لشکر شکننده
لطف بالفتح بسیار کارها و نکوئیها داو جمع لطیفه است **لطف** بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و مهربانی

وشفقت کردن ونرمی ویاری ونگهبانی کردن ولطف بفتحتین نیکو شدن ونکوئی ودر اصطلاح عاشقان لطف پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق مواسات ومؤانست ومؤانست لطیف بالفتح نیکوکار وباریک بین ویاری کننده ونهایت خورد وباریک لفاف بالکسر جامهٔ بیرونی که بر مرده پیچند یعنی چادر لفف بالفتح والتشدید در پیچیدن وباز داشتن وباغ پر درخت ولف بالکسر فراهم آمده ها ودرختان بهم در رفته وطوائف بهم آمیخته لفیف بالفتح گروه مردم پراگنده از هر جای وبهم در پیچیدگان وبهم آمیختگان وفراهم آمدگان لقف بفتح یکم وسکون دوم زود گرفتن وسبک گرفتن چیز یرا ومردیست واستاد ولقف بفتحتین افتادن دیوار وکناره حوض وطرف چاه ولقف بفتح یکم وکسر دوم حوض خراب وشکسته ودیوار خراب لهف بفتحتین اندوهگین شدن بیچاره ومضطر شدن ودریغ وحیف خوردن ولهف بفتح یکم وسکون دوم ستم کردن لهف بالفتح بیچاره واندوهگین لیف بالکسر پوست درخت خرما وقیل ریشهٔ درخت خرما ولیف بالکسر وبا باء فارسی در فرهنگ نهالی وغلاف والله اعلم بالصواب

فصل اللام مع القاف

لاحق بالفتح پسین ودنباله پیوسته ونام اسپ معاویه ابن ابی سفیان الاطق چسپیده وپیوسته لائق درخور آمده لبق بفتح یکم وکسر دوم مرد زیرک وهوشیار واستاد وچرب سخن ولیق بالفتح بمثله ولبق بفتحتین لائق شدن واستاد شدن در کار لثق بفتحتین تر شدن وتری وتر شده لحاق بالفتح ورسیدن ودریافتن وپیوستن بچیزی لحق بفتحتین آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد وآنچه بادل ملحق شود وخرما که بعد از خرمای اولین برسد ولحق بضمتین بدنباله چیزی پیوستن ولاغر شدن لحیق بالفتح پیوستنده لزق بالکسر ولزیق بالفتح پهلو ونزدیک لسق بالکسر ونسیق بالفتح ولصق بالکسر ولصیق بالفتح بمثله لزوق بضمتین چسپیدن لسان الحق انسان کامل که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم نبیه هر که باشد لسان حق جانا ؛ به کلام خدا بود گویا ؛ لسق بفتحتین چسپیدن شش پره بر بتیگاه از تشنگی ولصق بفتحتین بمثله لصوق بضمتین چسپیدن ولصوق بمثله لعق بفتحتین چشیدن ولعق بفتح یکم وکسر دوم لیسیدن لعوق بالفتح ولضم عین وسکون واو آنچه لیسیده شود ولعوق بفتح ولسکون عین وفتح واو مرد چست وچالاک لفق بالفتح فراهم آوردن درز جامه بدوختن وبهم بر دوختن ولفق بالکسر یک کرانهٔ درز ومانند آن ودوسخن را بهم آوردن لق بالفتح بر چشم زدن ولق بالضم در فارسی بی موی است لقلق بفتح هر دو لام زبان ونام مرغ است که دراز گردن دارد وآنرا لک لک گویند لقلاق بمثله ولقلاق بالفتح آرزو را هم گویند لماق بالفتح چیزی خوردنی لمق بالفتح تیز نگریستن وکف دست بر چشم مالیدن وستردن ونوشتن لواحق بالفتح پسینها

وبدنبالۂ پیوستہا ونکوئیہا پسین واوجمع لاحق باشد لواق بالفتح چیزے خوردنی باشد ولاق بمثلہ لیاق بالفتح سخت سپید وسخت سپید شدن ولہق بفتحتین لہق بفتح یکم وسکون دوم بمثلہ لیاق بالکسر آلت دوات مثل مداد وپرزہ کہ در دوات کنند وبدان تر سازند ولیق بالکسر بمثلہ است ÷

فصل اللام مع الکاف

ف لاک تغار کذا فی الشرفنامہ ودر آداب الفضلا است لاک صمغے از درخت میشود برنگ سرخ کہ بدان جامۂ افرنقیم واسپغم رنگ کنند ونیز بدان بنبالۂ کارد وشمشیر وامثال آں در دستہ استوار کنند نانہ جنبد ودر ہندلاکہ نامند **ف لالاک** تاج خروس **لبک** بالفتح آمیختن کار یعنی مخلوط شدن وآمیختن لپست باشکر وانگبین ولبک بفتح یکم وکسر دوم آمیختہ ہرچہ باشد **لبیک** بفتح لام وباء مشدد جواب ندا است بروجہ تعظیم ومعنی وی آنست کہ ایستادہ ام ترا چنانچہ استادنی است **ف لتاک** بالفتح نام بازے **لحک** بالفتح در رفتن وچسپیدن چیزے در چیزے **ف لرزانک** بالفتح نام پرندہ ایست **ف لشاک** بالفتح پارہ پارہ **ف لعاک** بالکسر باکاف فارسی شتالنگ پاے کہ تبازلیش کعب گویند **ف لکالک** بفتح یکم وکسر چہارم شتر سطبر **لک** بالفتح والتشدید صمغی است سرخ کہ بآن پوست افرنقیم وجامہ بدشیم را رنگ کنند وبآن دستۂ کارد وشمشیر را محکم سازند ونیز زردان ولک بالضم رنگی است کہ بدان سقرلاط وجامۂ رنگ کنند وگویند کہ رنگ لکی است برقرار نیست امادر صراح فرق نکردہ است **ف لگ لگ** بالفتح وباہر دو کاف فارسی نام مرغی است دراز گردن کہ تبازلیش تقلق گویند ولک لک بضم ہر دو کاف تازی است **لبد** قبال ولک بالفتح مرد احمق ویاوہ گوی وخام بی تجربہ ودو صلہای جامۂ پارہ پارہ وصد ہزار را ہم لک گویند **ف لک وپک** بایاء فارسی یعنی بی ہنر وبی بضاعت وفرجات چنانچہ گویند لک وپک آوردہ است ودر لسان الشعرا بمعنی لگاپوی مرقوم است **لکیک** بالفتح گوشت بی استخوان شخص فربہ آگندہ گوشت ولکاک جماعت **ف للک** بالفتح چیزے خوردنی **ف لمشک** بفتحتین چیزے آتی کہ نمک وسیر در وے اندازند وبخورند **ف لمک** بفتحتین نام پدر نوح علیہ السلام **ف لنبک** بالفتح نام مقامی است کہ در عہد بہرام گور آباد ان بود وقیل لنبک نام سقای بہرام کہ سخی زمان خویش بود وقصۂ آن مشہور است **ف لنگ** بالکسر باکاف فارسی شتالنگ پاے وبالفتح معروف کہ تبازلیش عرج گویند ولنگ بالضم وباکاف فارسی آنچامہ کہ عوض ازار بر میان بندند **ف لوح رانگ** بالضم لوح آور مذکور یعنی دریہ بزرگ ودریہ رغن **ف لوح دورنگ** یعنی زنانہ **ف لوک** بالضم وباو افارسی وبالفتح ہر دو نداف وقیل باو ادتازی **لوک** بالفتح خائیدن لوک بالضم وباو ادفارسی در فرہنگ نوعے از شتران نیز گفتہ است این

تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پرسیده شد بیت روی همچو لوکان سرایندهٔ ایشان
از لب فشانان بگو تا کجا ف لهاک بالفتح والتشدید نام برادر سهراب که پهلوان ایرانی بود و در جنگ او را زده
گرخته گستهم تعاقب کرد و او را کشت ف لیولنگ بالکسر با کاف فارسی لغتی ف

فصل اللام مع اللام ۞ **لال** بمد و التشدید الف صاحب لولو کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد لالا للر
بفتح لام و بالف ممدود جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند **لایزال** یعنی همیشه بادا لایل شب تاریک
لسان الحمل یعنی زبان پره دان گیاهی است که اطلاق شکم باز دارد ف **لعاب** **لعل** بالفم مرسخ و جرعهٔ او
ف **لعل** بالفتح گوهریست قیمتی در فشان بدین حدود نیفته مگر لبسر اندیب و آذربا گاه گاهی آرد از ظلمات در دهن گیرد
و بصحرا نهد و برد شنائی او علف خورد مردم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند گاه گاه بانگ و زاری کنان باز پدر یا شود
مردم آنرا بردارند کذا فی عجائب البلدان و معنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی لعل بفتحتین مع التشدید و هی
و شاید و امید ف **لکل** بکسر یکم و فتح دوم امرود که بتازیش مرود گویند **لیال** بالفتح جمع لیل و فارسیان
جمع لولو هم لیال آورده اند و این خلاف قیاس است **لیل** بالفتح شب و بچهٔ گردان و آن مرغی است که
که بپارسی اورا ماهی خوار گویند و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع المیم ۞ **لاثم** رو بند و دهن بند **لاجرم** بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند که باصل معنی
چنین است اما باستعمال بمنزلهٔ حقا و ناچار باشد دبی شبه و بیمحال مستعمل است **لاحم** صاحب گوشت **لازم**
آنچه همیشه با چیزی باشد **لام** حرف معروف از حروف تهجی و نیز سپند سوخته که بمقداری در بنا گوش بچگان مالند
برای دفع چشم زخم را و تن آدمی و تیر و رزبا و این جمع لامه است و لامه زره را گویند و لوم کذلک **لایم** ملامت
کننده **لتم** بالفتح تیزه زدن و بر سینه زدن **لتام** بالکسر دهن بند زنان که بآن دهن خود را بپوشند **لثم** بالفتح بوسه
دادن و شکستن و دهن بند بستن **لجام** بالکسر لگام در کوئی که زن حایض در وقت حیض در میان را خود بندند
لحام بالفتح والتشدید گوشت فروش **لحم** بالفتح گوشت و لحام بالکسر و لحوم بفتحتین جمع و لحم بفتحتین آرزومند
و خداوند گوشت شدن **لحیم** بالفتح مرد پر گوشت و فربه گشته و لحیم بکسرتین در فارسی پیوند کردن سینه و رو
و زر و نقره و امثال آن **لخم** بالفتح قبیله ایست از یمن و لخم بالضم نوعی است از ماهی **لدام** بالکسر پی کردن
جامه و موزه که در بندپا بتا به گویند **لدم** بالفتح آواز چیزی که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و جز آن که بر
زمین افتد و در پی کردن جامه را و لدم بفتحتین عزت و حرمت خویش نگهداشتن و محرمان از خویشان را

لدیم بالفتح جامه که بر دو وصله زده باشند و جامهٔ کهنه **لذم** بالفتح و باذال منقوطه ملازم شدن و همیشه استاد کاری و خوش شده آمدن و شگفت نمودن چیزی مر کسی را **لزام** بالکسر و باز ای منقوطه همیشه بودن با کسی در جای و ملازم بودن و عذاب دایم **لزوم** بضمتین لازم بودن باچیزی و واجب شدن و ثابت شدن **لطام** بالکسر مرکبدیگر را پنجه زدن و این از باب مفاعله است **لطم** بالفتح طپانچه زدن کسی را و پنجه و طپانچه یک معنی اند **لطیم** بالفتح اسپی که یکطرف روی او سپید باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشند **لعام** بالضم کف دهان شتر و در سور لغام آب بینی چارپا را گویند و بالفتح و عرف لگام را گویند **لغم** بالفتح خبر غیر محقق دادن **لفام** بالکسر روی بند و بینی بند زنان **لفم** بالفتح رو بند و بینی بند لبستن **لقم** بفتحتین میانهٔ راه و بفتح یکم و سکون دوم راه راست و میان راه را لبستن و لقمه کردن و لقمه باهستگی فرو بردن و **لقم** بضم لام و فتح قاف جمع لقمتان است **لگام** بالفتح و باکاف فارسی معروف که تعریب آن لجام است و لگام بالفتح و باکاف تازی نام کوهی است در شام **لکم** بالفتح مشت زدن و مشت زن **لمام** بالکسر مویهای سر و زلف که دراز شده باشد و از بناگوش گذشته و بدو بر رسیده و **لمیم** بالکسر بمثله و اینها جمع لمه اند **لم** بالفتح و التشدید سخت و جامع حرام یا حلال یعنی جامع کننده نصیب خوب و نصیب غیر و اصلاح کردن و فراهم آوردن چیزها و **لم** بالتخفیف نه و **لم** بالکسر چرا **لمم** بفتحتین زلت یعنی گناه خورد و دیوانگی **لوام** بالضم پر تیر **لوایم** بالفتح ملامتهای و او جمع لایمه است **لوم** بالفتح ملامت کردن و **لوم** بضمتین بخیل و ناکس شدن **لهام** بالضم لشکر بسیار **لهج** بالفتح راه راست و راه فراخ کوفته و قدح بزرگ **لهذم** بالفتح در درد و تیغ تیز و زبان تیز **لهوم** بالضم مرد سخی و اسپ لنگ و رفتار و ناقهٔ شیر ناک **لهم** بالفتح لگد و فرو بردن و فرو خوردن و لهم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسپ پیش رو و پیش دو و مرد بسیار بخش **الهیم** بضم یکم و فتح دوم سختی و حادثهٔ زمانه **لئیم** بالفتح بخیل و ناکس و لیام بالکسر جمع **لئیم** و **لئیم** کلاهما بالکسر آشتی و التفاق کردن

فصل اللام مع النون و ف لادن

نوعی از معجونات عطر مانند دوشاب سیاه و خوشبوی و جنسی است از عنبر و بعضی گویند که مشکی است و الله اعلم بالصواب **لاغون** خرگوش بلغت رومی **ف لالکن** گویا است نزدیک روس **ف لالهٔ نعمان** یعنی شبی نعمان بن منذر در محلی فرود آمد و در آنجا لاله بسیار بود فرمود تا گرداگرد آن گل انداختند تا کسی آنرا پایمال نکند از آن روز آن را لالهٔ نعمان گویند و قیل که در زمان نعمان لاله را در علم خدای تعالی آفرید **ف لایدن** گفتن و قیل بیهوده گفتن و از کلام حضرت مخدوم شیخ سعدی چنین معلوم میشود که خندیدن سگ را گویند **لان** گوی و مغاکی که در زمین باشد **ف لاجان** نام شهری است

ف لباس راهبان یعنی لباس سیاه ف لب آتش فشان یعنی لب معشوق طناز وستمگر وان دهن که از ان آه سوزناک بیرون آید **لبان** بالفتح سینه ودر فارسی جمع لب خلاف قیاس ولبان بالکسر شیر زنان ولبان بالضم کندر وآن درختی است مانند پسته آنا میوه وتخم ندارد **لبنان** بالضم نام موضعی است قریب اصفهان که معبد ابدال واقطاب است **لبن** بفتحتین شیر ولبسیار شیر شدن شیر آشامیدن ودر گردن ازناهموار بالش ولبن بالکسر خشت ولبن بفتح لام وسکون با شیر بخورد کسی دادن وشیر خوراندن ولبن بالضم شتران وگوسپندان شیردار ولبن بالکسر بمثله وایضا جمع لبون است **لبون** بفتح یکم وضم دوم شتر ماده وگوسپند ماده شیردار وبچه اش تا دو ساله باشد وپار سوم نهاده باشد ف **لت انبان** بالفتح فارسیان در محل قدح استعمال کنند واز بندگی میان این منقول است که بسیار خور را گویند **لتخان** بالفتح مرد گرسنه **لجون** بفتح وضم دوم شیر ماده کاهل ولجون بفتحتین سست وکاهلانه رفتن **لجمین** بضم یکم وفتح دوم نقره ولجمین بفتح یکم وکسر دوم برگ که از درخت افتاده باشد **لحن** بفتح یکم وسکون دوم خطا کردن در اعراب وخطا کردن در سخن ودریافتن سخن وسخن لفتن با کسی که او دریابد ودیگرے در نیابد وميل کردن وآواز خوش وخوشخوانی ومعنی سخن ومشهور سرود گفتن است ولحن بفتحتین زیرک شدن وزیرکی **لحون** بفتحتین جمع ودر حدیث آمده است قراة القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن بخوش خوانیها عرب **لحیان** بالکسر نام شکل یازدهم علم رمل که آنرا الحیان المضاحک الشبابی گویند ولحیان بالکسر بدیر قبیله کذا فی الصراح ولحیان بالفتح مرد استخوان ریش کذا فی کنز اللغات ف **لخشان ولخشیدن** کلاهما بالفتح افتیدن وآبخیره بر دست ویا قرار نگیرد ولخن بفتحتین گنده شدن وخفه ناکرده ماندن **لدن** بالفتح والضم نزدیک ولدن بفتح یکم وضم دوم بمثله ولدون بالفتح نرم ولدون بفتحتین همسران ومانندان **لزن** بالفتح سختی عیش وتنگی ولزن بفتحتین بهم شدن مردم بر سر چاه چنانچه جای تنگ شود وسخت شدن وانبوهی کردن در کارے ولزن بفتح یکم وکسر چهارم سخت ف **لزیدن** بالفتح آمیختگی کردن وآمیزیدن **لسان** بالکسر زبان **لسن** بالفتح بسیار زبان ولاندن کسی ودر زبان گرفتن کسی را ولفتحتین گویا شدن وزبان آوری وفصاحت ولسن بفتح یکم وکسر دوم گویا ے فصیح ولسن بالضم جمع ولسن بالکسر نیز لغت است ف **لشکر شگافان** یعنی دلاوران ف **لشتن** بفتح یکم وکسر دوم لخشان ولی خشونت ف **لعاب گوزن** بالضم وبا کاف فارسی یعنی روشنائی صبح وآفتاب ونیز برف ف **لعاب لعافان** بالضم شراب سرخ **لعان** بالکسر لعنت کردن ونفرین کردن

لعبتان بالضم جمع لعبت است یعنی آنچه بدو لعبت کودکان که بآن بازی کنند **لعن** بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و رحمت **لعین** بالفتح لعنت کرده و نفرین کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی مسخ شده و آنکه بر مثال شخص در مزارع وضع کنند تا وحوش و طیور ازان برمند و گرگ را هم گویند و ملعون مثله ف **لغزیدن** بالفتح فرو افتادن و فرو خزیدن **لغنون** بضم لام و نون یعنی گوشت کرانهٔ گردن و لغاین جماعت ف **لفجان** بالفتح و باجیم فارسی فرو هشته لبان بخشم ف **لقر** بفتحتین طبقی که شمع دران نهند و دیوارش بلند باشد و آن از سیم و زر و غیره سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند **لکن** و عزی بالخر یکی کنند زبان شدن و لکن بفتح یکم و کسر دوم کند زبان شده **لمعان** بالفتح روشن و درخشنده ف **لمغان** بالفتح نام شهر لسیت نزدیک غزنین **لن** بالفتح هرگز نه و او حرفی است برای نفی دائمی استقبال که قوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز نه بینی تو مرا فردا چو در دنیا نمیتوانی دید ۲ گم میشوم زرود ۲ ازین اندیشه حیرانم کجائی ۲ ف **لنجیدن** بالفتح چیزی از جای بجای بردن **لوبان** بالضم تشنه شدن ف **لوربان** بالفتح دو گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم که مجری طعام است بیاشند ف **لوسیدن** بالضم و باو او فارسی و سین مهمله فریب دادن و فروتنی کردن ف **لوغیدن** بالضم و باو او فارسی آشامیدن و دوشیدن و قیل ریختن ف **لوکیدن** بالضم و باو او فارسی بزانو در رفتن و بر زمین رفتن بچهٔ خورد **لون** بالفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرما ست ف **لوهیدن** بالضم آنچه بدان دانه پنبه دور کنند **لهبان** بالفتح برگشتن و غافل و ذلیل شدن و مرد تشنه و لهبان بفتحتین افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن **لهشان** بالفتح مرد تشنه و لهشان بفتحتین تشنگی **لهفان** بالفتح حسرت و دریغ خورنده ف **لهفتان** بالضم جمع لهفت و آن لعبت دختر کان است که صورتی از جامه میسازند بعضی بصورت زن و بعضی بصورت مرد و بآن بازی می کنند **لهتان** بالفتحتین مع التشدید تشنه شدن **لیان** بالفتح نرم شدن و لیان بالکسر نرمی کردن با هم و لیان بالکسر درنگ تالش و فروغ است که از پس یکدیگر می درفشد و لیان بالفتح والتشدید مدافعت و وام کردن ف **لیزیدن** بالکسر آمیختن ف **لیقدان** بالکسر دوات و صفت شنگرف **لین** نرمی نرم شدن و درخت خرما و لین بالفتح و لین بفتح یکم و کسر دوم و با تخفیف و التشدید یکدیگر نرم و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الواو ۲ **لحو** بالفتح پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از چیزی ف **لعاب** گاؤ بالضم یعنی کاغذ **لعوبا** بالفتح تیزی شهوت و حریص و آرزوی چیزی دارنده و لعوبا بالکسر

بد خلق **لغو** بالفتح بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ و سخن و سوگند که باعتقاد دل نباشد و بچهٔ شتر که از غایت خوردی قابل آن نباشد که بدیت دهند **لقو** بالفتح معلول لبلت لقوه گردانیدن ف **لکا** بالفتح مقام و منزلگاه **لولو** بضم هر دو لام بواو تازی مروارید و نام غلام **لوبا** بالفتح اگر **لهو** بالفتح بازی کردن و بازی و باز گشتن از چیزی و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع کردن و زن و فرزند و در اصطلاح سالکان لهو اعتبار ذات است بحسب غنیت و فقه **بیت** غایب زحق است لهوزان میگوید ؎ گم کردهٔ هویت بهوا میجوید ف **لیمو** بالکسر نام میوه ایست ترش و خوشبوی و شیرین هم میشود اما از ترش چیزی کلان میشود

فصل اللام مع الهاء

ف **لابه** اظهار اخلاص با بنار و لعجز تمام و بازی کردن و چیزیکه از سر تا دم بچه بپوشند و نیز بمعنی چاپلوسی و خوش آمد باشد و در کنز اللغات لابه ولوبه سنگستان از سنگ سیاه است ف **لاحشه** یتاج یعنی یکنوع طعام است ف **لاذن** با دال مکسور نام گیاهی است که هندش مسن نامند ف **لاشه** معروف یعنی لاغر و ضعیف و اسپ و خر زبون را گویند **لاغبه** سخن باطل و زن بیهوده گوی و نیز درختی که آب از بالای او بتدریج فرود آید و جمع شود **لافطه** دریاوآسیا و زیاده و خروس **لاقطه** برچیننده **لالاده** دم جنبانیدن آهو ف **لاله** هر گل خودروی را مانند فاما چون لالهٔ تنها واقع شده باشد لالهٔ لعل مراد بود که میانهٔ آن ملقب از سیاهی است و آن سیاه را بسویدای دل نسبت کرده اند و آنرا لالهٔ نعمان نیز گویند و چون موصوف واقع شود مثل لالهٔ کبود و لالهٔ سبز آن هنگام لالهٔ دیگر مراد بود و لالها بهفت رنگ اند و این محقق از بندگی شیخ واحدی شیرازی رحمة الله علیه لالهٔ کوهی است و لالهٔ صحرا و لالهٔ شقایق و لالهٔ وردی و لالهٔ دلسوز و لالهٔ دلسوخته و لالهٔ نعمان و لالهٔ خطائی هم مستعمل است و در واقعات حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دیده شده است که در کوهستان شهر کابل لالهٔ سی و دو یا سی و سه جنسی دیده شد و غیر مکرر **لامه** تبشدید میم چشم زخم و لامه تخفیف میم کاریکه بران ملامت کنند کسی را و لامه بهمزه عین زره و چیزیکه از بالای سر تا دم بپوشند **لامسانیه** ف **لانه** کابل و بکاروانچه در وشهد باشد و آنرا زنبور خانه نیز گویند و قیل آسیانه **لاوه** همان لابه یعنی بازی **لاهه** خدا **لاه گاؤ** وحشی مادهٔ لاهیه غافل شونده ف **لابچه** با جیم فارسی آب و گل اندک که سیاه رنگ شده باشد **لایمه** ملامت کننده **لبابه** بالضم خردمند شدن و نام زنی هم است **لباخیه** بالضم زن تمام رسیده و زن تمام اندام **لباوه** بالضم جامهٔ بارانی ف **لباشه** بالفتح رسنی که در دهن اسپ و خر و جز آن باندازند و هر دو طرف کشیده چون عنان سازند و لبیشه بمثله **لباقه** بالفتح استاد شدن و لایق شدن و زیرک و دانا و چرب زبان شدن

لبانه بالضم حاجب لبیده بالکسر جمع شده از سرگین وبول وجزو آن ومویے پشت شانه شیر درنده ف لب کشیکاه یعنی گذر لب آب که بتازیش معبر گویند لبکه بفتحتین لقمه تریده لبلبه بفتح هر دو لام مهربانی کردن برفرزند لبنه بفتح یکم وکسر دوم خشت وشتر وگوسپند پر شیر ولبیه بکسر یکم وسکون دوم خشت وگریبان دیر اهن لبوه بالفتح ولبوه بفتح یکم وضم دوم وبهمزهٔ مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح والتشدید سر سینه ومو ضع گردن که کشتن گاه است لبیبه بالفتح زن عاقله وشاما کچه یعنی سینه بند زنان ف لثره بالفتح پاره پاره ودریده درانده ولکینه ولثره بالضم زبانی خاص که میان جمعی مستعمل باشد ف لثه بالفتح والتشدید پارهٔ جامه کهنه لثغه بالضم شکستگی زبان وحرف را را بالام گفتن ویا را غین گفتن وسین را تا گفتن لثلثه بفتح هر دو لام مباغ کردن وباز داشتن از حاجت وتردد خاطر شدن در کاری لجاجه بالفتح ستیزه کردن وستیهیدن لجبه بالفتح والضم والکسر گوسپندے که زائیده باشد وبعد از چهار ماه شیر او خوشید وگوسپند انرک شیر لجلجه بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن ومشوریده سخن گفتن وسخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود ولهجه بالضم والتشدید میانه دریا وعمیق وژرف دریا ولهجه بالفتح آواز ها وغوغا ها لحسه بالضم لیسیدن لحظه بالفتح یکبار نگه کردن بگوشه چشم لحکه بضم یکم وفتح دوم مثال همزه کرکی کبود دوم دراز مانند کرکی لحلحه بالفتح استادن بجای لحمه بالضم والفتح طعمهٔ باز وچرغ از شکار وخویشی وقرابت ولپود جامه لحیه بالکسر موی ریش وآن یک مشت سنت است وچون از یک مشت زیاده شود بریدن واجب است ولحیة التیس گیاهے است ولحیه بالفتح جای ریش ف لخشه بالفتح شعلهٔ آتش وسرشک آن لخلخه بالفتح چیزی است که داروی خوشبوی در وکنند ودیدست دارند وجنبانند وبوکنند لده بالکسر همیشه ولدات جمع لذاذه بالفتح خوش مزه یافتن ومزه لذه بالفتح والتشدید مزه خمر کذا فی المجمل لذبه بالفتح سختی وقحط ولذبات جمع لزوجه بفتحتین چسپیدگی ف لشکه بالفتح پاره پاره لصوصه بالفتح والضم دزدی ودزدی کردن لطاه بالفتح پیشانی لطیفه بالفتح نکوئی وچیز نیک ودر اصطلاح سالکان لطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از ان اشارت معنی در فهم کرد در عبارت نگنجد بیت دریاب لطیفهٔ لطیفان ٭ این است لطیفهٔ طریفان ٭ لطیفهٔ انسانیه حکما نفس ناطقه را خوانند ودرویشان دل را گویند ودر حقیقت تنزل روح است بر تبه بیت دل چو فرزند ان تو میجو خوش ٭ نفس وروحند مادر وپدرش ٭ لطیمه بالفتح بازار عطاران وشتر یکه داروی خوشبوی بر دارد کنند ف لعبتان دیده یعنی مردمان دیده ونیز کنایت از شاهدان ست لعبه بالضم انچه کودکان بازی کنند

مثل شطرنج ونرد وصورتے از جامہ میسازند وبآن دختر گان بازی کنند ولعبہ بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یکنوع بازی کردن است **لغطمہ** بالفتح حرص و گوشت بدندان کندیدن از استخوان و لغمظہ بالفتح بمثلہ واین مقلوب است **لعلعہ** بالفتح شکستن و درخشیدن سراب بیابان **ف لعل ناسفتہ** یعنی سرد و سبت گہی سفتہ لعلی بہ یمانہ خورد ۔ گہی گوش بر لعل ناسفتہ کرد ۔ **لعنہ** بفتح یکم وسکون دوم نفرین و لعنہ بضم یکم و کسر دوم آنکہ مردم را لعنت کنند **لعوہ** بالفتح سیاہی سر پستان زنان و حریص بطعام و سختی و گرسنگی **لعنہ** بالضم یکنوع سخن لعنا جمع **لغونہ** بالضم آرایش **لفاظہ** بالضم سخن از دہان بیرون افتادہ انچہ از دہن بیرون باید انداخت **ف لفافہ** بالکسر انچہ بر چیزی بپیچند و چادر بیرونی کہ ہم مردہ را بپیچند و لفیفہ بالفتح بمثلہ **ف لفچہ** بالفتح و باجیم فارسی سر بریان و کلہ بریان **لفوہ** بالفتح زنیکہ شوہر دارد و فرزندی دارد از شوہر دیگر **لقاعہ** بالضم والتشدید مرد لبسیار گوی و مرد حاضر جواب **لقانہ** بالفتح زود فہمیدن **لقحہ** بالکسر شتر دوستانی **لقطہ** بالفتح مال ضائع کہ کسی گرفتہ باشد و چیزیکہ افتادہ یابند **لقمہ** بالضم مقدار یک فرد خوردنی طعام **ف لقمہ خلیفہ** بالضم یکنوع حلوائی است **ف لقومہ** بالفتح نام برادر اسطاطالیس **لقوہ** بالفتح کژی دہان و روی از علت باد وحکیمان آئینہ میسازند چون دران بہ بینند بعنایت اللہ تعالی دفع گردد و شتر مادہ کہ زود ابستن شود و عقاب مادہ و لقوہ بالکسر ہم عقاب مادہ است **لقیانہ** بالضم یکبار دیدن و لقیہ بالضم بمثلہ **ف لکامہ** بالفتح امعاء گوسپندان بگوشتابہ پر کردہ و رودہ و امثال آن و در لسان الشعرا بجای میم نون واقع است یعنی لکانہ **لکنہ** بالضم درماندگی بسخن و گرفتگی زبان و کند زبان شدن **لکیعہ** بالفتح زن کجیلہ و کنیزک فرومایہ **لماسہ** بالضم حاجت و بیع الملامسہ آنکہ گویند اگر دست بر جیبع بسیائی بچندین بہا خریدہ باشی و این منہی است **لماظہ** بالضم لقمۂ طعام کہ در دہن باشد و یا در دندان و یا در کنجہای دندان **لماعہ** بالفتح والتشدید درخشندہ و عقاب و بیابان **لمحہ** بالفتح درخشیدن ستارہ و یکبار اندک دیدن چیزی **لمزہ** بالتحریک عیب گوینده و عیب کننده و لمازہ بالفتح والتشدید بمثلہ **لمظہ** بالضم نقطۂ سپید **لمعہ** بالفتح روشنی و درخشندگی و لمعہ بالضم گروہ آدمیان **لملمہ** بفتح ہر دو لام فراہم آوردن یعنی جمع کردن **لمہ** بالفتح والتشدید دیوانگی و زبانہ و چیزی اندک و لمہ بالکسر والتشدید موی پنجہ یعنی کلالہ کذا فی الصراح و در کنز اللغات است موی کہ از بنا گوش گذشتہ باشد و لمہ بالضم والتشدید شکل مانند و جماعتی کہ زیادہ بر دو و کم از یازدہ باشند و لمہ بفتح یکم و کسر دوم و با ہاء ہوز یعنی برای خدای **ف لبنہ** بالفتح مرد فربہ **ف لبچہ** بالفتح خرامیدن بناز

و نعم لواحه بالفتح و التشدید سخت رنگ رو گردانیدن سفر مردم را لواسة بالضم لقمه خورد لواطه بالکسر غلام بارگی و کسی که میگوید که امام مالک رضی الله عنه غلام بارگی را مباح گفته اند این بخض دروغ و افترا بامام کرده اند و دیدن ایشان باید انداخت لوامة بالفتح و التشدید سخت ملامت کننده لوشه بالضم سستی و کاهلی و فریبی و دیوانگی لوحش الله بالفتح در محل تمنی استعمال کنند ف لوخ ناخوانده یعنی کسی را که علم لدنی حاصل باشد ف لوره بالضم و باد او فارسی زمین گوشده و سیلاب کنده لوزینه بالفتح حلوای بادام و طعام معروف ف لوشابه بالضم و باد او فارسی هر چه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه و معنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل باد او تازی لوه بالفتح سوزش عشق و دوستی دل را گویند لوقه بالضم مسکه و روغن تازه لولوه بالضم مروارید ف لوله بالضم و باد او فارسی یک مشت خمیر کرده و تابکه مشتر به جز آن لومه بالفتح ملامت کردن و گویند لوبه بالضم یکم و فتح دوم آنکه مردم او را ملامت کنند لوبه بفتح یکم و کسر دوم گرده مردم ف لولیشه بالفتح و کسر دوم غله کوفته لونیه بفتح یکم و کسر دوم و یای مفتوح مشدد ذخیره طعام یعنی طعامیکه پس افگن کنند برای کسی لهاذه بالکسر و بذال منقوطه دزدان لهازمه بالفتح ملازه و ملازه بالفتح و الکسر و بازاء فارسی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته باشد لهبه بالفتح تشنگی لهجه بفتح یکم و سکون دوم زبان و لهجه در عرب طرز نواختن خراسانرا گویند و لهجه بالضم طعام ناشتای یعنی نهاری کذا فی الدستور لهذمه بالفتح تیغ تیز و زبان تیز لهزمه بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن و لهزمه بالکسر استخوانهای ریش و بناگوش و جمع او لهازم است لهلهه بفتح هر دو لام سخن زبون و شعر زبون و جامه پوسیده سست بافته و لهلهه بضم هر دو لام زمین فراخ که در سر آب نماید و لهله بمثله لهنه بالضم طعام ناشتای لهوجه بالفتح خامی و خامکاری و سست کردن کار لهوه بالضم بخشنده و بخشش و خورش و شناس یعنی یکمشت دانه که در آسیا اندازند لیسینه بالکسر و بای یای فارسی دوم و چهارم ماشوره لیطه بالکسر پوست نی لیفه بالکسر آلت دوات چنانچه پرزه ابریشم و موی و جز و آن لینه بالکسر نرمی درخت خرما لیوه بالکسر سنگین و شکال و فریبنده و چاپلوس لیسنه بالفتح پوشیده شدن الله اعلم

فصل اللام مع الیاء

لا ابالی یعنی باک ندارم من و در استعمال لا ابالی کسی گویند که بیباک باشد لا ابالی با الف ممدوده مروارید های بزرگ ف لامانی یعنی زره پوشی لاوی بالف مقصوره نام پیغمبر بعد از اسلام و نیز جانوری است خورد و لاوی پیچاننده و گرداننده لاهی بازی کننده و غافل شونده لایه یعنی یکسر سوم و چهارم نوعی از جامهای کوتاه که در ولیشان پوشند لائی سختی و آهستگی و کاهلی

نعم لواحه بالفتح والتشدید سخت رنگ روگردانیدن سفر مردم را لواسه بالضم لقمه خورد لواطه بالکسر
غلام بارگی وکسی که میگوید که امام مالک رضی الله عنه غلام بارگی را مباح گفته اند این بعض دروغ واقرار امام کرده اند در آن
ایشان باید انداخت لوامر بالفتح والتشدید سخت ملامت کننده لوشه بالضم سستی وکاهلی فربهی دیوانگی لوحس الله
بالفتح در محل تمنی استعمال کنند ف لوخ ناخوانده یعنی کسی را که علم لدنی حاصل باشد ف لوره بالضم وباواو
فارسی زمین گوشده وسیلاب کنده لوزینه بالفتح حلوای بادام وطعام معروف ف لوشابه بالضم وباواو
فارسی هر چه چرب وشیرین باشد چه سخن وچه لقمه ومعنی فریب وفروتنی نیز آید وقیل باواو تازی لوء بالفتح
سوزش عشق ودوستی دل را گویند لوقه بالضم مسکه وروغن تازه لولوه بالضم مروارید ف لوله بالضم وباواو
فارسی یک مشت خمیر کرده وتابکه مشتر بچه را آن لومه بالفتح ملامت کردن نکوهیدن لومه بالضم بکسر وفتح دوم آنکه مردم اورا
ملامت کنند لوبه بالفتح بکسر وکسر دوم گروه مردم ف لولیشه بالفتح وکسر دوم غله کوفته لوبیه بفتح یکم وکسر دوم یاء مفتوح مشدد
ذخیره طعام یعنی طعامیکه پیش انگبن کنند برای کسی لهاذه بالکسر وبذال منقوطه دزدان لهازمه بالفتح ملازه
وملازه بالفتح والکسر وبازاء فارسی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته باشد لهبه بالفتح تشنگی
لهجه بفتح یکم وسکون دوم زبان لهجه در عرب طرز نواختن خراسانرا گویند ولهجه بالضم طعام ناشتای یعنی نهاری
کذا فی الدستور لهذمه بالفتح تیغ تیز وزبان تیز لهرمه بالفتح رسیدن پیری واثر کردن آن در لهزمه
بالکسر استخوانهای ریش وبناگوش وجمع او لهازم است لهلهه بفتح هر دو لام سخن زبون وشعر زبون وجامه پوسیده
سست بافته ولهلهه بضم هر دو لام زمین فراخ که در سراب نماید ولهله بضمتین لهنه بالضم طعام ناشتای لهوجه بالفتح
گاهی وخامکاری وسست کردن کار لهوه بالضم بخشنده وبخشش وخورش وشناس یعنی بکمیشت دانه که در
آب یا اندازند لیسینه بالکسر وبای یاء فارسی دوم وچهارم ماشوره لیطه بالکسر پوست نی
لیفه بالکسر آلت دوات چنانچه پرزه ابریشم وموی وجزء آن لینه بالکسر نرمی درخت خرما لیوه بالکسر
سنگین وشکال وفریبنده وچاپلوس لیسه بالفتح پوشیده شدن والله اعلم

فصل اللام مع الیاء

لا ابالی نحو باک ندارم من در استعمال لا ابالی کسی گویند که بیباک باشد
با الف ممدوده مروارید ها بزرگ ف لامانی یعنی زره پوشی لاوی بالف مقصوره نام پسر یهتر
[illegible] جانوری است خورد ولاوی چاننده وگرداننده لاهی بازی کننده وغافل شونده
[illegible] یعنی بکسر دوم نوعی از جامهای کوتاه که در پیشان پوشند لائی سختی وآهستگی وکاهلی

و در فارسی لائی گل نغزان یعنی خلیش و نوعی از جامهای جنسی از اوپشمین و رنگین است و آن را ران
که در کوچهای روان شود و بمعنی خوار نیز آید **لبنی** بالضم و بالف مقصوره دارویست و نام زنی است و در صراح است
که درخت باشر چون عسل **لحی** بالفتح و بالف مقصوره زن گرسنه **لثی** بالفتح و بالف مقصوره و تشدید جامه درشت
لجی بالضم دریاء ثروف پر آب کقوله تعالی فی بحر لجی **لحیانی** بالفتح مرد بزرگ ریش **لحی** بالفتح استخوان ریش
و برآمدن گاه موی ریش و لحی بالکسر و لحی بالضم و بالف مقصوره ریشها و این هر دو مع لحیه اند **ف لحثی** بالفتح و یاء
فارسی قدری از عصیر انگل و نیز گزری **لخلخانی** الفتح هر دو لام هر دو کنند زبان **لدی** بالفتح و بالف مقصوره نزد یک
و لدی بفتحتین و تشدید یا نزد من **لصی** بالفتح دشنام دادن من المجمل **لظی** بالفتح و بالف مقصوره دوزخ و آتش زبانه
زننده **ف لعل بیازی** با یاء فارسی نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد **ف لعل سکانی**
یکنوع لعل است که از کان بیرون آرند مطلق بصورت سنگ ان چیزی باشد **ف لعل قبامی** کنایت از
جگر است **لغزی** بضم یکم و فتح دوم و با الف مقصوره سخن پوشیده معنی **لقی** بالضم و بالف مقصوره لازم شده
و حریص شدن و لقی بضم یکم و کسر دوم و تشدید یا دیدن و دیدار کردن **لن ترانی** بالفتح یعنی هرگز نه بینی
تو مرا **لکی** بالفتح و بالف مقصوره کشیدن چیزی از جای **لوحی** بالفتح و بالف مقصوره شتر تشنه **لوذعی** بالفتح
مرد زیرک **ف لوری** بالضم با خورده و علتی که بتاز لیش جزام خوانند و لوری بالضم و با و او و فارسی طایفه اند
که کمانچه زنند و حجامت نیز کنند **ف لولی** بالضم و با و او و فارسی سرود گوئی درویشان و گدای کوچه گرد
و اکثر از ایشان سیاه چرده پیدا شوند و بمعنی ظریف و نازک هم آمده است **لوی** بالفتح و بالف مقصوره ملاست
در سوائی **لوی** بالکسر و بالف مقصوره بیابان ریگستان راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود و لواد
بالکسر و یالف ممدوده علم کهتی بالفتح و الضم زن تشنه **ف لهنه جانگزای** بالضم آن سنگ که در موجگاه
دریاء اعظم است و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در ان غروب میکند هر که آن سنگ را به بیند
از شادی چندان نجنبد که بمیرد **لهی** بالضم و بالف مقصوره جمع لهوه هست و سیم را نیز گویند **لیالی** بالفتح
شبها و مراد به لیالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است **لیلی** بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه قیس که مجنون
لقب داشت و با یاء فارسی بمعنی شبی است **بیت** بر دوش سحر غم مهار ناقه لیلی ۔ بود جمله المتین از بهر دستانش
مجنون را **ف لی** بالکسر مراد دلی و بالفتح و التشدید تا فتن و پیچانیدن چیزی را و گردانیدن زبان در گواهی
و روی و پس کرده نگریستن و الله اعلم بالصواب

باب المیم مع الالف

میم بحساب ابجد چهل را گویند المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مرو مراد در ذکر اسلم شطاریان در بهشت رکن دوم میم اند اول میم را ملاحظه گویند و آخر میم را مدنامند ما با المد آب و ما بالقصر نیست چیز و اگر چیزی و ما با الفتح و با الف ممدوده شاما جرا بالفتح سرگذشته **ف ماخولیا** و **مالیخولیا** کلاهما با واو فارسی خلل دماغ و سوداء خام **ف مارافسا** آنکه زهر مار با فسون فرود آرد **ف ماریا** طاقیه اندرکوه البرز که سر و روی ایشان بانسان ماند و باقی بصورت مار و بطریقی مار براه روند بسینه و شکم **ف مارشیدا** ماریکه اصلا قرار نگیرد و هیچ افسون او را آرام نتواند کرد و هر کس را که بگزد در زمان هلاک شود **ف مارقشیشا** دارو مئیست کافی که در هند سونا مکی و ماگید گویند و قیل سنگی است که چون او را بشکنند مانند زرچشمهای دروی پدید آید **ف ماستیا** آش حجرات **ف مامایعنی** مادر **ف مامیثا** گیاهی است که در آب باشد و بمیزه بود **ف مانا** شاید و مکر و پندار و همانا مترادف این است **مانیا** نوعی از دیوانگی و این معرب است **ف ماوا** جای باز گشت و جای خانه در فارسی بمعنی مایه نیز آمده است و ما با الف مقصوره مصحح است **ف ماها** ای ماه و چندی از جنس خویشان **ف ماهی گویا** یعنی زبان **مبتدا** با الضم در بلا افتاده مبدا الفتح اول جای آغاز در اصطلاح متصوفه مبدا اسماء کلی کونی را گویند و معاد اسمای کلی الهی را نامند و آمدن سالک از راه اسماء کلی کونی بود که مبدا او است و رجوع او از راه اسمار کلی الهی باشد که معاد او است و در شرح گلشن راز آورده است که مبدا او هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما بدا کم تعودون ای برادر هر شیی مظهر اسمی است و مبدا و معاد او همان اسم است و عارف همان اسم است که مظهر آن است مگر انسان کامل که مظهر و عارف جمیع اسماء است **متبنا** با الضم و تشدید نون پسر خوانده **متکا** با الضم و التشدید و المد تکیه گاه و طعام و متکا با القصر زن ختنه ناکرده **متوضا** با ضم یکم و فتح دوم و تشدید ضاد آنجا نه **ثنا** با الضم و تشدید النون دو تا و دو پاره **مجرا** با الفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و با الضم روان کرده شده و رانده شده **محابا** با الضم مهر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت از حضرت استاد شیخ محمد خضری بمعنی دریغ مسموع است و فارسیان بهاء هوز هم آورده اند و در عزلی محابا با الضم مختصر محابات است و معنی آن فروختنی کالاء باندک بهاست تبراضی و توافق جانبین **محاذا** با الضم بیکدیگر حکایت کردن و بایکدیگر برابری کردن **محرا** با الضم و تشدید الراء سخت گرم و این مشتق است از حرارت و الف بدلاء است **محلا** با الضم

وبالام مشدد آراسته کرده شده ومعنی صورت نیز آید چنانچه گوئی محلی بنویس **مدارا** بالضم معالجه ونرمی وآهستگی واین مختصر مدارات است **مذاء** بالکسر والمد زن ومرد بیگانه را باهم جمع کردن وجای خالی گذاشتن مرالشیارا تا ندی کنند ودر حدیث است الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق ومذی بالفتح آب سپید که بوقت بوسه بازی ومساس زن بیرون می آید **مراء** بالکسر والمد ستیزه ومجادله کردن ومراء بالضم والمد گوارا شدن طعام ومرابالکسر والقصر بالکسی لبسری ومرتبه پهلو زدن ومراء بالفتح یکم وسکون دوم وبهمزه مفتوح ممدود مرده **مرباء** بالضم وتشدید یا ترتیب کرده شده ونیز نام حلوائی است ومرباء بالفتح یکم وسکون دوم منظر یعنی دیدن گاه ومقام بازی وشکار وجای دیدبان **مرحبا** بالفتح جای فراخ واین کلمه ایست که چون کسی به آید بگویند مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را ومیان تو فراخ باد بطریق دعا ونیز بمعنی خوش باد آید **مرداء** بالفتح والمد ریگستان بیگیاه وروی تابان ودرخشان **ف مردم ستا** یعنی مداح خلق برای طمع مال **ف مردم گیاء** بالفتح وبا کاف فارسی یعنی گیاهی است که در حدود چین بصورت مردم برآید وهر که آنرا بکند بمیرد وعند الحاجت یک رسنی درمیان سنگی گرسنه بندند وسر دوم آنرا دران گیاه استوار کرده دهند پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه کنده شود وسگ بمیرد **مرزاء** بضم یکم وفتح دوم وتشدید زاء مرد کریمی که مردم از وفائده گیرند **مرعا** بالفتح چراگاه **ف مرغ مسیحا** یعنی شب پرک **مرفاء** بالفتح والمد واداشتن گاه کشتی درکنارهٔ دریا وفرو گذاشتن گاه جامه **مرغوا** بالفتح یکم وضم سوم فال بد **مروا** بالفتح فال نیک **مرهاء** بالفتح والمد چشم بی سرمه ودرنیک چشم میگویند **مزا** بالفتح میم وبزاء منقوطه مشدد ومحمد شراب **مزایا** بالفتح میم وبزاء منقوطه افزونیها واو جمع مزیه است **ف مسافران الی** یعنی اولیاء الله وسالکان راه خدا وطالبان مولا **مساء** بالفتح والمد شبانگاه **مسیحاء** بالفتح والمد زمین هموار وسنگریزه ناک وبیگیاه وزن لاغر سرین **مسیحا** بالفتح مهتر عیسی علیه السلام ودجال کذاب را بمسیح نیز گویند **مشاء** بالفتح والمد بسیار فرزند شدن ومشاء بفتح یکم وسکون دوم والمد رونده **مشقا** بالفتح میانهٔ سر وفرق سر ومشقا بالکسر شانه **مشنا** بالفتح دشمن داشتن **مصواء** بالفتح والمد لاغر سرین وقیل زنیکه بر ران او گوشت نباشد **مضاء** بالفتح والمد روان شدن **مضواء** بالضم یکم وفتح دوم پیش رفتن وتقدم کردن **مطاء** بالفتح والقصر لشپت وامطا جماعت **مطایا** بالفتح شتران سواری وشتر سواری او جمع ومفرد آمده است وچون جمع باشد مفردش مطیه است **مطر** بوزن مصدر تازه وآشکار

وبمعنی شکسته شده و پاک کرده شده نیز آمده است **مطیطا** بالضم بکم و فتح دوم خرامیدن و این اسم مصدر است
معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرود آید و نیز رودهٔ معا بر وزن معلی برسنه کرده شده **معطاء** بالکسر والمد مرد
بسیار بخشش **معطی** بالضم و بالف مقصوره بخشیده **معلم** اسما بالضم و بالام مشدد مفتوح آدم علیه السلام
مغیسا بالفتح سنگ سلیمانی که برای رنگ کردن شیشه کار آید **مفاجا** بالفتح مختصر مفاجات است یعنی
ناگاه رسیدن موت **مکاء** بالضم والمد آواز کردن مرغ و مکاء بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ روباه و خرگوش
و مثل آن و مکا بالضم والتشدید مرغ است و مکا کی جماعت **مکلاء** بالفتح والتشدید والمد جای کشتی دار شتن جنانچه
کنارهٔ رود و دریا **ملا** بالفتح والقصر صحرا و آشکارا و ملاء بالفتح والمد استوار داشتن و پوشیدن چیزی و بلا بالفتح گرده مردم
بزرگ و خلق و خوی و ملا بالفتح میم و کسر لام مرد بزرگ نعمت و مرد استوار و ملا بکسر میم و سکون لام آنچه در ظرف و جای
دیگر پر شده باشد **ملجا** بالفتح و ملجا بالضم پناه گرفتن و جای پناه **ف ملچگا** بالفتح و با سوم فارسی قصدهٔ
ملداء بالفتح والمد زن نازک اندام **ملسا** بالفتح زمین هموار **ملکا** بالفتح نام مردی صاحب هیبت ترسایان
و فقیه و مجتهد ملت ایشان و بکسر لام ملکا ای ملک **منا** بالفتح مقدار و اندازه و تقدیر و برابر و من که با آن
چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده است که ز او لام را برای خفت حذف کرده باشند **منا** بالکسر نام مقامی
که قریب مکه است و آن بازار است **متا** یا بالفتح مرگ **مغا** بالفتح خمر بزرگ **منها** بالکسر شراب کذائی
فرهنگ علی بیگی **ف مومیا** بالکسر داروئی است و آن دو نوع است یکی عملی و دوم کانی و آن مشهور است
ف موی گیا بالضم و با سوم موقوف و چهارم فارسی نام گیاهی است **مهبا** بالفتح والقصر گاو ان وحشی
و بلور و ماهاء بالفتح والمد عیبی که در قدح و کاسه باشد و **مهابا** بالکسر ای مه یعنی ای بزرگ و بالفتح اسم مه
مهابا بالضم همان محابا فارسیان حاجتی را بهاء هوز میخوانند چنانچه در قفص قفس آمده است و بالفتح مهابت
ای ترس **مهداء** بالکسر والمد آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه دادن و مهدی بالکسر
والقصر و بالف مقصوره آنچه برو هدیه نهند و نیز دکسی برند مثل طبق وغیره **ف مهدیلیا** بالفتح یعنی فلک **مهرا**
بالضم و بارا مشدد نیک پنجه **ف مهرگیا** بالکسر باراء موقوف و کاف فارسی گیاهی است **مهیا** بالفتح هرگاه
و تهیا بمثله **مهنا** بالضم و بانون مشدد گوارا و گوارا شده و مبارکباد کرده شده و **ابو المهنا** شراب **مهیا**
بالضم و بانون مشدد ساخته آماده شده یعنی موجود **میداء** و **میتا** کلاهها بالکسر والمد نهایت فتر گاه است
و نشان گاه اهداء و برابر چیزی و **میداء** بمعنی ریگ پشته بزرگ و درخت بسیار شاخ **میتاء** بالفتح والمد

زمین نرم و دشت و نام کنیزک مینا بالکسر والقصر و داشتن گاه گشتی و اوشتق است از و نادر و فارسی ست
بالکسر والقصر گوهر آبگینه و شیشه و بمعنی سبز مستعمل ست والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الیاء

ماب بفتح میم و بعد الف جای باد یز گشتن **مارب** بالفتح و بالف ممدود و جاجم
ف مار یعقوب نام مردی است که صاحب مذهب ترسایان بود **ف ماه آب** ست ماه
در برج اسد که آنرا ابان نیز گویند و آن از ماههای خزانی است بادهای بی منفعت
ماهتاب باباء موقوف ماه و روشنائی آن **ف ماه بخشب** آن ماه را گویند که
سیاه از میان چاه برآورده بود چون ماه فلک نور نتی ماه بخشب برآمدی چنانکه
بالفتح باز گشتن بسوی خدا تعالی و باز گردیدن گاه **مثادب** بالضم ادب
مکسور شده و چشم دارنده **متراکب** بالضم بر هم نشسته **متقرب** بالضم و باکاف مفتوح مشدد چشم
شده **متجنب** بضم یکم و فتح دوم از چیزی دور شونده **مطیب** بالضم خوشبوی
بضم یکم و فتح دوم از پی چیزی در آینده **متعوب** بالفتح رنج رسیده **متغلب** بالضم غالب شونده
متقارب بالضم نزدیک شونده و بایکدیگر پیوسته و نام بحری معروف که تقطیع آن فعول چهار بار آید
متقلب بالضم برگردنده **مثاب** بالضم باداش داده یعنی جزای نیک و بد داده و مثاب بالفتح باز گشتن
گاهای و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب در حوض **مثالب** بالفتح عیبها و عایب بالفتح
مثعب بفتح یکم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان **مجاب** بالضم جواب دهنده و جواب
داده شده مجیب بالضم بمثله **مجتلب** بالضم از چیزی دوری کننده **مجذوب** بالفتح کشیده شده و ربوده شده
در اصطلاح سالکان مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و تر خان حق اند و تکلیف بر ایشان نیست
چه تکلیف بر عقلاء است و ایشان مجانین اند و انکار این جماعت نمیتوان کرد و بر ایشان اقتدا نمیشاید
کرد الا بقیدی بهم و لا ینکر علیهم و محقق صوفیه بنظر لفیه اکامل بحی نامند چه انسان در مقام شکر و فنا جمع اند
و مرتبهٔ کمال بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و جمع الجمع است و بمرتبهٔ که ختم محمدی است علیه السلام ایشان
نرسیده اند **مجرب** بالضم و تشدید راء آزموده و مجرب بکسر راء آزماینده **مجیب** بالضم جواب دهنده و جواب داده شده
و مجاب بمثله **محارب** بالضم جنگ کننده و محارب بالفتح نام قبیله ایست **محاسب** بالضم شمار کننده
محب بالضم دوست دارنده **محبوب** بالفتح دوست داشته شده **محتجب** بالضم پوشیده

بالضم بشمار آرنده و نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ غله تحقیق بکند بیت محتسب را چو بند مست هرگز از کار خود ندارد دست ‌ مجوب بالفتح نابینا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود و وارثی دیگر محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و محاریب جمع آن محسوب بالفتح سنجیده شده محلب بالکسر گاو دوشنده یعنی آنچه شیر در دو دوشند محلب بضم یکم و کسر سوم باز یگر مخاطب بالضم سخن گوینده و مخاطب بفتح چهارم کسی که با وی سخن گویند مخلب بالکسر باخانه منقوطه چنگال مرغ و داسی که بآن علف و کاه و غله می ادروند و مخالب بالفتح جمع آن مذاب بالضم گداخته شده مذاهب بالفتح راهها و بدنیمعنی جمع مذهب است بفتح میم و مذاهب زراندود گردها و زراکار کرده شده ها و بدنیمعنی جمع مذهب بضم میم مذیب بالضم و باهر دو ذال مفتوح آنکه ستر دباشد میان دو کار یعنی دودله در کاری مذهب بضم یکم و کسر سوم کارگناه کننده و گناهکار و مذهب بکسر یکم و فتح سوم کفگیر یعنی کفلیز که در هند بوته گویند و کوره آب و مذانب جمع آن مذهب بالفتح راه روشن و بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد زراندود کرده شده مراقب بضم یکم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و مراقیب بفتح قاف چشم داشته شده مرتب بضم یکم و فتح سوم مشدد ترتیب داده شده و مرتب بالکسر ترتیب دارنده مرتقب بالضم جویده مرتکب بالضم گناه کننده و شروع کننده مرحب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی مرزاب بالکسر ناودان و کشتی دراز و فراریب جمع آن مرطوب بالفتح رطوبت داشته و فربه و ضخیم ف مرغ طرب یعنی بلبل و مطرب و نیز آن کبوتر که نامه می آرد مرغوب بالفتح یعنی خواسته شده مرقب بالفتح جای نگاه کردن مرکب بالفتح آنچه بر و سوار شده باشد و مرکوب بالفتح بمثله مرکب بضم یکم و فتح کاف مشدد چیزیکه در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر در هم برده شده باشد و یک چیز در چیز دیگر شده و مرکب بضم یکم و کسر سوم مشدد و ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز میوه ایست مانند کرنه بلکه از آن خورد و ترکه میخوش میباشد ف مرخ سلب یعنی سرخ پوش و سلب بفتحتین ریوده و پوست درختی همین که از وی رسن تابند مسارب بالفتح گیاه زار ها مستجاب بالضم پاسخ کرده شده مستجب بضم یکم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده و بضم یکم و کسر چهارم برگزیننده و دوست دارنده مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده متعذب بالضم شیرین کرده شده مسلوب بالفتح آب روان کرده شده بروی زمین مستوجب بالضم سزاوار شونده مستغب بالفتح و با غین منقوطه گرسنگی مسلوب بالفتح ربوده شده مشارب بالفتح آبخورها و بالاخانه ها مشجب بالکسر و با جیم منقوطه چوبی

که دران جامه اندازند **مشرب** بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی مزاج و مذهب نیز آمده است و مشارب جمع آن **مشروب** بالفتح آشامیدنی و آشامیده شده **مشعوب** راه و روش و مذهب بالفتح بمثل **مشکناب** بالضم یعنی مشک خالص **مشوب** بالفتح یکم وضم دوم درآمیخته شده **مشیب** بالفتح پیر شدن و سپید شدن موی **مصاحب** بالضم یعنی همصحبت **مصایت** بالفتح کارهای ناخوش و حالهای ناخوش **مصحوب** بالفتح یار کرده شده و در صحبت و حضور کسی داشته شده **مصیب** بالضم صواب یابنده و صواب گوینده و صواب خواهنده و زننده **مضراب** بالکسر نغمهٔ رباب و عود و طنبور و حلقهٔ چوب که بدان کبوتران را گیرند و تیر کز نیز بمعنی عقاب هم آمده است **مضرب** بکسر یکم و فتح دوم مرد سخت زننده و مضرب بفتح یکم و کسر سوم زدن گاه در فتن گاه و استخوان که مغز در و باشد و مضرب بفتح یکم و سوم زدن و رفتن و مضرب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دوخته شده **مضطرب** بالضم لرزنده و آشفته حال گشته **مطرب** بالضم نشاط در آرنده و در عرف سرود گوی است و در اصطلاح سالکان مطرب پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق حالات ادا نماید و بگوش هوش سامعان میرساند و همه را بیک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمن هستی را برباد می دهد و محو مطلق میسازد **مطلب** بالفتح جای جستن و خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بضم یکم و فتح دوم مشدد جوینده و نام مردی که جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود **مطلوب** بالضم خواسته و جسته شده و نام موضعی **مطیب** بضم یکم و کسر سوم مشدد دلبوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیزی را **معاتب** بالضم و بکسر تا عتاب کننده و معاتب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر باز کردن و خشمگینی پیدا کردن و خطاب کردن کسی را از سر خشم **معاقب** بالضم و بکسر قاف عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح قاف عقوبت کرده شده **معایب** بالفتح عیب ها **معتوب** بالفتح عتاب کرده شده **معجب** بالضم در عجب اندازنده و خوش آینده **معذب** بالضم و بفتح ذال مشدد و عذاب کرده شده **معرب** بضم یکم و فتح سوم اعراب داده شده و آشکارا کرده شده و معرب بالضم و بکسر را اعراب دهنده و میان کننده و فحش گوینده و معرب بضم یکم و فتح سوم مشدد دلعزلی کرده شده **معیوب** بالفتح عیب کرده شده **مغرب** بالفتح جای شام و جای فرو رفتن ستاره و مغارب بالفتح جمع آن **مغضوب** بالفتح و بضاد منقوطه بستم گرفته شده و مغضوب بالفتح خشم کرده شده **مغیب** بالضم غایب شدن و مغیب بضم یکم و فتح سوم مشدد و غایب کرده **مقیب** بالضم و بفتح یا مشدد خانهٔ گنبدی **مقتضب** بالضم و بضاد مفتوح در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور

عروض شعر مقرب بالضم و باء و بکسور نزدیک آورنده مقضب بالکسر یعنی شمشیر مقلب بالضم و بالام مکسور مشدد و ای برگرداننده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نام شعبه عراق مقنب بالکسر گلهٔ اسپان و توشه دان صیاد و تو بره که در وی صید اندازند مکاتب بالضم بنده که او را بمال او فروخته شده باشد و کسی که برو نامه نوشته شده باشد مکاتیب بالفتح نوشته ها مکبب بضم یکم و کسر سوم مشدد کباب کننده مکتب بالفتح و بیرستان و مکتب بضم یکم و کسر سوم نو آموزندگان مکذب بالضم و بکسر ذال مشدد بدرد غ دارنده و بد دل مکلب بالضم و بکسر لام مشدد سگ دارف مکیب بالفتح و با یاء فارسی از راه بیراه مرد و از راستی بکژی منشو و بکش ملحب بالکسر مرد و دشنام دهنده و بدزبان ف ملتج آب بالفتح نوعی از ماهی خورد که در هند جهینگه خوانند ملزاب بالکسر مرد سخت بخیل ملعب بالفتح جای بازی ملقب بضم یکم و فتح سوم مشدد لقب داده شده و ملقب بکسر قاف مشدد لقب نهنده مناب بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن مناسب بالضم فراخور مناقب بالفتح نهر ها و راه ها رنگ منتخب بالضم و باخا منقوطه مفتوح برگزیده و برگشیده و منتخب بضم یکم و کسر چهارم بمثله منتسب بالضم بچیزی نسبت کرده شده منجاب بالکسر تر زلی پر دلی پیکان و مرد ضعیف منجب بالضم آنکه او را فرزند نجیب شود یعنی برگزیده منجذب بالضم کشیده و ربوده شده ف منزل و فرو یعنی دنیا منسوب بالفتح نسبت کرده شده منصب بفتح یکم و کسر سوم مرتبه و اصل و بپای داشتن گاه و منا جمع آن و منصب بکسر یکم و فتح سوم دیگ پایهٔ آهنین یعنی دیگدان آهنین منصوب بالفتح بمرتبه و منصبی داشته شده و بر پای داشته شده و اعراب نصب داده شده منعب بالکسر اسپ تیز رفتار منقب بالکسر شبیخون و هر چیز یا وچیزی را سوراخ کنند و منقب بالفتح راهی که در دره کوه باشد منقلب بالضم واگردیده و منقلب بضم یکم و فتح چهارم واگردیدن گاه و واگردیده شده منکب بفتح یکم و کسر سوم دوش آدمی و مهتر عارفان سرقوم دانایان و زمین بلند و مناکب بالفتح جمع منکوب بدحالی و سختی رسانیده شده منیب بالضم بازگردنده بسوی حق و توبه کننده مواجب بالفتح واجب کرده ها و افتادن گاه ها مواطب بالضم پرکار ایستنده موجب بالضم واجب کننده مودب بضم یکم و فتح سوم مشدد ادب داده شده و مودب با دال مکسور ادب دهنده موکب بفتح یکم و کسر سوم گروه سواران و در تاج آمده سواران که با امیر لشکر و یا با امیر سوار شوند یعنی سواران خاصگی و مواکب بالفتح جمع آن موهب بالفتح و بکسر سوم بخشش و مواهب بالفتح جمع آن و مواهب بالفتح چاههای خورد اگر بر کوه باشند مهاب بالفتح

جای ترس مهیاب بالکسر نری که سخت بانگ کند برای الیزی مهیب بفتحتین جای وزیدن باد و مهید کوالکب بالفتح یعنی کرسی آسمان مهذب بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و پاک کرده شده ف مهراب بالفتح نام والی کابل که رستم دختر زادهٔ او بود مهرب بالفتح گریزگاه و مهارب جمع مهروب بالفتح جای ترسناک مهیب بالفتح مرد سهمناک که از و ترس آید میراب بالکسر دوان الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع التاء

ماهات یعنی مرد و حیران و نیز در شطرنج میگویند که شه مات شد یعنی هیچ خانه نماند و ف ماست جزات آب انداخته ماسخیات کمانهای که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماقوت نام حلوای است که آنرا ماقوتی نیز گویند ماهیات بتشدید یای جمع ماهیت یعنی حقیقت چیزی و مایات جمع مایت بمثله مباغات باکسی زنا کردن مبردات بضم یکم و کسر سوم مشدد سرد کنندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شده مت بالفتح کشیدن و نزدیکی جستن باکسی بخویشی متشبهات بالضم و بای مکسور مشدد سخنها و مشکوک المعنی کقوله تعالی و آخر متشابهات متماریت بالضم آنکه ببریا عبادت کند مثبت بضم یکم و سکون دوم نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده و مثبت بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد بر جای دارنده مثوبت بفتح یکم و سکون دوم مزد طاعت مجففات بضم میم و فتح جیم منقوطه و بکسر فاء مشدد خشک کنندگان محت بالفتح سخت و صلب هر چیزی محصنات بضم یکم و فتح سوم زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده و محصنات بضم یکم و کسر سوم بمثله محکمات بالضم استوار کرده شده ها و استوار گفته شده و سخنان متین المعانی محلات بضم یکم و کسر دوم و فتح سوم مشدد دیگ و آسیا و دلو و تبر و تیشه و داس و کارد مداعات بالضم چیزی بسیار پرسیدن از کسی چنانکه ماند گرداند او را و محاجات بالضم بمثله مراءت بالضم کار بردی در یافتن مرات بالکسر والمد جمع مراة بالکسر آئینه و بالفتح زن مرافات بالضم باکسی نرمی کردن و اتفاق کردن و فراهم آمدن و سزاواری مرسلات بالضم فرستاده شده ها و فرشتگان مرمات بالکسر پیکان گرد تیر و نشانه و بیم گاه و گوسپند مرورات بفتحتین بیابان خالی از درخت مرهفات بالضم شمشیرهای و تیغ های باریک دم کرده شده مزارت بالفتح و باز او منقوطه سخت دل شدن و سخت صلب شدن ف مزگت بوزن معنی مسجد مساعات بالضم باکسی بشتاب رفتن و با کنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی مسائلت قصه و سوال کردن گاه مسافحات بالضم زیان کنندگان مسبوت بالفتح عاشق مند که از خود رفته و مرده و بیهوش شده ف مست بالفتح بیخ گیاهی است خوشبوی که آنرا مشک نیز گویند

وسندش موظبه نامند ومشت بمثله **مسخنات** بالضم گرم کنندگان **مسکت** بالضم خاموش کننده
مشارات بالضم از کسی پیش رفتن در دویدن **مشتبهات** بالضم مشکلها وپوشیدها **مصالات ملصلت**
کلاهما بالکسر مرد چیست **مصمت** بالضم در یکه بسته باشد وهیچ یکرنگ واگنده میان **مصمت** بالضم و بفتح
صاد ومیم مشدد خاموش کرده **مضریات** بالضم وبفتح راء مشدد دوخته شده ها **مضرت** بفتح یکم ودوم وسوم
مشدد گزندکردن وگزند رسانیدن وگزند بالضم وباکاف فارسی آفت وچشم زخم **مطهرت** بضم یکم وفتح سوم
مشدد پاک گردانیده **معصرات** بالضم ابرها که نزدیک باریدن باشد **معضلات** بالضم سختها وکارهای سخت
مفاخرت بالضم وبفتح خاء برابری کردن وزیرکی وهنرف **مفت** بالضم اسیر زیردست والیگان ف
مفرح یاقوت یعنی مفرحی که یاقوت ومروارید وزرشرخ ودیگر ادویه دران کرده باشند برای قوت باه
وتقویت دل ودماغ **مقاتت** بالفتح دشمن داشتن ومقت بالفتح بمثله **مقصورات** بالفتح زنان پرده نشده
ومعنی نزدیک هم آمده است **مقلات** بالکسر تابه کذا فی الفرهنگ ودر کنز اللغات مقلات بالکسر شتر ماده
که یکبار زاییده ودیگر بار آبستن نشود وزنیکه بچه او نزید **مقلت** بالفتح سنگریزه که در آب افگنند تا قعر آزاد دریابند
مقیت بالضم نگهبان توانا وگواه وروزی دهنده **مکافات** پاداش دادن وپسندیدگی وجزا
ملکوات بالکسر آلت داغ کردن **ملاحت** بالفتح نمکین وخوش آینده **ملتفت** بالضم باز پس نگرنده
و**ملتفت** بالضم وبفتح فا باز پس نگریسته شده **ملقیات** بالضم اندازندگان وملقیات که در قرآن مجید است
مراد ازانشان فرشتگان اند **ملکوت** بالفتح بادشاهی ودر اصطلاح متصوفه ملکوت عالم ارواح وعالم غیب وعالم
معنی راگویند **ممات** بالفتح مرگ ومردن گاه ف **مملخت** پای افراز وهم لخت مترادف این است
ممیت بالضم میراننده **مناغات** بالضم باکسی سخن گفتن وباو دوست بازی کردن ودر کسی نگه کردن
تا او فریفته شود وگستاخ گردد **مناقشت** بالضم باکسی دور ودراز گرفتن ودر حساب ودر چیزی **منبت**
بضم یکم وسکون دوم رویننده ورویاننده ومنبت بضم یکم وفتح دوم وسوم رویاننده وپروریده **منحت**
بالکسر تیشه ودرودستوار است که زنده راگویند **موات** بالضم مرگ ومردن وموت بالفتح بمثله وموات بالفتح
انچه بیجان باشد وزمینی که بی خداوند باشد **موقت** بضم یکم وکسر سوم وقت نهنده وموقت بفتح قاف مشدد
وقت نهاده شده ف **موی** از ماست یعنی آسان وبی مشقت وموی زماست بمثله **موقوف**
بالفتح وقت پدید کرده شده ف **مهر شریعت** بالکسر یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم وقرآن مجید

ف می پرست یعنی مدمن الشراب ای هرگاه که بباید بخورد ف میده نهست بالفتح یعنی چاشنی گیر خادم نوکر
میقات بالکسر وقت و وعدهٔ چیزے وجائیکه احرام بندند میت بفتح یکم وسکون دوم ومیت بفتح یکم وکسر دوم مشدد
فصل المیم مع الثاء مبحث بالفتح کاویدن گاه ومباحث جمع ومباحث القبر جای خالی مث بالفتح والتشدید
دست بچیزے مالیدن تا پاک شود مثلث بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد سه گروه شده وسه یک گروه شده وسه
تار رسن وشرابی که شیرهٔ او نچته شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد وثلثی مانده ونیز سرشتی باشد از مشک وعنبر
وعنبر مثمات بالکسر جنبانیدن وآشفته کردن محثاث بالکسر چیزے است از آهن که درختهای خورد خرمابان
پر کنند محراث بالکسر چوب تنور آشوب مخنث بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد آنکه لواطت کنانند ونیز آنکه میم دوم
زن باشد یعنی هر دو فرج دارد مدالث بالفتح جای استادن آب سیل مرث بالفتح تا لیدن وسودن چیزے در آب
تا گداردونان در آب ترین کردن ف مرکز مثلث بالفتح وآن چهار اند یکم مرکز مثلث آتشی دوم مرکز مثلث
وی سوم مرکز مثلث آبی چهارم مرکز مثلث خاکی مضابث بالفتح چنگالهای شیر وامثال جمع مضبث است ف
معمورهٔ عمر ولیث بالفتح یعنی شیر از وازشیخ واحدی محقق است که عمر ولیث بالفتح بادشاهی بود که شیراز آباد ان
کردهٔ اوست ودر آخر عمر واو بسبب آن می نویسند تا فرق بود میان عمر مغلث بالضم دارو بی است وآن بیخ
درخت انار صحرائی است مغث بالفتح عیناک کردن وآهسته زدن مغیث بفتح یکم وکسر دوم کشتی گیر نیک
ومغیث بالضم وفتح دوم گیاهی است که آنرا باران انداخته باشد ومغوث بالفتح بمثله مگث بالفتح درنگ کردن
وانتظار کشیدن ومکث بالضم والکسر درنگ وآهستگی مکیث بالفتح آرمیده ملاث بالفتح اشرف
ملث بالفتح کسی را بچوب زبانی از کار باز داشتن وملث بفتحتین اول تاریکی شب مرث بالفتح وبالکسر مردے
که صابر باشد بر دشمنی کردن یا کسی موث بالفتح همان مرث یعنی مالیدن وسودن چیزی در آب تا گداز د
موروث بالفتح بمیراث برده مؤنث بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج
ودر کنز اللغات مؤنث بضم یکم وسکون دوم زنیکه ماده زاید میراث بالکسر چیزی که از مرده مانده باشد
مثنوی بیخردی گفت مرا از پدر ۞ نیست بمیراث جوی سیم وزر ۞ از تو وازخشک تعجب چالتی ۞ هیچ ندارم بجز ا
زالتی ۞ گفت ظریفش که ازین بایچه ۞ مشتنک دراز مینجا بده ۞
فصل المیم مع الجیم ۞ ماج آب تلخ وشور وماج بتشدید جیم آنکه از دهن وآب بزید وماج در فارسی واست
کننده مارج آتش بی دود ف مازیارج یعنی مازیاره وآن چیزی خوردنی است مالج بفتح لام مالاکه

بآن گل را بر دیوار آرایند **ماهیج** شیر و روشن و صاف یعنی غیر غلیظ **ماهیج** موج زننده **مشلوج** بالفتح برف و ژاله و مشلوج الفواد افسرده دل و کودن و گول و احمق را گویند **مجاج** بالضم باد و آبیکه از دهن انداخته باشند **مجج** بالفتح والتشدید ماش و آب و شراب از دهن انداختن کذا فی الصراح **مجج** بالفتح والتخفیف در فارسی اوی را گویند یعنی روایت کننده و نیز نام رودی است **محلج** بالکسر تخته چوب که بر بر آن حلاجی کنند **محتاج** بالضم نیازمند **محلاج** بالکسر چوپکیه بآن نان را پهن کنند و میل آهنین که بآن حلاجی کنند **منج** بالفتح جماع کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب در و پر شود **ف منجلیج** بالفتح و باجیم فارسی گیاهی است که چرندگان از مستی آرد **مدارج** بالفتح راهها واد جمع مدرجه است **مدمج** بالضم گرد و هموار و نور دیده **مراتج** بالفتح راههای تنگ و قفلهای مرتاج بالکسر قفل و هرچه در را بآن ببندند **مرج** بفتح یکم و سکون دوم در هم کشودن و چراگاه و مرغزار و مرج بالضم نام شهریست در کوهستان **مرج** بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه و آشفته شدن **ف مردم** آنچیز بالضم سلاحی که مانند چوگان کج باشد **مزاج** بالکسر آمیختن و آمیخته و طبیعت و سرشت **مزج** بالفتح آمیخته و انگبین و مزج بالکسر و تشدید جیم نیزهٔ کوتاه **مزعاج** بالکسر نیکه یکجا قرار نگیرد **مزلاج** بالکسر پس کلید که بآن در را ببندند و بی کلید واکنند و زنیکه سرون او لاغر و در هم جوشیده باشد **مزلج** بالضم میم و بفتح لام مشدد اندک و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد **مزواج** بالکسر زنی که بسیار شوی کند **مسیج** بالفتح مرد باد **مشیح** بالفتح آمیختن و مشیج بالکسر و مشیج بالفتح آمیخته و **مشاج** حاجت و امشاج آب منی مرد و زن بهم آمیخته **مشیج** بالکسر خر گور یعنی خر وحشی **ف مشنج** بالضم و الکسر مگسی سبز است که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم افتد **مضرج** بالکسر جامهٔ کهنه و **مضارج** بالفتح جمع معراج بالفتح نردبانها و برفتن کاها یعنی جاهای بلند و آسمانها **معج** بالفتح بشتاب رفتن **معراج** و **معج** کلاهها بالکسر نردبان و معارج جمع معرج بالضم و باراء موقوف مشدد نام جامه ایست منقش و نیز علتی است که پایرا کژ گرداند و معرج بالضم و کسر را مشدد بافندهٔ آن جامه و نیز پرورنده **ف مغراج** بالضم مغنیه **ف مغلاج** بالکسر گوی که با او چوگان بازی کنند و در آداب الفضلا مغلاج بالجیم فارسی است **مغناج** بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند **مغرج** بضم یکم و فتح سوم کشته شده نه که در نزدیک شهر دیه و نیز آنکه در او هیچ عاقله از خویشان نباشد و مغرج بضم یکم و کسر سوم مرغ بسیار بچه **مفلج** بفتح یکم و کسر سوم رستگار و فیروزی یافته **مفلوج** بالفتح با دزده که دستش بلرزد **ملاج** بالفتح چاهای تنگ **ملاج** بالفتح گرداگرد همه

ملیح بفتح یکم وسکون دوم ملیها گرفتن کودک پستان مادر را و شیر خوردن ف ملیچ با جیم فارسی گیاهیست که خرند گان
راستی آرد ف ملخ بکسر تین چیزی که از جائی بیرون کشند ممزوج بالفتح مزاج کرده آمیخته و بمعنی طبیعت و سرشت
هم آمده است ف منج بالضم همان مشیج یعنی مکسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و زود
کرم افتد و منج بالفتح گره کردن آب و آشوب و دارویی است که آنرا اریوند نیز گویند منداج بالضم درهم رفته منسج بالکسر
چو بیکه بران حامه بافند و منسج بالفتح کارگاه جولاهه منسوج بالفتح بافته شده و نام جامه ایست از لبس قیمتی
منهاج بالکسر و منهج بالفتح راه راست و راه پیدا و کشاده و مناهج جمع موج بالفتح گره کردن آب آشوب کردن
آب بهم در شدن مردم موزج بضم یکم و فتح سوم موزه و این فارسی معرب است مهداج بالکسر باد آورنده
و شتر ماده آورنده برای بچه ف مهراج بالفتح نام بادشاه زنگ ف میدان عاج بالکسر صفحه
ورق سپید و میدان در فارسی بفتح است

فصل المیم مع الحاء ماوح ستاینده ماح سپیده تخم مرغ گذاشتن المجل مالح شور مانح بخشنده مباح
بالضم حلال کرده متاح بالفتح والتشدید شب دراز و روز دراز دراهم گویند متیح بالفتح انداختن و کوزه دادن
و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی مجدح بالکسر والضم چوبی است سه پهلو که بان پست را بچیزی
آغشته کنند و قیل نام ستاره ایست محاح بالفتح وتشدید حاء اول دروغگوی و بسیار دروغ بازی کننده ممسح
بالفتح والتشدید کهنه شدن جامه و جامه کهنه و مسح بالضم والتشدید زرده تخم مرغ مداح بالفتح والتشدید ستاینده
مدح بالفتح ستودن و مدیح بالفتح بمثله مراح بالفتح نام کتابی است در علم صرف و نیز جای روح و مراح
بالکسر شادی مرح بفتحتین سخت شادی و خورمی کردن و مرح بالکسر و بالفتح و مریح بکسرتین و تشدید الراء
سخت شادی و خورمی کننده مزرح بالکسر و شاخه یعنی چو بیکه درزیر زرانگور زنند و رزرا از زمین بردارند
مزریح بالکسر نخ سخت آواز باشد مزاح بالضم والکسر کنکل کردن مزح بالفتح لاغ کردن مزحزح
بضم یکم و فتح چهارم دور کرده شده و مزحزح بضم یکم و کسر چهارم دور کننده مسالح بالضم گذرگاه های دشمن
و جاهای ترس مسامح بالفتح بخشندگان مسایح بالفتح کمانهای خوب و نقره پارها و کلاه ها و گیسو ها مستراح
بالضم آبخانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مسح بالفتح سودن و مالیدن دست بچیزی و بریدن و جماع
کردن و مسح بالکسر پلاس مسطح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و مسطح بالفتح موضعی که خرما یا گندم
دران افشاند تا خشک شود مسیاح بالکسر آنکه در شهر بگردد و سخن چینی مردم کند و بفتنه دونده مسیح بالفتح

دوست واز نیمعنی مهتر عیسی علیه السلام را مسیح گفتند زانکه دروغ گوید دیک چشم و یک ابرو ندارد از نیمعنی دجال
کذاب را گویند و درم بی نقش و خوی و آنکه زمین را مساحت کند و مردیکه مجامعت بسیار کند و اسپ تیز رفتار
مصالح بالفتح پسندیده ها مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب یا مدادی کنند و نام کتابی است
و مصابیح بالفتح جمع مصوح بضمتین ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و کوتاه شدن
مقصح بالفتح و باصاد منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مطرح بالفتح جای افگندن شکار یعنی دام و بچیزیکه شکار
گیسوز دجای طرح و طرح بالفتح انداختن ف معجزهٔ مسیح بالضم احیاء اموات و نزول مائده از دعاء مهتر عیسی
علیه السلام مفتاح بالکسر کلید و مفاتیح و مفاتح جمع مفراح بالکسر و سخت شادی کننده مفرح بضم میم و باراء
مکسور نام داروی که مقوی دل و شاد کنندهٔ آن باشد و فتح راء مشدد خوش کرده شده مفتح بالضم شکاری
و فیروزی یافته مقابح بالفتح زشتیها مقناح بالکسر و باقاف منقوطه چوب سر کج مانند چوگان ملاح بالفتح
والتشدید کشتیبان و ملاح بالضم والتشدید بغایت ملیح و خوش آینده و نام گیاهی است شور و ملاح
بالضم والتخفیف نمکین و خوش آینده ملاقح بالفتح اسپان نر و زنان که بچه در شکم دارند ملاقیح بالفتح بچه ها
که در شکم مادر باشد ف ملجاء نوح بالفتح کوه جودی که کشتی نوح پیغامبر علی نبینا علیه السلام بران قرار گرفته بود ملح بالکسر
نمک شور و پیه و طعام و شیر ترش و ملح بفتح یکم و سکون دوم بچه را شیر خوراندن و ملح بفتحتین و رمی است
که در زانوی اسپ پیدا میشود ملقح بضم یکم و کسر سوم اسپ و شتر نر و هر چه نر باشد ملحاح بالکسر سخت الحاح
کننده و پالان شتر ملواح بالکسر مرغی که بدام بندند برای صید کردن مرغی دیگر و چاروائی که زود تشنه شود
ملیح بالفتح نمکین و خوش آینده ممدوح بالفتح ستوده شده مماح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک
مناتح بالفتح بیرون آمدن عرق منادح بالفتح بیابانها منادیح بالفتح بیابان منح بالفتح بخشیدن منقح
بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد پاک کرده شده و منقح بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد پاک کننده ملیح
بالفتح تیر و بخشش قمار که آنرا نصیب نباشد میح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرامیدن والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الخاء

ف ماخ سیم ناسره و هر چه ناسره باشد و مردم منافق ف مارسوراخ یعنی
ناییکه بر زنند و بنوازند و قلم و ماشورهٔ جولاه و آلت تناسل مردان چنانچه مولانا شرف الدین فرماید فرد مار سوراخ
که سوراخ جو است ❊ جد و پدرش را لبی وجه نکو است ❊ و مار شکم سوراخ بمثله خاقانی راست
ب آن آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین ❊ افسونگر گستاخ بین لب بر لب یار آمده ❊ ف

ف ماهی چرخ یعنی برج حوت مخ بالضم دماغ ومغز وخالص چیزے ولگامی است سنگین که بر سر اسپان کشند تا نرم شوند ومخ بالفتح زنبور ودر لسان الشعرا بهر دو معنی بالضم تصحیح کرده است مدخ بالفتح بزرگ شدن کذا من المجمل مرخ بالفتح مالیدن ودرخت چوب آتش زنه ف مرغ چرخ یعنی آفتاب مروخ بفتحتین یا او دارو که بجای مالند مریخ بکسر یکم ودوم مشدد نام ستاره ایست نحس که در پنجم آسمان است وبپارسی بهرام گویند ونیز نشانه وقتیل تیر وراز که او را چهار پر باشد مسنخ بالفتح از صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن وبدتر کردن ومسخ بفتحتین طعمه ومسخ بالکسر زشت وبی نمک وگوشت بمزه ومسخ بمثله مسلاخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد وپوست باز کرده هر چه باشد ودرخت خرما که خرمای آن سبز بود ونارسیده فرو ریزد ومسالخ بالفتح بمثله ونیز مسلوخ بالفتح یعنی پوست کنده دست بریان کنند مشایخ بالفتح پیران وخواجگان واو جمع شیخ است ف مشیخ بالفتح لبیار خط لوبختر در آغاز که تبار ریش مشق گویند مصرخ بالضم بفریاد رسنده وفریاد رس مصخ بالفتح ربود وبکشیدن وگرفتن مطبخ جای طعام پختن مطبوخ بالفتح پخته ف معجر ریخ بالکسر یعنی گلهای زرد برگهای زرد خزانی وشعاع صبح ملاخ بالفتح والتخفیف نام مقامی است وملاخ بالضم والتشدید چاپلوسی کردن وگردنکشی ف ملیخ بکسر یکم وفتح سوم فارسی سنگ فلاخن ملخ بالفتح سخت رفتن ورفتار سخت وگردن کشی کردن وبسیار در کار باطل در آمدن وملاخ بالفتحتین در فارسی معروف که تبارزیش چراوه گویند ملیخ بالفتح گوشت بی لذت وبمزه مناخ بالفتح جای خواب کردن مناح بالکسر انچه از آهن راست میکنند وبدان موی میکنند مفاخ ومنفخ کلاهها بالکسر دمه آهنگر مورخ بضم یکم وکسر سوم مشدد تاریخ گوینده ووقت چیزے پیدا کننده ومورخ بضم یکم وفتح سوم وقت سوم پیدا کرده شاه

ف میخ چرخ یعنی قطب جنوبی وقطب شمالی والله اعلم

فصل المیم مع الدال

ماجد بزرگوار مادجنبیدن گیاه بسیر ابی وجنبیدن شاخ درخت از نازگی گیاه نرم ونازک ف مار اسپند ومار اسفند نهم روز از ماه مارداد خدگذنده وسرکشی کننده ونام قلعه ایست دیاون دسته ف ماکیان بردرکنند یعنی از غایت بخل ماکیان را بدر کنند ف ماناد یعنی بماند باقی باشد ف ماندند بفتح نون نخست لغتی است یعنی درماندند ف ماند یعنی توقف کرد ونیز بمعنی گذاشتن آید ف مانید بوزن تاکید بمعنی ماند آید ف مانند مشابه ومماثل ماورد بوزن ناورد گلاب واین در اصل مالورد بود بکثرة استعمال الف ولام تعریف حذف کردند ماورد شد ف ماه افرند نام زن ایرج که بعد کشتن ایرج معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آورد که پسر آن دختر منوچهر شاه بود وآن دختر تور نام داشت مبرد بالکسر

سوہان متجدد بالضم نو متخدد بالضم و با خاء منقوطه لاغر مترصد بالضم یعنی منتظر متعبد بالضم عبادت کننده متمرد
بضم یکم و فتح دوم و سوم سرکش و بفرمان ف مثال مقید یعنی عالم خیال و مثال مجاہد بضم
یکم و کسر چہارم غازی مجتہد بالضم جہاد کننده و شرط مجتہد آنست که قرآن و احادیث با معانی او ضبط
باشد و در علم اصول دسترس تمام بود مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری
مجدود بالفتح نیکبخت مجرّد بالضم و با راء مفتوح مشدد تنها و آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد مجلد بالکسر پوست
پاره که زن نوحه گر بر روی زند مجلود بالفتح چست شدن مجند بضمتین چند چند کرده شده یعنی گرد کرده شده
مجود بضمتین بسیری و فراخی رسیدن شتر مجید بالفتح بزرگواری و گرامی محامد بالفتح ستایشها و خصلتهای
نیک واو جمع محمده است محتد بالفتح یکم و کسر سوم اصل محجوبه احمد بالفتح یعنی الف احمد ف محراب حبشیه یعنی
آفتاب و آتش و جام جہان نما و شتر محصد بالکسر داس و آنرا بزبان گیل داده گویند و محصد بضم سوم استوار محفد بالکسر پیمانه و محفد بالفتح اصل
و بن کوہان شتر محفود بالفتح مخدوم محمد ستوده و نام پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم که ختم جمله پیغمبران بود و بتن مبارک ایشان از معراج شده این
کسی ... سبیل المهتد بود چنانکه فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط فوضع یده علی کتفی فوجدت بردها
فعلمت لنا علم الاولین والآخرین قال ابلیس علیه اللعنة رأیت ربی فی یوم المرصاد علی صورة شیخ مهیب فوضع یده
علی صدری فوجدت حرقة ازاله فنسیت لنا علم الاولین والآخرین محمود بالفتح ستوده و نام پیلی است محید بالفتح
گردش گاه ف محنید بالفتح ... منقوطه یعنی جنبنده و خزنده که در جامه افتد مداد بالکسر
سیاہی که بآن کتابت کنند مد بالفتح کشیدن و کشش و گستردن و مدد کسی کردن
و سیل و افزونی آب دریا مد بالضم نوعی از کیل و پیمانه و آن مقدار یک رطل
و ثلث رطل است که چہار آن یک صاع است و در فارسی مد بالفتح ششم روز از ماه مذ بفتحتین
یاری و یاوری مدید بالفتح کشیده و دراز و بالا و نام بحرے است از شعر مذود بالکسر
و بذال منقوطه زبان و لسان مراد بالضم خواسته شده و نام شخصی مراد بالفتح گردن که
آنرا عنق نیز گویند ف مرادر مار ضحاک کشید یعنی مرادر سلک زاد لانه
... و نیز اولانه نوعی از بندہاے آہنین باشکل بر پاے نہند و آنرا جولان نیز گویند
مراتیده بالفتح گوسفندی که شیر خشک نکند در تابستان و زمستان مرید بالکسر بستن گاه چارپا
مرید بالضم ارادت گرفته ف مرقند بالفتح شیر درنده ف مرواد بالضم ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان یکماه شمرند

و مرداد ماه نامند و در زفانگویا ست که هشتم روز از ماه مرد بفتح یکم و سکون دوم میوهٔ تر و تازه و خشک از ک و نیز دارویی بدست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و مرد بفتحتین بی ریش شدن و از حد در گذشتن و مَرد بالفتح یکم و سکون دوم جمع مرد ان بیت گفت مردی کمال زن داری ۵ گفتم آخر زنان نامردند جای دیگر این شاعران شاعری و خوش طبعی خود اظهار کرده اند و اگر نه غلام بارگی در چهار مذهب حرام است و هر که میگوید که امام مالک رح مباح گفته است او گوه میخورد و این محض دروغ و افترا میکند مرد و د بالفتح رد کرده شده و باز گردانیده شده ف مرسله پیوند یعنی زیب و زینت دهندهٔ قلم در مبدا و حکم ازلی در شان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن سیاهی که قفای قلم در مبدا و کتابت ملحق میشود مرشد بالضم راه راست نماینده و رشاد بالفتح راست و راشد جمع مرصاد بالکسر راه فراخ و گذرگاه دوزخ و نام کتابی مرصد بالفتح جای نگاهداشت و مرصد بالکسر راه فراخ ف مرغ گاذر افروز یعنی پروانه مرفد بالفتح قدح بزرگ و چیزی که زنان بالغ سرین بر سرین بندد و تابزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه ف مرداد از یاد یعنی فراموش مباد ف مرکز خورشید بالفتح یعنی دنیا ف مرو رود بالفتح با واو اول موقوف و واو ثانی فارسی نام مقامی است مرود بفتحتین عادت کردن و دائم بودن بر چیزی و مرّود بفتحتین و با واو فارسی نام میوه ایست که آن را امرود نیز گویند و مرود بالکسر میل سرمه و تیر خیخ و آهن و دهنهٔ لجام ف مروارید بالفتح معروف و نیز کنایت از اشک چشم و دندان معشوق است مرید بالضم خواهنده و نیز آنکه دست بیعت بشیخی صاحب خلافت دهد و آن شیخ پیر او مقراض راند و کلاه پوشاند و از گناهان توبه دهد بیت مریدزهٔ ذرات کائنات شود ۵ ولی که جلوهٔ خورشید راطلبگار است ۵ و مَرید بالفتح دیو شنبه و خربا در شیر نهاده آغشته و شخصی سرکش و از حد در گذرنده و یکبتین و متشدید الراء سخت سرکش مزاد و مزاید کلاهها بالفتح خیک ها و توشه دانها و این هر دو جمع مزاده اند مَرد بفتح یکم و فتح دوم و سوم مشدد زر و کرده شده ف مزد بالضم اجرت کار مزند بالضم و یکسین نون بخیل و تنگ خوی و جامهٔ کم پهنا مزود بالکسر توشه دان راه مزید بالفتح زیادت کرده شده و زیادتی مساد بالکسر خیک روغن و عسل و مساد و مشاد مساعد بالضم یاری دهنده ف مسند بالضم و الفتح یعنی کسی که پای بند کسی شود که بدان سبب جائی نتواند رفت مستمند حاجت مند و نگین مسجد بالفتح مرگت مسجد گاه و مرگت بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند و قیل آستانهٔ پیر و مرشد مسرد بالکسر و زن لشکر ان و سراجان مسهد بالضم یکم و فتح دوم یعنی همیشه مسعود بالفتح نیک بخت کرده شده

ونام درویشی که شاعر هم بود **مسند** بالفتح بالش بزرگ و مسند بالضم پشت باز داده شده و حرامزاده و زبانه
و خطی که از قبیله حمیر بنو لسید و حمیر پدر را گویند و مسند بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد بدبلوار افراشته **ف مشتی**
زیاد با الضم یعنی گروه مخالفان **مشعبد** بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم باز گیر **ف مشک بید** بالضم و با کاف
موقوف و یا رفارسی عود **ف مشک را کافور کرد** یعنی موی سیاه را سپید کرد **مشهد** بالفتح حاضر شدن
گاه مردم و قبر نام شهر نیست **مشهود** بالفتح آنچه بر وگواه شوند و روز عرفه **مشید** بالفتح بنا و بلند کج کرد شده
و مشید بالضم و با و مفتوح مشدد بنا و بلند کرده و دراز کرده **مصاد** با بالفتح سر کوه **مصدر** بالفتح یکیدن و جماع کردن
مصراد بالکسر انچه طاقت سر ماندار د **مصعد** بالفتح جائی برآمدن و بلندی **مصلاد** بالکسر شتر ماده بسیار
گریننده و فریاد کننده و کم شیر **مطارد** بالفتح جاها و هلاکت و جاها و انداختن چیزی **مطرد** بالکسر تیر و نیزه کوتاه
کبدان و حوش را زنند و صید کنند و مطرد بضم یکم و فتح دوم مشدد و با را مکسور جاری و مطرد بالفتح و سکون
دوم و فتح ثالث حای راندن **معاد** بالفتح جائی باز رفتن و جائی باز گشت و عالم آخرت و در اصطلاح
متصوفه معاد اسماء کلی الهی را گویند و مبداء اسماء کلی کونی را نامند و آمدن سالک از اسماء کلی کونی بود که مبداء
اوست در رجوع آدمی از راه اسماء کلی الهی باشد که معاد اوست **معبد** بالفتح جای پرستش **معتمر** بالضم
آنکه بروی استواری دارند و نیز نام خلیفه **معبود** آنکه او را پرستند **معد** بالفتح تازه و سطبر و شتاب
و چست رونده و رفتن و ربودن و معد بفتحتین و تشدید دال زندگانی سخت و فقیرانه و جائی پای سوار و نام
شخصی و معد بضم یکم و کسر دوم آماده کرده شده **معدود** بالفتح شمرده شده **معقد** بالفتح بندگاه و معاقد جمع
آن **معهد** بالفتح جائی عهد و منزل و ماوای مردم **معهود** بالفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شده **معبد**
بالضم باز گرداینده و نیز نام باریتعالی است **مغداد** بالکسر مرد پر غضب **مغد** بفتح یکم و سکون دوم و با غین منقوطه
شیر ترش و بسیار نازک و باد نجان **ف مغز ما بر و** یعنی سر ما خالی کرد **ف مغتد** بالضم غلوله و چیزی
باهم شده **مفقود** بالفتح نایافت کرده شده و گم کرده شده **مقالید** بالفتح کلیدها **مقصد** بالضم و با صاد مشدد
مکسور میانه رونده و میانجی و نگهدارنده **مقعد** بالفتح نشستن گاه و دیر و لبیار باشد که بر حلقه دبر هم اطلاق
کنند و مقعد بالضم مرد لنگ و پستان دختر که نو برآمده باشد **مقلاد و مقلد و مقاند** این هر سه لغت بالکسر
کلید و مقالید جمع آن **مقلد** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد پیر و غیره یعنی گیرنده و قول دیگری
بفتح و اول مقود و با کسر لسیمان که در لجام و یا در مهار بندند **مکید** بالفتح آنکه در دیگر دارد **مکبود** بالفتح آنکه

در دجگر دارد **مکمود** بالضم ایستادن **ف ملایک پی اند** یعنی مبارک قدم اند **ملتجد** بالضم پناه گاه **ملخد** بالضم بیدین و بی مذهب **ملکد** بالضم چیزی که بآن چیزی کوبند **ممتاد** بالضم آنکه عضو عطا خواسته باشد **محمد** بضم یکم وکسر دوم مدد دهنده **محمر** بالضم و بار او مفتوح مشدد ساده و هموار **ممعود** بالفتح آنکه در معده دارد **ممکن الوجود** آنرا گویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت موجود محتاج لغیره که علت وی است باشد **منا** آمدن بالفتح مرم کم خیر و کم عیش **من بعد** بالکسر ازین سپس **منجاد** بالضم مغتنم **ف مند** بالفتح خداوند و صاحب و استعمال این در ترکیب است چنانچه حاجتمند و دانشمند **منضود** بالفتح برهم نهاده **منعقد** بالضم بسته شده **منفرد** بالضم تنها **من یزید** بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این در کار فروختنی است و کنایت از بازار است **مواد** بالفتح مادها **موبد** بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم دانشمندان و حاکم آفتاب پرستان **موجد** بضم یکم و کسر سوم پیدا کننده **موجود** بالفتح هست و هست کرده شده و نزد موحدان موجود همان حق تعالی است که بجز او موجود نیست **موحد** بالضم آنرا گویند که بمرتبهٔ یگانگی رسیده باشد و از دوئی وارسته بود و دانسته همه قید ها گذشته و نظرش از خیر ساقط گشته و یکی گوی و یکی دان و یکی شده باشد که الله و لا سواه **بیت** زروی ذات بر افگن نقاب اسما را ۔ نهان برسم مکن چهرهٔ مسما را ۔ **مور** بالفتح راه و آب خور و نگاه حاضر شدن گاه و فرود آمدن گاه و نام درخت و هموار و جمع **موعد** بفتح یکم و کسر سوم جای وعده و وقت وعده **موعود** بالفتح وعده کرده شده **مولد** بالفتح جای زائیدن کسی **مولود** بالفتح زائیده شده و تاریخ وقت زائیدن کسی **موید** بضم یکم و کسر سوم مشدد و قوت دهنده و باسوم مشدد و مفتوح قوت داده شده **موئید** بالضم و بای تازی یعنی گریه کرده **مهاد** بالکسر بستر و بمعنی بساط و قرارگاه هم آمده است **مهد** بالفتح گهواره و گستر انیدن و بطریق کنایت زوجهٔ امام مهد گویند **مهند** بضم یکم و فتح سوم مشدد تیغ هندی **ف میدان بسر آید** بالفتح یعنی عمر بآخر رسد و یا قیامت قائم گردد **میدد** بالفتح خرامیدن و خوردنی برای کسی آوردن و حرکت دنیز غیر و میدد بالکسر یکنوع خوشبوی است **ف میز** بالکسر و بای فارسی و قبل الفوقیتین مهمانخانه و مجلس خانه و مهمانی و عشرتگاه و میکدهٔ بکسر بمثله **ف می سپرد** یعنی میرود و دنیا را **میعاد** بالکسر وعده کردن و جای وعده و نیز وقت **میلاد** بالکسر وقت زائیده شدن کسی در فرنگ است میلاد نام شهریست که بندر ای هند دران دار الملک داشت و نیز نام پهلوانی ایرانی که چون بکاوس بمازندران رفته ایران را بدو سپرده و گرگین لیلر او بود **ف میمند** بالفتح هر دو میم منجالس نام مقامی است که حسن میمندی منسوب بدو ست و الله اعلم ۔

فصل المیم مع الذال ❊ **مجذوذ** بالفتح بریده شده **مذ** بالضم ابتدا از زمان و مذ بالفتح زد فارسی صاحب وخداوند و استعمال این مرکب است **مشحذ** بالکسر سنگی که بآن تیغ تیز کنند و قیل فسان **مشعبذ** بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم بازیگر کذا فی القنیه **مشوذ** بالکسر عمامه یعنی دستار و مشاوذ جمع آن **مطرمذ** بالضم آنکه گوید و نکند **معاذ** بالفتح بمعنی اعوذ باللّٰه آمده است و معاذیم بمعنی حای پناه آمده **معاذ** بالفتح همان مغاث یعنی جای فریاد و بیخ انار دشتی و بعضی سنبل را گویند **مقذ** بفتحتین فضای سر **مقذذ** بالضم و فتح ذال مشدد زینت کرده و مرد سبک کل **ملاذ** بالفتح پناه گاه و ملاذ بالفتح والتشدید دروغ گوی که گوید و نکند **ملذ** بالفتح دروغ گفتن و نیز مذدن دراز انداختن اسب دست و پای خود را در دویدن **منبوذ** بالفتح انداخته شده و بچه که او را بسر راه انداخته باشند و انداک **منجاذ** بالضم همان منجاذ یعنی همان مغتسل **منجذ** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تجرید کرده شده **منذ** بالضم ابتدای زمان **منفذ** بالفتح جای نفاذ و مخراج **موبذ** بالضم حاکم نعمان و دانشمند آتش پرستان و آفتاب پرستان و باد ال غیر منقوطه نیز آمده است

واللّٰه اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب ❊

فصل المیم مع الراء ❊ **ماشر** بکسر ثا کار بار نیک و این جمع ماشره است **ماخور** خرابات کذا فی اللغات و در کنز اللغات ماخور موضع که در آن شراب فروشند و مجلس فاسقان **مادر** بکسر دال نام مردیست که بغایت بخیل بود و در فارسی مادر بفتح دال و اگر گویند **ماذر** بالذال منقوط نیز بدین معنی آمده **ماخوار** و **ماخورنوعی** زیر گویند که خورند مار است آورده اند که در سوراخی که در آن مار باشد چون آن بزدم گیرد مار بیرون آید و او بخورد و اگر چرم آن بز بر در سوراخ مار بسوزند مار بیرون آید و از کف او پاز هر میشود و میگویند که بطلب ماه آن بز بالا می جهد و از کوه در زمین می افتد و استخوانش که می شکنند بیرون خود می ساید آن استخوان درست میگردد و چون استخوان آدمی میشکنند و آن سرون را مساس میکند استخوان درست میشود و تجربه پیوسته **مارغسار** یعنی آنکه با فسون مار را مطیع خود سازد و زهر مار گزیده بافسانند کذا فی الآداب الا قیاسا مار افسا بغیر راء درست **مارتشه** بیرا و گذرند و مار مالکسر دشمنی کردن و فساد انگیختن و مار تخفیف را گزنده ایست معروف که بفارسی شیر گویند **مارنه** سر یعنی نفس ابتر و نیز فلک را گویند خواجه نظام می است **بیت** بروترک این دارشنشد بگوی ❊ بادسته ابتر مارنه سر بشوی ❊ **ماش عطار** یعنی غله مشنگ **ماشور** چیزی بهم آمیخته **ماص** حیوان [illegible] **مالک** نیار نام ولی است

و نیز هر که مالک و دیار باشد یعنی مالک هر زر باشد و مامور فرموده شده **فماوراء النهر** نام ولایتی است که از زبان دارند **فماهار** مهارشتر ماهر استاد در کار خویش **فماه کاشغر** یعنی همان ماه نخشب و ماه مرو مثل **فماهی سپر** یعنی بیج حوت و حوت بالضم ماهی را گویند **فمائده سالار** یعنی چاشنی گیر مایر فائده دهنده و آنکه طعام برای عیال از جائی آورد **فمبار** بالضم رودهٔ پاک کرده که درون آن گوشت و پنج پر کرده می پزند **مباشر** بالضم مادیان خاسته که قصد گشن کند و نیز کننده کار و اصل استعمال این در جماع کردن است **مبرور** بالفتح مرد پذیرفته طاعت و نیکوئی کرده شده **مبشر** بضم یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد بشارت دهنده و نیز موسی پیغامبر علیه السلام که مژدهٔ ولادت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم داده در آخر خوانش را **مبصر** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد و بیننده **متر** بالفتح جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن **محاجر** بالضم بلند سخن **محاجر** بفتح یکم و کسر چهارم پنهان شدن گاهها و نهان خانها **محجور** بالفتح مصدری که ضرب مثل حاصل آید مثلاً در رد و چون ضرب کنند چار شود و این چار را محجور گویند و مال هم **محجر** بالفتح لشکر بسیار و عقل و خردمند که درکم چار دا باشد و **محجر** بفتحتین تشنه شدن و گرانبار شدن گوسپند ماده از بچه که در شکم اوست **محجر** بالفتح و بر دکون **محجر** بالکسر انگشت دان و بوی سوز و عود سوز و **محجر** بالضم بوی سوختن **محبر** بالکسر دوات که سیاهی دران کنند و نیز بمعنی سیاهی **محتظر** بضم یکم و فتح سوم و چهارم خظیره و محتظر بضم یکم و کسر چهارم خظیره کننده و حقتعالی فرموده است کهشیم المحتظر بفتح ظاء و کسر ظاء خوانده اند **محتکر** بالضم انبار دار **محجر** بفتح یکم و کسر سوم بوستان و گوشهٔ چشم که از نقاب منکشف شده باشد و **محجر** بفتح یکم و سوم گرداگرد شهر و ولایت و محاجر جمع آن **محجور** بالفتح حرام کرده **محرر** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد نویسنده و آزاد کننده **محرور** بالفتح گرم مزاج **محسر** بالضم و التخفیف آزمودن گاه و **محسر** بالضم و فتح سوم مشدد آزرده و حقیر و بطن **محسر** بضم یکم و کسر سوم مشدد جائی است در منا **محسور** بالفتح برهنه کرده شده و دریغ خورنده **محشر** بفتح یکم و کسر سوم جای گرد آمدن کذا فی الصراح **محضر** بالفتح سجل قاضی و جای حاضر آمدن و کسیکه غایب بنیکی یاد کند و بازرفتن گاه آب **محضیر** بالکسر اسپ بسیار دونده **محظور** بالفتح حرام کرده شده **محمر** بالکسر اسپ بالانی **محور** بالکسر ترخرخ که چرخ بران گردد و نیز ستاره الیست قطب و چوبیکه بآن خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم وردنه گویند **مخبر** نام پرده الیست که در سند آنرا تودی گویند و قیل شعبه حسینی **مخبر** بالفتح جای خبر دادن و **مخبر** بضم یکم و فتح سوم خبر کرده شده **مختصر** بالضم کوتاه کرده شده **مخبر** بالفتح شگافتن کشتی آب را

وبانگ کردن آن وشگافتن آب زمین ومخور بالفتح بمثله مخمر بالضم وبا میم مفتوح مشدد درشته نخمود بالفتح خمرزده وخمار زده مخیر بالضم وبایاء مفتوح مشدد اختیار کرده شده مدار بالفتح جای گشتن ومرکز زمین یعنی میانهٔ زمین ونقطهٔ زمین ولقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین است واو مرید شیخ عبد الله مکی است وشیخ عبد الله یکی از مریدان شیخ ابی رب المقدس است وشیخ رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است وشیخ طیفور مصاحب عیسی صلوات الله علیه است ومهتر عیسی مذکور مر طیفور را گفته که تو درین غار مدباش که محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغامبر آخر الزمان مبعوث خواهد شد تو بدو بیعت کنی این نقل از شیخ فاضل است وشیخ فاضل نقل از حسام الدین بنارسی میکند مدبر بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد تدبیر کننده وبادشاه ومدبر بفتح سوم مشدد آنکه اورا مالک گویند که از موت من لوت آزاد آزاد باشی ومدبر بضم یکم وسکون دوم وباسوم مکسور ومخفف ضد مقبل یعنی بدبخت وراننده مدحور بالفتح دور کرده شده مدر بفتحتین کلوخ وگل وشهر وشهرها وبمعنی دوم جمع مدره است ومدر بفتح یکم وسکون دوم اندرون زمین وحوض وگل مدور بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد گرد مذاکیر بالفتح ایرها واو جمع ذکر است بغیر قیاس مذر بفتحتین وبا ذال منقوطه گنده شدن بیضه وتباه شدن معده وبلند شدن نفس مذکار بالکسر مردی وزنی که همیشه پسر زاید مذکر بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد نرینه ومذکر باکاف مکسور ضد تذکیر گوینده مذمر بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه دست در فرج شتر مادہ کند تا بداند که بچه او نر است یا مادہ ومذمر بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد بناگوش وگردن ودوش وگرد برگرد آن مرار بالفتح صفرا ومرار بالکسر بارها واین جمع مر است مربع خانهٔ نور یعنی خانهٔ کعبه مر بالفتح مع التشدید ریسمان ویکبار وکلند وگذشتن ونام قبیله ایست از قبائل بنی سباد ودر فرهنگ شیخ ابراهیم مر بالفتح بمعنی حساب مسطور است فاما در جامع جهان محقق است مثلاً ده هزار تنگه را می شمارد در هر صدی یک عددی از چیزی میدارد وچون همه شمرده باشد آنرا اعداد گویند که در هر صد داشته است بشمر وتا معلوم کند که همه چند شده اند آنرا مرنامند ودر هندسه آنرا گویند ومر بالضم والتشدید تلخ وناهموار وگیاهیست مرسکون را فعل امر است یعنی بفرماف مرغزار بالفتح وبا غین منقوطه جایگاه که سبز بالیده باشد وبضم غین غلط است زیرا که در مرکبات اظهار حرکت نشاید مرغ سحر بلبل وخروس وهر مرغ خوش آواز دیگر وجزو آن ونیز سالک سحر خیز مرغ نامه آور یعنی کبوتر نامه بر مرغا بوشت یعنی آتش مرمر بفتح هر دو میم سنگ خارا یعنی سنگ

مرسر بالفتح مرد توانا و دلیر و قصد کننده و در سیمان دراز سخت تافته و جامع این کتاب را عوام مرین گویند و این غلط عام است و اصل نزد این فقیر مرسر است ف مریم عور یعنی شاخ انگور در اباخزان مزار بالفتح زیارتگاه مزبر بکسر یکم و فتح سوم قلم و مزبر بفتح یکم و کسر سوم سخت دل مزر بالکسر مرد احمق و شراب کهنه و درس دریا شرابی که از جو سازند و مزر بالفتح چشیدن مزعفر بضم یکم و فتح دوم بزعفران رنگ کرده شده و شیرینی گلگون مزمار بالکسر نای که مینوازند مزامیر جمع مزمر بالضم مرد سخت خشم ناک مزمر بالکسر سلط یعنی عودیکه مینوازند مزور بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دروغ و آشام که مریضی را دهند چنانچه در دیار ما بیت از بیخ و مونگ آشام سازند و در خراسان از شکر و نارد ان سازند و مریض را دهند و آزامزور نیز گویند مزر بالفتح سخت دل مسبار بالکسر میکه کنه جراحت فرو برند تا قعر آن ابدانند ف مستار بوزن دستار نام گیاهی است مستشار بالضم آنکه با و مشاورت کنند مستشیر بالضم آنکه با کسی مشورت کند و فربه و اشتر ماده که اشتر ماده آبستن را از غیر آبستن بداند مستطیر بالضم پراگنده و آشکارا شده و فاش شده مستظهر بالضم صیغهٔ فاعل طلب ظهور کننده و قوت یابنده و قوت دهنده بشتی طلبنده و بمعنی باز نیز آمده است مستعار بالضم عاریت گرفته شده مستقر بالضم و با قاف مفتوح جای آرام گرفتن و مقر بمثله مستم بالضم استوار و روان مستمطر بالضم و بکسر طا جویبار و مسمر بفتح طا و موضع آتشکار آتشگاه بالضم پوشانیده و نیز پوشیده مسجور بالفتح پر کرده شده و گرم کرده شده مسجر بالضم سپید مسخ بالفتح افسوس داشتن و افسوس کردن و مسخ بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دراز کرده شده مسرور بالفتح شادمان و خوش مسطار بالضم و الکسر و بسین و بصاد شراب ترش مسطور بالفتح نوشته مسعار بالکسر حویکه بآن آتش را برافروزند و سعر بالکسر بمثله و نیز برانگیزنده جنگ و چیز دراز مسکیر بالضم آنکه شراب بسیار خورد مسمار بالکسر میخ دیناری مسمم بالضم سخت مسور بالکسر و بفتح واو تکیه باش که از چرم باشد مسیر بالفتح رفتن مشاجر بالفتح چوبهای هودج مشار بالضم کندوی مگس انگبین و مشار بالضم بمثله مشاهور بالفتح بمعنی نواز ف مشت افشار بالضم آن زر که همچو موم نرم در مشت خسرو لوری و در وقت بابعام ازان صنعتها مختلف درست کردی و بازمی شکستی و هیچ کس بر ورزش دست او مطلع نشدی ف مشتی شرار بالضم یعنی چندی شریران و نیز ستارگان منحوس مشجر بالفتح جائی که درختان بسیار باشند و مشجر بالکسر حویکه جامه بران اندازند ف مشرق کشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب و صبح پیدا آورده و مشرق آشاده زال زر بمثله ف مشمشدر بالضم آن مهره که اورا جای باختن نباشد ف مشک ور بالفتح جانور سپید

که مشک را در وقف **مشکر** بفتح یکم و کسر دوم یعنی شکار مکن **مشکور** بالفتح پسندیده و ستوده و ثواب داده
وقف **مشکین و فادار** بالضم نام گلی است و وفادار ازان جهتش گویند که در خراسان سال تمام باشد
مشهر بالضم کوه بلند **مشوار** بالکسر نخاس سوزکنانی الصراح اما در کنز اللغات است مشوار میدان و دلالی
چارواد در حاشیهٔ صراح نوشته که نخاس دلال ستور و در تاج است برده فروش اما معلوم میشود که نخاس
همین مشوار را گویند **مشور** بالکسر چوبی است که مشتار عسل بران میپاشند و **مشتار** بالضم خانهٔ زنبور را
گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن **مشیر** بالضم خداوند مشورت و اشارت کننده وقف
مصباح هفت و چهار یعنی روشن کنندهٔ هفت کشور و چهار مذهب و این اشارت از حضرت رسول خدا
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است و قیل آفتاب **مصدر** بالفتح جای باز گشتن و جای بدر آمدن **مصدر** بضم یکم
و فتح دوم و سوم مشدد مقدم داشته و سخت سینه و شیر درنده **مصدور** بالفتح آنکه سینه او را درد رسیده باشد
مصر بالکسر شهر و حد میان دو چیز و مصر بالفتح بقیهٔ شیر و لبسه آگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن
وقف **مصری** بالکسر یعنی نیزهٔ مصری **مضطار** بالضم و الکسر و الضباد و بسین تراب ترش معضفا
بالکسر زرد گونه **مصور** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد نام خدا تعالی و صورت کننده و بند کی حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری میفرماید که صورت نماینده و مصور بفتح واو مشدد صورت کرده شده **مصیر** بالفتح
جای باز گردیدن و باز گشت و باز گشتن در رودهٔ **مضر** بالضم و تشدید راء زیانکار **مضطر** بضم یکم و فتح سوم
بیچاره شده و عاجز گشته **مضمار** بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جای که حیوان را در آنجا ی دارند
و فربه کنند و نیز مدت **مضمر** بضم یکم و فتح سوم پوشیده **مضیر** بالضم طعام که بشیر ترش باشد **مطر** بفتحتین باران
و بفتح یکم و سکون دوم باریدن و باراندن و او لازم و متعدی آمده است و **مطر** بضم یکم و کسر دوم خشم بنا چا یگاه
مطور بضمتین بشتاب رفتن اسپ **مطیر** بالفتح باران بارنده **مظفر** بضم یکم و فتح دوم و سوم
مشدد فیروزی داده شده **مظهر** بالفتح جای ظهور و مظهر بضم یکم و کسر سوم مشدد ظاهر کننده و مظهر بفتح
سوم مشدد ظاهر کرده شده **معاشر** بضم یکم و کسر چهارم با یکدیگر عشرت کننده و معاشر بالفتح گروهای
و معشر بفتح یکم و سکون دوم و فتح سوم گروه **معبر** بالفتح جای گذر و معبر بالکسر چیزی که بدان بگذارند
چنانچه کشتی و پل و گذرگاه و معبر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده
خواب **معتصر** بالضم آنکه احتیاج بچیزی خواستن داشته باشد و روی ندارد که سوال کند **معجز** بالکسر دامنی

ف معده انبار بالکسر یعنی بسیار خوار معدار بالکسر پوشش و معاذیر بالفتح جمع معذر بفتحتین افتادن موی و ریزیدن موی شدن معسکر بالضم و بکسر کاف لشکرکش معشار بالکسر ده یک ستیدن معصفر بفتح یکم و دوم و چهارم رنگی سرخ و معروف که در هند کسنبه گویند معصر بضم یکم و کسر سوم دختری که او را آغاز بلوغ و حیض باشد معقر بالکسر زین که پشت اسپ ریش کند معمار بالکسر چیزی که عمارت کنند و در استعمال فارسی بمعنی عمارت کننده آید معمور بالفتح آباد کرده شده معنبر بالضم عنبر آمیخته معیار بالکسر آلت است که دن ترازو وغیر آن و در صراح است معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی کردن زر و سیم مغار بالفتح غاری که در کوه باشد و نیز جای غار و مغار بالضم سوراخ ف مغاک غار یعنی گنبد و قیل گومغرور بالفتح فریفته شده ف مغز مبه بالفتح و با زا، موقوف یعنی سر خالی مکن مغفر بالکسر خود که در جنگ بر سر نهند مغفور بالفتح آمرزیده شده مفتقر بالضم محتاج مفتح بالفتح جای نازش و مفاخر جمع مفر بفتحتین جای گریز مقام بضم یکم و کسر چهارم قمار و قمار بالکسر گرو باختن زد و خورد آن تا بحدیکه نوبت کشتی و بایکدیگر جنگ کنند رسد و این حرام است مقبر بالفتح گورستان و مقابر جمع آن و مفرد او مقبره هم آمده است مقتدر بضم یکم و کسر چهارم توانا و قیل نام خدا تعالی است مقتر بضم یکم و کسر چهارم کنایه از درویش و فقیر است مقدار بالکسر اندازه و چیزی که اندازه کنند مقدور بالفتح قدرت داده شده مقدور بالفتح و با ذال منقوطه آنکه مردم از و اجتناب کنند مقر بفتحتین جای آرام گرفتن و تلخ شدن و مقر بفتح یکم و سکون دوم چیزی را گفتن و مقر بضم یکم و کسر دوم اقرار کننده مقشر بالضم و با شین بمشدد و مفتوح پوست بار کردن مقصر بالضم و با صاد مکسور تقصیر کننده و کوتاه کننده مقمح بالضم کسان گر مقهور بالفتح خوار کرده شده و فرو شکسته شده و غلبه کرده شده مکنار بالکسر بسیار گوی مکر بالفتح بدسگالیدن و بدسگالی و گل سرخ و موی را رنگ کردن و فریب کردن و یکنوع درختی است و سگالیدن بالکسر و با کاف فارسی گفتن و اندیشیدن و خواستن و شنیدن را گویند و بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تحقیق و تمنی هم آمده است ف مگس گیر با هر دو کاف فارسی عنکبوت را گویند ف ملمع نگار بالضم و با کاف فارسی مکار و غدار و منافق مهر بفتحتین و با راء مشدد گذشتن از آب و جائیکه گذر آب باشد مهرور بالفتح گذشته و آنکه صفرا بر وی غالب شده باشد یعنی زردی روی او غالب باشد ممطر بالکسر و با طا مفتوح جامه بارانی و ممطر بالضم و با طا مکسور باران بارانیده منار بالفتح نشان راه که در بیابان بنا شده و جای نور و نام ملکی از ملوک یمن و نام کتابی در علم اصول ف منادر بالفتح نام شهریست نبرد دختر منبر بکسر یکم

و فتح سوم مشدد جای بلند که بر آنجا واعظ وعظ گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بالفتح جمع آن منبتشر بالضم پراگنده و منشور بالفتح بمثله یعنی پراگنده و نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان منجار بالکسر نام یکطور بازی است منجر بالکسر مردی که سخت را نداشتر را و سنگ گرم کرده منجر بالکسر و با جا غیر منقوطه پیش سینه و منجر بالفتح جای قربان منخر بکسر میم و خا منقوطه سوراخ بینی ف مندور بالفتح مع ضم الدال بیهوده و بی بهره از نعمت خدا یتعالی و نیز افتاده و مندور بمثله منذر بضم یکم و کسر چهارم و با ذال منقوطه ترسانیده ؛ منسر بالکسر منقار مرغ و مقدمهٔ لشکر و رمهٔ اسپ که از صد تا دو یست باشد منشار بالکسر اره منشور بالفتح کشاده نامه و فرمان بادشاه و جمعموی سادات منصور بالفتح نصرت داده شده و نام ولی که بی آواز نا آخر برآمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از درخت انی انا اللہ رب العالمین بسمع مبارک ایشان رسیده بود بیت اگر منصور میگفت انا الحق روی او دیدی ؛ بماند شرمسار از وی جو بسطامی و سنجانی ؛ منظار بالکسر آئینهٔ منظر بالفتح جای دیدن و نگریستن و گوشه و منظر بضم یکم و فتح سوم مهلت داده شده و نظاره جمع آن یعنی نگرندگان منظور بالفتح نظر کرده شده و نیز معشوق را گویند منغر بالفتح یکم و ضم سوم طاس شراب و جزء آن منقار بالکسر نول مرغ و خالیسا منقر بضم میم و قاف جاه خورد تنگ سر منکر بضم یکم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و خبیر مشروع و نام فرشته ایست که در گور سوال کند و جای در نظر آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را مبشر و بشیر و اللہ اعلم بالصواب عنده ام الکتاب و منکر بضم یکم و کسر سوم حلم ندارنده و باور ندارنده و آشکارا کننده ف منگیا گر بالفتح و با هر دو کاف فارسی قمار باز و منگ بالفتح و با کاف فارسی قمار را گویند ف منوچهر بالفتح و با و او و جیم فارسی نام پنبیهٔ دختر بن ایرج بن فریدون که بادشاه ایران زمین بود و یکصد و بست سال بادشاهی کرد و پنبیهٔ ایرج و سلم و تور که هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارزی ایرانی از آن کیخسرو شاه که پهلوان را ارس شاه نام بوده منیر بالضم روشن کننده مواشیر بالفتح زین پوشها و این جمع مشیره است و میاثر بالفتح بمثله و نیز جاهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای نشستن خود بسباط ساخته بودند و مواشر و میاثر نیز لغت است مواخر بالضم روان شوندگان در آب و شناکنندگان آب موتمر بالضم پنجم روز از ایام عجوز کذا فی القنیه اما در تاج است الموتمر نام ماه محرم است در ایام جاهلیت موجر بالضم یکم و کسر سوم و نباله چشیم موخر بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد واپس داده شده و منزل است از

از منازل قمر **مور** بالضم خاکی که باد آنرا برمیدارد و میگرداند و نیز مور باد او فارسی مورچه را گویند و **مور** بالفتح راه موج آب را گویند **موسر** بالضم و بکسر سین تونگر **موسیقار** بالضم نام ساز لیست که در روشنیان دارند و قیل ساز لیست که شبانان دارند و در نسخهٔ علم موسیقی است که موسیقار نام جانور لیست که در منقار او سوراخها باشد و از ان سوراخها آوازهای گوناگون برمی آید و علم موسیقی ازان اخذ کرده اند **ف موکبیان** بحر بالفتح آنملایکه که بشب معراج براه حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نامزد شده بودند **ف مویه** گریه بالضم و با واو و کاف فارسی نوحه کننده **مهاجر** بضم یکم و کسر چهارم هجرت کنندگان برای حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از مکه بسوی مدینه **ف مهار** بالضم بینی بند شتر **ف مهتر** بالکسر بزرگتر و سرقوم **مهجور** بالفتح گذاشته شده و سخن پریشان و جدا مانده و ناحق و بیهوده و اشتر الیغر که سر او را بر پالیش بسته باشند **ف مهر** بالکسر شفقت و آفتاب و سنگ سرخ و مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یکیاش شمرند و مهرنامه در زنانگویند که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردی که عاشق وفا بود و **مهر** بالفتح کابین زن و کاوین کردن زن و او ستاد زیرک کردن در کار و **مهر** بالضم گره اسپ و ستخوان که در بالای سینهٔ اسپ پیدا باشد و نیز سکهٔ بادشاه و **مهر** بضم یکم و فتح دوم گرهای ماده و در اصطلاح سالکان مهر بالکسر محبتی که باصل خود بود باوجود علم و آگاهی یا از فوت مقصد و مقصود **ف منجوق** چتر آن قبهٔ زرین که بر چیزی نصب کرده باشند **مهار** و **مهم** کلاهها بالکسر سخت بیهوده گوی بسیار گوی **ف میدان اغبر** بالکسر زمین **میر** بالکسر طعام از جایی آوردن برای اهل و عیال و برای فروختن و فائده گرفتن و نیز میر مختصر امیر است یعنی بادشاه فرمان ده سردار و سرخنه و مهتر را گویند و میر بالفتح فائده و نیز بمعنی خوار بار آوردن و امیار بالکسر بمثله **میز** بالفتح شلوار و فوطه و لنگوته و شلوار بالضم ازار بند و تهبند **میسر** بفتح نیم و کسر سوم قمار و قمار باختن **میسور** بالفتح آسان و آسان شدن **میشار** بالکسر و میشر بالفتح و میشر بالکسر و الهمزه اره **ف میگسار** بالفتح مے خوار و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الزاء

مار زرهی پناه **ف مارشکاف** که در چیزی از چوب افتد مثل دیوار یا جز آن **ف ماشر** زبوزن ماجر آلتی است آهنگران را که در هند آنرا سنداسی گویند **ماغز** بکسر عین بزر و پوست آن بزمبارز بالضم دلیر و مردانه **مبرز** بالفتح آنجا نه و آبریزان و در صراح است مبرز حاجتگاه و مشهور جایی غایط است **متمیز** بضم یکم و دوم و کسر سوم مشدد از اقران جدا شده بزیادتی فضل و هنر **مجاز** بالفتح خلاف حقیقت و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل باشد و در اصطلاح متصوفه مجاز عالم حس را و عالم اجسام و عالم شهادت

وعالم خلق وعالم ملک را وکل کائنات موجودات را گویند وعالم ماسوالله نیز نامند مجبر بالکسر داس فی مجلس افروز یعنی شمع ونام نوائی است وقیل خوبصورت مرار بفتحتین مع التشدید زمینها وکشت زارها ف مرداز بالضم نام ماهی است از ماهای بحار مرز بالفتح آهسته بچنگال گرفتن وچیزی بریدن وخراشیدن ودر فارسی مرز زمین رانده وکشت وزمین آبادان ومرز بالضم مخرج بن آدمی وغیر آن ف مرغز بالفتح یکم وضم سوم نام مقامیست ف مرغ شب وروز یعنی آفتاب وماهتاب مرکز بالفتح جائی ومیانهٔ چیزے ومیانهٔ دائرهٔ پرکار مرکوز بالفتح نهاده شده مزر بالفتح مکیدن ومزر بالضم ترش وشیرین یعنی شراب خوش مزه ومزر بالکسر افزونی ومزر بالکسر وباز اوفارسی کژ یعنی ضد راست ومژ بالضم مژهٔ چشم وچیزے که هوارا تاریک کند ف مژمژ بکسر یکم وسوم وباهر دو زاء فارسی مگسی است سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند وکرم افتد ونیز خرگلس مشمار بالضم بد خلق وزشت خوف مشعبدان حلقهٔ سبز بضم یکم وفتح دوم وکسر چهارم آفتاب وماهتاب وسیارات سبعه ف مشعلهٔ روز بفتح یکم وسکون دوم آفتاب ف مشعله گیتی فروز بالفتح یعنی حضرت رسول خاتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم وآفتاب معاز بالفتح والتشدید صاحب بز معجاز بالکسر یرک سرون مغز بالفتح نیرو مغز بفتحتین درشت وسخت شدن زمین مغرز بالضم ارجمند شده معوز بکسر میم وفتح واو وجیم کنسه ومعوز بضم میم وکسر واو در ولیش مغرز بالفتح جیب ومغامز بالفتح جمع مغموز بالفتح تهمت نهاده ومتهم مغاز بالفتح جای ستکاری وجای هلاکت واو از لغات الاضداد است مفرز بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد جدا کننده ومفرز بضم یکم وسکون دوم وفتح سوم جدا کرده شده مفروز بالفتح بهره وجدا کرده وکوزپشت ف ملک نیمروز بفتح یکم وکسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیمروز در بهشت بود وقیل حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه وآله وسلم وبادشاه سیستان ورستم را نیز گویند مالغز بالفتح جاهای تنگ وتنگنا ممتاز بالضم از اقران جدا شده بزیادتی فضل وهنر ومیز بمثله ممیز بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه نیک از بد جدا کند موجز بضم یکم وفتح دوم کوتاه کرده شده وسخن کوتاه موز وموز کلاهما بالفتح انگور خشک وموزه بالفتح بمثله اما در هر دو فرهنگ موز بالفتح میوه ایست معروف که هندش کیلا نامند موغز بضم یکم وکسر سوم اشارت کننده مهماز ومهمز کلاهما بالکسر میخ آهن سر تیز که در پس پاشنهٔ موزه می باشد بر اسپ راندن اسپ وچارپوا ومهیز بالفتح بمثله ومهماز جمع آن ف میز بالکسر وبایای فارسی سراب مهمانی ومیز بانی مرکب ازین است میز بنیاد امر به پیشاب کردن ومیز بالفتح درعزلی جدا کردن است وتمیز بمثله ف میز

بالکسر و باهر دو یار فارسی همان مویز یعنی انگور خشک والله اعلم

فصل المیم مع السین **مپاس** بوزن مال مرد چست و چالاک و سبک و در فارسی پاس بغین آمار ماکس ده یک ستان و باج گیرنده **مانس** بالفتح یعنی مقدف **متمرس** بفتح یکم و سوم چیزی که پس در هند شتر تا دیگری باز نکند و چیزی صورت و شکل راست میکند و بالا حصار میدارند و در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند برای نگهبانی تا وحوش بر مند **مجلس** بفتحتین جستن رگ و رگی که طبیب بآن دست نهد **مجلس** جای نشستن و مجالس جمع آن **مجوس** بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماهتاب و او جمع مجوسی است **محبس** بالفتح زندان و حبس بالفتح بمثله **محبوس** بالفتح در زندان کرده شده **محروس** بالفتح نگاهداشته شده **مدارس** بالفتح جایهای درس گفتن **مدردس** بالفتح ناپدید شد و جائیکه نهاده شد و اینرا گویند **مداعس** بالکسر نیزه و مداعس بالفتح جمع و مدعس بالضم و تشدید دال جای کوباچ نخستین در بادیه تنور بیابانی **مراس** بالکسر درمان و علاج و کردن و از کاری رنج دیدن **مرجاس** بالکسر سنگی بر سیمانی بندند و بچاه فرستند تا آب بدانند که چه مقدار است **مرداس** بالکسر سنگی است که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در چه وقت بانه رسد **مردوس** بالفتح گندنای شامی **مرس** بفتح یکم و سکون دوم پست مالیدن و خائیدن کودک نگاشته را و نهادن خرما در آب و شیر و خبز آن و دست بمندیل پاک کردن و در فرهنگ فارسی مرس بالفتح نام معنی است و مرس بفتح یکم و کسر دوم مردیکه سخت درمان چیزی کند و مرس بفتحتین بسیمان و سخت کار زار کردن **مساس** بالفتح با یکدیگر سودن و جماع کردن **مس** بالفتح سودن و دیوانگی یافتن و دیوانگی و در فرهنگ است مس بالضم پای بندی بچیزی که از آن نتواند رفت و قیل بالفتح **مستاس** بالضم عوض خواسته شده و عطا خواسته شده **مساس** بالفتح کار شوریده **مسوس** بفتح یکم و ضم دوم و تشدید سین آب بیکه میانه باشد نه خوش و نه شور **مسیس** بالفتح سودن **مشمس** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم نشسته آفتاب پرست **معاس** بالفتح و التشدید دلیر پیش آینده در جنگ **معسل** بالفتح جماع کردن و مانند دلیری و نیزه زدن **معطس** بفتح یکم و سکون دوم و بکسر فتح سوم **بنی مغس** بالفتح و بغین منقوطه در دکردن رودهٔ و نیزه زدن **مقناطیس و مقنطیس** بکسر اول میم و فتح ثانی میم سنگ آهن ربا و این معرب است کذا فی الصراح و در فرهنگ است مقناطیس و مقیناطیس کلاهما بالکسر سنگی که آهن بخود جذب کند و معدن وی قعر دریا است و اگر آنرا بآب سیر و بلعاب روزه دارد بلند از نند

جذب نتواند کرد و آنرا آهن ربا نیز گویند **مقرنس** بضم یکم و فتح دوم عمارتیکه آنرا نقش کرده باشند مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است و همان نقش را هم مقرنس گویند **مقس** بفتحتین شوریدن دل **مقوس** بالکسر کمان دان **مقیاس** بالکسر اندازه **مکاس** بالضم و مکس بالفتح درنگی کردن در بیع و جمع کردن خراج و خراج و باج گرفتن و ده یک و خراج مال **مکوس** بالفتح نام نوع خری است **یکیس** بالضم مردی باوقار و آهسته در کار و درنگی کننده و یکیس بالکسر و یای فارسی مبالغه در معامله و استقصاد کار یعنی نهایت در کار **ملدس** و **ملطاس** و **ملطس** هر سه لغت بالکسر اندسنگ که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر نرسخت جماع کننده **ملس** بفتح یکم و سکون دوم خانه بیرون کشیدن و سخت راندن سخن و **ملس** بفتحتین آمیخته شدن تاریکی **ف مماس** بالضم پستی و کوه و مغاک **ممسوس** بالفتح دیوانه **مناس** بضم یکم و کسر چهارم آنکه داخل سر دراز باشد و بناموس در آینده **منحوس** بالفتح نامبارک و بدبخت **منخوس** بالفتح و با خا منقوطه شتر گرگین **مندرس** بالضم ناپدید شده و جامه کهنه شده **منفس** بضم یکم و کسر سوم چیز نفیس و قیمتی و پیرهن الدستور قال بسیار ین الصحاح **منقوس** بالفتح کودک نوزاده و ناف نابریده ✣ **منکوس** بالفتح نگونسار کرده شده **منحوس** بالفتح مرد اندک گوشت **موس** بالفتح تراشیدن **مونس** بالضم همدم و آرام دهنده و یار جانی **مهراس** بالکسر شتر کذا فی الصراح و در کنز اللغات مهراس بالکسر سنگ میان کاوک که در و چیزی کنند و اشتر سخت و در فارسی مهراس ماون نام پدر الیاس **مهندس** بضم یکم و کسر چهارم مشدد اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده و نجومی را هم بدین سبب مهندس گویند **میاس** بالفتح مع التشدید بسیار خرامنده **میس** بالفتح خرامیدن

فصل المیم مع الشین ✣ ف مادر آب و آتش یعنی مادر گریه و سوز ماش غله ایست که در هند اسپان را میخورانند و آدمیان نیز خورند و برگ او را آفتاب پرست گویند **ف ماه کش** همان ماهکشب که ابن مقفع حکیم از کوه سیام از میان چاه برآورده بود چون ماه فلک فرو رفته آن ماه برآمدی و چهار شهر روشن گشتی **مجشش** بکسر یکم و فتح دوم آسیائی که بکف گردانند **محاشش** بالضم سوخته و محاش بالکسر قومی که از یک قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و محاش بالفتح و تشدید شین جمع محشه است یعنی دبر ها **محش** بالفتح سوزش و سوزانیدن و **محش** بفتحتین و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش درو کنند و **محش** بکسر میم آنچه بآن حشیش را می برند یعنی داس و مرد شجاع که لشکر را در

درجنبش آرد مدمش بفتحتین سستی دست و زم شدن دست و قیل کم گوشت شدن دست مدموش بالفتح متحیر و حیران
کرده شده ف مرداحمد باش یعنی مطیع امر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد مرزنجوش بالفتح دارویست و در فرهنگ ربانی است منسوب بجد شاهدان مقتل گیاهی است که گل او کبود و مصفا است
و مرزنگوش بالفتح و با کاف فارسی بمثله واین فارسی است و آن عزلی و مردوشش هم عزلی است
و ترجمهٔ آن مرزنگوش در صراح است و بعضی گفته اند که از غفران است مرش بالفتح خراشیدن
و زمین که روی او را باران خراشیده باشد مرعش بالفتح نام شهر لیست و نوعی از کبوتر بالضم نیز آمده است مستوحش
بالضم رمنده و گریزنده مشاش بالضم نفس و طبیعت و زمین نرم و استخوان نرم که توان خائید مشش بالفتح
والتشدید سر استخوان نرم خائیدن و دست در چیزی درشت مالیدن تا چیزی چربش بر دو دو چیز کسیر آشته
دوشیدن و چیزی در دستان گذاشتن مشمش بکسر هر دو میم و مشمش بفتح اول میم و بکسر دوم زرد آلو مشوش
بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد تشویش دهنده و مشوش بفتح واو مشدد نام حلوائی است و مشوش
بفتح میم و ضم شین دستار چه معاش و معیش کلاهها بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند معایش
بالفتح اسباب زندگانی واو جمع معیشه است مغشوش بالفتح و باجمین منقوطه ناسره و آمیخته و مکدر و تیره مفرش بالفتح
جامهٔ خواب دادن و جامهٔ خواب و مفارش جمع و کریم المفارش آنکه بازنان بزرگوار تزویج کند مکشاش
بالکسر شتر آوازکننده که نوبت آواز او درآمده باشد متاش بالکسر آهنی که موی بینی و روی و جز آن
بوی برکنند و منقاش بالکسر بمثله ف منش بفتح یکم و کسر دوم طبع و همت بلند ف منوش بفتح یکم
و کسر دوم و باواو فارسی مشنوهها وش بالفتح و بکسر واو مال حرام و در صراح است که موضع غفته چون غضب
و دزدی و فتنه و اضطراب ف مهره کش بالضم و فتح کاف یعنی معرفت ده و زنیت ده ف
مهوش بفتح یکم و سوم مانند ماه یعنی همچو ماه ف می شعری فمش یعنی می سرخ دام میش بالفتح
آمیختن چیزی در چیزی و بعضی غمر گفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی شیر دوشیدن و بعضی در دستان
گذاشتن و میش بالکسر و یای فارسی گوسپند و نر دارماده ف میخوش بالفتح خوش ترش و الله اعلم

فصل المیم مع الصاد

ماص ماه که بتازیش قمر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است یا
فارسی اما در فارسی صاد رنا درمی آید مباص بالفتح گریزگاه محصص بالضم و فتح سوم رنج کرده شده
محاص و محص کلاهها بالفتح دویدن و پاک و خالص گردانیدن زر بگداز و محض بالفتح ریسمان نرم

وزه کمان نرم راهم گویند **محوص** بالکسر جمچه **محیص** بالفتح بازگردش گاه و پناه گاه و شیر سخت و محکم و گردیدن
از چیزے **مخلص** بضم یکم و کسر سوم دوست که پاک و بیریا باشد **مرص** بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن پوست
بناخن **مرصوص** بالفتح بنیاد استوار برآورده شده **مشقص** بالکسر پیکان پهن دراز **مصاص** بالضم
خالص و اصل هر چیزے و نام گیاهے است **مصامص** بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت باشد
مص بالفتح والتشدید مکیدن **مصوص** بالفتح والضم طعامی است که با مرغ چوزه و کبوتر بچه سازند **معص**
بفتحتین برگشتن پی و پای ورگ پای چنانچه پا بدر آید و بر خاستن در متن نتواند **معاص** بالضم
پنجهٔ موی بسته **معقص** بالکسر تیر گز **مغص** بالفتح و با غین منقوطه گسستن یا درد کردن روده و پیچش
کردن ناف و مغص بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده **مفراض و مفرض** کلاهما بالکسر کان
یعنی مقراض زر و نقره بر **مفیص** بالفتح گردیدن از چیزے و جای بازگشتن **مقبص** بکسر یکم و فتح سوم سنے
که بآن هر دو دست اسپ ماده را بندند در وقت دوشیدن و در صراح است که رسنی که پیش اسپان دهان
کشیده دارند تا راست ایستد **مقرنص** بضم یکم و فتح دوم برابری خود نگهداشته شده **مقص** بکسر یکم و فتح
دوم مقراض **مقصوص** بالفتح مرغ بازپس برده بال جمت پریدن **متعاص** بالکسر چیزے زنند
که از جای نجنبند **متقلاص** بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد **ملخص** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد
کوتاه کرده و روشن کرده شده **ملص** بفتحتین لغزیدن بچیزے از دست **محوص** بالفتح محکم **مناص** بالفتح
گریزگاه و گریختن و بازپس ایستادن **منغص** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و مکدر و بد عیش **مناص** بالکسر
همان منقاش بالکسر آهنی که موی بینی و جز آن بوی برکنند و **منص** بالکسر بمثله **موص** بالفتح
شستن و مواصه بالضم ای غسالة والله اعلم بالصواب +

فصل المیم مع الضاد ماربض خم زانو و مرفق دست و مابض جمع آن **ماحض** صاحب بچه
خالص و دوستی خالص **ماخض** بخاء منقوطه آبستنی که در وقت دزه باشد **مبغوض** بالفتح دشمن داشته شده
مجماض بالکسر و باجیم منقوطه شتر ے ماده که همیشه بچه ساقط کند **مجمض** بالضم و باجیم منقوطه بچه افتاده **محبض**
بالکسر کمان نداف **محابض** بالفتح جمع **محبض** بالفتح چوبهاے که بوی عسل بیرون کنند **محض** بالفتح صرف
و خالص چیزے و شیر خالص که در و آب نباشد **محیض** بالفتح بی نماز شدن زن بجهت آمدن خون حیض +
مخاض بالفتح و با خاء منقوطه در دزه گرفته و درد زائیدن و پیدا کردن **مخاوض** بالفتح گذرگاهاے آب رود

مخض بالفتح دوغ زدن وجنبانیدن دلو در چاه **مخوض** بالکسر چوب شراب آشوب و در صراحت کپچه و یا چیزی که شراب را بدان زنند تا بیامیزد **مخیض** بالفتح دوغ و ممخوض بالفتح بمثله **مرافض** بالفتح مجاری آب در بیابان **مرناض** بالکسر چوبی که بآن جامه کوبند وجای دست و روی شستن و آبیکه بآن چیز ها شویند **مرض** بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگریستن بسیار **مریض** بالفتح بیمار **مستفیض** بالضم خبر چوینده و فاش شده و پراگنده و قصد و فراخ و بسیار **مض** بکسر میم و فتح ضاد مشدد یعنی اقرار بحق کردن بکسر تین کلمه نفی است بمعنی لا و مض بالفتح والتشدید حار بمعنی گرم و بدرد آوردن جراحت کسی و سوختن اندوه باخشم یا مصیبت دل را **مضغض** بفتحتین درد مصیبت و سوختن از مصیبت **مضیض** بالفتح سوخته شده بدرد مصیبت **معارض** سخنهای بکنایت و پوشیده یعنی غیر صریح **معراض** بالکسر تیری پر که آنرا کز خوانند **معصر** بالکسر جائی پیدا شدن دجامه که دران جلوه دهند و کنیزگان را و بر مردم عرض کنند تا خوب نماید و بخرند و بر کسی که پیش آید و چون کسی را میگویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزل هلاکت است **معروض** بالفتح عرض کرده شده **مغض** بفتح یکم وسکون دوم و مغض بفتحتین خشمناک شدن و سخت خشم گرفتن و دشوار آمدن چیزی بر کسی **مغرض** بفتح میم وسکون غین منقوطه وکسر راء جای تنگ اشتر و فرو دسینهٔ شتر **مغمض** بفتح هر دو میم زمین بیون یعنی زمین هموار و دشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است مغمض زمین سخت مغاک و مغامر بالفتح جمع ومغاک بالضم والفتح غار کوه **مغوض** بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد آنکه کار باکسی بازگذارد و مفوض بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد و مفتوح واگذاشته **مقبض** بالفتح قبضهٔ شمشیر و کمان و دستهٔ هر چیز **مقداض** بالکسر چاه بیرون کاز و شکافتن و کمان بمعنی تیغ هم آمده است و مقاریض بالفتح جمع آن **مخاض** و **مخیض** کلاهما بالکسر ترفی که ماست در و کنند و بجنبانند تا دوغ بگیرند **ممخوض** بالکسر دوغ و مخیض بمثله **مراض** بالکسر بیمار و بالتحریک نیز **مقبض** بالکسر کمان نداف **منقض** بادبیزن وقیل آنچه بآن غله بر بادو هند و الله اعلم بالصواب ؛

فصل المیم مع الطاء ؛ **ماسط** آب شور و نام گیاهی است شور و تلخ **ماقط** فال گیر که بسنگ زدن فال گیرد و اختر لاغر که ایستاده باشد و رفتن نتواند **متخط** بضم یکم وکسر چهارم تکبر و غضب کننده و دریا و رود موج زننده و اشتر آواز کننده **متفارط** بضم یکم وفتح دوم پیش رو **متوسط** بالضم یا نحی **مجسط** بضم یکم وفتح دوم نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدو است **محیط** بالضم در گیرنده و نام دریای است بزرگ **مخاط** بالضم آب بینی و مخاط بالکسر چوب خط کش **مخط** بالکسر بمثله **مخبط** بالضم خبط کننده و خبط شونده **مخراط** بالکسر مار

که هر سال پوست اندازد و ناقه که از پستان او شیر پاره پاره چکد **مخرط** بالضم گویند یا اشتری که از پستان او شیر قطره قطره افتد بواسطهٔ علت **مخروط** بالفتح خراشیده و پوست واکرده و **مخروط الحجیه** دراز ریش **مخروط** دراز روی **مخطاط** بالکسر تخته که بروی خط کشند چیزے را **مخطط** بالفتح کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزے و آب بینی بدر انداختن **منخطط** بالضم و باطاء مفتوح مشدد جوانی که موی ریش بر آورده باشد و انچه در خط باشد و گلیم با خطهای **مخبط** بکسر یکم و فتح سوم سوزن **مربوط** بالفتح بچیزی وابسته شده **مرط** بالفتح موی از بن بر کندن و مرط بالکسر شلوار پشمین و شلوار کجین و در صراح است بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندد و **مروط** بالضم بمعنی مرط و **مرط** بالضمتین تیرے پر و مراط بالکسر جماعت و **مرط** بالضم میم و سکون راء تیرهای بی پر و دزدان و مردم کم ریش و او جمع امروط است **مساقط** بالضم متاعهای زبون داو جمع مسقط است علی غیر قیاس **مسقط** بالفتح فرو رسیدن چیزی از چیزی در جائی و بدست بیرون آوردن منی از فرج مادیان **مسقط** بضم میم و عین دار و دادن و بفتح میم و عین دار و دان **مسقط** بفتح یکم و کسر سوم افتادن گاه و مسقط الراس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد و **مسقط** بفتح یکم و سوم افتادن و **مسقط** بالضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در کتاب **مسلاط** بالکسر دندانهٔ کلید **مسمط** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد انچه بر دو ال زین آویخته شده باشد و سوالی که جواب او را داده نشود و حکم روان و شعرے که هر بیت آن بر سه قافیه یا زیادت ازان باشد **مسواط** بالکسر کفلیز یعنی آلتی که بان طعام کشند و در هند آن را ڈوئی گویند خواه از چوب باشد یا از آهن **مسیط** بالفتح آب تیره و بوی ناک که در تنگ حوض و آبگیر مانده باشد **مشراط** بالکسر نشتر و **مشط** بالکسر مشط بالفتح شانه کردن موی را و **مشط** بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت و زانو یی است **مشیاط** بالکسر شتری که زود فربه شود و **مشابط** جمع **مضبوط** بالفتح اسم مفعول از ضبط یعنی نگاهداشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و حکم کردن **مط** بالفتح مع التشدید کشیدن چون بر و برکشیدن ابر و از تکبر و جزء آن **مطیط** بالفتح آب غلیظ و بدبوی که در تنگ حوض و چاه مانده باشد **مطت** بفتحتین بی موی شدن اندام مرد و **معط** بضمتین موی رخته ها و گرگان موی رخته و دزدان و او جمع **معط** **مغط** بفتح میم و سکون غین منقوطه کشیدن مثل المد و کشیدن کمان و جزء آن **مقاط** بالکسر سخت بافته و در صراح است که بند گهواره و جزء آن **مقط** بالفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد گرفته شود و **مقط** بکسر یکم و فتح دوم چیزے که بر قلم بری نهند و قط قلم کنند **مقوط** بالفتح لاغر شدن شتر **ملاط** بالکسر

بالکسر پهلو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار آرند ملط بالکسر و زد و آنکه نسبت باو رانند و ملط بالتحریک سبک ریش شدن و کم موی و بی موی ابرو ریش شدن و ملط بالفتح میم و سکون لام بگل بر آوردن دیوار **ملطاط** بالکسر کنار دریا و رود و آسیای عصاران و شکسته سر که بدماغ رسیده باشد **ملطوط** بالفتح پیری که بر روی افتاده باشد **ملیط** بالفتح بی موی و بچه که در شکم باشد **منوط** بفتح کیم و ضم دوم چیزی در آویخته شده **میاط** بالکسر دور کردن و دور شدن و ستم کردن و باز داشتن و رفتن و میط بالفتح بمثله و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل المیم مع الظاء

متعظ بضم میم و فتح تا مشدد پند پذیرنده **میقظ** بالفتح بیدار کننده **محظوظ** بالفتح بهره مند و صاحب بخت **محفوظ** بالفتح نگهداشته و یاد داشته **مشظ** بفتحتین خار و چوب دو دست فوقش و **مشیظ** بفتح کیم و کسر دوم لغته منه **مظاظ** بالکسر دشمنی و بدی کردن **مظ** بالفتح مع التشدید انار دشتی و کوهی **معتاظ** بالضم و سکون غین منقوطه خشم گیرنده **ملاظ** بالکسر مبالغه کننده و ملظ بمثله **ملفوظ** بالفتح بزبان آورده شده **مواعظ** بالفتح پندهای و او جمع موعظ است

فصل المیم مع العین

مانع شراب سرخ و ریسمان نیک بافته و چیزی دراز و چیزی خوب و نیک و منفعت گرفتن و ترازو و نیکوئی **مادة** طبع یعنی مفعول و زنانه و نامرد **ماصع** بصاد غیر منقوطه درخشنده و رونده و آب سور و چیزی که متغیر شده باشد **مانع** باز دارنده و مناع و منوع بمثله **مایع** گداخته و روان **مبتدع** بالضم بدعت کننده یعنی چیزی از خود وضع کننده **مبضع** نام شعبه ایست **مبضع** بالکسر نشتر **مبیع** بالفتح خریده و فروخته و بیوع بالفتح بمثله **متاع** بالفتح رخت و جامه و منفعت و آخریان یعنی کالای محتاج خانه و آنچه بآن برخورداری گرفتن باشد ای برخورداری اندک و زبون و فانی و متاع بالضم قی **متبع** بالضم قی کننده **متع** بالفتح بر بلندی آمدن آفتاب و برخورداری و متوع بفتحتین بمثله **مجتمع** بالضم آنچه جمع باشد و خطار یش بهم رسیده **مجع** بالفتح خوردن حرمای بشیر آغشته و مجج بالکسر احمق و چیزی زبون **مجمع** بفتح هر دو میم و فراهم آمدن و محل آنکه جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب **مجیع** بالفتح حرمای بشیر آغشته شده **مخ** بالضم و الکسر و باخاء منقوطه خزینه و گنجینه **مزارع** بالفتح ده های گرد اگرد شهر که در وی کشت و باغ باشد و چار دست و پای چار واو او جمع مذارع است **نذاع** بالفتح و التشدید در وغگوی و فاش کننده راز و سر **مذرع** بالضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم باران که مقدار یک ارش نم بزمین فرو برد و **مذع** بضم یکیم و فتح سوم آنکه مادرش اشرف باشد از پدرش **مذع** بالفتح بعضی خبر گفتن در بعضی را نهان داشتن و آشکارا کردن راز و سر و بول انداختن و

ودر وقع گفتن فدیباع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد مرابع بالفتح جمع مربع ومربع بالفتح بهار غنه وبهاری منزل مرباع بالکسر چهار یک حصه وغنیمت که سردار لشکر بجهت خود ستاند واول باران بهاری وناقه که همیشه در بهار زاید مربع بفتح یکم وفتح دوم وسوم مشدد معروف یعنی چهار گوشه ونام شکلی از وقف اعداد ونام جلسه مرتبع بالفتح چراگاه مرتفع بالضم بلند مرتبع بالضم وتشدید صاد آنچه در وجواهر نشانده باشند ونیز کلامیکه قرینه دارد وموقوف اول باشد بروزن ومعنی مرصع بضم یکم وسکون دوم وکسر سوم زنیکه بچه شیرخواره دارد ومرضع بفتح یکم وسوم پستان شیر بزور دن گاه ومراضع جمع ومرضع ومرضع سرد آمده است من الکشاف مرفوع بالفتح برداشته شده وبلند داشته شده ورفتار تیز درفع داده شده مرقع بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد خرقه که دران پاره های جامه مربع بسیار دوخته باشند مرزع بفتحتین مرغی است مانند تذرو ومرباع بالکسر چارپای که بخود از چراگاه باز آید مریع بالفتح آبدان ودر صراح است مربع چراگاه فراخ که آب وعلف دارد ومزارع بالفتح جمع مزرعه است یعنی کشت زار ومزروع بالفتح بمثله مزرع بکسر میم وفتح زا چیست زفتار مستقع بالضم الیستادن گاه آب مستودع بالضم امانت گاه وزنهارگاه مسع بالکسر بادشمال مستقع بالکسر مردنیک بلیغ ونصیح ومصقع بمثله ومساقع ومصاقع جمع آن مسمع بکسر میم اول وفتح میم دوم دسته میان دلو ودگوش ومسمع بضم میم اول وکسر میم دوم شنونده مساع بالکسر چارپای که بخود بچراگاه رود وآید مشاع بالضم بخشش ناکرده وفاش کرده شده وآشکارا کرده شده مشایع بالضم یار وهمراه وبآخر چیزے پیوسته مشع بالفتح ورزیدن وگرد کردن وفراهم آوردن وسیر خوردن مشعشع بالضم شراب بآب آمیخته وپراگنده وآشکارا وروشن مشیاع بالکسر آنکه راز پنهان ندارد مشیع بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد مرد دلیر وشجاع مصاع بالکسر شمشیر زدن ورزم افتادن برف وجنبانیدن ستوردم راه مصع بالفتح بمثله مصانع بالفتح قلعها استوار وعمارتهاے که بجهت آبگیر کرده باشند مصراع بالکسر نیم بیت ونیم شعر وخانه یکدر مصع بفتح میم وکسر صاد مرد سخت کارزار کننده مصقع بالکسر مردنیک بلیغ ونصیح ومسقع بالکسر بمثله مصوع بالفتح واپس رفتن بشیر اشتر مضارع بالضم مشابه ونام بحریست وعروض ونام فعلی که آنرا مستقبل گویند مضیع بالفتح خوابگاه ومضاجع جمع مضیاع بالکسر سخت ضایع کننده مطاع بالضم اطاعت کرده شده مطلع بفتح میم وسکون طا ولفتح لام وکسر لام برآمدن وجاے برآمدن ومطالع جمع ونیز اول مصراع غزل وشعر را مطلع گویند ومطلع بضم یکم وفتح دوم مشدد وکسر سوم بیننده ودیده وشنونده وواقف

شونده مطیع بالضم فرمانبردار المنیر اطاعت کننده در هر امر مع بالفتح و با واو دائم الاضافت است چنانکه گویند البرکة مع الجماعة معمع بالفتح در میم زنیکه مال خود بکسی ندهد مفزع بالفتح و با فا و یک نقطه پناه گاه و در واحد و تثنیه جمع و تذکیر و تانیث یکسان است و مفزع بالضم با فا و زا مفتوح مشدد دلیر و بد دل و این از لغات الاضداد است مقامع بالفتح تبر زینها و تبرزین تبر لیست فراخ سر که بر زینش بندند و بدان کارزار کنند کذا فی الدستور و در صحاح است که مانند چوگان از آهن ناب شده و دسته چوب بدان وصل کنند و بر سر پیل زنند و در سنهد آنرا آنکس گویند و در صراح است که تا زیانهای آهنی او و جمع مقمع است مقذع بالضم و با ذال منقوطه سخن وحشی و بیهوده مقطع بالکسر یعنی مقراض و مقطع بالفتح جای بریدن و سر بری شدن حاجی و آخر شعر غزل قصیده که شاعر تخلص خود را در آنجا بیاورد مقمع بالفتح آشامیدن شراب و آب و سخت زدن کسی آدمی انداختن مقلاع بالکسر فلاخن که بدان سنگ اندازند مقلوع بالفتح امیر معزول مقناع بالکسر فاریسان مقنع را گویند و مقنع بالکسر معجر زنان و مقنع بالفتح گواه عادل و مقنع بضم اول و فتح دوم و سوم در فارسی پدر آن حکیم که ماه نخشب ساخته بود ملاع و ملیع کلاهها بالفتح بیابان بی گیاه و رفتار چست و شتاب بلع بالفتح بشتاب رفتن و رفتار تیز و سبک مناصع بالفتح مجالس مناغ بالفتح و التشدید باز دارنده و بسیار منع کننده و ممنوع بالفتح بمثله منافع بالفتح سودها و نام کتابی است منبع بالفتح جای بیرون آمدن و جشمه و جائی که آب از و زاید منزع بکسر یکم و فتح دوم و سوم تیر منع بالفتح باز داشتن و بخیلی نمودن منقطع بالضم بریده شده منیع بالفتح استوار و باز دارنده و غریز و منیع بالضم بمثله موانع بالفتح باز دارندگان راه و جمع مانع است موجع بضم یکم و کسر سوم بدرآرنده موضع بالفتح جائی نهادن و مواضع جمع موضوع بالفتح نهاده شده و زائیده شده موقع بالفتح افتادن گاه مواقع جمع مولع بضم یکم و فتح سوم حرص کرده شده و مولع بضم یکم و کسر سوم حریص شونده مسبع بالفتح مرد احمق و غافل مهروع بالفتح دیوانه و مصروع مهزع بکسر سیم و فتح زا و منقوطه کوبه یعنی چیزی که جامه گویند و غیر آن مهطع بالضم شتابنده و اشتر گردن فرو انداخته مبدع بالکسر جامه کهنه و مواضع جمع میع بالفتح روان شدن و گداختن و نیک شدن چیزی چون روغن

والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب ✦ ✦

فصل المیم مع الغین

✦ فـ ما در باغ یعنی زمین و یا همان باغ ف باغ پرنده ایست آبی سیاه نام مبالغ بالضم تمام رسنده در کار مبزغ بالکسر بیشتر و منفتح بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم شتابنده و سبک مبلغ بالفتح جای رسیدن و در فارسی مبلغ مال را گویند مبلغ بضم یکم و فتح دوم و سوم و یک لام

مشدد احمق واحمقی برخود گیرنده **مراوغ** بالفتح گرداگرد گردن **مرارغ** بالفتح جای غلطیدن چارپایان **مارغ** بالضم خواسته شده وجای جستن وستیزه **مرغ** بفتح یکم وسکون دوم غلطیدن ستور در علف وتمام گیاه را گیاه را چریدن ودر فارسی مرغ بالفتح سبزه درستنی ومرغزار مرکب ازین است ونیز نام شهریست از هندوستان زمین ومرغ بالضم معروف ومعنی آفتاب نیز آید ومرغ بفتحتین آب دهن **مقنع** بالفتح خوردن **مضاغ** بفتح میم وضاد منقوطه انچه ادرامی خایند **مضاغ** بالضم ریخته شده درکالبد آفریده شده **مضغ** بالفتح خائیدن **مضموغ** بالفتح وانچه ادرا بخایند **مطبخی مایغ** بالفتح آفتاب **مغ** بالضم آتش پرست ومغان خودرا امت ابراهیم پیغامبر مینگویانند وحشمی میفروشند وایشان راگبر نیز گویند **ومغ** بالفتح گودی ظرف وخاک **ملغ** بالکسر احمق وبدزبان وفحاش **منمغ** بضم یکم وفتح دوم هر دو میم آمیخته **منماغ** بالکسر آنکه دائم بر مردم طعن زند وعیب کند **مهیغ** بالفتح خوابگاه ومهایغ جمع **ف میغ** بالکسر وبا باء فارسی ابر **میلغ** بالکسر ظرفی وآوندی که سگ دران آب یا خون خورد والله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الفاء

مالوف الفت گرفته شده **ف مام ناف** بامیم موقوف دایه شتر ودایه ناف بر **ماؤف** آفت رسیده **متجانف** بالضم میل کننده **متعاذف** بضم یکم وفتح دوم اسب تیزدونده **متلاف** بالکسر بسیار تلف کننده **متلف** بالضم ضایع کننده وبیابان **مجداف** بالکسر مثل کشتی وبال مرغ **مجذاف** بالکسر وبا ذال منقوطه بریدن ورفتن وشتافتن **محجوف** بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد میانه خالی **معارف** بالضم وفتح راء ازروزی ونخبت بازمانده **محذوف** بالفتح اسب دنبال بریده ودر اصطلاح نحویان محذوف کلام متروک راگویند **محراف** بالکسر میل کبجراحت فرو برند تا عور آن معلوم شود **محلوف** بالفتح سوگند خوردن **مخالف** بالضم خلاف کننده ونام پرده ایست **مخادف** بالفتح جایها رتر **مخرف** بالفتح راه بستان ومخرف بالکسر انچه میوه دران چینند ونیز میوه دان **مخصف** بالکسر درفش **مخلاف** بالکسر مرد یکه بسیار وعده خلاف کند **مخلف** بضم یکم وکسر دوم کبوتر بچه کذا فی الشرفنامه ودر صراح است مخلف شتر که از نه سالگی درگذشته باشد ودرین زود ماده برابر است **مخوف** بالفتح ترسیده شده **مدنف** بضم میم وسکون دال ونون منقوطه وبالفتح وکسر نون آنکه نزدیک مرگ شده باشد از مفارقت محبوب ونزدیک شدن آفتاب بغروب **مذارف** بالفتح وبا ذال منقوطه کنجهای چشمان که بطرف بینی باشد **مردوف** بالضم ازپی درآمده وازپی درآمده شده مردوف بضم یکم وکسر سوم ازپی درآینده **مزالف** بالفتح وبا زاء منقوطه

شهرهای که درمیان آبادانی وبیابان باشند **مخرف** بضم یکم وفتح دوم باطل وآرایش کرده شده
مسرف بالضم آنکه بی اندازه خرچ کند ونیز نام مرضی است **مسلف** بالضم زنیکه عمر او بچهل وپنج سال رسیده باشد
مسیف بالضم تیغ زن **مشرف** بالضم وبازاء مکسور دیده ورشونده وبنیده از جایی بلند ومشرف بفتح میم
وراء جایی بلند ومشارف بالفتح جمع **مصاف** بالفتح جمع المصف یعنی جایای صف ومصاف بالضم
بایکدیگر صف کشیدن کذا فی الشرفنامه ودر کنز اللغات ست مصف بالضم والتشدید الیستادن گاه در جنگ
ومصاف بالضم جمع **مصحف** بالضم والکسر کراسه یعنی کتاب خدا تعالی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل
شده است ومصاحف بالفتح جمع **مصرف** بفتح یکم وکسر دوم جاخرچ کردن ومصارف جمع **مصنف** بضم یکم وکسر
سوم مشدد کتاب سازنده ومصنف بضم یکم وفتح سوم مشدد کتاب **مصیف** بالفتح تابستان گاه ومجری آب
که کج باشد **مضاعف** بضم یکم وفتح چهارم دوبالا کرده شده **مضاف** بالضم خوانده شده بدیگری
مضیف بالضم مهمانی کننده ونسبت کننده ومیل دهنده وزیادت کننده وترسنده **مطاف** بالضم
طواف گاه وگشت گاه **مطراف** بالکسر رشته مادة که جابجا چرا کند وقیل ناقه که بیکجا چراگاه بچرد **مطراف**
بالکسر والضم ردای خز یا علم ومطارف بالفتح جمع ومطرف بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد اسپی که سر ودم او
سپید ویا سیاه ودیگر اعضاء او برنگ دیگر وگوسپندی که دم او سیاه باشد ودیگر اعضاء او سپید
مظلوف بالفتح وسکون زاء منقوطه از روزی ونخبت بازمانده گویند **معارف** بالفتح روی آدمی وانچه از رو
پیدا شود وشناسائیها ودانش ها ومعارف بالضم آشنا **معازف** بالفتح وبازاء منقوطه بازیها **معاف**
بالضم وتشدید فا رهانیده شده از حرام وپرهیزانیده شده **معرف** بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد
شناسانیده ومعرف بفتح میم ورا واحد معارف است **معروف** بالفتح شناخته شده ونیز خواجه معروف کرخی معکوف
بالفتح بازداشته شده کذا فی الشرفنامه **معلف** بالکسر نام کوکبی است واین سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است
ودر صراح است معلف بالفتح خورش **مقرف** بضم یکم وکسر سوم انچه پدر او بنده باشد مادرش آزاد یا مادرش
عربی باشد وپدرش غیر عربی واین مقرف نیشاید که آدمی باشد ومیشاید که چارپا باشد **مکتوف** بالفتح
پس پشت بسته کذا فی القنیه **مکفوف** بالفتح نابینا وبازداشته شده وکیف کرده شده **مکلف** بضم یکم وفتح
دوم وسوم مشدد ومشقت ورنج برنهاده شده ودر شرح عاقل وبالغ را مکلف گویند **مکیف** بضم یکم وفتح
دوم وکسر سوم مشدد چگونگی آورنده ومکیف بفتح یا مشدد چگونگی آورده **ملاحف** بالفتح جادرها

جمع ملحفه است **ملهوف** بالفتح از روزی واز بخت باز مانده ومظلوم وفریاد خواه **منتاف** بالکسر همان منتاش که بآن موی بر کنند ودر هند آنرا موچنه گویند **منجوف** بالفتح غار فراخ ونیز پهن پیکان واز جماع باز مانده **مندف** بکسر یکم ونتح سوم کمان نداف **منصف** بالضم داد دهنده ومنصف بالفتح نیم راه ومنصف بالکسر خدمتگار ومناصف جمع **منعطف** بالضم وبکسر طاء خم شده وبفتح طاء میل کردن وبزگردش گاه رود **منعاف** بالکسر شبدسفید که آنرا مورچه خوانند کذا فی الشرفنامه والصراح ودر کنز اللغات است که بنفشه مرغ ومانند صدف چیزی است که از دریا بیرون می آرند وآنرا بزبان گیل دریاگوش گویند **منقوف** بالفتح مرد کم گوشت **منیف** بالضم بلند ومشرف **مواطف** بالفتح وظیفه نهاده شده **موقف** بالفتح وبا هم بکسور جای ایستادن در عرفات وشمارگاه **موقوف** بالفتح حبس کرده شده ونیز وقف کرده شده **مؤلف** بالضم وبفتح لام جمع کرده شده ونزار کرده شده ومؤلف بضم یکم وکسر لام جمع کننده **مهیاف** بالکسر شمشیر دم کز زود تشنه شود والله اعلم بالصواب ❊

فصل المیم مع القاف

ماحق گرمائی سخت ولغایت گرم **مارق** بیرون رفته ازدین سنت یعنی گمراه کج رو ازراه شتاب زیانه نرم شده **مازق** بزاء منقوطه جای تنگ **مأوق** بفتح میم وهمزه گریستن وفواق پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود **مارق** بفتح میم وکسر همزه گریزنده **مأق** کج چشم که بطرف بینی باشد **ف مائیه صدق** یعنی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه وعالم ارواح **مابق** احمق وگول **متصدق** بالضم صدقه دهنده **مثال مطلق** بالکسر یعنی عالم ارواح ومثال مقید یعنی عالم خیال **محاق** بالضم آخر ماه وسه شب آخر ماه ودر فرهنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند **محرق** بضم یکم وسکون دوم وکسر سوم نیک سوزاننده ومحرق بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد بمثله ومحرق بضم یکم وسکون دوم وفتح سوم مشدد نیک سوخته شده ومحرق بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد بمثله **محق** بالفتح گاهیدن ونیست کردن وسوزانیدن وبرکت بردن **محلق** بالضم وبالام مفتوح مشدد ستره ونیز مهری است درعرب ومحلق بکسر لام مشدد نام مردی است ومحلق بالکسر گلیم درشت **محلوق** بالفتح ستره شده **محماق** بالکسر زنیکه دائم فرزند احمق زاید **محبق** بالفتح پیکان باریک ونیز **مختار حق** بالضم یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **مخراق** بالکسر دره وشمشیر چوبین ودر کنز اللغات است مندیل ویا دستار ویا فوطه ورهم پیچیده وبازی کسی را ندانستن **مخفق** بالکسر شمشیر ودره **مدق** بضمتین وتشدید قاف مدق یکسریکم

وفتح دوم وتشدید قاف کوبه یعنی دستهٔ هاون وجز آن کوب و میخ کوب وغیره **مدقوق** بالضم میم وفتح دال وکسر قاف مشدد باریک بین **مذاق** بالفتح والتخفیف چشیدن وجای چشیدن واو مشتق از ذوق است مذاق بالضم والتشدید آنکه دوستی باخلاص باکسی ندارد و مماذق بالضم بمثله **مذق** بالفتح شراب وشیر آمیخته بآب وسبی غیر خالص داشتن ومذیق بمثله **مراق** بالفتح زیره شکم مراسق بالضم کودکی که زود بسیلوس رسیده باشد **مرتفق** بالضم وبفتح فا جای تکیه کردن ومرتفق بکسر فا بمرتفق تکیه کننده **مرفق** بالکسر آرنج ومنفعت ومرفق بفتح میم وکسر فا آنچه برو تکیه کنند بآرنج ومرافق جمع **مرق** بالفتح پوست کندیده وسر و کنیز ک سرد فرومایه ومرق بفتحتین شوربا و آفتی است که بگیشت سیر رسد **مروق** بفتحتین بیرون آمدن تیر از نشانه بیرون شدن ازدین وسنت ولشیم برکندن از پوست ومروق بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد شراب پخته وصاف کرده **مزاق** بالکسر شتر مادهٔ چست وتیز رفتار **مزیق** بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد وسخت بیدیانت وبدنیت **مزراق** بالکسر نیزهٔ کوتاه وقبیل ژوبین **مزق** بفتح یکم وسکون دوم وبدین جامه وسر گیبن انداختن مرغ ومزق بکسر یکم وفتح زاء پاره های عمامه **مزلاق** بالفتح پس کلید دسکه بآن در را بندند وپس کلید وانگشتر **مزلق** بالفتح جای لغزان **مستغرق** بالضم غرق شده وبسیار افزار سیده **مسروق** بالضم یکم وفتح دوم سرا پرده **مسلاق** بالکسر خطیب بغایت فصیح وبلیغ وبلند آواز **مشتاق** بالضم آرزومند کسی چیزی **مشتق** بالضم گرفته شده **مشراق** بالکسر جای آفتاب رو یعنی طرف شرق **مشرق** بالفتح جای برآمدن آفتاب **مشق** بالفتح بشتاب وعجلت نوشتن وکشیدن دوال تا دراز شود و مشوق بفتحتین رسیدن دامن بدامن و مشق بالکسر طین احمر یعنی گل سرخ **مشیق** بالفتح اسپ لاغر **مصداق** بالکسر تصدیق کنندهٔ چیزی وآنچه موافق صدق چیزی باشد ودلیل راستی سخن **مصدق** بالفتح راست حمار در راست رفتار و مرق بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم مشدد تصدیق کرده شده وصدقه ستاننده **مصفق** بالضم شراب بآب آمیخته **مضیق** بالفتح وباضاد منقوطه جای تنگ ومضایق بالفتح جمع کذا فی کنز اللغات ودر فرهنگ استاد شیخ محمد ابن شیخ لاد مضیق بالضم تنگ وبالفتح جای تنگ **مطراق** بالکسر تازیانه **مطلاق** بالکسر آنکه زنان را بسیار طلاق دهد **مطلق** بالضم از بند رها کرده شده وروان کرده شده ونزد متقدمین اصطلاح متصوفه مطلق بضم یکم وکسر سوم آنکه نیکو گوید ودر فتح سوم شعر مشکل که اغلاق دارد ونیز در بسته **معق** بالفتح دور شدن وگوشهٔ دراز بیابان **معلاق** بالکسر میاق که بران چیزے درآویزند ومعلوق بالفتح متعلق

بضم یکم و فتح دوم مشدد در آویخته شده و عاشق شده **معیق** بالفتح عمیق و ژرف **معرق** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد یعنی زین و لگام را گویند که بزر و نقره حلیه کنند **مغلاق** بالکسر قفل بزرگ که در را بآن بندند و مغلوق بالضم بمثله **مغلق** بالکسر سخنش و نصیبی که در قمار فرض کنند و مغالیق بالفتح جمع **مفرق** بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم تارک و میان سر و جدا شدن گاه براه دیگر و مفرق بفتح را نیز آمده است **مقق** بالتحریک دراز شدن **مق** بالفتح والتشدید شگافتن کفانیدن درخت تا گشتن دهند و را **املاعق** بالفتح کفهما و احد و جمع ملعقه بالکسر است **ملحق** بضم یکم و فتح سوم برجفسانیدن و بچیزے وابسته و حرام زاده و ملحق بکسر سوم لاحق شونده **ملق** بفتح یکم و سکون دوم محکم کردن و شستن جامه و دوست داشتن و لطف نمودن و چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک زمین هموار و دوستی و نرمی کردن **ملیق** بفتح میم و کسر لام آنکه بزنان بخشد و دلش بران نباشد **مماذق** بالضم آنکه بزنان دوستی با کسی غیر خالص دارد **مهرق** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد سرزنگوی و مهرق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد دریدن و رنده شده و پراگنده کردن و پراگنده شده **مشوق** بالفتح اسپ لاغر و مشق بالفتح بمثله **منافق** بالضم دوروی کننده یعنی آنکه در دل دگر و در زبان دگر باشد **منجنیق** بالفتح آنکه آن سنگ بر قلعه اندازند **منجوق** بالفتح آنچه از زر و سیم و جز آن بالای سر علم و چتر تهند **مشق** بالضم شگافته شده **منطق** بفتح میم و کسر طا سخن و گفتار و نام علمی معروف و منطق بکسر سوم و فتح طا کمر و میان بند و قیل کمر بند زنان **منطیق** بالکسر سخنگوی نیک **ف**

سپهیان سبع طباق بالضم یعنی سبع ستاره سیاره اند **موافق** بالضم سازگاری کننده و همکارے کننده **موبق** بفتح یکم و کسر سوم جای هلاک **موثق** بالفتح عهد و استواری و مواثق و مواثیق کلاهما بالفتح جماعت و موثق بالضم عهد بسته و استوار کرده **موثوق** بالفتح اعتماد کرده شده **مورق** بالضم و با دوم و سوم مشدد و مفتوح ورق کرده شده **موق** بالضم احمق شدن و احمق و کج چشم که بطرف بینی باشد و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین هامون و موق بالفتح ارزان شدن و ارزان آمدن بیع **مهرق** بالضم مهره و نامه و ردی کاغذ و مهاریق جمع **مهراق** بالضم زن بسیار خنده **مهق** بالتحریک سفیدی و سپیدی آب از هر چه باشد **میثاق** بالکسر عهد و استواری **میساق** بالکسر مرغی که بال بر هم زند وقت پریدن **ف میم مطوق** یعنی کنایه از ذکر و آلت تناسل است ؛

فصل المیم مع الکاف ؛ مالک خداوند و بادشاه و نام خدا تعالی و جلشانه و نام خازن و منخ **ف مالک**

بفتح هر دو میم مصغر مام که معنی آن مادر است مانا ک یعنی شاید که بود **ف مانا ک** باکاف فارسی بوزن بانگ ماه و در زرفانگو یا بمعنی آفتاب است **ف مانورک** پرنده الیست آبی تیز پر و آنرا بعربی خطاف گویند و مانو بمثله **مبارک** بالضم حجبته و برکت و برکت کرده شده و کبوتر **ف متراک** بالفتح منزل عوا یکمنزل است از جمله بست و هشت منزل **قمر مشک** بالضم گوشت پاره که بر دهن فرج میباشد و ترخ و متاک بالفتح سرا و ذکر **ف مشلثه خاک** یعنی برج ثور و جدی و سنبله **ف مجاحتاک** بالفتح و باهر دو جیم و کاف فارسی آلت چرمین که زنان شوخ هنگام فراهم آمدن بکار برند **ف مجاور آن فلاک** بالضم سیارات سبعه و محران فلک بمثله **ف محرک** بفتحتین سخره و بیکار و در لسان الشعرا با کاف فارسی مصحح است **محرک** بالضم و بکسر راء مشدد جنباننده و محرک بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم مخفف جنبنده و حرکت کننده **محاک** بالفتح ستیزه کردن و محاک بکسر میم و فتح حاء آزمایش و نیز سنگی است که بران امتحان عیار زنند و خط تراش و محاک بکسر حا مرد ستیزه کننده **مداک** بالفتح سنگی که بر سر آن چیزی سایند و مداک بالضم لوبی و مالیدن دارو **ف مدبران فلاک** یعنی سیارات سبعه **ف مدرس افلاک** بالضم مشتری و عطارد و ابالیس لعین **ف مدرنگ** بفتح یکم و کسر دوم و باکاف فارسی یعنی توقف و اهمال مکن **مدرک** بالضم و بکسر راء رسنده و دریابنده و بفتح راء دریافته شده **مدک** بکسر یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سخت پایمال کند **مدماک** بالکسر بنیاد دیوار و پای پناه **مدماک** بالکسر چوبی که بان نان را پهن کنند و آنرا در هند بلنه گویند **ف مدنگ** بالتحریک و باکاف فارسی دندانه کلید و پرهٔ قفل و قلب مدنگ مرکب گندم را گویند **مدوک** بالکسر سنگی که بان چیزی را سایند **ف مرداسنگ** بالضم نام نوائی و لحنی است **مرتاک** بالفتح و الضم مرد ارسنگ **ف مردریاک** بالضم و بادال موقوف و باکاف فارسی میراث یعنی آنچه از مال و اسباب که بعد مرد بکسی رساند و بورثه رسد و نیز کنایت از سست و ضایع و فرومایه کنند که در کار نیاید **مردماک** بالفتح تصغیر مردم و مردمک چشم یعنی آن سیاهی اندک که در چشم بصورت آدمی مینماید **ف مرغان فلاک** یعنی ماهیان **ف مرغزنانگ** بالفتح آن گیاهی که تبازلیش نسان العصافیر گویند **ف مرمزیانگ** بفتح یکم و کسر دوم و فتح زا و میم و نون و سکون کاف نام دارونی که آنرا چوب کلان نیز گویند **ف مزوک** بالضم و زا و منقوطه نام مردی که در غایت فصاحت و کیاست بود و در عهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاده چون نوبت ملک بانوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت **ف مزرعهٔ خاک** بالفتح یعنی دنیا

مساک بالفتح بخیل شدن وجای آبگیر **مسک** بالکسر مشک وهو فارسی معرب ومسک بفتح میم وسکون سین پوست واو معرب مسک است ومسک بضم یکم وفتح دوم بخیلان واو جمع مسکه است بفتحتین ومسک بالتحریک دستانه ازعاج ومسک بضمتین بخیل **مسلک** بالکسر نام سازی که بدبهن نوازند **مسلک** بالفتح راه ومسالک بالفتح جمع **مسماک** بالکسر چوب خیمه ودر صراح است مسماک چوب دوشاخه که خرگاه بوی دراکنند **مسواک** بالکسر معروف **مسهک** بفتح یکم وسوم مرباد ومسهک بکسر میم اسپ چست رفتار **مسیک** بالفتح بخیل **مشبک** بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد رخنه دار مانند دام **ف مشتاسنگ** بالضم وبا کاف فارسی سنگ فلاخن **ف مشتنک** بفتح یکم وسوم وبا کاف فارسی دزد دوراهزن **ف مشتی خاک** بالضم یعنی گروه آدمیان اندک مایه ضعیف خلقت **ف مسماک** بالضم بیخ گیاهی است خوشبوی که در هندآنرا نگر موته گویند **ف مسکنانگ** بالضم جانوریست خورد آبی مانند کبک **ف مسکینگ** بالضم نام حلوائیست **ف مشنگ** بالضم وبا کاف فارسی نام غله ایست گرد برنگ سبز که در هندآنرا کاو گویند **ف مشاک لنگ** بالضم وبا کاف فارسی نام غله ایست سه گوشه برنگ سپید که در هندآنرا کساری وتنبر گویند **مصماک** بالکسر قوی ودرشت **مضحاک** بالکسر زنیکه لب بیارخندد **مضموک** بالفتح مردزکام یافته **ف مطربهٔ فلک** یعنی زهره **معترک** بالضم ومعرک بالفتح جای جنگ **معک** بالفتح یکم وسکون دوم وآبس انگندن ودور دراز انداختن کار ومالیدن ومعک بفتح تیکم وک دوم وآبس انگنده کار ومعک بالتحریک معنی ترکیب باشماست **معنک** بالکسر کلیدان **مغاک** بالضم والفتح گودی عمیق که در زمین افتد **مفلوک** بفتح یکم وضم سوم فقیر ولی اعتبار وکسی که در هیچ شمار درنیاید **مک** بالفتح یکیدن دام مکیدو ژوپین **مکوک** بفتح میم وضم کاف مشدد وکیل بزرگ است وآن مقدار سه کیلچه است ویک کیلچه یک من هفت من ثمن یک من است ویک من دو رطل است ویک رطل دوازده اوقیه است ویک اوقیه یک استار است وثلث یک استار ویک استار چهار مثقال ونیم است ویک مثقال یکدرهم وسه سبع یک درهم ویک درهم شش دانق است ویک دانق دو قیراط است ویک قیراط دو طسوج ویک طسوج دو حبه است ویک حبه سدس ثمن ویک درهم است وآنمقدار یک جزو است از چهل وهشت جزو یک درهم **ملاک** بالفتح والکسر اصل چیزی وآنچه باو قائم شود چیزی وما که در قرار داشتن **ف ملسگنانگ** بالضم وبا بهر دو کاف فارسی یعنی شراب بسیار بسیار **ملک** بالضم

بادشاه شدن و بادشاهی و ملک بالکسر انچه حق شخصی باشد و راه راست و ملک بفتحتین فرشته آب و انچه بر دوام قائم شود کارے و ملک بفتح یکم و کسر دوم بادشاه و ملوک بضمتین جمع آن **ف ملنگ** بضم یکم و فتح دوم و با کاف فارسی فقیر مجرد و از همه چیز فارغ و از همه کار و ملنگ بفتحتین منع است لنگیدن و نزد این فقیر و اعراب هر دو لغت شبیه است بهر دو معنی **ملوک** بضمتین بادشاهان **ملیک** بالفتح بادشاه **ممالک** بالفتح مقامها و بادشاهی **ممسک** بالفتح بخیل و بازدارنده **مملوک** بالفتح بنده و ممالک جمع **ف منجک** بفتح یکم و سوم انچه بازیگران سنگ از طاس و قلم و دوات و امثال آن بجنبانند و قیل با کاف فارسی است **ف منجنیک** بالفتح فلاخن که بتازبیش منجنیق خوانند **منسک** بفتح یکم و سوم و منسک بفتح یکم و کسر سوم عبادتگاه و جای قربان کردن حاجیان و کار حج و مناسک جمع یعنی اعمال و افعال حج **ف منشی فلک** بالضم یعنی عطارد **منغرک** بفتح یکم و ضم سوم مصغر یعنی طاس شراب و جز آن **ف منگ** بالفتح و با کاف فارسی تمار و فازه و اندام شکستن و دزد و راهزن و قمار باز و منگ بالضم قسمی از غله است مشهور **ف مینک** بالفتح گیاهی است که از آن حلوا پزند و آنرا منبک بالکسر نیز گویند **مورک** بالضم جای سرون نهادن و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که چون سوار از سواری مانده و خسته شود پای دو تو کند و بر آنجا نهد **ف محراب رنگ** بالفتح و با کاف فارسی بادشاه رنگ **ف مهره خاک** بالضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات **ف مهره های فلک** بالضم یعنی ستارگان و فرشتگان **مهلک** بفتح یکم و سوم و مهلک بفتح یکم و کسر سوم هلاک شدن و نیست شدن و مهلک بالضم جای فتادن و جای فوت شدن و مهالک بالفتح جمع آن **ف مهندس فلک** بالضم یعنی زحل **ف منجک** بالکسر مصغر منجنیق یعنی قرنفل **ف میدان خاک** بالکسر یعنی زمین **ف مینک** بالکسر و یای فارسی بول **ف مینوی خاک** بالکسر یعنی گور و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل المیم مع اللام

ماحل جای بی باران و ریان بی باران **ماصل** اندک **ماکول** خوردنی و خورده شده و رغبت و ماکل جمع **ماکل** بفتح کاف کسب کردن و خوردن **مالامال** یعنی نیک پر **مال** بفتح میم و همزه ممدود باز گشتن و مهیا شدن برای کاری و مال بالفتح خواسته یعنی سیم و زر آن مال نیز گویند و شخصے بسیار مال را هم گویند و مال را که مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مائل میشود **ف مالول** گلوبند یعنی غلام بزرگ مرتبه و شیر ازیان گلوبزرگ را گویند **مائل** میل کننده **مبذول** بالفتح بخشیده شده و قبول کرده **میزان** بالکسر ترازو و مثل آن صافی کنند یعنی بالا بنید **متحامل** بالضم سخا کردن بر کسے بخصومت و جور و ستم کردن بر کسے و متحامل

بضم میم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی و خصومت دعای جور و ستم کردن بر کسے
متحمل بالضم بردارندهٔ مشقت و در سختی صبر کننده **مثل** بالفتح جنبانیدن **متوصل** بضم یکم و کسر چهارم مشدد
نزدیکی جوینده **مثال** بالکسر مانند و فرمان بادشاه و بسته و کابلبند و مثل بضمتین و سکون جمع و در قنیه است
مثال جنسی است از شمع و در اصطلاح متصوفه مثال عینیه است و نزد یک اهل شرع غیریت و بعضی گویند
که عین است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نوعی مشابهت ثابت است اما در مثال شخصی تمام
باید زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالاتر از عالم شهادت است
و فروتر از عالم ارواح و عالم شهادت سایهٔ عالم مثال است و عالم مثال سایهٔ ارواح است و آنچه در عالم است
آنمه در عالم مثال است و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی
میگویند **مثقال** بالکسر سنگ زر و هم سنگ چیزی و در قنیه است مثقال چهار و سیزده و نیم جو باشد
و در حاشیهٔ کنز است مثقال بست قیراط را گویند و قیراط یک حبه و چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصهٔ جو باشد
زیرا چه هشت حبه را یکجا جو گویند **مثل** بالکسر مانند و مثل بفتحتین صفت و قصه و داستان که در میان قوم
مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی بریدن **مثمل** بفتح هر دو میم پناه و جای پناه
مثول بضمتین بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن **محال** بالفتح جائے
جولان کردن **مجدل** بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع **مجعول** بالفتح گردانیده شده **مجل** بالفتح آبله و آبله
بر آوردن دست از کار **مجمل** بالفتح فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده **مجول** بالکسر و شاما کچه یعنے
سفینه بندرزنان و یکنوع جامه ایست که پوشیده بآن جولان کنند **مجهل** بالفتح بیابان بی نشانه و بیابان
بی کوه و نیز جای مجهل **محال** بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب کشند و محال بالضم نابودنی و سخن ناراست
و موال بالکسر مکر و حیله کردن **محتال** بالضم مکر و حیله کننده **محجل** بضم یکم و کسر سوم مشدد آنکه سپید و پای او سپید باشد
محصل بضم یکم و کسر سوم مشدد حاصل کننده **محصول** بالفتح حاصل **محض عدل** بالفتح یعنی امیر المومنین عمر رضی الله عنه
محفل بالفتح جای جمع شدن مردم بنگامه و محافل بالفتح جمع **محلال** بالکسر جای فرود آمدن مردم **محل** بالفتح مکر و حیله و بدی
و زمین بی باران **محل** بفتحتین دخل و بار و نیز بار عام **محل** بفتح یکم و کسر دوم و تشدید لام جای شتر گشتن و وقت
قرض دادن **محمل** بفتح یکم و کسر سوم کجاوه و آن را کزاوه نیز گویند و در صراح است **محمل** بار گیر یعنے
بار و محامل جماعت و **محمل** بکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که برانداز ند و در صراح است که دوال

شمشیر محبول بضم یکم وکسر سوم آنکه در سانے نرماند و در سانے ماده و مجول بفتح یکم وسکون دوم وضم سوم همین معنی دارد و بعضی گویند محبول بالفتح صیقله و نیکو کننده و حواله کننده قرض ف مخالف مال بضم میم وسکون فا یعنی زیاده کننده مخالف ای قاهر اعداد و مخالف کسر فا باضافت کرد سخنی مخابل بالفتح خیالها مختال بالضم متکبر و فریبنده مخذول بالفتح خوار کرده شده و فروگذاشته شده محفل بالکسر شمشیر گران و مفصل بمثله مخمل بکسر میم جامه ابریشمی که مشهور است مدخل بالفتح در رفتن و جای در رفتن و در فرهنگ است مدخل نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظومه است و دوم نثر و مدخل بضم میم و فتح خا در بردن و جامه در بر دن مدخول بالفتح در سفته شده و لاغر مدلل بضم یکم و فتح دوم وسوم مشدد دلیل کرده شده مدل بالکسر مرد اندک گوشت و لاغر و قیل مرد سکبتن مدول بضم یکم و فتح دوم وسوم مشدد است یکنوع اطلس است جدول مشهور مدلول بالفتح راه نموده شده مذل بضم یکم وکسر دوم وتشدید لام خوار کننده و نام حقتعالے هم است و مذل بالکسر بخشنده مال و فاش کننده راز و مذل بالفتح میم وکسر ذال مرد خور و حیثه اما در صراح این گفته است مذل بالکسر مرد خورد و اندام و کم گوشت و مذل بالفتح یکم وکسر دوم دهنده و آنکه خود را باز نتواند داشت و مذل بفتح یکم وسکون دوم و مذل بفتحتین تنگدل شدن از پوشیدن راز و بسبقوه آمدن از سخن کسی ستودن و در خواب شدن پای و سست شدن اعضا و جز ذلیل بالفتح بیمار که آرام نیابد و ضعیف سخت مراحل بالفتح منزلها و او جمع مرحله است ف مرتل بالضم مرد ارسنگ مرجل بکسر یکم و فتح سوم دیگ مسی که بزرگ باشد مرجول بالفتح شکاری که پالیش و دام افتاده باشد مرسال بالکسر تیر کوتاه و شتر ماده نرم رفتار مرسل بضم یکم و فتح سوم نبی و پیغامبر که صاحب کتاب باشد و رسل بضمتین جماعت ف مرغول یعنی عقل و نیز همان دل ف مرغ گل بالضم و با کاف فارسی یکی و همان سقبرک ف مرغول بالفتح و با و او فارسی موی پیچیده و نیز نشاط مرکل بالکسر راه دهلوی اسپ که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسپ و راکل جمع مرجل بکسر میم و فتح جیم نیزه کوتاه مرمل بالضم و تشدید دال و میم در جامه پیچیده مرمهل بالضم آب صاف من العجل مرئیل بضم یکم وکسر دوم کننده مسال بالفتح میم و تشدید لام جوال دوزها و او جمع مسیل است و مسال بضم میم تخفیف لام طرف ریسن و جانب سر و گردن مسائل بالفتح و بهمزه جمع مسئله است مستحیل بالضم طلب محال کرانبود باشد مستدل بالضم طلب دلیل کننده مستطیل بالضم دراز مستغل بالضم جائے که از ان غله گیرند مسجل بالضم و بفتح سین و جیم مشدد سجل کرده شده مسحل بالکسر سوهان و زبان تیز و بخشی

یعنی گور خر و نیز نام شخصی است **مسلسل** بالضم یکم و فتح هر دو سین نام خطی است و عبارتی که در ان گرتگی بآن نباشد و نیز در سلسله کرده شده و سلسله زنجیر را گویند **مسلسل** بفتحتین و سیل بفتح یکم و کسر دوم جای رفتن آب در زمین و مسائل جمع **مشاعل** بالفتح چراغدانهای بزرگ مخصوص و او جمع مشعله است **مشتعل** بالضم شعله زننده **مشتغل** بالضم بکاری در شده و بکاری در آمده و مشغول بالفتح بمثله **مشتمل** بالضم پرورده و نیز در گیرنده **مشکل** بالضم کار سخت و دشوار و فروبسته و سخن فروبسته و پوشیده معنی و معضل بالضم بمثله **مشمل** بالکسر شمشیر کوتاه و گلیم خورد و مشمله بالکسر بمثله **مشول** بالکسر واس خورد یعنی دارهٔ خورد **مصقل** بالفتح آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر و آئینه را **مصلال** بالکسر گل خشک که آواز کند مانند آواز آهن **مصل** بالفتح دوغ را کشک کردن و کشک بالفتح نان خورشی است که از جزا میسازند **مضلل** بضم یکم و فتح دوم بغایت گمراه و نام شخصی هم است **مضمحل** بالکسر رفته و نیست شده **مطال** بالکسر و الپس افگندن کار و بدور و دراز کشیدن کار و **مطل** بالفتح بمثله و مطل بضم یکم و فتح دوم مشرف یعنی بر سر استاده **مظل** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم و تشدید لام سایه افگنده **مظلل** بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد سائبان کننده و در سائبان آرنده **معتدل** بالضم روز بغایت گرم اندامی التاج اما از استاد شنیده ام که معتدل هوائی است و برابر و آرمیده که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد **معزال** بالکسر مرد زبون و گول و احمق و آنکه از مردم کناره گیرد از زبونی خود و آنکه از اهل قمار دور باشد از حسنات و مرد بی بهره و معازیل جمع **معزل** بالفتح دور شدن گاه و جدا شدن گاه و در فرهنگ است معزل بکسر یکم و فتح سوم دوک **معزول** بالفتح کسی که دور و زبون شود از مرتبه **معضل** بالضم کار سخت و فروبسته و پوشیده معنی و مشکل بمثله **معطل** بالضم و با طاء مفتوح مشدد بیکار مانده و فروگذاشته **معقول** بالفتح دریافتنی و در تاج است معقول خود و نیز انچه بمقتضای عقل باشد که گویند این معقول است **معل** بالفتح بریدن و فاسد گردانیدن و زبون و خانه کشیدن و بشتاب رفتن **معلل** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد علت گرفته شده و معامل بکسر لام مشدد علت گوینده **معلول** بالفتح علت یافته و علت گرفته شده **معول** بالکسر کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند و کلنگ بوزن و معنی کلند است و معاول جمع **معیل** بالضم شخصی که بسیار عیال دارد و معیل بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این اجوف است **مغال** بالکسر گویند که در یکسال دو بار زاید **مغزل** بالکسر و بالضم دوک پنبه ریسی **مغتسل** بضم یکم و فتح چهارم انچه در و چیزی پلید شوند

وجای غسل و آبیکه بآن چیزے شویند و نیز شراب **مغسل** بفتح یکم و کسر سوم و مغسل بفتح یکم و سوم جای غسلستن میت **مغل** بفتح یکم و سکون دوم سخن چینی کردن و تدبیر بد گفتن کسی پیش کسی و مغل بفتحتین و ثالثکم ستور از علف یا خاک خوردن و نیز متابع و غل و مغل بفتحتین در فارسی قومی اند درشت خلقت و بے رحیم و کینه کش و مسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و با محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گردیده اند و بعضے کافر اند و با مسلمانان دایم در قتال اند **مفصل** بضم یکم و فتح سوم مشدد حیدا کرده شده و نام کتابی است و در صراح است مفصل رشتهٔ مروارید که میان لولو یا شبه در کشیده باشند و مفصل بکسر میم و فتح صاد جای بند کشادن و میان دو کوه و زبان و مفصل بفتح یکم و کسر سوم پیوند اندام و بند گاه **مفضال** بالکسر مرد پر احسان و بسیار بخشش **مقصل** بکسر یکم و فتح سوم یکجا مه که زان پوشیده باشد یا مرد پوشیده شاه **مقابل** بالفتح گفتار ها **مقبول** بالفتح پذیرفته **مقتل** بفتح یکم و سوم جای کشتن **مقتول** بالفتح کشته شده **مقصل** بالکسر شمشیر بران و **منحل** بالکسر مقابله **مقل** بالفتح نگریستن و باب فرو بردن ذی الحدیث اذا وقع الذباب فی الطعام یکم فامقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه سما و فی الآخر شفاء و انه لیقدم السم و یؤخر الشفاء **مقل** بضم میم کسه قاف و تشدید لام درویش و فقیر دانک کننده و **مقل** بضم یکم و سکون دوم در فارسی گزر و گوپال و نیز نام درختی و نیز نام دارو ئی است که در سند کشکل گویند و در بعض کتب هندو است که عطر سه است که از چهار چیز میسازند یکی عود دوم عنبر سوم صندل و چهارم رال **مقوال** بالک بسیار گوی **مقول** بالکسر بسیار گوی و سخن ور زبان و نام بادشاهی است **مقیل** بالفتح نیم روز خفتن و جائیکه شراب خوردن و **مقیل** بضم یکم و فتح دوم و در فارسی هفت دانه که بروز عاشورا پزند و از انچه گویند **مکال** بالفتح پیمانه بیمودن **مکتل** بالکسر پانزده صاع بر دو **مکتل** بضم میم و فتح کاف دیا مشدد کوتاه **مکحال** و **مکحل** کلاهما بالکسر میل سرمه **مکل** بفتحتین کم آب شدن چاه و جمع شدن آن **مکلل** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تاج بر سر نهادن و میل انچه در و جواهر ها نفیس بنشانند بعده بمروارید بیارایند **مکمل** بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد تمام کرده شده **مکول** بالفتح یکم و ضم دوم جائیکه در و آب اندک جمع شده باشد و مکل بفتحتین جمع مکنا بالکسر پیمانه **ملیل** بالفتح پیمانه و بیمودن **ملال** بالفتح اندوه و تنگ دلی و ملال بالضم گرمی تپ **ملل** بالتحریک بستوه آمدن و اندوه ناک شدن **مل** بالضم شراب و مل بالفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته شده **ملول** بالفتح رنجور و اندوه یافته شده **ملیل** بالفتح کوماج و قیل نان بخاکستر پخته و **مملول** بالفتح بمثله **محال** و **مميل** کلاهما بالفتح بطرف فرمیدن خوردن

بضم یکم و فتح دوم و چهارم حامد است زنگین و در صراح است نوعی از گیاه که بوی خوش کار بندند مراجل
جمع **محل** بضم یکم و کسر دوم و لام مشدد ملامت کننده و محل بضم یکم و فتح دوم و لام مشدد راه راست
و کسی که بملازمت رسیده باشد **منال** بالفتح منفعت و جای خبر یافتن **منبل** بالفتح بد اعتقاد **منجل** بالکسر
دام **منخل** بضم میم و خاء پرویزن و مشاغل بالفتح جمع **مندل** بفتح یکم و سوم عود تر و خط مدور که اهل عراق می کشند
برای خواندن عمیت و در سند مندل گویند و در صراح است که مندل نام شهر است در سند که عطر بوئے
منسوب است **مندیل** بالکسر دستار و دستارچه یعنی دستار خوان **منزل** بفتح یکم و کسر سوم جای فرود آمدن
دیهای و آنجور و منازل جمع و منزل بفتح میم و زاء فرود آمدن **منشال و منشل** کلاهها بالکسر سنبخ که بر او کزبا شد
و بآن گوشت از دیگ میکشند **متصل** بضم میم و صاد مهمله شمشیر و تیغ **منفصل** بضم یکم و کسر چهارم جدا شونده
ف منقار گل بالکسر و با کاف فارسی مکسور زبان **منقل** بضم یکم و سوم انگشت دان **منکل** بفتح یکم
و سوم فارسی زود در انجزن **منوال** بالکسر طور و طریق و نسق و چونیکه جولاهه جامه بافته را بران پیچند
منهل بفتح یکم و سوم آبخور یعنی چشمه که آب خوردن گاه شتران باشد در چراگاه و منزل کاروان
موبل بالفتح عصاء بزرگ و پشه سهمیه **موجل** بضم یکم و فتح سوم مشدد زبان داده و موجل بفتح یکم
و سوم ترسیدن و بکسر سوم جای ترس **موحل** بفتح یکم و سوم و بکسر سوم جای گل و لای **ف موزه**
وگل یعنی دشواری و درماندگی و پای بند سبب **موصل** بضم یکم و کسر سوم رساننده و موصل بفتح یکم و کسر سوم
نام شهر است که هر که در انمقام کند قوت خود را زیادت یابد و بنزدگاه دارا و سکندر هم بزمین موصل بود **موصل**
بضم یکم و فتح سوم مشدد سپرده شده و بکسر سوم سپارنده کار بدیگرے **موول** بالضم عنکبوت و موول بالفتح
صاحب مال شدن **موئل** بالفتح پناه و جای پناه **مهال** بالفتح جای ترس و مهال بالضم فرو ریخته
مهل بفتح میم و یا راه رحیم و قیل موضع بچه در رحم مادر **ف مهرهٔ گل** بالضم و با کاف فارسی مکسور زمین
و یا قالب بشر **مهزول** بالفتح لاغر کرده شده و مهازیل بالفتح جمع **مهل** بفتحتین نرمی و آهستگی و زمان
و مهل بالضم ریم و زرد آب و نقره و گوهر گداخته و مس و قلعی گداخته و دردی روغن زیتون **مهیل** بالفتح
فرو ریخته و روان کرده و بدین دو معنی مشتق از مهیل است و بمعنی جای ترس هم آمده است و بدین
دو معنی مشتق از مهول است و نیز مهیل بوزن مفعیل اقصی الرحیم **میال** بالکسر زنان فربه و با غما و او

جمع مالهیت من العجل **میر نخل** یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و نخل جمع نخله است و هی الدین میکائیل

معنی او در زبان سریانی بندهٔ خدا تعالی و میکاد در زبان ایشان بمعنی بنده هست و ئیل نام خدا تعالی است و او ملک مقرب عظیم المنزلت هست و قسمت روزیها بر وی متعلق هست میل بالکسر یعنی میل در میل میل بالفتح بطرف چمیدن و از راه چیدن و روی آوردن بسوی فرود و رغبت دل و در اصطلاح متصوفه میل بالفتح رجوع را گویند با صل خود با شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود در رجوع طبعی که چون جمادات و نباتات اربعه که بی اختیار مائل باصول اند و میل بالکسر مقدار یک فرسخ یعنی مقدار رسیدن گاه بنای چشم و میل چراغدان و میل راه و میل سرمه دان و در فرهنگ سه هست میل بالکسر قلم تختهٔ خاک و نیز گبند سترگ بود در میدان چوگان بازی دو میل میسازند هر که گوی را در میدان آن در آرد گویند که حال کرد و فره برد و نیز نوران اسپان را بدعوی میدوانند میان هر دو میل هر که اول بگذرد فره برد و میل بفتحتین در اصل خلقت خمیده شدن ف میوه دل یعنی سخن و یعنی وقیل فرزند شایسته و نیکبخت

فصل المیم مع المیم ماتم بفتح یکم و سوم مصیبت و رنجی که با هم جمع شوند در کار خیر و یا در کار شر و ماتم بکسر سوم جمع ماتم لغتیان کما دلم عبد الف و بیرا و جمع مانکه هست مام مادر ف ماه سیام همان ماه کانشتر یعنی آنماه که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از میان چاه برآورده بود که چون ماه فلک فرو در رفتی آن ماه برآمدی و چهار شهر روشن گشتی کبرم بالضم استوار کرده شده و نیز جامه البست که بار دلو و آنرا محکم تابیده باشند مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده مبسم بفتح یکم و کسر سوم دندان ف مبشر بنام بالضم تهر عیسی علیه السلام زیرا چه او گفته بود انی مبشر بان یاتی من بعدی اسمه احمد مبهم بالضم فرو بسته و پوشیده متالم بضم یکم و فتح دوم و سوم و بکسر لام مشدد دردمند متبسم بالضم خنده نرم کننده متراکم بالضم برهم نشسته متعلم بالضم آنکه از کسی چیزی آموزد متکلم بالضم سخن گوینده متنعم بالضم بناز و نعمت زیسته و عیش کننده متهام بالکسر آنکه بسیار شهوت رود مجرم بضم یکم و کسر سوم گناهگار مجسلم بالضم و با سوم مفتوح مشدد و تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محترم بالضم حرمت داشته شده محرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با وی نکاح رو نبود و محارم جمع و محرم بضم یکم و کسر سوم در حرم رونده و کسی که احرام حج بندد و محرم بضم یکم و فتح سوم مشدد حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم سر سال تاریخ هجرت هست و محرم بضم یکم و کسر سوم مشدد حرام کننده محروم بالفتح بی نصیب و بی روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده محصرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم با صاد مهمله مرد بخیل و اندک خیر محکم بالضم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بضم یکم و فتح دوم

وسوم مشدد مرد آزموده و نسبت کرده شده بکلمت مخاتیم بالفتح کیلها من شرح النصاب مختوم بالفتح
مهر کرده شده و باخر رسانیده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مختصرم بضم یکم و فتح دوم و همزه مکسور
که دانسته نشود که از نرسیت دیا زیاده و شخصی که دریافته باشد ایام جاهلیت را و اسلام را و مختصرم بکسر را
حرامزاده مخطم بفتح یکم و کسر سوم یعنی دمخاطم بالفتح جمع مخیم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خیمه مدام بالضم شراب
و همیشه مدغم بالضم چیزے در چیزے درآورده شده مدینة السلام کوفه را گویند و دار الملک عراق و عرب
را نامند مذموم بالفتح سرخ و چیزے خون آلوده و رنگ کرده شده ذنگر انبار کرده شده مذام بالضم و بتشدید
میم و ذال منقوطه نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت شده و مذموم بمثله مراسم بالفتح
نشانها در سم و نشان مراعم بضم میم و فتح غین جاے گیر و جاے رفتن و هجرت حرام بالضم مراد حج
بالفتح کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده ف مرغ بام مرغ سحر یعنی بلبل و نیز
مؤذن یعنی بانگ نماز گوینده مرقوم بالفتح نوشته شده ف مرکب جم یعنی باد و مسند جم بمثله مرکوم بالفتح
برهم نهاده شده و جمع کرده شده ف مرم بفتحتین یعنی رمیده مشوم مرهم بالفتح داروئی که بر جراحت نهند تا نیکو
شود ف مریخ آفتاب علم یعنی آتش ف مریم بالکسر و یا بار فارسی مختصر مریم و مریم بفتح یکم و سوم نام
مادر حضرت عیسی علیه السلام و نام زنے که روز شانزدهم ماه رجب او را داشته بود و به بیت رها شدن پسر و نیز نام
منکوحه پسر و مسامم بالفتح و بتشدید میم سوراخهاے خورد در بدن و بن موے که منبت موے است مستقام
بالضم مستقیم بالضم راست ف مسدمس عالم بالضم یکم و فتح دوم و سوم مسدس یعنی شش جهات
عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بپا ایستد مسلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد باور داشته کرده شده و سپرده
و بسلامت داشته شده تسلیم کرده شده و مسلم بضم یکم و کسر سوم مسلمان و نیز نام مردے ف مسند جم بالفتح باد و
نیز منصب جمشید و مرکب بمثله مشام بفتح یکم و بتشدید میم نانے بینی یا دماغ و جاے شمیدن اما فارسیان
تخفیف استعمال کرده اند ف مشکین ختام بضم میم و بکسر خاء شرابے که آخر بوے مشک دهد مشموم بالفتح
مشک خالص و قسیل خوشبوے و عطر بوئیده شده مشوم بفتح یکم و ضم دوم نامبارک و مشؤوم بمثله
ف مشمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح ایستادنگاه مصام بالکسر داس مصغم بالکسر موضع
دست رنجن مضیعم بالضم و باضاد منقوطه مظلوم و مستضام بالضم بمثله مطرحم بضم میم و بکسر حاء بغایت
نیکو و نیز متکبر و مطرهم بضم میم و بکسر حاء بمثله مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد بمردم مطعم بالکسر نیکو خورنده

مطعوم بالفتح خوردنی و مطاعم جمع مظلم بفتح میم و کسر لام و با ظا منقوطه تاریک مظلوم بالفتح ستم کرده شده معتصم بالضم جنگ در زننده پیچیده در سلاح استوار و ایستنده از گناه و غیر آن ذی از القاب خلفاست و مستعصم بالضم بمثله معجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را معجمه گویند و ترکیب ابجد را معجم گویند بدان جهت که این ترکیب وضع عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر بادشاهی اند معدوم بالفتح نیست شده و نابود و نیز کنایت از دهن و کم محبوب است معزم بالضم و با زا منقوطه شدد تعویذ مغرش معصوم بالفتح گناه معظم بالضم یکم و فتح دوم و سوم شدد بزرگ داشته شده و منغم بمثله و معضم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین چیزی و بهترین چیزی معلم بضم یکم و کسر سوم آموزانیده و معلم بفتح سوم آموزانیده شده و معلم بفتح یکم و سوم نشان که بر راه نهند معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و در فارسی بمعنی چیزی و درم و دینار هم مستعمل است مغتنم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت شمرده شده و غنیمت گرفته شده مغرم بضم یکم و فتح سوم نادان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد ف مغرکلم یعنی مغز استخوان کذا فی الشرفنامه و قیل معانی الفاظ معسم بالکسر دلیر و خود را مجموم بالفتح اندوهناک گردانیده شده و فردیو شانیده شده منغم بالفتح مال و جهی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود و مغانم جمع مغرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جالوریست که آن را عفانیز گویند مفهوم بالفتح دریافته شده و دانسته شده مقام بالفتح و الضم ایستادن و جای ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح مغنیان مقام بالفتح پرده سر و در اگویند و آن دوازده پرده اند یکی راست و دوم خباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم نهاوند هشتم عراق نهم بانحرے دهم حسینی یازدهم دهای دوازدهم نوا و دیگر باشعبه اند در تقسیم و در اصطلاح سالکان مقام بفتح میم ست که بنده را حاصل شود در آغاز سلوک بدرجه که بدو توسل کرده ست و گفته اند که مقام عبارت از اقامت بنده ست در عبادت و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از فوت دو نه مرتبه تلوین در گذرد و بصدم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت ست که آن را فنا فقر و فنا گویند ای براه در عوارف آورده که من وخی بمقامه حجب عن امامه مقدام بالکسر مرد بغایت دلیر و مبارز مقدم بالفتح جای قدم نهادن و هنگام قدم نهادن مقام جمع و مقدم بضم یکم و فتح سوم مشدد پیش رونده و پیش داشته شده و دلیر و خطوط دیرا نیز مقدم گویند و کنج چشم که بطرف بینی باشد نیز مقدم گویند از منازل قمر مقسم بضم یکم و کسر سوم سوگند خورنده و مقسم بفتح سوم سوگند و مقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر

سوم شد دنیکو کننده و بخشش کننده و مقسم بضم یکم و فتح دوم و سوم شد دنیکو کرده شده و بخشش کرده شده و مقسم بفتح سین یکه کرده و بخشش کرده شده و سوگند و مقسم نام مردے مقسوم بالفتح بخش کرده شده و مقوم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد راست دارنده و قیمت کننده و مقوم بکسر یکم و فتح سوم آن چوبے که سراد در تخته شیار باشد و سر دوم در دست گیرند در وقت شیار هندس الگنه ساز مند و در صراح هست مقوم بالکسر چوبے که آن را گیرند در سر آماج مقیم بالضم صد مسافر و در شرح مخزن هست الاقامت برپای کردن دایم داشتن و مقیم مشتق از دست مکارم بالفتح کارهای نیک و بزرگوار یها ملثوم بالفتح پوشانیده شده مکرم بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده و مکرم بضم یکم و سوم بمثله مکرم بکسر سوم بزرگوار دارنده و نوازنده مکظوم بالفتح اندوه دیده شده ملاحم بفتح یکم و کسر چهارم کارزارها و جمع ملحمة بفتح یکم و کسر چهارم گرداگرد کن سر زبان رسیدن ضم یکم و فتح سوم آنکه بر وے گوشت شکار باشد و مری کرده پسیده بقومی باشد و نیز بکنوع جامه هست ملدام بالکسر سنگے که بان استخوان خرما شکنند ملدم بالکسر مرد احمق و فربه و سطبر و سنگے که بان استخوان خرما شکنند و دام مدام تپ را گویند ملغ بودن و معنی مرهم و ملهم بالفتح بمثله ملهم بضم یکم و فتح سوم الهام کرده شده و بکسر سوم الهام کننده ملم بضم یکم و کسر دوم و بتشدید میم آخر فرد آینده و گناه صغیر کننده و کودکے که نزدیک مبلوغ باشد ملوم بفتح یکم و ضم دوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت موم بالفتح آنکه علت برسام دارد منام بالفتح جای خفتن منادے اسلام بالضم یعنی مؤذن منجم بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم منجد ستاره شناس و منجم بالفتح آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و بنجوم حکم کرده شده باشد منقسم بفتح یکم و کسر سوم سهم شمردن و داکردن گاه منضم بضم یکم و فتح سوم فراهم آورده شده بچیزے منظوم بالفتح در سلک پیوسته و سخن نظم کرده شده یعنی شعر منعام بالکسر دادبیار بخشش کننده منعم بضم یکم و کسر سوم مال دار و نعمت دهنده منقسم بضم یکم و کسر چهارم قسمت کننده منهزوم بالضم از جنگ گریخته و مهزوم بالفتح بمثله منهوم بالفتح حریص و سیر ناشده از طعام مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزهای معین چنانچه عید و شب برات و عاشوره و نوروز و جز آن موسم بفتح یکم و کسر سوم هنگام چیزے و جای جمع شدن و هنگام حج و وقت گرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند آن و بمعنی منفعت هم آید چنانچه گویند موسم بهار موسوم بالفتح نشان کرده و داغ کرده موم بضم یکم و کسر سوم بر دو آرنده و مهیا نے عروس کننده موم بالضم معروف یعنی روغن عسل و شمع نیز علت برسام است موموم بالفتح گمان اندک برده و سهو کرده مهتم بالضم تیار داشته شده دان مهرجم بالضم خاموشی و انگشتر سے

امت سلیمان علیه السلام که بر آن این نوشته بودند که این نیز گذرد مهزام بالکسر یکنوع باز است مهزوم بالفتح
جنگ گریخته و منهزم بالضم بمثله مهم بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد کار سخت و دشوار و ضروری مهم بفتح یکم و سوم
چیست حال تو و چیست کار تو ف مهیج درم سکه را گویند که بدان مهر زنند ف مهیج قدم باخاء موقوف آنکه پای را
شکسته بکبجی نشسته بود و جای تردد ف میم بفتحتین نام مقامی است و معنی ترکیب شراب من

فصل المیم مع النون ف مابون نام مردی و نام علتی است ماجن بکسر سوم بیباک و مسخره ف
ماخان نام پهلوان چینی و نیز نام دیهی است از قریات شهر مرد ماذون با ذال منقوطه دستوری داده شده
یعنی اذن و اجازت داده شده ف مارافسان بفتحتین افسونگری که مار را بگیرد ف مارستان بیمارستان
مارن بکسر سوم سر بینی و نیز نرم و مرن بضم میم جمع مازن بکسر زا منقوطه بیضه مرغ و نام شخصی است و در شهر فنا
است مازن بورن خازن چوبگ پشت ف مازندران نام ولایتی است مازون بازار مجمعه جای است
که هندش مائین گویند و آن میوه درخت کزبست که ذفالزعا نگویند و آن را زنان در کار بندند برای تنگی فرج را
ماعون آب و مایحتاج خانه و قماشخانه مثل کاسه و کوزه و تیر و تابه و کلند و آب و آتش و غیر آن و طاعت
حقتعالے و زکوات و فرمان برداری ف ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق آنجا ئی زره بین است
مامن جائے امن مامون نام خلیفهٔ عباسی و نیز امین ماون بالفتح والمد ننگ و اندیشه کردن و مهیا کردن
و برمانت زدن و برمانت رسیدن و مانت میان زهار و ناف را گویند و نیز تهی گاه آدمی و میله که بآن کل
از زرین برکنند مان اسبابخانه و بگذار و باش و مانند و مارا و ضد شان و منی ایچ چون بود اکثر محل بعد
و را و محذوف باشد ف مانستن بصفت چیزے شدن یعنی مانند چیزے شدن و مانیدن بمثله ف ماهان
نام شهریست بحدود کرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس ف ماه برگوهان یعنی نام نوائے و لحنی است ف
ماه چوشاخ گوزن یعنی ماه باریک و خمیده ماهن خدمتگار و خادم ف ماهیان یعنی ماه را گویند چنانچه
سالیان سال را گویند ماین دروغ گوئے مایون نام گادی است که فریدون بشیر او پرورده شده
سرهن بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پرخوردن مبطن
بضم میم و تشدید طا لاغر شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و آشکا
و مبین بضم یکم و کسر چهارم مشدد بیان کرده و بکسر سوم بیان کننده متدین بضم یکم و کسر چهارم مشدد دیندار
متفنن بضم یکم و کسر چهارم مشدد آنکه فنون بسیار داند متمکن بضم یکم و کسر چهارم مشدد دست یافته و جای گرفته

وارینجاست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند **متن** بالفتح مرد سخت پشت و پشته زمین سخت و گوشت تازه و نیز آنچه مسطور در میانه صفحه بنویسند یعنی ضد حاشیه ف **متولی** پیره زبان بضم میم یعنی عطار **متین** بالفتح استوار **مثن** بالفتح برمتانه زدن یعنی برآبدان زدن و مثن بالفتح چاک میزک شدن یعنی بول چکان شدن **مجان** بالفتح مع التشدید رایگان و مجان بضم میم و تشدید جیم جمع ماجن یعنی بیباک و مسخره ف **مجاهر کان** بالضم یعنی آفتاب **مجن** بکسر یکم و فتح دوم و تشدید نون سپر **مجنون** بالفتح دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را قیس نامند بیت چو مجنون بهر لیلی در گریبان سر فرو آرد اگر لیلی رسد کافر بود گر سر کند بالا **مجنون** بضمتین بیباکی و شوخی کردن و قیل بیباکی و شوخی ف **مجیدن** بالفتح و یا جیم فارسی دویدن **مخارین** و **محارین** کلاهها بالفتح مگسهای انگبین که با انگبین چسپیده باشند **محاسن** بالفتح نکوئیها و جمع حسن است بغیر قیاس و مشتهر بمعنی ریش است **محجن** بالکسر عصای سر خمیده مانند چوگان **محران** بالکسر آنکه بسیار انگبین شود **محزون** بالفتح اندوهگین و غمگین **محسن** بالضم نیکوئی کننده و دانسته **محصن** بضم یکم و فتح سوم مخفف مردی که منکوحه دارد و تشدید سوم نگاه داشته شده **محصون** بالفتح در حصن کرده شده **محقان** بالکسر آنکه مدتی بول خود باز دارد و دیر بول کند ف **محک** زر ایمان بالکسر یعنی حجر اسود **محن** بالفتح بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بدر کردن و محن بکسر یکم و فتح دوم اندوهها و جمع محنه است **محنون** بالفتح و بجای غیر منقوطه و نون آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه **مجنون** بالفتح بکنار خود برداشته شده و ذخیره کرده شده و چیزی از اجزای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد **مختصران** بالضم یعنی فرومایگان **مختون** بالفتح ختنه کرده شده ف **مخزان** بالفتح نام معبد ترسایان که نام بانی او خوانند و دیر مخزان نامند **مخزن** بالفتح خزینه و گنجینه **مخزون** بالفتح در خزینه نهاده شده **مخن** بالفتح جاع کردن و گریستن و از چاه چیزی بالا کشیدن و گریه و مرد دراز **مخنون** بالفتح دیوانه ف **مخیدن** بالفتح خزیدن و جنبیدن **مدائن** بالفتح جمع مدینه و نیز نام شهریست در میان عراق و عجم و مدن و مدون کلاهها بضمتین بمثل دواین هر سه لغت جمع مدینه اند یعنی شهرها **مدفان** بالکسر خیک کهنه یعنی مشک کهنه **مدفون** بالفتح در زیر خاک کرده شده **مدان** بفتحتین ایستادن **مدهن** بالضم روغن دان چاپک خورد و آبگیر کوه باشد و **مداهن** بالفتح جمع مدهون بالفتح سیمی که اندک تر شود از باران **مدیان** بالکسر آنکه بسیار قرض کند **مدین** بفتح یکم و کسر دوم بنده و قرضدار و جزا داده شده و خواسته کرده شده و مدینه کنیزک و شهر و دین بفتح یکم و سوم نام شهریست

بر ساحل دریا مغرب و در صراحست که قریه مهتر شعیب نبی علیه السلام مدیون بفتح یکم و ضم سوم و فرضدار
مذبذبین بضم میم و فتح هر دو ذال یعنی متردد درین میان دو امر ندران بالکسر هر دو کوشه گمان و بهر دو شق
دبرف مراحل بشین یعنی مسافر مران بالضم والتشدید نیز با و مران بالفتح والتشدید نام موضعی ست
مرجان بفتحتین و بجای غیر منقوطه فاسد شدن چشم مرجان بالفتح مرد ارید خورد و نیز مرد بالضم والتشدید و
قیل مخفف معروف ست که در هند آنرا بنوالے گویند و آن دو نوع ست یکی لعل و دیگری سپید هر که لعل را
در گردن کودکان بندد از چشم زخم ایمن باشد و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم بدستن دفع
شود و منابت وے قعر دریاست مردن بالضم میم و کسر دال تار چک و مردن بکسر میم و فتح دال دو
پشم پینه ریسی ف مرزبان و مرزبان کلاهما بالفتح یکم و سوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک
زمین و در عرب مرزبان بفتح یکم و بضم سوم مهتر و صاحب مغان ف مردسیدن بالفتح و با داد فارسی
و سین مهمله عادت کردن در چیزے و رنج دیدن در کارے و در پے چیزے ف مرزمان بالکسر دوستا
ندف مرغ چمن یعنی بلبل ف مرغزن بفتح یکم و چهارم و با غین موقوف گورستان ف مرزگون
بالفتح و با کاف فارسی آلت مرد که بتازگی بر خوانند ف مرغ سلیمان یعنی هدهد ف مرغ شبخوان یعنی
بلبل مرقعان بالفتح مراحمق مرکن بکسر میم و فتح کاف مثل لکن چیزے از سنگ یا از گل که در وجا نهند
و مرکن بضم میم و فتح راو کاف مشدد پستان بزرگ مران بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خو و مرن بفتح
یکم و سکون دوم پوستین مروان بضمتین نرم شدن و عادت کردن بر چیزے مرهون بالفتح گرو ف مرد
دندان بالضم یعنی آن نقد که فقرا بعد طعام خورانیدن بدست دهند ف مرزبان بالضم نام شهر یست
در کوهستان مرمن بالضم مرض دیرینه مرن بالضم ابر پاے سپید و او جمع مرنه ست و بمعنی مفرد آمده است
و مرنه بالضم باران و ابر سپید مروان بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان ف مرزیدن بالفتح جوشیدن مرزین
بضم یکم و فتح سوم مشدد آرائنده و نیز حجام که موے راست رد مساجین بالضم مردان زنا کننده متسبین
بالضم ظاهر مستعان بالضم یاری خواسته شده مستعین بالضم یاری دهنده خواهنده مستکین بالضم
فروتنی کننده مسجون بالفتح در بند و در زندان کرده شده مسفن بالکسر سوهان و در صراحست که تیشه
چوب تراشی مسکن بفتح یکم و سوم و بکسر سوم خانه و جاے و آرام گاه و مساکن جمع مسکون بالفتح نشستگاه
مسکین بالکسر درویش و بے چیز و ضعیف و ذلیل و بیچاره و مظلوم و بے تکه و مساکین جمع مسمن بالضم

و بفتح میم شد و فربه کرده شده و مسمن بکسر میم فربه کننده **مسموم** بالفتح رو غن و فربه روی ف **مسند آسودگان** بالفتح یعنی دنیا و زمین و قبور **مسن** بکسر میم و تشدید نون سنگی که بآن کارد و شمشیر تیز کنند و مسن بالضم با نون مشدد بسیار سال دارنده **مسنون** بالفتح متغیر شده و کندیده شده و ریخته شده و هموار کرده شده و صورت کرده شده و روشن و تابان شده و مسنون الوجه آنست که بینی و رویه دراز باشد و سنان آن **مشحون** بالفتح پر کرده و راننده **مشغلة البطالین** بالفتح نام میوه ایست که لطافتی ندارد ف **مشکین** بالضم انچه معطر بمشک بود و نیز نام گلیست که او را مشکین ف دار گویند بسبب آنکه سالتمام در خراسان میماند **مشکین سنان** بالضم یعنی مکان خوبان **مشن** بالفتح تافته شدن و تباز یانه زدن و بشمشیر زدن و پوست ناکردن و ربودن و بریدن **مضان** بالفتح والتشدید آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر خورد و از کنار بخیلاند بدو بخور **مضمران** بالضم رد دهای آدمی و مصران بالکسر و فتح نصر کالبون **مضبون** بالفتح افکار شده **مضمون** بالضم مفهوم **مضنون** غالیه که بر سر و ریش بمالند و آن داروی ایست خوشبو مرکب از بعض داروها خوشبو **مطحون** بالفتح ساییده کرده شده **مطران** بالکسر حاکم ترسایان و قیل آنکه فرو تر از جاثلیق باشد بمرتبه و جاثلیق حاکم ترسایان و قیل حاکم **مطعان** بالکسر نیزه زننده و طعنه کننده **مطعون** بالفتح طعنه کرده شده **مطمئن** بالضم آرمیده و فرمان بردار **مظان** بالفتح و تشدید نون جاهای گمان بردن **مظنون** بالفتح و باطا منقوطه گمان برده شده **معاشران** بالضم یعنی مصاحبان و همنشینان **معان** بالفتح جای عجون بالفتح چند دواها مسکرات می آمیزند و بران قوت میخورند **معدن** بفتح یکم و کسر سوم کان و جای باشش تابستان در ستان و مرکز هر چیزی ف **معطوف** کردن **عنان** بالفتح یعنی پیچیدن عنان ف **معلق** زن بلام مفتوح مشدد یعنی طایفه ایست از بازیگران که سر بر و پا بالا بالا بسند و می غلطند **معمعان** بالفتح گرمای سخت **مغان** بالضم روان شدن کاهها آب در رود و خانه **معن** بالفتح اندک و آسان و نام شخصی که جوانمرد بود در عرب و در فرهنگ هست معن بالفتح نام یکی از کریمان که او را معن زاید گفتند **معوان** بالکسر یاری دهنده و **معین** بالضم بمثل و **معین** بالفتح آب روان و **معین** بضم یکم و فتح سوم مشدد فحل گاو و **معین** کرده شده **مغابن** بفتح یکم و کسر چهارم کشهای رانها و پشتهای بغلها **مغبون** بالفتح و باغین منقوطه زیان زده شده ف **مغز** تر کردن بالفتح یعنی سخن درست و دراندیدن ف **مغز** در سر کردن بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن ف **مغز** بن بالضم نام حلوای ست **مغصون** بالفتح درخت شاخ دار و غصن شاخ درخت ف **مغون** بالفتح شهریست بکرمان ف **مغیلان** بالضم نام درختی ست خاردار که تبازیش ام غیلان نامند **مفتن** بضم

یکم و فتح دوم و بکسر سوم مشدد فتنه انگیز مفتون بالفتح در فتنه انداخته شده و آزموده شده و سوزانیده شده
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن مقلحان بالضم نام رودے ست بسر حد ولایت غزان و نیز رستگاران
مفتن بضم میم و فتح فا و کسر نون مشدد نوع نوع کننده و فن گونه و نوع مقرون بالفتح وابسته و پیوسته
و مقترن بمثله مقصود کن فکان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم مقوین
بالضم بے آرمیده شدگان و در منزل خانے فرود آیندگان مکان بالفتح جاے و مکان بالفتح والتشدید
آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره خورد و از کمال بچیلے ندود شد و نخورد و لجان بمثله مکران بالضم نام ولایت
و ولایت آنرا نیز گویند مکابین بضم میم و بفتح لام مشدد سگان شکار آموخته و مقیدان و اسیران و بکسر لام
سگداران مکمن بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد نهان شدن و مکامن بالفتح جمع مکمون بالفتح پوشیده مکن
بالفتح بفتح سوسمار مکنون بالفتح پنهان داشته مکون بالفتح سوسمار که بچه ها در شکم او شده باشد ف مکیدن بالفتح
بحوشیدن مکین بالفتح جاے گرفته و کسے که او را منزلت خاصه باشد الان بزرگان فعلان برشده از فیزی ملحان
بالفتح آنکه شیر از پستان گوسپند و شتر وغیره خورد و از کمال بچیلے ندود شد و نخورد و مکان بالفتح والتشدید بمثله
ملدان للفتحین آنکه نصیحت نپوشاند از کسے و غیر نصیحت بپوشاند ملعون بالفتح رانده شده ملوان للفتحین سست و رونده
ممتحن بالضم و بکسر حا و آزماینده و ممتحن بالضم و بالفتح حا آزموده محمن بالضم راه دراز محمن بالضم راه دور
اصطلاح متصوفه ممکن نے حد ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان اعتبارے ست در خارج وجود ندارد
چنانکه واجب بر وجوب ذاتی خود باقی ست ممکن نیز بر اعتبار خود باقیست و موجودات ممکنات نمود اند بود ست حقیقی ندارد
بالفتح منت نهاده شده و نعمت داده شده و نقصان منان بالفتح والتشدید انعام کننده و منت نهنده
و نامی ست از نامهاے خدا تعالے ف منبر آلودگان بالکسر یعنی غالب فاسقان و تر دامنان منتن
بالضم یکم و کسر سوم گنده منجنون بالفتح چرخ دولو آب ف منگیدن بالضم و با کاف فارسے سخن بیهوده
گفتن من بالفتح والتشدید ترنگبین و ترنجبین که بر قوم حضرت موسے علیه السلام باریده بود و هر همی که بر درخت می آید
و می بندد آنرا من گویند و منی که بآن چیز سنجند و من بالفتح و بسکون نون کسے و آن کسی و کیست و
معنی خود نیز آید و من بالکسر از و بر و بر معنی دوم ست قول تعالے و نفصیها من القوم ای علی القوم ف
منوشان بالفتح و با واو فارسے نام بادشاه پارس مبارز لشکر کنجسر و نیز نبی شراب نوشایندان منوان
بالفتح یکم و ضم دوم زمانه دراز بسیار مدت روزگار و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده ست

مئین بالفتح ضعیف و سست **مواجن** بالفتح تپکهائے آهنگران داد و جمع میجنه است و در صراح میجنه بالکسر کوزک
گاز **مواجن** جماعت **موازین** بالفتح ترازوهائے **موتان** بفتح میم و سکون واو و فوقانی که هیچ بار معمور و مزروع
نشده باشد و موتان بفتحتین آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده و موتان بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی
موتمن بالضم آنکه باو امین باشند و نیز اعتماد کرده شده **موتبان** بالفتح باد شاهے که از غیر نشسته شده باشد
و غیر انکه **موذن** بالضم و باذال مکسور شده بانگ نماز گوید و موذن بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم
آگاهاننده **موژان** بالضم و بازا ر پارسے دقیل باو او نیز پارسے چشم خوب و خواب آلوده که غلطان و متحرک باشد
موردن بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع **موضون** بالفتح زره در بافته و جامه دخت **مرصینه وطن**
بفتح یکم و کسر سوم جایگاه و جنگ گاه یعنی جاے جنگ و مواطن جمع **ف موغان** نام شهر لیست **ف**
موقان نام شهر لیست که دشت آن را صفت کرده اند **موقنین** بالضم یقین کنندگان **ف مولیدن** بالضم
خریدن و باز گردیدن و در زرفانگو یا بمعنے نازکردن **مومن** بالضم گردنده بخدا و رسول علیه السلام و غیره
و نیز آنکه از و آزارے بکسی نرسد و آنچه بر نفس خود پسندد بر غیرے هم پسندد **موبن** بفتح یکم و کسر سوم نیم شب
ف مویدن بالضم باداو فارسے گریستن **مهان** بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع راے بزرگان **ف**
مهران بالکسر نام رودے ست و نیز نام مردے صاحب فضایل **ف مهرجان** بالکسر نوروز سلطانی
و ملوک و قبل ماه خزان و قیل سر ماف **مهرخاوران** بالکسر کنایت از حکیم انوری ست زیرا که خاوران
نام ولایتی اوست **ف مهردهان** روزه داران بالضم یعنی آفتاب **ف مهرگان** بالکسر باراو موقوف
و کاف فارسے شانزدهم روز از مهر ماه که تعریبش مهرجان بود و بعضے ماه خزان را گویند که آن روز جمشید
منان ست **ف مهروشن** بالفتح ماه تابان و نام معشوقه مولانا عاشق صادق **مهن** بالفتح خدمت
کردن و کشیدن جامه رود و شیدن **مهین** بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه داد و در اصل موهین
بوده ست و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از میمنه ست **مهین** بالفتح خوار و ضعیف و سست
و مهین بالضم خوار کننده و سبک دارنده و مهین بالکسر در فارسی ضد لهن **میان** بالکسر وسط و کمر گاه
و ضد کنار و نیام و در هند کسی که بزرگ باشد و امیان گویند و در میان هر دو میان و کنار صنعت
جنیس نام ست بیت جو در ابروے از میان بمیان بخل را کردے از کنار بکنار **ف میان پرستان**
یعنی همیشه شراب خواران **ف میتین** بالکسر دباد دوم فارسے آلتی ست دراز آهنین که سنگ شکنان

بدان سنگ از کان میکنند در سند سابل نامند ف میدان بالفتح آوندے و در کنز اللغات ست میدان
بالفتح صحراف میر بهشت جنان یعنی رضوان و خازن بهشت ف میر هفتین یعنی زحل مهرین بکسر میم
و سکون دوم و کسر سوم نام داماد قیصر روم و مهرین بفتح را یعنی ایزد خرد امیر حسن میزان بالکسر ترازو و
نام برجی ست از بروج آسمان و آن خانهٔ زهره ست و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را گویند کو میزان
اهل ظاهر شرع ست و میزان اهل باطن عقل ست اما عقلے که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم
طریق ست و میزان خاص الخاص عدل الٰهی ست و تحقیق بعدل الٰهی منصبے از مناصب انسان کامل
بیت این ترازو یا گرد ست دهد + جانمن صد بوسه بر دست دهد + ف میزبان بالکسر و بازاء موقوف
آنکه مهمانی با کسے کند ف میزیدن بالکسر و بایاء فارسے بول کردن میسان بالکسر زنے که نفاس
باشد بالفتح نام موضعے ست میدان بالفتحتین کبڑے خمیدن ف میل گشیدن بالکسر یعنے محو و
دور کردن بینائے چشم و بمعنے سرمه کردن نیز آید میمون بالفتح مجته و بالضم یعنی مبارک و نیز نام مردے
که رئیس حبشه نام بود و در فارسے بوزنه را گویند یعنی بندر میون بالفتح میم در وغ گو و میون بالضمتین جمع میزان
یعنے در وغ مهین بوزن بیرن پسر و فرزند خویش فراد دسکهٔ شیر و جغرات و خوشخو و نیز بمعنے شیر است
و خانمان مین بالفتح در وغ والله اعلم

فصل المیم مع الواو ف باز چوبکے که میان پشت بود و چوبے که کشت را بدان مالد هندی
نیز نام دارو ے ست ف باشو گیهم و تنگیر و این آلتے ست حلوائیان را مانند کفلز که بدان روغن
و جلاب صاف کنند ف ماکو یکے از آلت حایکان ست متو بالفتح کشیدن رسن و عصار دن
مجلو بالفتح زدوده شده و زنگ دور کرده شده محو بالفتح ستردن و پاک کردن نبشته و نقش و جز آن و
نیز نام موضعے و سیاهی ماه مجنو بالفتح فرومرده مدعو بالفتح خوانده شده مرجو بالفتح امید داشته شده مرکو
بالفتح اصلاح کرده شده و نیز حوض مرو بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در وی آتش باشد و آنجا آتش برآرند
و نوعی از ریاحین و نام شهرے و نام دارو ی ست مشقو بالفتح نام گلے ست سرخ ف مشکو بالفتح و باواو فارسے
مشک خورد که آن را مشکین گویند ف مشکین خو بالضم یعنی خال مضو بالفتح و الضم گذشتن و رفتن
و پیش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و نیک راندن ستور در سفر و مطو بالکسر یار و ماننده و بالفتح جرمے
تر تمام رسیده مقو بالفتح روشن کردن آئینه و طشت و دندان و نگاه داشتن مکسو بالفتح جامه که پوشیده

شده باشد مگو بالفتح سوراخے کہ مسکن روباہ و خرگوش وغیرہ باشد و نیز آواز کردن مرغ ف مئتو بالفتح و باداو فارسی یکنوع طعامی ست مولو بالضم شاخ آہو کہ کافران و جوگیان مینوازند و قیل حلقہ آہن و قیل ناقوس و آنرا سنکھ نیز گویند معو بالفتح شیر رقیق آب آمیختہ و شمشیر باریک ف میاسطو معبدہ الیست ترسایان را

ف مینو بالکسر و باداو فارسی بہشت و قیل مینا

فصل المیم مع الهاء

ماتہ بکسر میم و فتح الف صدومات جمع و ماتہ بہ تشدید تا اول حرمت و دست آویز ماترہ بفتح و ضم تا کارینک مادہ اصل ترکیب و زیادہ متصل بچیزے و مادہ بکسر دال شاینده مادینہ بدال منقوطہ و تشدید یا زرد و سپید و چیزے نرم و انگبین ف مارمہرہ باسوم موقوف یعنی مہرہ مار و این ہم می آید کہ مارمہرہ دارد ف مارزرہ دانہ تلخ کہ بکندم آمیختہ میشود و مارہ بمسئلہ گدانی الزفانگویا ماریہ نام حرم رسالت پناہ رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم کہ یکماہ در حجرہ او حضرت رسول بودند و او را ماریہ قبطیہ گویند و در شرفنامہ ست کہ نام عورتے کہ آمرہ بعضی ولایت یمن بود و علم اکسیر از ارسطو حکیم آموختہ بود و حمامی ساختہ بود برای اہل کیمیا و آنرا حمام ماریہ نامند و او را ماریہ قبطیہ خوانند ف مازہ چوبک پشت و جائیکہ نعلب خوانند ف مازبارہ بازار موقوف چیزے خوردنے ست ماسخہ نام کمانگرے ست و ماسخیات کمانگری کہ ساختہ ماسخہ کمانگر باشد ماسکنگ ارند ہ ماشاء اللہ نام حکیمے کہ صاحب مدخل بود و مدخل بفتح یکم و سوم نام دو کتاب ست در علم نجوم یکی منظوم دوم نثر ماشطہ معروف آرایندہ عروس خصوصاً ماشورہ ریسمان خام کہ بدو دکہ بندند لکرے نامند و نیز نام بازیست و قیل نام نے میانہ خالے کہ بدہان نہند و بدان آب بکشند از خور کہ بتازیش صبور گویند و نیز آلت زار ماشہ اہنر آہنگر و زرگر کہ بتازیش کلیان نامند بفتح بر بار ہند سنداسے گویند ماشیہ زن رونده و دوندہ و زن کہ بسیار فرزند دارد و دشتر مادہ کہ بسیار بچہ در دو سال ناطق کہ آن گاو و گوسپند و امثال آن باشد ماف بفتح فا آن چوب کہ در پس در نہند تا دیگرے بار نکند و در فارسی قدر رنگ گویند ماکلہ بفتح کاف و قیل بالضم موضع کہ کسے از آن موضع چیزے خورد یعنی موضع خوردنے از آن حاصل آید ماکمہ دبرف مالہ دست افزار جولاہہ و آنرا در ہند کونچہ خوانند ماموسہ آتش و شکستگے سرکہ میان دی و میان دماغ پوستی تنگ ماند باشد ماء نہ تہیگاہ و میان آدمی ماویہ تشدید یا سنگ بلور و آئینہ و نام زنے ست و ماویہ تخفیف یا مرحمت ف ماہیچہ باہاء موقوف و جیم فارسی سوزن خورد کہ در پیراہن و امثال آن دوزند و انچہ

از زر و نقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکنند و گل و نقش که نقاشان در نگارستان کشند ف ماه دو هفته یعنی ماه شب چهاردهم ف ماه سی روزه یعنی ماه نو و سخت باریک ف ماه سه شنبه یعنی ناچیز محو گشته ماهویه نام شخصی از قبیله یزدجرد که سپه سالار و حاکم خراسان بود و بعد از آن که یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت راهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند ف ماهه یکی از آلات سنجاران یعنی درد دگران که آنرا بر مه نیز گویند و نیز دوازدهم حصه تولچه که آن هشت حبه بود و بیک تولچه بود و شش حبه باشد ماه آب و مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که تبار یش قمر خوانند ف ماهیابه نام نان خورشی است که از ماهی میسازند و ماهی آبه بمثل ف ماهیچه با جیم فارسی آنچه بروز عید فطری پزند و اهل هند سوی گویند و نیز یکنوع آتش ست ماهیه حقیقت چیزی و ماهیات جمع مایده خانی که بر و طعام باشد و نخوان آراسته ف مایده زنه یعنی چاشنی گیر ف مایه دستگاه یعنی کثرت و سباب غنا و سرمایه و قدرت و ماده و بنیاد و مایه بالکسر صد مباته بالضم باکسی راز گفتن مباداه بالضم باکسی دشمنی آشکارا کردن مبادره بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبادلا بالضم باکسی چیزی را با چیزی بدل کردن مباراه بالضم باکسی معارضه کردن و مباراه بالضم من الهموز از یکدیگر بیزار شدن و از یکدیگر جدا شدن مبارزه بالضم باکسی برای جنگ بیرون رفتن ف مبارک مرده یعنی آنچه جانور را می گذارند برای صحت و بیماری مریض و این در ایام جاهلیت بود و هست چنانچه خواجه نظامی گنجوی میفرماید بیت بعشوه بیدلی را شاد میکن ۞ مبارک مرده را آزاد میکن ۞ و جامع این کتاب را درین لفظ شبهه است مبارکه بالضم برکت کردن مبارزه بالضم باکسی نکوئی کردن مباشره بالضم جماع کردن و سودن و خود بکاری در شدن مباضعه بالضم جماع کردن مباعله بالضم نیک زیستن زن و شوهر با یکدیگر مباکره بالضم بامداد رفتن و بامداد کاری کردن مبالاه بالضم باک و اندیشه داشتن از چیزی مبالطه بالضم باکسی شمشیر زدن مبالغه بالضم در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری مبالهه بالضم باکسی احمقی نمودن مباهاه بالضم تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی مباهله بالضم با یکدیگر نفرین کردن مبایعه بالضم باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مبایینه بالضم از یکدیگر جدا شدن مبثوثه بالفتح پراگنده کرده شده مبره بالفتح و بار از مشد دنکوئی کردن باکسی و نیز با مادر و پدر نکوئی کردن مبسوطه بالفتح

ستارہ دیز فراخ کردہ شدہ وگسترده شدہ مبصرہ بضم یکم وکسر چہارم بیننده وروشن وہویدا ومبصرہ بفتح صاد حجت
ف میثرہ بالفتح وبازاء فارسی نام دختر افراسیاب کہ معشوقۂ نہرن بن کیوبود متابعہ بالضم پیروی کردن
وپیاپی کارے کردن ومحکم کردن کار متاجرہ بالضم باکسی بازرگانے کردن ف متارہ بالفتح آوندے
کہ ازو وضو سازند کہ بتازبان اراوہ ومطرہ گویند متاکہ بضم میم وکسر لام مشدد وآلہ وعاشق وشیفتہ ونیز
آنکہ دعوے الوہیت کند متامہ بالضم باکسے معارضہ کردن بتاے متانہ بالفتح استوار شدن واستوارے
وانجیرستان متخیلہ بالضم ویاء مسکور مشدد یعنی دردن دل گذشتہ ومحل خیال یعنی دماغ متربہ بالفتح
درویشے متردیہ بالضم ودال مکسور مشدد آنکہ از جاے بلند افتادہ باشد ومردہ متشابہ بالضم مانند شوند
متغلبہ بالضم بغصب وغلبہ بدست فراگیرندگان چیزے را متفرقہ بالضم پراگندگان متنبہ بضم یکم وفتح دوم
آگاہ ومتنبہ بالضم بمثلہ متوجہ بالضم روی بچیزے کنندہ متہ بالفتح والتشدید ہمان ماہ یعنی برمہ متابرہ بالضم سوتے
بر کارے بودن متابہ بالفتح جاے بازگشتن ومنزل ودام گاہ صیاد ما در استعمال فارسے برای تشبیہ
می آید چنانچہ گویند کہ این متابہ آنست یعنی بمنزلۂ آن وہمچو آن ست مثالہ بالفتح فاضل بودن وگرامے
وافزون شدن مثانہ بالفتح استادن گاہ بول دردن آدمے وسائر حیوانات مثاورہ بالکسے برابر
جنگ برجستن متعلبہ بالفتح زین بررو باہ مثقلہ بالضم گرانبار کردہ شدہ مثلبہ بالفتح عیب مثلہ بالضم
بینی وگوش ودست وپاے بریدہ واین عقوبت ایام جاہلیت ست مثمشہ بالفتح جنبانیدن وفاسد شدن
مثوبہ بالفتح پاداش یعنی جزاے نیک مثنہ بالضم قوت دہنده ومندے مجابرہ بالضم زمینی بجہت زراعت
بکسے دادن مجاحثہ بالضم فراشیدن وبازداشتن مجادلہ بالضم باکسے داکاویدن درخصومت مجادہ
بالضم باکسے درکاری بسیار کوشش کردن مجاذبہ بالضم وبا ذال منقوطہ بایکدیگر چیزے راکشیدن بایکدیگر
نزاع کردن ودرکشیدن چیزے مجاراہ بالضم باکسے رفتن وباکسی چیزے راواراندن مجارہ بالضم باکسے
دشمنی کردن ومجارہ بمعنی دفع الوقت کردن ہم آمدہ ست مجازاہ بالضم پاداش دادن ومقاذہ بمثلہ
مجاعہ بالفتح گرسنہ شدن ومسخرگی وبیباکے کردن مجافاہ بالضم چیزے ازجاے برداشتن مجافقہ
بالضم بایکدیگر فخر کردن وتکبر کردن ومجافحہ بالضم بمثلہ محالیہ بالضم یارے کردن مجالدہ بالضم بایکدیگر
شمشیر زدن مجالسہ بالضم باکسے نشستن محامعہ بالضم جماع کردن واجماع کردن درچیزے مجاملہ
بالضم باکسے نکوئے کردن مجانبہ بالضم ازچیزے دور شدن مجانسہ بالضم باکسی مانند شدن ای ہمجنس

مجاورہ بالضم ہمسایگی کردن و در مسجد معتکف نشستن و در زینہار و امان گسے شدن مجاوزہ بالضم از چیزے در گذشتن مجادلہ بالضم از پیش یکدیگر واپس آمدن و لشکر در جنگ من المصادر و جولان کردن و لشکر بعضے بر بعضے من الصحاح مجاوبہ بالضم کسی را جواب دادن مجاہدہ بالضم با کافران کارزار کردن و در کار کوشش کردن مجاہرہ بالضم روبرو جنگ کردن و با کسے دشمنی آشکارا کردن و آواز بلند چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن مجاہلہ بالضم با کسے سبکی و نادانے و بی حلمی کردن مجمجہ بفتحتین و تشدید بارا ہ راست مجمجہ بمثلہ مجمرہ بالکسر کہکشان آسمان مجمرفہ بکسر یکم و فتح سوم پیل کہ بآن زمین برکنند مجبہ بالفتح آبجاۂ طبیب بگیر دارِ دوست یعنی جاے نبض مجعہ بالضم و مجعہ بضم یکم و فتح دوم احمق و مجعہ بفتح یکم و کسر دوم زن بیحیا مجلہ بفتحتین نامہ و کتاب مجمجہ بالفتح برہم زدن خط و سخن در دہن گردانیدن و آشکارا نگفتن مجوسیہ بالفتح عورت مجوس و منی محاباہ بالضم فروگذار کردن و با کسے معارضہ کردن در بخشش محاجاہ بالضم بسیار چیزے پرسیدن از کسے چنانکہ ماندہ گرداند او را و مداعاہ بالضم مثلہ محاجرہ بالضم مر یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاجفہ بالضم با جنگ کردن و با کسے معارضہ کردن محاجہ بالضم با کسے حجت گرفتن و حجت گفتن محادثہ بالضم با کسے حدیث و سخن گفتن و جلا کردن شمشیر و کارد و مثل آن محادہ بالضم با کسے حرب کردن و مخالفت کردن و کسے را از کار واجب باز داشتن محاذاہ بالضم برابر کردن و برابر نشستن محاذرہ بالضم پرہیزیدن از چیزے محاربہ بالضم با کسے جنگ کردن محارثہ بالضم بر ہمدیگر افگندن بیکانرا و بر ہمدیگر انداختن مردم را در خصومت و مہارشہ مثلہ محاربہ بالضم جماع کردن و مجامعت محاسبہ بالضم با کسے حساب و شمار کردن محاشاہ بالضم استثنا کردن و پرہیزیدن از چیزے محاصرہ بالضم کسی را در حصار کردن محاصہ بالضم نصیب و حصہ و بخش کردن محاضہ بالضم و با ضاد منقوط مر یکدیگر را برانگیختن بر کارے محافظہ بالضم نگہداشتن و نگہبان بودن چیزے را و عار داشتن محاقہ بالضم دشمنی و مخالفت کردن دار ہمدیگر حق خود طلب کردن محاکاہ بالضم با یکدیگر حکایت کردن محاکمہ بالضم با کسے نزد حاکم رفتن برلے رفع خصومت محاکہ بالضم با کسے معارضہ کردن محالفہ بالضم با کسے عہد کردن محالہ بالضم مکر و حیلہ و مہرۂ پشت و چرخ بزرگ کہ بآن آب از چاہ برکشند و با کسے در جاہی فرود آمدن محاماہ بالضم روباہ بازی و حیلہ دگر کردن محاوزہ بالضم با کسے معارضہ کردن در جوانمردی محاورہ بالضم جواب دادن مر یکدیگر را محاوزہ بالضم با کسے آمیختن محاوصہ بالضم بدنبال چشم بکسی نگریستن محاولہ بالضم جستن و خواستن چیزے مجمرہ بالکسر دوات مجبہ بالفتح و التشدید یار و دوست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفہ مجبہ

دوستی مخصوص بے علاقہ دلی حرکتے باحق تعالے وہر کہ در محبت مراد خواست عاشق مراد ست نہ عاشق
محبوب محتالہ زنے حیلہ گر و مکارہ محترفہ بالضم صنعت کاران مجمہ بکسر یکم و فتح سوم آلت حجامت کردن محجوبہ
بالفتح چوبے کہ پیش در نہند تا کسی در نیفتد محسسہ بالکسر شانۂ ستور خار و قیل شانہ کہ برایال دوم اسپ زند
و محسسہ بالفتح دربرآدے محشمہ بالفتح بمنزلہ محصناہ بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم زنان پرہیزگار و مستورہ زنان
متوہر دار محصنہ بضم یکم و کسر سوم و فتح سوم واحد محصنات یعنی زن شوہر دار و زن پرہیزگار و مستور محفہ
بالکسر مانند ہودج چیزے است کہ بزرگان و بیماران در آن نشینند محتفہ بالکسر و بجاے غیر منقوطہ چیزیست کہ سراو بمقعد کنند و شربت مسہل دہند
تا بشکم رود و اسہال کند محل بالفتح منزل و مقام مردم محدہ بالفتح سودن و ستایش فضلت نیک محنہ بالکسر آزمودن و آزمایش
و بلیہ بالفتح جمع بلا محوفہ بالکسر جاروب محوہ بالفتح باد شمال محابہ بالضم با کسے دوستی داشتن مخاتلہ بالضم فریفتن
مخادشہ بالضم خراشیدن و مخارشہ بالضم بمنزلہ مخادعہ بالضم فریب دادن مخادنہ بالضم با کسے دوستی
داشتن مخاشنہ بالضم درشتی کردن مخاصرہ بالضم دست مریکدیگر گرفتن در رفتار و در صراحت مخاصرہ
دو کس از دو راہ رفتن تا ہم کہ باز پیش آید مخاصمہ بالضم دشمنی کردن و جنگ کردن مخاضرہ بالضم و با ضاد منقوطہ
بیع میوہ نمودن ہنوز از آنکہ برسد و این در شرع منہی ست مخاضعہ بالضم عشق بازے کردن یعنی با محبوب
بازی و مطایبات کردن مخاضہ بالفتح گذرگاہ آب در رود خانہ مخاطبہ بالضم با کسے فریب کردن و سخن گفتن
مخاطرہ بالضم در خطر و تہلکہ افتادن و با کسے گرو بستن بچیزے مخافہ بالضم آہستہ چیزے خواندن و آہستہ
سخن گفتن و مخافہ بالفتح ترس و ترسیدن مخاصہ بالضم چیزے از کسے ربودن مخالصہ با کسے دوستی پاک داشتن
مخالطہ بالضم با کسے آمیختن مخالعہ بالضم طلاق ستاندن زن در مقابل مہر کہ مہر بخشد مر شوہر را مخالفہ
بالضم با کسے خلاف کردن مخالقہ بالضم با کسے خوش خلقی نمودن مخالمہ بالضم با کسے دوستی داشتن مخالہ
بالضم با کسے دوستی کردن مخامرہ بالضم آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنہان شدن در جاے مخامشہ
بالضم خراشیدن مخانہ بالفتح خیانت کردن مخاوفہ بالضم مخالفت کردن با کسی در چیزے مخایلہ بالضم امید وار
شدن بہ باریدن باران و مہیا شدن آسمان برائے باریدن و با کسے معارضہ کردن و بجنبر برابری کردن
مخدرہ بالضم و با دال مکسور مشدد زنان پردہ نشین و بمعنی نزدیک ہم آمدہ ست و مقصورہ بمنزلہ مخدرہ
بالضم و التشدید زن پردہ نشین مخرفہ بالفتح بوستان میوہ دار و راہ مخزہ بالضم و الکسہ برگزیدہ مخلدہ بالکسر
توبرہ مخلقہ بالضم تمام آفریدہ مخلوجہ بالفتح یعنی یزہ زدن بچپ و راست مخمصہ بالفتح گرسنگے و گرسنہ شدن مخمہ

بالکسر مارب ف مخنده بضم یکم وکسر دوم فرزند عاق وخرنده وخنیبنده وکذا فی المشرفنامه ودر زفانگو یا مخنده
بروزن رونده بمعنی خزنده است یعنی حشرات زمین ومخنیده بروزن گزنیده یعنی فرزند عاق مخنقه بالکسر
گردن بند زنان وجمیل وقلاده مخیله بالفتح پنداشتن وتکبر کردن مداجه بالضم خیانت ونفاق کردن مداخله
بالضم در کاری ویا در جای رفتن مداراه بالضم باکسی نرمی کردن ومدارة بالضم من المهموز یکدیگر را
دفع ومخالفت کردن مدارسه بالضم باکسی درس گفتن مدارکه بالضم کاری پیاپی کردن مداسه بالفتح جا
خرمن مداعیه بالضم باکسی بازی کردن وملاعبه بمثله مداعسه بالضم باکسی نیزه زدن مدافعه بالضم
بازداشتن وباکسی بدور ودراز کشیدن کاری را دفع الوقت کردن دران مدافه بالضم پشتاب کشتن
اسیر ومجروح را مداقه بالضم کاری بکسی باریک گرفتن مداراه بالضم بمعنی مدارات است یعنی باکسی نرمی
مدالسه بالضم فریب دادن مدالکه بالضم باکسی بدور ودراز کشیدن کاری را دفع الوقت کردن دران
مداهله بالضم باکسی نرمی کردن درکاری مداناه بالضم نزدیک گردانیدن چیزے را وبچیزے نزدیک شدن
مداواه بالضم درمان ودوا کردن مداوره بالضم گردانیدن کار را وتدبیر کار کردن مداوله بالضم روز
گردانیدن ودولت دادن مداومه بالضم دائم بر کارے بودن مداهنه بالضم پوشیدن وخیانت کردن وفریب دادن
ودروغ گفتن وخوار داشتن مدایه بالضم چیزے بوام بکسی فروختن وبکسی ام دادن مدبراه بضم یکم
وکسر سوم مشدد تدبیر کنندگان ومراد بمدبرات که در قرآن آمده فرشتگانند علیهم السلام مدرجه بالفتح
مذهب وراه راست وجائی رفتن وگذشتن ومدرجه بالضم زمین دراج ناک مدره بالتحریک شهر ودیه وقلعه
مده بالضم والتشدید مدت زنان وسیاهی که بقلم برداشته شود ووقتی معین دیار واندروزگار ومده بالفتح
ای مرة من قولک مددة الشئ ومده بالکسر ریگ گرد آمده درجراحت ومده بالفتح ستودن مدینه بالفتح شهر
وکنیزک وقیل شارستان یعنی کوشک ونیز قبه بزرگ که اطرافش لبساتین بود وقبه خرگاه راگویند مدیه
بالضم کارد ومدیات جمع مذابه بالفتح زمین بسیار گرگ مذقه بالفتح مزه چیزے چشیدن مذاکره بالضم باکسی
چیزے یاد کردن مذله بالفتح خوار شدن وقیل خواری مذمه بالفتح بدی باکسی گفتن ونکوهش یعنی سرزنش
کردن مراباه بالضم برهیزیدن مرابطه بالضم بجای ترس وبگذرگاه دشمن مقیم بودن در جهاد باکفار
ایستادن واسب بستن درراه خدا برای جهاد نمودن مراتب کلیه ومظاهر کلیه کلاهما بالفتح مشش اند
اول مرتبه وحدت حقیقی است یعنی مرتبه صفات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وعلیهم که در ظهور ذات هست بحسب

واعیان اشیا درین مرتبہ مستفی ست کان اللہ ولا شیء معہ اشارت برین ست دوم مرتبہ وحدیت ست
یعنی مرتبہ اسما و آدم صفی صلوات اللہ علیہ کہ آن را مقام قاب قوسین نیز گویند سوم مرتبہ عالم ارواح مجرد
کہ در وظہور ہر روحی ست مراد مثال خود را چہارم مرتبہ عالم مثال و خیال ست کہ در وظہور وجود مرکبات لطیف ست پنجم مرتبہ عالم اجسام
ست کہ در وظہور مرکبات ست ششم مرتبہ حقیقت انسانیست کہ جامع جمیع مراتب ست مراجعہ بالضم بازگشتن و زن را بخانہ باز آوردن
و مراجعت بالکلام یعنی با کسے سخن گفتن ست مراداۃ بالضم با کسے مدارا کردن دارکسے چیزی و کاری درخواستن
مرادسہ بالضم بر کسی سنگ انداختن مرادفہ بالضم کسے را در پے کسی نشاندن و برداشتن چار و ناچار پس نشستن
خود را و برنشستن ملخ بر بیخ ماده مراوده بالضم رد کردن مراره بالضم زہر ہا و نیز بمعنی مراسلہ بالضم بر کسے پیغام فرستادن
و بر کسی کتابت کردن مراضحہ بالضم با یکدیگر سنگ انداختن مراغاہ بالضم باہم چرا کردن و نگہداشتن و گوشتن
مرادا شتن و بگو تنہ چشم نگریستن و ازینجاست کہ مسلمانان مر حضرت رسول را علیہ السلام راعنا میگفتند یعنی
نگاہ کن ما را فاما چون این لفظ دشنام یہودیان بود حقتعالے را خوش نیامد فرمان شد کہ این لفظ را عناد
یہودیان ست کہ بر یکدیگر میگفتند ولیکن بگویید انظرنا بجاے راعنا مراعاہ بالفتح بسیار گیاہ شدن زمین
مرافہ بالفتح و باخفین منقوطہ جاے غلطیدن خر و اسپ و جز آن مرافدہ بالضم کسی را یاری کردن و مساعدہ
بالضم بمثلہ مرافعہ بالضم سخن را نزد حاکم بردن مراقبہ بالضم چیزے را چشم داشتن و از کسے ترسیدن و پاسبانی
کردن مراماہ بالضم با کسے تیر و سنگ انداختن مرانہ بالفتح نرمے و نرم شدن و عادت کردن و دایم
بر کاری ایستادن و قیل نام موضعی ست و این از لغات الاضداد ست مراوحہ بالضم گاہ بزمین پاے استادن
و گاہ بر آن پاے و گاہ این کار کردن و گاہ آن کار مراودہ بالضم کارے از کسے درخواستن و کسی را
بسوے خود خواستن مرادغہ بالضم با کسے کشتی کردن و با کسی گریزی در دباہ بازی و حیلہ گرے کردن مراسیہ
بالضم با کسی گرو بستن مراوہ بالفتح زن و مراہ بالکسر آئینہ مرایلہ بالضم بشتاب رفتن مرباہ بالضم و التشدید
میوہ ترش کہ در جلاب اندازند مرتبہ بالفتح پایگاہ و قدر و قیمت و ایستادن گاہ و سرگوہ و نشانہ کہ در کوہ
و صحرا کردہ باشند مرثیہ بالفتح شعرے کہ برای مدح مردہ گویند مرجان پرورده بالفتح یعنی
معشوق و شراب کہنہ مرجادہ بالفتح چرمی کہ بدان از آب درگذرند اسباب را بہم بر آن بار کردہ
و فرود آمدہ مرحلہ بالفتح منزل یعنی جاے فرود آمدن مرحمہ بالفتح مہربانی کردن و بخشش کردن مرغشت
بالفتح و قیل بسکون دوم عسل ضد سعدف مردار خانہ بالضم بارا موقوف اینجا خانہ کہ از اہم جدا

زر دیرون نتواند آمد مردآه بالکسر سنگ سرین آسیاف مردم گیاه یعنی همان مردم گیاه یعنی گیاهی است
از حدود دچین که بصورت مردم برمی آید هر که آنرا بکند بمیرد مرده بفتح یکم دوم وسوم جهان و دیوان و
دجمع مار دست مزره بفتح یکم وسکون دوم پاره از شراب ومزره بضم یکم دگ سوم مصیبت ومزره بفتح یکم
دوم وسوم مشدد برنج زار مرز به فتح میم وسکون را مهمله دکسر زا معجمه خبر دینکی رسانیدن مرساه بالکسر
لنگر گشتے مرسله بالضم گلوبند زنان وغلاوه مرضاه بالضم خوشنود شدن وپسندیدن مرفقر بالکسر بالش
مرقه بالضم آسودن دبالفتح زن نازک اندام ومرموره بالفتح همیشه مرماره بالفتح تیمار کردن یعنی غمخوارے
ونگهداشت کردن مرمه بالفتح وتشدید میم دوم مفتوح شکسته بستن مروحه بالکسر بزدن وباد زدن ومرد حه
بالفتح جاے باد زدیدن مروه بفتحتین دواو مفتوح مشدد مردمی دمردی کردن ومرده بفتح یکم وسکون
دوم سنگ سپید ودرخشنده که از ان آتش بیرون آمدو کوهی ست درمکه معظمه مره بالفتح وبا را مضموم خوانند
یکبار وبے همزه مرات جمع ومره بالضم نام شخصے ست ومره بالکسر کمال عقل وقوت وصفرا ودریه وشتاب
تافتن ریسمان مریره بالفتح آهنے که بر بهار خوانند وافسون که تا شکنا یا بد وآهنگ مریه بالکسر مشک ست
آشنا میدنی مزاحمه بالضم کسی را زحمت دادن مزاحه بالفتح مزاح وکنکل مزاده بالفتح جنگ کنانی کذا فی اللغات
ودرصراح ست مزاده توشه وآبدست وان مزارعه بالضم زمین بکسی دادن برائے کشتن ومزانا بالضم
باکسے زنا کردن مزاوجه بالضم باکسی جفتے کردن وچیزے را باچیزے قرین کردن مزاوله بالضم باکسی دادکوشیدن
وخواستن ودرمان کردن مزاهمه بالضم نزدیک شدن مرایده بالضم بریکدیگر افزودن مزایله بالضم از کسے
جدا شدن مزباه بضم یکم وفتح دوم وسوم مشدد میوه ترش که در جلاب اندازند مزبره بالفتح زمین بزرگ بود
مربله بالفتح مبزر یعنی آب ریزان وسرگین وان وآنچه نه مربه بالضم ابر دباران مرجاه بالضم اندک دکلاوکینه
مرحه بفتح میم وزاد وخاوزن مرزعه بالکسر بالش مرف مزده بالکسر وتحیل بالضم وبازار فارسے شدے
وخبر خوش ونیز بشارت ومزده بالفتح مزداین عربے ست مزرعه بالفتح کشت زار مزره بالفتح
چراغدان ومزره بتقدیم را مهمله بزرا معجمه بمثله کذا فی الشرفنامه مزعبه بالضم پاره گوشت ومزعبه
بالکسر پاره پنبه وپاره پر مرقه بالکسر پاره جامه مزلقه بالفتح شهرے که درمیان آبادانے وبیابان باشد
مزمزه بالفتح جنبانیدن ومزمله بالفتح بمثله ومزه بالضم وباواو مشدد زن جفت کرده شده وکلاهے
که میان آن پنبه افگنده باشد وحلواے مشکوفی را التبنیه بمزوجه کرده اند ومشکوفی بالفتح نام حلوایی است

که بابا دام سوده و بشکر می پزند مزوره بوزن مزوجه دوغ و آشام که مریض را دهند چنانچه از شکر و نار دان
میسازند مزه بضم یکم و فتح دوم مشدد شراب نرش و مزه بفتح میم و تشدید زا شراب خوش لذت و مزه بالفتح
والتشدید یکبار مکیدن و فی الحدیث لا تحرم المزه والالمزتان یعنی فی المرضاع و مزه بالکسر و باز ارفارسی موی
پلک و در اصطلاح متصوفه مزه حجاب سالک است از رویت تقصیر در اعمال حمد او سزا بحسکم الٰهی و در اصطلاح
عاشقان مزه اشارت بسنان نیزه و به پیکان تیر است که از هر کرشمه و غمزهٔ معشوق بهدف سینهٔ عشاق میرسد
و بیچاره مجروح فریاد میکند و از لذت آن مجروحی بغیر هل من مزید یابد و مزید ف مژیده بالفتح
و باز ارفارسی نام هازلیست و گزیده و نیز باشد ضربه بالفتح و بابا بر مشدد افزونی و فضله مسأله بالفتح
درخواستن و سوال کردن و قضیه و سوال کردن گاه مساه بالفتح غمگین کردن مسابعه بالضم هفته و هفته
کاری کردن مسابقه بالضم باکسی پیشی کردن در دویدن مسابه بالضم کسی را دشنام دادن مساترة
بالضم چیزی را پوشیدن مساجرة بالضم باکسی بسی داشتن مساجلة بالضم باکسی برابری کردن در آب کشیدن مساحلة بالضم با کسی
بر کنار دریا رفتن مساحنة بالضم بایکدیگر نیک زندگانی کردن و نیک آمیزش کردن مساحة بالضم زمین هموار مساحفة
بالضم و بحاء منقوطه احمق نمودن مسارعة بالضم شتابیدن و شتابانیدن و او متعدی و لازم آمده است مسارقة
بالضم دزدیده چیزی نگریستن مساره بالضم باکسی راز گفتن مساعده بالضم کسی را یاری کردن مساعة
بالضم بمثل مساغاه بالضم بایکدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن و در صراح است
مساغاه مشاغهه یعنی روبا روی سخن گفتن مسافحة بالضم زنا کردن مسافره بالضم باکسی سفر کردن مسافعة
بالضم مر یکدیگر را کشیدن و گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مسافهه بالضم باکسی سبکی و بی حلمی و نادانی کردن
مسافة بالفتح ورد و دری و بوئیدن گاه من الصحاح و بیابان من الدستور مساقاه بالضم باهم
آب کشیدن و زمین را بکسی دادن برای زراعت مساقه بالضم انداختن مساکه بالفتح
بخیل شدن مسالمه بالضم آشتی کردن مساماه بالضم در بزرگی باکسی معارضه کردن مسامحة بالضم
باکسی کار آسان فراگرفتن و نرمی گرفتن و فرو گذار کردن مسامره بالضم باکسی افسانه گفتن
مساناه بالضم باکسی نرمی کردن و باهم آب کشیدن مساندة بالضم مخالفت افگندن میان قافیهٔ
شعر مسانة بالضم شتر نر شتابنده را دندان زدن تا بپرد و مساواة بالضم برابر کردن و برابر آمدن
مساوده بالضم باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن بمهتری مساوقة بالضم باکسی مفاخرت کردن

درسخت جنگی **مساوکه** بالضم مسواک بدندان مالیدن ولرزیدن سرو گردن شتر از غایت لاغری وضعیفی
مساومه بالضم باکسی بگس کردن در بیع **مساهره** بالضم باکسی بیداربودن وبیداری کردن **مساهله** بالضم
آسان گرفتن **مساهمه** بالضم باکسی قرعه زدن **مسایره** بالضم رفتن **مسابقه** بالضم باکسی شمشیر زدن **مسایله**
از کسی چیزی پرسیدن **مسبحه** بضم یکم وکسر سوم مشدد انگشت شهادت **مسبعه** بالفتح زمین بسیار سبع
متاکله بالضم ستانندگان مال مردم بناحق **متقه** بالضم وفتح تا وقاف ودرازآستین **متاخمه** بالضم
زنیکه درایام حیض ونفاس خون بیند **متضره** بالضم رمنده ودرمانده وبیرمن رفتن خواهنده
متوشمه بالضم زن که بردست خود بسوزن نقش کندن فرماید **متعه** بالضم طعمهٔ شکره ودرهر
قواس برمهٔ درودگران است ودرشرفنامه بدنمیعنی متعه است **مشحابه** بالکسر بیل که بآن گل ازرزین
برکنند ومعرقه بالکسر وفتح زاء وقاف بمثله **مسخوه** بالکسر انچه که بآن سنگ راشکنند **مسخره** بالفتح آنکه مردمان
بادمطایبه کنند واستهزاء وسخریه کنند ودراصطلاح متصوفه مسخره آنرا گویند که درهنگامهٔ مردمان کشف
وکرامات خودبیان کند ولاف درویشی ومعرفت زند **مسخنه** بالکسر وبخاء منقوطه یکنوع دیگی است **مسدغه**
بالکسر پالش سر **مسربه** بفتح یکم وضم سوم موی سینه ومسربه بفتح یکم وسوم چراگاه **مسرجه** بالفتح چراندان
مسره بفتحتین وزاء منفتوح مشدد شادگردانیدن وشادی ومسرو بکسر یکم وفتح دوم وسوم مشدد انچه
درو سرو راز خود نویسند مثل مکتوب ورقعه **فمسروله** بالضم کبوتر پرپای **مسغبه** بالفتح گرسنگی **مسفقه**
بالکسر جاروب **مسفسفه** بضم یکم وفتح دوم وبکسر سین اخیر بادے که خاک وگرد برانگیزد **مسکنه** بالفتح درویشی
وبیچارگی وآرامیده شده **مسکه** بالکسر روغن تازه کذافی کنزاللغات ودرفرهنگ شیخ محمد ابن شیخ لادباج بفتح
است ومسکه بالفتح دست رنجن غیر نقره یعنی دستار ازعاج ومسکه بضم یکم وسکون دوم بقیه از هرچیزے
دنفع وچاه سخت گل **مسلحه** بالفتح جای ترس وگذرگاه دشمن ومردم با سلاح **مسلمه** بالضم سلامت داده
شده وگردن نهاده شده وبادرداشته شده **مسله** بالکسر جوال ودوز **مسمه** بالفتح اشفته شدن کار **مسمعه**
بالضم زن مطربه خوشخوان **مسموه** بالفتح بلند برداشته شده وآسمانها **مسومه** بالضم چرانیده ونشان کرده
مسیجه بالفتح کمان خوب وپارهٔ نقره وکلاله موے وقیل یک گیسو یکے وکمان ومسیح پاره از زر ونقره سوده
مشابهه بالضم بچیزے مانندشدن ومشاکه بمثله **مشاتمه** بالضم مریکدیگر را دشنام دادن **مشاجره** بالضم
باکسی خلاف کردن **مشاحنه** بالضم وباحاء غیر منقوطه باهمدیگر دشمنی داشتن **مشاحه** بالضم باکسی درچیزے

تجمیلے کردن مشاراه بالضم باکسی ستیزه کردن مشاربه بالضم باکسے شراب خوردن مشارزه بالضم
باہم نزاع کردن و بدخوئے و درشتی کردن مشارطه بالضم باکسے شرط کردن مشارفه بالضم باکسے
تفاخر کردن بشرف و بر چیزے مطلع شدن مشارکه بالضم باکسی انباز کردن مشاره بالضم باکسے
بدی و مخالفت کردن مضاجه و مماطه بمثله مشاطبه بالضم رفتن باکسے بدوطرف رود خانه چنانکه یکے ازان
طرف رود و یکی ازین طرف مشاطره بالضم مال را بدو نیمه کردن و نیمه پستان دوشیدن مشاطه بالفتح
مع التشدید زنے که عروس آید و زنے که شانه کند گیسوے عروس را و یا کسی را و مشاطه بالضم والتخفیف
موی که از شانه افتاده باشد مشاعره بالضم باکسے در یکجا مه چیدن و با یکدیگر شعر خواندن و با همدیگر معما
کردن و در شعر گفتن مشاغبه بالضم و باغین منقوطه باکسے بدی کردن مشافهه بالضم روبروے سخن گفتن
مشافاه بالضم رنج چیزے کشیدن مشاقه بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراحت ست مشاکه
انچه افتد از موی لبشانه مشاکله بالضم بچیزے ماندن و مماثله بمثله مشاکهه بالضم چیزے ماندن و مشاکل
بمعنی نزدیک کردن هم آمده ست مشابه بالضم چیزے بودن و نزدیک شدن بچیزے و بچیزے نگریستن
و مشامه بالضم من الیمین طرف دست چپ مشاوره بالضم باکسے مصلحت کاری جستن مشاوله بالضم
فرو گرفتن دشمن را بنیزه در حرب مشاهده بالضم دیدن و باکسے در جای حاضر بودن مشاهره بالضم
ماه بماه چیزے دادن مشابله بالضم بایکدیگر بدے کردن و همدیگر سخن بد گفتن مشایحه بالضم از چیزے
پرهیزیدن در کارے کوشش کردن مشایعه بالضم باکسے یاری کردن و پیروے کردن مشبک قلعه
بضم یکم و فتح دوم و سوم انگشت دان آهنین و یا مسین مشبه بضم یکم و فتح دوم مشدد بچیزے مانند
کرده شده مشتبه بالضم پوشیده مشتواره بالضم و باتا موقوف گندم و یا جو و یا شالے و یا گیاه که موے
یک مشت درو ده باشند و بچیزے لبسته بوند چنانچه پشتواره در هندآن را انتیه گویند مشجره بالضم
درختان و مشجره بالکسر سه پایه مشخته بضم یکم و فتح دوم یکنوع حلواے ست مشربه بالکسر ظرفے که ازان
آب خورند و مشربه بفتح میم و ضم را و مشربه بفتح میم وراء بالاخانه و مشربه بفتح میم کنار آب و آشامیدن کاه راهم گویند
مشرقه بفتح میم وراء و مشرقه بفتح میم و ضم را موضع آفتاب رویعنی مشرق مشعله بالفتح چراغدان بزرگ
مخصوص مشتغله بالفتح و باغین منقوطه کارگذاے کنز اللغات و در فرهنگ ست مشعله فریاد و فغان و فتنه
و غوغا و هرهان مشتقه بفتحتین رنج کشیدن و دشواری آمدن مشکواه بالکسر و بالف مقصوره روزن

و دریچه باز گذارده وطاق که چراغ در وے کنند یعنے چراغدان و قندیل ف مشکدانه بالضم و باکاف موقوف نام نوائے و لحنی ست ف مشکوله بالفتح و باواو و فارسے مشکزه یعنی مشک خورد ف مشکین چهره بالضم زمین و نیز کنایت از خال ست مسمغه بالفتح بازے و مزاح و مطایبه مشوره بالفتح میم و سکون شین و فتح واو و راء و مشوره بفتح میم و ضم شین صلاح اندیشیدن و در فارسی آنرا کنکاج و کنکاش گویند مشیخه بفتح میم و سکون شین پیران و امع جمع شیخ ست و مشیخه بفتح میم و کسر شین مشایخ مشیمه بالفتح پرده که بچه در رحم مادر شکم باشد مشبه بفتح یکم و کسر دوم و بفتح یا مشدد خواستن و خواست و مشبه بفتح یکم و سکون دوم بمثله معصابا بالضم تیغ را مقلوب در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن مصابره بالضم با لوث صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصابه بالفتح مکروهی که بآدمی رسد مصوبه و مصوبه بمثله مصاحبه بالضم با کسے صحبت داشتن مصاحره بالضم با کسے روبرو کار راز کردن و روبرو کار ے کردن مصاخبه بالضم و با خا منقوطه کسے را بخشم بانگ کردن مصاداه بالضم با کسے مدارا کردن و بر کسے خرے پوشیدن و با کسے معارضه کردن مصادره بالضم تاوان ستاندن و باز گرفتن مصادفه بالضم یافتن مصادقه بالضم و با قاف منقوط با یکدیگر دوستے کردن و باهم دوستے داشتن مصادمه بالضم با یکدیگر دو چیز را باز کوفتن مصارحه بالضم با کسے روبرو کار کردن و مقارحه بالضم بمثله مصارعه بالضم کشتے گرفتن مصارفه بالضم با کسے بمعروف معامله کردن مصارمه بالضم از یکدیگر بریدن مصاره بالضم کسی را بکار اسه بر کارے داشتن و کراسه مصحف را گویند مصافاه بالضم با کسے دوستی پاک داشتن مصالحه بالضم دست بر یکدیگر گرفتن مصافه بالضم با کسے در جنگ صف کشیدن و صلح بالضم صوف دان مصاقبه بالضم با کسے نزدیک شدن و بچیزے نزدیک شدن و مقاربه بمثله مصالحه بالضم آشتی کردن مصالغه بالضم با کسے مدارا کردن و با کسی آسان گرفتن کار را و رشوت دادن مصاوله بالضم با کسے برجستن و حمله بردن برائے جنگ مصاهاه بالضم بچیزے مانند شدن مصاهره بالضم با کسے خویشی کردن بزن دادن و بازن بردن مصدعه بالکسر بالش سر مصده بالفتح سرماف مصر بالکسر پناه یافتن قالب مردم که ملجاء روح ست و ملجا جاے پناه را گویند مصطبه بالفتح خمارخانه و جایگاه غربا و مساکین و این لغت بغداد ست مصفاه بالکسر انچه بآن چیزے را صاف کنند و پیالا یند و کفگیر را هم گویند مصقله بالکسر آلت آهنی ست که بآن پاک و صاف کنند کارد و شمشیر و امثال آنرا مصقل بالفتح نام مردے ست مصلحه بالفتح صلاح کار و نکوئے کار مصمصه بالفتح آب در دهن جنبانیدن

ومضمضه بمثله مضمضه بفتح میم وضم نون وفتح نون جای گرد آمدن آب باران یعنی آبگیر وکارگاه وقلعه
مصیبه بالضم مکروهی که بآدمی رسد یعنی آفت ورنج وغم واندوه ومصابه ومصوبه بمثله مضاجعه
بالضم باکسی خفتن ومکامعه بمثله ونیز مکامعه خفتن مرد با مرد هم باشد بی ستر واین منهی است از شرع شریف
مضاحه بالضم باکسی بدی ومخالفت کردن ومماطله بمثله مضاحکه بالضم بایکدیگر خندیدن مضاده
بالضم باکسی دشمنی کردن ومجاره بمثله مضاربه بالضم شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت
که مکسب شرکت باشد ونیز انبازی کردن دو کس را بمال وتن مضارعه بالضم بچیزی باز ماندن
ومانند شدن مضاربه بالضم بکسی گزند رسانیدن وگزند آفت وچشم زخم مضاعفه بالضم یکی را دو کردن
وافزون کردن وزری که دو حلقه درهم بافته باشد مضاغه بالضم وباغین منقوطه انچه در دهن مانده باشد
از طعام خائیدن مضافره بالضم باکسی یار بودن مضامه بالضم نزدیک کسی رفتن مضایقه بالضم
باکسی تنگ فراگرفتن کار مضاه بالفتح مغاکی که در وکوهاج پزند کذا فی الصراح ودر کنز اللغات مضاه بالفتح
گرده نان که در خاکستر نهند مصماه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بران تابد مضحکه بالفتح آنکه بر خندند
مضغه بالضم گوشت پاره مضمضه بالفتح آب در دهن جنبانیدن ومصمصه بمثله کنهدی کولی گویند مضوفه بالفتح کار مخوف
مضیره بالفتح دوغبا یعنی آش جغرات مطابقه بالضم فراهم آوردن دو چیز را بیک حد ونشستن کردن
باکسی وفراخور وبرابر آمدن مطارحه بالضم باکسی سخن برافکندن مطارده بالضم بریکدیگر حمله بردن
مطارقه بالضم توبر تو دوختن چیزی را ودو جامه باهم پوشیدن دو دو جامه بر سر کردن مطالبه بالضم
چیزی از کسی درخواستن مطالعه بالضم بر چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن بر دو واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی بکنایت مطاوعه بالضم فرمان برداری کردن مطاوله بالضم دور ودراز
گردانیدن کار بر کسی وباکسی برابری کردن بدرازی مطایبه بالضم باکسی خوش طبعی کردن
وبازی کردن مطایره بالضم پرانیدن مطیراقه بالضم چوبکی که بآن پنبه ویا پشم را زنند
تا واخنده شود وتپک وخالیسک آهنگران وچکش نعلبندان مطابقه بالضم زن رها کرده شده مطلیه بالکسر انچه
بآن نان را پهن کنند وآنرا در فارسی بغربیچ گویند ودر هندی بیلنه نامند مطموره بالفتح نهانخانه
که در وی طعام وآب پنهان کنند ومغاک وحصار وجایگاه مطبخه بضم یکم وفتح دوم وچهارم
گوشتابه یعنی گوشتکده که برتابه بریان کنند مطهره بالکسر آبدند آب مانند مشربه مطیط بالفتح آب غلیظ که

که در ته حوض و چاه باشد مطیه بالفتح شتر سوار مرکب مظاهره بالضم و با ظا و منقوطه با کسے هم پشت بودن
و از زن اظهار کردن یعنی زن را تشبیه بمحارم کند در حق حرمت بعده او در الکفارت اظهار لازم آید و آن یک بنده
آزاد کند و یا شصت روز روزه دارد و یا شصت مسکین را بخوراند مظله بالکسر خانهٔ مومنین بزرگ یعنے
سایبان مظنه بفتحتین و با نون مفتوح مشدد جاے گمان بردن معاتبه بالضم با کسے عتاب کردن
معاتنه بالضم با کسے دشمنی کردن معاجزه بالضم کار خود بکسی گذاشته و در پیش رفتن کسے چنانکه دیگرے
باو نرسد معاجله بالضم شتابانیدن معاداه بالضم با کسی دشمنی کردن و چیزے پیاپے کردن معادله
بالضم با چیزے برابر آمدن و برابر کردن معافره بالفتح و با ذال منقوطه تعوذ و وجه الله و معاذ الله و نعوذ بالله
معارضه بالضم با یکدیگر دشمنی کردن و دور شدن از چیزے معارضه بالضم با کسے برابری کردن و از چیزے
برگردیدن معارکه بالضم کارزار کردن و هر یکدیگر را مالیدن در جنگ معازه بالضم از او منقوطه بر کسی غلبه
کردن و کسی را از چیزے باز داشتن معاسره بالضم با کسے کار و شوار و سخت گرفتن معاشره بالضم با کسی زندگانی
خوش کردن معاصاه بالضم بیع امانے کردن معاضده بالضم با کسے یار بودن معاغبه بالضم و با غا منقوطه
هر یکدیگر را بدندان گرفتن معافاه بالضم از ناخوشی و بدی کسے را رستگاری دادن و بخشیدن معاقره بالضم
پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن فخر و بزرگے و حسب معاقه بالضم از چیزے باز داشتن
معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پے در آمدن و غنیمت یافتن معاقده بالضم با کسے عهد کردن و معاهده
یا لضم بمثله معاقله بالضم با کسے بعقل برابرے کردن معالاه بالضم بلند کردن و به بلندے با کسے معارضه کردن
و چیزے در زیر چیزے نهادن معالجه بالضم درمان کردن معالمه بالضم با کسے بعلم معارضه کردن معالنه
بالضم با کسی چیزی آشکارا کردن معامله بالضم خرید و فروخت کردن معانده بالضم با کسی ستیزه و برابری کردن و جدا جستن معانقه
بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معانه بالضم با کسی برابری کردن معاوده بالضم با کسے باز گشتن معاوره بالضم چیزے بکسے دادن و
و راست کردن تیر از دو پیمانها معاوضه بالضم عوض دادن معاونه بالضم با کسی یار کردن معاهده بالضم با کسے عهد کردن معاهره
بالضم زنا کردن معایره بالضم راست کردن تیر از دو پیمانها با یکدیگر معایشه بالضم با کسے زندگانی خوش کردن
معاینه بالضم بنقد معامله کردن و در روبرو چیزے را دیدن معبله بالکسر پیکان تیر کهین و دراز باشد معتوه
بالفتح بیهوش و در شرع معتوه آنرا گویند که بعضی سخن او هیچو دیوانه باشد و بعضی سخن هیچو هشیار معدله بالضم
زاد دادن معذره بالکسر و ذال شکم معذره بالفتح و با ذال منقوطه عذر خواستن معرفه بالفتح شناخت

وشناسائی معرکه بالفتح جای حرب معروشاه بالفتح بناکرده شدها وبلند برداشته شدها وسقف کرده شدها وجهت
کرده شدها معصیه بالفتح بے فرمانی کردن وبے فرمانی معقباه بضم یکم وفتح دوم وکسر سوم شدد قرشتگان
روز وشب کہ از عقب یکدیگر آیند وازپے آیندگان معلاه بالفتح کسب بزرگی کردن وبلندی جستن
در قدر ومنزلت معمعه بالفتح آواز آتش وبانگ کردن شجاعان در جنگ ونیز در سختی گرمی شدن معن رایده
بالفتح نام یکے از کریمان معونه بالفتح یاری کردن ویاری معیشه بالفتح زندگانی وآنچه بدان زندگانی
کنند معیه بالفتح مصاحبت وبودن باکسی مغاوره بالضم وباغین منقوطه ترک کردن وگذاشتن مغاداه بالضم وباغین منقوطه ابوقت بامداد
آمدن ودر بامداد بکار درشدن مغاره بالفتح غاریکه در کوه باشد مغازله بالضم بامحبوب یاری کردن ودر صراحت
مغازله بالضم سخن گفتن وعشق بازی کردن بازنان مغاصبه بالضم باکسی خشم گرفتن مغافصه بالضم ناگاه
رفتن مغالاه بالضم گران خریدن ودر ترازو انداختن مغالبه بالضم غلبه کردن برکسی مغالطه بالضم درغلط
افگندن مغامره بالضم خود را در سخت جنگ انداختن مغامه بالضم مریکدیگر را آب فرو بردن مغادره
بالضم مریکدیگر را غارت کردن مغایبه بالضم از یکدیگر غایب شدن وبحضور وبرابر سخن گفتن مغایره بالضم
بیع بعوض کردن ودگرگون شدن مغایظه بالضم باکسے خشم گرفتن مغدره بالفتح نازک مغره
بالفتح گل سُرخ مغفره بالفتح آمرزیدن ف مغلکه بالضم میخانه مغلظه بالضم وباللام مفتوح مشدد
درشت کرده شده مغلغله بالضم پیغام مغوله بالفتح بند کرده شده مغمغه بالفتح آمیختن ف مغتده بالضم
نام علتیست کہ براندام مردم از گوشت مانند گوی برآمده باشد ودر هند آن را بتوڑی گویند مفاتحه بالضم باکسے
چیزے آغاز کردن وبایکدیگر دربار کشودن وباهمدیگر پیش حاکم رفتن مفاجاه بالضم ناگاه گرفتن موت
مفاخره بالضم باکسے فخر ونازکردن در بزرگی وهنر کذا فی کنز اللغات وبرابری کردن در سفر کذا فی الصراح
مفاداه بالضم کسی را وباخود را از اسیری باز خریدن مفارزه بالضم جداشدن وشریک از یکدیگر مفارضه
بالضم باکسی بنبوت کاری کردن مفارطه بالضم پیش دستی کردن مفارقه بالضم از کسی جداشدن
مفاداه بالضم مدارا ونرمی کردن مفازه بالفتح بیابان وجاے رسیدن جاے ستدن وجاے خریدن یافتن مفاصله
بالضم از یکدیگر جداشدن مفاضله بالضم وباضاد منقوطه بایکدیگر برابرے کردن در فضل وهنر مفاضه
بالضم زره مفاقمه بالضم وباغین منقوطه بوسه دادن مفاقمه بالضم جماع کردن مفاکهه بالضم باکسے شوخی
ومزاح کردن مفاقهه بالضم بناز ونعمت پروردن مفاوصه بالضم بیان سخن کردن مفاوضه بالضم باکسے

مشورت کردن در کاری و با کسے سخن گفتن مفالیشه بالضم با کسے معارضه کردن در فخر و بزرگی مفخره بالفتح
بزرگی مفسده بالفتح جاے تباه شدن وضد مصلحت مفضاه بالضم زنے که هر دو فرجش یکی شده باشد
از کثرت مباشرت مقابله بالضم و باقاف منقوطه و فتح چهارم با یکدیگر برابرے کردن و برابر شدن در دیار
و کردن و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح منجمان مقابله آنرا گویند که نظر یک ستاره
با ستاره دوم بهفتم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی ست مقاتله بالضم کارزار کردن و کشتن مفاداه
بالضم و با ذال منقوطه پاداش دادن و مجازاه بمثله مقارصه بالضم مریکدیگر را سخن گفتن مقارضه بالضم
با یکدیگر دام دادن مقارعه بالضم با کسے قرعه زدن و شمشیر زدن مقارفه بالضم جماع کردن و چیزی آمیختن
مقارنه بالضم بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و او متعدے دلازمی ست مقاره بالضم قرار گرفتن
مقاساه بالضم رنج چیزے کشیدن و معاناه و مضاناه بمثله مقاسطه بالضم با یکدیگر جور کردن و عدل کردن
مقاسمه بالضم با کسے سوگند خوردن و کسی را بچیزے سوگند دادن مقاضاه بالضم دور شدن مقاضه بالضم
کسی را در عوض کسے کشتن و یا جراحت کردن مقاعده بالضم با کسے نشستن مقاطعه بالضم با کسے از بریدن
چیزے را مقاله بالفتح گفتار و مقالات جمع مقاهره بالضم با کسے قمار باختن مقامه بالفتح مجلس و گروه
آدمیان و مقامه بالضم ایستادن مقاناه بالضم آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مقاواه بالضم
با کسے معارضه کردن بقوت مقاوله بالضم با کسے قول و عهد کردن و قرارے دادن مقاومه بالضم
با کسے برابرے کردن مقایسه بالضم با چیزے قیاس کردن مقبره بالفتح گورستان مقبوضه بالفتح
قبض کرده شده و در قبض در آورده و نیز ستاره مقدره بفتح یکم و ضم سوم و بکسر سوم تونگر بودن و
میسره بمثله مقدسه بالضم پاک گرداینده مقدمه بالضم پیش رو و پیش داشته از لشکر و سخنے که پیشتر
ادا کنند مقدونیه بالفتح نام شهریست مقراضه بالکسر جنبسے از پیکان تیر ست مقراه بالکسر کلسه جامع
شدن آب مقربه بالفتح خویشی مقرعه بکسر یکم و فتح سوم تازیانه کذا فی المؤید و در صراحت مقرعه بمعنی
آلت کوفتن هر چیزے که اشارت از عمود و گرز مقسماه بالضم نیکوکنندگان و نیز فرشتگان مقصوره
بالفتح جاے استادن امام در نماز و نیز قصر کرده شده یعنی کوتاه کرده شده مقطره بالکسر گنده چوبے که بر پاے
محبوس نهند و مجمرے که در و دارو دی خوشبوئی سوزند مقلمه بالکسر فسلدان مقله بالکسر سیاه سپید چشم و
قیل پیوله چشم و نیز نام مردے ست و تمام کاره مقمه بالفتح جاروب مقناه بالفتح جاے سایه که آفتاب

برآن نشاید مقنعه بالکسر معجره یعنی دامنے از پشم مکایده بالضم رنج چیرے کشیدن مکابره بالضم باکسے
بزرگے معارضه کردن یعنی برابرے کردن مکاتبه بالضم بالکیر یگر کتابت نبشتن و بنده را بمال او در عتق
مکاتمه بالضم از کسی چیرے پوشیدن مکاثره بالضم باکسے برابری و غلبه کردن به بسیاری مکاده بالفتح
نزدیک شدن مکاراه بالضم بکرا به دادن مکارزه بالضم بجاے گریختن و پنهان شدن دران جاے
پیشی گرفتن در کارے مکارمه بالضم باکسے بکرم معارضه کردن مکاسره بالضم باکسے بهم دیوار بودن مکاشفه
بالضم باکسے دشمنی کردن مکاشفه بالضم باکسے جنگ و دشمنی آشکارا کردن و در اصطلاح متصوفه مکاشفه
آنرا گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت یعنی از نفس و دل و روح هر واقف
حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود اول حقتعالے مردوستان خود را اعلم میرساند بعده در
دنیا صادر شود مکاعمه بالضم بوسه دادن مکافحه بالضم باکسے روبرو جنگ کردن و کسے را بوسه دادن و
مباشرت کردن مکافه بالضم اچیرے باز داشتن مکافیه بالضم کسی را برکرد ار او سزا دادن و مانند یکدیگر
شدن مکالبه بالضم سگی کردن یعنے جنگ و بدی کردن باکسے مکالحه بالضم بهم دیگر سخت گرفتن مکالمه
بالضم باکسی سخن گفتن و جواب دادن مکانه بالفتح جاے و جایگیر شدن و مکانات جمع مکاواه بالضم
دشنام دادن مکاوحه بالضم باچیرے واکوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکایده
بالضم باکسی مکر کردن مکایسه بالضم باکسے بزیرکے معارضه کردن مکایله بالضم باکسے به پیمانه معامله کردن
مکحله بضم یکم و سوم بسروان مکرمه بفتح میم و ضم را بزرگے و مکارم جمع و مکرمه بفتح میم و را کار نیک و در بین
صالح و مکرمه بضم میم و فتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن مکروه بالفتح ناخوش شمرده مکره بضم
میم و فتح را آنکه او را با خوشے بر کارے دارد مکسحه بالکسر جاروب و پیل برف روب مکس بالکسر جاروب
و مسفره بالکسر بمثله مکنه بالضم توانگرے و مرتبه و سامان مکر بالفتح والتشدید کعبه و نیز نام رئیس عربیه که
نهایت فصاحت بود روزے او را مردے پرسید که نام تو چیست او گفت که مکر بعده آن مرد گفت که نزدیک
بیا تا بوسه دهم حجر اسود را و این کنایت از حال ست بعده آن زن این آیه بخواند لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون یعنی هرگز بخواهد رسید بمکر مگر بمشقت ذاتها یعنے تا که مشقت مالی و بدنے نکشید بمکر و حجر اسود
نخواهد رسید بعد آن مرد رستی چند از کیسه کشید و بآن زن داد بعده آن زن گفت اکنون اگر خواهی
بیا در مکر و اگر خواهی بوسه ده حجر اسود را و این اشارت از وصال و بوسه و کنار ست در عشق چنین

بوالعجبها اند مکیده بالفتح مکر و حیله کردن مکیمه بفتح یکم و کسر دوم و یاء مفتوح مشدد سرد یک و هر چه بر سر چیزے
فرو کنند ملابسه بالضم باطن کسے دانستن و بکارے رفتن ملاجه بالضم با کسے ستیزه کردن ملاحظه
بالضم بگوشهٔ چشم نگریستن و در علم شطار ملاحظه در از کار آزا گویند که معنی صفات را فهمیدن و در خاطر
آوردن ملاحفه بالضم با کسے یاری و دوستی کردن و مکالفه بالضم بمثله ملاحاه بالضم بهمدیگر را دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن و در مثل آمده من لاحاک فقد عاداک ملاحه بالفتح نمکداری و نمکین و خوش
آینده شدن بناء و راز در کنز اللغات هست و در صراح ملاحه بالضم و بتا گر و نمکین شدن و ملاحه بالفتح و
والتشدید نمک زار و شورستان ملازه بالضم بچیزے پیوستن و بچیزے چسپیدن ملازمه بالضم با کسے
و با بجای همیشه بودن ملازه بالفتح بادام استلن و لوز بالفتح بادام و ملازه بالضم رکام و ملازه بعد الف چاه
یک تخته و در فارسی ملاره بالفتح و الکسر و با را و فارسی آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته باشد
ملاسه بالفتح هموار بودن و نرمی کردن ملاطفه بالضم با کسے نکوئی کردن ملاطمه بالضم تو انچه زدن یعنی تپانچه
و طمانچه که بدست بر دی میزنند ملاعبه بالضم با کسی بازی کردن ملاعنه بالضم مریکدیگر را نفرین کردن
ملاقاه بالضم مریکدیگر را ملاقات کردن یعنی دیدن و بچیزے رسیدن ملاکمه بالضم کسے را مشت زدن ملال
بالفتح رنجورے و بیماری و تنگ دل و ملول شدن و ملامسه بمثله ملامسه بالضم جماع کردن و مریکدیگر را سیاه
ملامه بالفتح رسوائے ملاوده بالضم در پس مردم نهان شدن ملاومه بالضم بچیزے نگریستن ملاوطه
بالضم لواطت کردن ملاومه بالضم مریکدیگر را ملامت کردن ملاوه بالفتح و الضم و الکسر هنگام و زمان و ملوه
بکسر یکم و سکون دوم و ملوه بفتح یکم و سکون دوم و ملوه بکسر یکم بالفتح فرشتگان ملایمه بالضم دو چیز را فراهم آوردن ملابنه بالضم
با کسے نرمی کردن ملحفه بالکسر چادر ملحمه بالفتح جنگ گاه عظیم و در صراحست ملحمه فتنه و جنگ بزرگ ملحه بالضم
سخن خوش و نمکین و در کنز اللغات رنگ سپید که بسیاهی آمیخته باشد ف ملخ پیاده بالفتح ملخے
که پرندار دو در زیر زمین رود بچو مورچه و در صحاح هست ملخی که هنوز پرش بر نیامده باشد و بتازیش
و با خوانند ملطیه بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم و با یاء مشدد نام شهریست ملعقه بکسر یکم و فتح سوم
کفچه و چمچه ملقمه بالضم زنے که بچه در شکم دارد ملقوحه بالفتح بچه که در شکم باشد ف ملک آوازه بفتح یکم
و کسر دوم یعنی بلند آوازه ف ملک شاه و ملکشه کلاهما بفتح یکم و کسر دوم نام پدر سنجر که پادشاه
خراسان بود ملکه بالضم پادشاه شدن و قبیل پادشاهی ملمه بالکسر حادثه و دیناف ملوکیه بفتحتین آفتاب

یرسک کہ آنرا نیرک گویند یعنی گیاہی ست کہ ہمیشہ روی برگ او بسوی آفتاب باشد ملہ بالکسر والتشدید دین و
لہ بفتحتین خاکستہ گرم و خاک گرم ملیطہ بنون فتیلہ نام مقامی ست ملیلہ بالفتح گرمی تب مماثلہ بالضم بچیزے
ماندن و مشاکلہ بمثلہ مماحکہ بالضم بایکدیگر ستیزہ کردن مماحلہ بالضم باکسے مکر و حیلہ کردن مماذاہ بالضم زن
و مرد بیگانہ را باہم جمع کردن و خانہ خالے گذاشتن تا بایکدیگر مذے کنند و مذی آب سپید کہ از قضیب
بیرون آید و با آب منی ماند و سبب آن بازی و بوسہ و مساس باران دام رد باشد تا تقبیل شہوت مماراۃ
بالضم باکسے دا کا دیدن در خصومت و ستیزہ کردن ممارسہ بالضم باکسے کوشیدن و از کاری رنج دیدن
و درمان کردن ممازہ بالضم تدبیر و معالجہ کردن برائے انداختن کسے را ممازجہ بالضم بہم آمیختن ممارصہ
بالضم باکسی بخیل مزاج کردن مماسحہ بالضم باکسی نرمی کردن مماسہ بالضم مر یکدیگر را سودن و جماع کردن
مماطعہ بالضم باکسے شمشیر زدن و کارزار کردن مماکرہ بالضم باکسی مکر و حیلہ کردن ممالکہ بالضم
باکسی در چیزے درنگی کردن ممالاہ بالضم یاری کردن ممانعہ بالضم کسی را از چیزے باز داشتن مماہ بالفتح
مرگ و مردن گاہ و بالضم باکسی رفتن و فارسیان تاوراد میتوانند ممایرہ بالضم مخالفت نمودن و باکسے
معارضہ کردن در فخر ممایلہ بالضم باکسی میل کردن در کاری مملحہ بالکسر نمکدان مملکہ بالفتح مقام بادشاہی و
ولایت بادشاہی منابلہ بالضم باکسے برابری کردن بہ تیر اندازی و مناصلہ بالضم بمثلہ مناجاہ بالضم
باکسی راز گفتن مناجدہ بالضم باکسے بجنگ رفتن مناجبہ بالضم نزد حاکم رفتن باکسی بخصومت مناحہ
بالفتح جاے نوحہ کردن زنان منادمہ بالضم ندیمی کردن منادہ بالضم ناگاہ گرفتن منارہ بالکسر جاے بلند
کہ مقام گفتن بانگ نماز مؤذن ست و چراغ یا ہیزار عہ بضم یکم و فتح چہارم باہم کشاکش کردن بخصومت
و آزردن منازلہ بالضم کارزار کردن مناسبہ بالضم باکسی خویشی داشتن و بہم ماندن مناصاہ بالضم
موئی پیشانی ہمدیگر گرفتن و پیوستہ شدن جا بجا مناصبہ بالضم باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناضحہ
بالضم باکسے اندر زکردن مناصفہ بالضم چیزے را بدو نیم کردن مناصحہ بالضم ہمدیگر را آب زدن مناطقہ
بالضم باکسی سخن گفتن مناظرہ بالضم بایکدیگر نگریستن در چیزے و با ہمدیگر بحث کردن در چیزے
و نظیر آوردن چیزی را منا عمہ بالضم نازو نعمت پروردن کسی را منافذہ بایکدیگر دشمنی کردن منافرہ
بالضم باکسے معارضہ کردن در بزرگے و کارزار کردن منافہ بالضم کسی را حسد بردن در چیزے منافقہ
بالضم دو رفیق کردن و در سوراخ رفتن موش و دستی منافاہ بالضم مر یکدیگر را نیست کردن منافدہ

بالضم باکسی دور دراز گرفتن پنجرے وبشمار مناقبہ بالضم ناگاہ دیدن وناگاہ بسیر در آمدن وبالفتح لغاۃ کوہ مناقصہ بالضم سخن کسے را شکافتن ومنع آن کردن مناقلہ بالضم دویدن اسپ بسرعت وبایکدیگر حدیث گفتن وبسرعت جواب دادن مناکحہ بالضم نکاح کردن منامہ بالفتح دکان وجامۂ کہ شب در آن خسپند مناکدہ بالضم بایکدیگر دشوار گرفتن مناوبہ بجاے ہمدیگر ایستادن مناوہ بالضم دشمنی آشکارا کردن مناوجہ بالضم برابرے کردن در دیار دکردن مناوشہ بالضم نزدیک شدن دو لشکر براے جنگ مناولہ بالضم چیزے بکسے دادن مناومہ بالضم باکسے خفتن وباکسی معارضہ کردن بجواب مناہیہ بالضم غارت کردن وباہم معارضہ کردن در دویدن مناہضہ بالضم باکسے بجنگ برخاستن مناہ بالفتح نام بتی ست ف مبنرنہ پایہ بالکسر یعنی عرش مجید رسید متنبہ بالضم آگاہ ومتنبہ بضم یکم وفتح دوم وسوم بمنزلہ منحہ بالکسر بخشش منزلہ بالفتح جاے فرود آمدن ویایگاہ ومرتبہ منزہ بالضم پاک ودور گردانیدہ از زشتیہا منشاہ بالفتح بلند برداشتہا وآفریدہا وانشا کردہ شدہا ومنشاہ واحد منشات ست ف منشل بالفتح موضع انگشتے در انگشت خوردن منصوبہ بالفتح بازی ہفتم نزد وآن بہشت اسامی انداد اول قار دوم زیاد سوم ستار چہارم ہزاران پنجم خانہ گیر ششم طویلہ ہفتم منصوبہ منطقہ بالکسر کمر وکمر بند متعاہ بالفتح خرمرگ متعہ بفتح یکم وسکون دوم غریزہ صاحب قدر وباز داشتن ومنعہ بفتحتین نیز آمدہ ست منفعہ بالفتح سود وسودمندی منقبہ بالفتح ہنر وسودگے ومنقبہ بالکسر راہی کہ بر سر گوہ باشد منقصہ بالفتح کم شدن منقلہ بضم یکم وسوم انگشت دان منکوحہ بالفتح زن نکاح کردہ شدہ منونہ بالفتح مرد بسیار منت نہندہ منہ بالکسر مع التشدید نیکوئے بزرگ بر کردن کسے نہادن وسپاس ونعمت وشرمندگے مینہ بالضم امید وآرزو ومنیہ بفتح یکم وکسر دوم وسوم مفتوح مشدد مرگ مواثرہ بالضم پیاپے کاری کردن ویک روز روزہ داشتن ویک روز ویا دو روز کشادن مواثقہ بالضم استواری کردن وعہد بستن مواتبہ بالضم دایم بر کارے ایستادن ومواطبہ ومواکلہ بمنزلہ مواجرہ بالضم مزد کارے بکسی دادن مواجہہ بالضم روبارو کردن مواحنہ بالضم باکسے کینہ داشتن وباکسی دشمنی کردن مواخاہ بالضم باکسی برادری کردن وبرادری گرفتن مواخذہ بالضم کسی را بکنار گرفتن مواراہ بالضم پوشانیدن وپنہان کردن موارد بالضم باکسے بجای آمدن موازرہ بالضم بازی کردن وزیری کردن موازنہ بالضم باچیزے ہم وزن آمدن وباچیزے ہم وزن کردن مواساہ بالضم یاری کردن واو مہموز الفاء ہم آمدہ ست

یعنی مواساه مواسله بالضم و بمد الف با کسے غمخواری کردن مواشکه بالضم شتابیدن و زود شدن
مواصره بالضم و بمد الف با کسے همدیوار بودن مواصله بالضم با کسے پیوستن و کارے پیوسته کردن مواضعه
بالضم بایکدیگر بر کارے قرار نهادن و با همدیگر گرد کردن و با هم شرکت کردن در خیرے مواظبه بالضم
دایم بر کارے ایستادن و مواکظه و مواثبه بمثله مواعده بالضم با کسے وعده کردن مواغده بالضم
و باغین منقوطه با کسے معارضه کردن در رفتار موافاه بالضم آمدن و با هم و فا کردن موافقه بالضم با کسے
هم کارے کردن و هم پشت شدن و لائق یافتن موافعه بالضم کارزار کردن و جماع کردن مواقفه
بالضم با کسے در جنگ ایستادن و با کسے در معامله بیک جا ایستادن موالبه بالضم با سواران بجائی رفتن
و پیشی کردن با سواران در سواری و در رفتار و دایم بر کارے ایستادن و فراخ رفتن استر موالظه
بالضم دایم بر کارے ایستادن و مواظبه و مواثبه بمثله موالکه بالضم کار کسے بکسی گذاشتن و موالکلا بالضم
من الهمزة با کسے طعام خوردن موالاه بالضم پیاپے کارے کردن و با کسے دوستی داشتن موالفه بالضم
با کسے پیوستن و خوگر شدن موامره بالضم با کسی مشورت کردن ف موالید سه گانه بالفتح بر بسته و برد
و جنبنده یعنی جماد و نبات و حیوان موانسه بالضم کسی را مونس کردن موانات بالضم فرمانبرداری کردن
موا هسه بالضم بایکدیگر از گفتن موالیسه بالضم نا امید گردانیدن موایمه بالضم با کسی موافقت کردن و
مباهات کردن موتته بالضم و بواو شدن و موتته بالفتح مردن و موت و ممات کلاهما بالفتح و موات بالضم
و مینه بالکسر بمثله موجده بفتح یکم و کسر سوم خشم کردن موجه بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خوب و پسندیده
و بیان کرده شده مودده بضم میم و تشدید دال بیابان و جاے هلاک شدن هکذا فی کنز اللغات و مودة
بضم میم و فتح دال و دال مشدد دست داشتن و دوستی کردن کذا فی الصراح ای برادر دوستی هم جاے
هلاکت ست ف مورجانه بالضم و بارا موقوف و جیم فارسے و را موقوف مورچه خورد و مورچه آهن
نیز کنایت از ضعیف و عاجز آید ف مورده بالضم معروف و نیز نام حلوائے ست ف موسه
بالفتح زنبور کذا فی المنتشر فنامه و زنبور بالضم شب باشد که موسه هم بالضم بود ف موسحه بضم یکم و کسر
سوم و با جیم فارسی مرغے شب سپید و ام چون قمرے موضونه بالفتح آراسته بجواهر و زره دو حلقه در هم
حلقه بافته موعظه بالفتح پند و نصیحت موقده بالفتح بمعنی دال غیر منقوطه برافروخته شده موقود بالفتح
بمعنی دال غیر منقوطه بچوب کشته شده موله بالضم عنکبوت ماده دیگی و در فارسے مولة بضم میم و فتح واو و لام

عاشق و دیوانه و پریشان مونسه بالضم زن فاجره مونه بفتح یکم و ضم دوم ما یحتاج معیشت موهبه بالفتح و بکسر ها بخشش و موهبه بالفتح و فتح ها و چابک آبیگر که در کوه باشد ف مویه بالضم و واو و فارسے کریه و نوحه ف مویئه بالضم پوشش که از رقاقم و سنجاب و سمور و امثال آن سازند مهابه بالفتح بزرگ داشتن و بزرگے و تر سیدن مهاجاه بالضم مریکدیگر را هجو کردن و گفتن مهاجره بالضم از کسے جدا شدن و از جاے خود دور شدن و از مکه بمدینه رفتن مهادنه بالضم آشتی کردن مهاذه بالضم روبرو کسے بد گفتن مهاره بالفتح استاد شدن و زیرک شدن مهاله بالضم با کسے راز گفتن مهانقه بالضم آهسته خندیدن و مهازقه بمثله مهانه بالفتح خوار شدن و ذله بمثله مهاواه بالضم ستیزه کردن و سخت رفتن مهاوزه بالضم با کسے وعده کردن المعنی و آشتے کردن و با کسے میل کردن من الصحاح مهاوده بالفتح رفیق و دوستی شدن شیر خوردنے مهاه بالفتح گاؤ و حشے و سنگ بلور و آفتاب و مهاه بالضم آب منی نر که در شکم ماده باشد و مهوات بفتح ها و واو و زا و ر از جمیع آن و مهاه بالفتح و ها اگر دیگر منقوط لذت و طراوت و خوبے و بمعنی خوب و لذیذ هم آمده است مهابجه بالضم بر انگیختن فتنه مهابطه بالضم بانگ کردن مهبجه بالضم خون و خون دل و جان مهدیه بالفتح تحفه و هدیه و در مغرب ف مهرگیاه بالکسر و با را موقوف و کاف فارسے نام گیاهی است که بر هر که باشد میان خلق محبوب و موقر و معظم باشد و نیز بزرگ او در مقابل آفتاب باشد ف مهرماه بالکسر مدت ماندن آفتاب در برج میزان و نیز مهر و ماه با واو عطف نام کتابے است مثنوی تصنیف شیخ جمالے دهلوی مهره بالضم معروف یعنی سنگی و گوهرے گرد و نیز سنگ یتیم که او را گرد میکنند و بدان کاغذ صاف و هموار میسازند و نیز تریاک و مار مهره و مهره بفتحتین استادان و اوجع ماهر است مهفهفه بضم یکم و فتح دوم زن لاغر میان مهلکه بفتح میم و لام و بفتح میم و کسر لام جاے هلاک شدن و بیابان مهله بالضم آهستگے زنان و استعمال مهلت خواستن مهمهه بالفتح بیابان مهنه بالکسر و بالفتح خدمت کردن و نام ولے هم آمده است ف مهواژ بالفتح مشاهره مهواه بالفتح بتار گرد دره کوه و بابین دو کوه مهوه بالفتح باریک و دوشن یعنی غ غلیظ ف مه بالفتح نه و مه بالکسر بزرگ و مهتر و در عربے مه بکسر است مهه بفتحتین چوب و آسان میخه بالکسر گرانمایه و بزرگ تر و نیز بمعنے مهتر هم آمده است مهیوه بفتح یکم و سوم طامے است لاریا نزاکه از نباتے خشک آب زده در آفتاب می پزند میاداه بالضم دست بدست بخیرے دادن و با کسے دست بدست رفتن ف میانه بالکسر ضد کرانه و آنچه در میانه عقد از جواهر بزرگ و امثال آن باشد بتازی الشذر و اسطه

خوانند میته بالفتح مرده و زمین خراب میثره بالفتح زمین پوشش و انچه بر روے زمین افگنند تا نشست آسان باشد مجمعه بالفتح پتک آہنگران و میخانه بالفتح معروف یعنی خانهٔ مے و آوندی و در اصطلاح متصوفه میخانهٔ خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق هشیار در آید مست بدر آید و میده بالفتح معروف و نیز نام حلوائے ست که چند میوه را در شکر انداخته می پزند میسره بالکسر طعامی که برائے عیال و یا برائے فروختن از جائے آرند و میره بالکسر و بهمزه دشمنی و عداوت و در فارسے میره میر و خواجه میسره بفتح یکم و سوم و بضم سوم تونگر بودن و سوئے دست چپ و میسره بفتح یکم و کسر سوم قمار باختن میقده جائے آتش میقعه سنگے که بآن کارد تیز کنند و پتک آہنگران و جائے که با زنان الفت گرفته باشد و آنجا فرود آید و میکده بالفتح خمخانه و میخانه میلاده شکرانه و مزدگانے میمنه بالفتح طرف دست راست میمه بالفتح و التشدید نام زنے ست

فصل المیم مع الیاء

ف ماجی باجیم فارسے آن اسپ که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر تزکے مادی شهد سپید ف مارافسائی بارا موقوف افسونگر که مار گیر و زهر مار فرود آرد ف مارافسائی بارا موقوف افسونگرے و مارفسائی بمعنے ف مارحمری یعنی مار ضحاک ف مار خطی آن نیزه که از خطا آرند ف مار ضحاکی زاد الانه در زیر گیسوے محبوب ف مار ماهی جنسے ست از ماهی که از بچه مار دراز و خشن باشد ف مار مصری بمعنے مار حمری ف مار میخورے یعنی تخم و اندوه میخورے ماتمی کمانگر ماسی بیباک ماضی گذشته و رفته و پیشی گیرنده در کار ف ماکان طائفه اند ساکن ماکان ف مالائی بالف ممدوده اسے آلوده ملن و ملای بمعنے ف مانی بایاء فارسی نام نقاشی رومی که بدروغ دعوے پیغمبرے کرده بود و نقاشی را معجزه ساخته و او در عهد بهرام شاه بن بهرمز شاه بود و هم بدست او کشته گشته ماوائی بالف مقصوره جائے و مثوی بمثله ف مانی بایاء فارسی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ست ف مای نام شهریست از بندوستان زمین و نیز نام راهی ست دماے در عربے سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن مبتلے بالضم آزماینده و به بلا گرفتار شونده مبری بالضم و بالف مقصوره هزار کرده و دور کرده مبنی بضم میم و کسر با خبر دهنده و مبنی بالفتح ناکرده شده متجلی بالضم و بلام مکسور مشدد ظاهر شونده متحلی بالضم و بلام مکسور مشدد آراسته متقی بالضم پرهیزگار و در قرآن مجید بمعنی مومن ست متمنی بالضم بالف مقصوره

آرزو کرده شده متواری بالضم پوشیده شوند متولی بالضم و بالام مکسور شده در بیرکاری آلیه آده دوم
دارنده متنی بالفتح و بالف مقصوره کے وچون متانی بالفتح دو تا ها و سورهٔ فاتحه و تمام قرآن متقاله
بالکسر نوعی از انگور و انچه بوزن مثقال باشد ف متلئبة هوائی بالضم یعنی بروج جوزا و میزان و دلو
ف مثل عطاردی بالکسر یعنی همیشه مدبر سے متلی بالضم و بالف مقصوره تانیث امثال است یعنی
فاضل تر و درست تر متنی بالفتح و بالف مقصوره دو دو و مثنی بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد کرده
شده و بالف مقصوره لفظ تثنیه کرده شده مثوی بالفتح و بالف مقصوره جاے مجازی بالفتح و
حقیقی و بالضم جزا دهنده مجتبی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مصطفی مثل مجراي بالضم و بالف
مقصوره روان کرده شده و روان کردن و جاے روان کردن و مجراے بالکسر در فارسی و یاے
فارسی ظرفی ست مر عطاران را ف مجسطے کشائی بکسر یکم و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات
و مجسطے بکسر یکم و فتح دوم کتابی ست ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال و یعنی حکیم نیز آید بضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره آشکارا کرده و روشن کرده مجوسی بفتح یکم و ضم دوم مع محابی بالفتح و بالف مقصوره
فروگذار کرده شده و مواسی و مداری مثله و در فارسی محابا بالف مر و محبت و مواقفت ست و از استاد شیخ محمد انوری یعنے
در بیع مسموع ست محتوی بالضم در گیرنده محشی بالضم و بالف مقصوره آنکه بر کنارا و چیزی نوشته باشند و باینجا
ساخته باشند مجلی بالضم و بالف مقصوره زیور پر کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده محی بفتح یکم و سکون
دوم شستن و محی بضم یکم و فتح دوم و سوم مفتوح مشدد رودی محی بفتح یکم و سکون دوم و ضم سوم
مخفف زیستن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دوست هم باشد مخازی بالفتح و بالف
بالضم هلاک و خوار و رسوا کننده مخلی بالضم و بالف مقصوره رها کرده شده و خالی کرده شده مدارسے
بالضم و بالف مقصوره فروگذار کرده شده و محابے و مواسی بمثله مداوی بالضم و بالف مقصوره
و داکرده شده مدعی بضم یکم و فتح دوم مشدد و بالف مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده
بالفتح آنکه منسوب بمدینه باشد و نیز اشارت از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ست مدی بالضم کار و بار و داد جمع مدیه
بالفتح غایت و نهایت مذکر سماعی بالضم و بالکاف مفتوح مشدد یعنی شوهرے که مضبوط زن باشد مذکر
بفتح یکم و سکون دوم آب پسید باریک که در وقت ملاعبت و ملامست و بوسه و بانحتل شهوت از قضیب
بیرون آید مذی بفتح یکم و کسر دوم بمثله چنانچه در حدیث شریف کل الفیر من الایمان و المذاء من النفاق

مرثی بالفتح مرثیہا یعنے مدحہاے مردگان مرثی بالضم دنیا باء مکسور مشدد پرورندہ دمربے بالضم دبا باء موحدہ
و بالف مقصورہ پرورده شده مرتشی بالضم رشوت ستاننده مرتضی بالضم و بالف مقصور پسندیده و نیز نام حضرت علی
مرخی بالفتح و بالف مقصورہ جاے تیر انداختن ف مردہ ری بالضم میراث و نیز کنایت از سست و فرومایه
کنندہ کہ چست و چالاک در کار نیاید ف مردمی بالفتح مروت و حلم و بردباری مردی بالکسر غلیچہ
یعنی چوب روکہ ملاح در دست دارد و کشتی را بآن براہ می برد و در ہند آنرا کرداں گویند مرسی بالضم
و بالف مقصورہ ثابت کرده شده و جاے ثابت کردن مرضی بالفتح و باضاد مکسورہ پسندیده و مرضے
بالفتح و بالف مقصورہ بیماران مرطی بفتحتین و بالف مقصورہ نوعے از دویدن اسپ و ملطی بفتحتین بمثلہ
مرعی بالفتح و باعین مکسور نگہداشته شده و مرعی بالفتح و بالف مقصورہ گیاہ زار و گیاہ سبز ف مرغ الہی
بالضم یعنی روح ف مرغان عرشی یعنی فرشتگان ف مرغزار عقبی بالفتح و باغین موقوف
یعنی بہشت ف مرغ عیسی بالضم شپرک و مرغ عیسے ازان جہتش گویند کہ مترعیسے علیہ السلام از
خالق الخلق درخواست کہ من مرغی از گل بسازم و آنرا حیات بخش فرمان شد کہ راست بکن عیسی علیہ السلام
جانورے از گل ساخت اما معدنش فراموش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید چنانکہ بپرد دار نظر خلق
غایب شد و از آنجا بیفتاد بمرد ایزد تعالے بمثل آن مرغے دیگر کہ مقدر آفریدہ بود روزی روزگار یادگار
بماند ف مرقع دار ابلیسی بالضم یعنی نائب و خلیفۂ ابلیس در فسق و فجور مردی بالفتح مردے
روایت کرده شده و مردے بالضم و بالف مقصورہ مشدد سیراب کرده شده مری بالکسر و باء مشدد
مکسور رسکے کہ رہ گذر آب دنان ست و در فرہنگ ست مری بالکسر و باء فارسی کوشیدن با کسے بمرتبہ
و ہمسری مرجی بضم یکے و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصورہ راندہ شده و کسے کہ خود را بقومے دیگر
وابسته باشد ف مزدگانی بالضم و بازاء و کاف فارسی شادیانہ و عطاء شعر و شاگردانہ و در زفانکو یا راست
مژدگانے بالضم آنکہ در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کنند مزکی بالضم و باکاف مفتوح مشدد و
بالف مقصورہ پاک گردانیده شده و ستوده و زکوٰۃ دادہ و مزکی باکاف مکسور آنکہ عدول را نزد کینہ کند
مساوی بالفتح بدہیاء و بالضم برابر ے مستثنے بالضم و بالف مقصورہ بیرون کرده شده از طائفہ
مستعلی بالضم و بالف مقصورہ بلند داشته شده مستوفی بالضم تمام گیرنده و نیز عہده داری کہ بر دفتر
باشد و مستوفی بالضم و بالف مقصور تمام ستیده شده مستولی بالضم غالب و قادر ف مستی بالفتح

سکر یعنی بیخبری و بیهوشی و در اصطلاح متصوفه مستی عبارت از حیرت و دلوله است که در مشاهدهٔ جمال و سالک صاحب شهود را دست دهد **مثنوی** عاشق اینجا بس پریشانی کند + حالتش دعوی سکر کند خستهٔ این خنجر خونخوار بود + آنکه در گوئی بلا بردار بود + این محل آفت است و جای بیم + صد هزاران دل در اینجا شد دو نیم **مسمی** بالضم و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و مسمی ذات را تا مسمی بیت زر وی ذات بر افگن نقاب اسما را + نهان باسم مکن چهرهٔ مسمی را **مسی** بضم یکم و کسر دوم بدکردار دسی بفتحتین و بالف مقصوره شبانگاه و مسی بالفتح در بردن دست در رحم شتر ماده و آب فحل را از انجا بدر آوردن تا آبستن نشود **مشتری** بالضم خرنده و ستاره ایست که آنرا برجیس گویند **ف مشتلی** بالضم و با کاف مکسور شکایت و نیز طائفه ایستند که گردن فربه دارند نام دمشت بر آن میزنند و چیزی ایستانند **دشتکی** بالفتح در عربی و بالف مقصوره چیزی که از دنالند و شکایت کنند **ف مشتی آتشی** بالضم و با هر دو با، فارسی یعنی گردهی ظالمان و دیوان **ف مشتی** بالضم و با، فارسی عددی چند دگر و هیچ اندک **مشرقی** بالفتح یکنوع شمشیری ست و مشرق نام دیهی ست در عرب **ف مشتمالی** بالضم و با کاف موقوف نام نوای و لحنی ست و نیز مالیدن مشک را **مشکوفی** بالفتح و قیل بالضم نام حلوای ست که بادام را سوده با شکر می پزند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم دران می اندازند **ف مشکوی** بالفتح مشک خورد کذا فی الشرفنامه و در قمینه ست **مشکوی** بالضم و با دا و فارسی نام بتخانه ایست و نیز نام کوشک بشیرین و قیل کوشک مطلق و در زرفانگو یاست که مشکوی بمعنی حرم بادشاهان ست **مشی** بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن **ف مصروح خاوری** بالفتح آفتاب فردان بوقت غروب **مصری** بالکسر انچه منسوب بمصر باشد چنانچه کلک و تیغ و قلمدان و نحو آن **مصطفی** بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مجتبی بمثله **مصطگی** بالفتح نوعی از صمغ ست انچه سپید ست رومی ست و انچه سپید بسیاهی زند نبطی ست اما مصطگی که درین دیار می آید زرد و دام است **مصلی** بالضم و بالام مکسور شده نماز کننده و صلواة فرستنده و در آتش آزنده و **مصلی** بالضم و بالف مقصوره جای نماز گذاردن **مضی** بالضم و بالف مقصوره گذرانیده شده و مضی بضم یکم و کسر دوم گذشتن و رفتن **مطوی** بالفتح در هم پیچیده شده **معاری** بالفتح مجموع ست و پادرد **معاصی** بالفتح بے فرمانیها و گناهها **معاطی** بالفتح بتخفیف و بتشدید یا بسیار گیرندگان **معافی**

بالضم و بالف مقصوره عافیت داده شده معالے بالفتح برگوار بها و بلندیها معری بفتحتین و بار او مکسور مشدد و نام شاعرے عربی که کنیتش ابو العلا بود معزی بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدد نام شاعرے ریاح سبز بود معطی بالضم عطا دهنده معطے بالضم و بالف مقصوره بخشیده شده معلومی بالفتح و یا یاء فاعل دانسته شده و معنی درمی چیزے نیز آمده است معلے بالضم و بالف مقصوره بلند گردانیده شده و بلند معمی بالفتح آنکه رایم بطرف آنکس باشد که غالب بود معمی بالضم و بالف مقصوره پوشیده کرده و کور کرده معنی بالفتح قصد کرده شده و ترجمه و مراد و معانے جمع آن و معنی بالفتح و بالف مقصوره جای قصد کردن و معنی بالضم و بالف مقصوره مشدد نری که آبزردی جماع نداشته باشد و معنی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد عنایت کننده و رنج رساننده معانی بالفتح خانها و مقامهاے مردم داد و جمع معنے است مغرب بالفتح و بار او مکسور نام شهر لیست در زر خالص و نام رومے معروف که در بهار هم تشریف آورده بود و چند روز بسر خوض منوگر ساکن و متوطن بود و اکثر اوقات بندگے حضرت مخدوم شرف الدین قدس الله سره العزیز بملاقات آدمے آمدند و مذاکره علم توحید میکردند و طرفین فایده با یکدیگر فهمیدند یک مکتوب و دوم که جانب شیخ مغربے بنشته اند در مکتوبات یکصد و پنجاه هم هست و بزرگی شیخ مغربی از انجا معلوم میشود و رساله جام جهان نمای و دیوان اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سر مغربے نگر درین روزگار پیدا شد و باز از ولایت بهار مسافر شد مغشی بالفتح و بالف مقصوره پوشانیده شده معنی بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد و دروغگوی و معنی بالفتح و بالف مقصوره منزل و مقام مردم و عیشتگاه مفتی بضم یکم و تا مکسور فتوی دهنده و مفتی بالضم و بالف مقصوره فتوی داده شده مقتدی بالضم و بالف مقصوره پیشوای و مقتدے بالضم و با دال مکسور پے در پے و مقتضی بالضم و بالف مقصوره تقاضا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر جنسی از جلبا بریشمی مقرمی بالکسر و بالف مقصوره کاسر مقضی بالفتح گذارده شده مقفی بالضم و بالف مقصوره قافیه کرده شده و در پے در آمده شده مقلی بالکسر و بالف مقصوره دیگی که در و قلیه پزند مقوی بالضم و با دال مشدد قوت دهنده مکاری بالفتح و با کاف مفتوح مشدد مکر و مکاری بالضم حریده ملوی بالکسر و بالف مقصوره آهن داغ کردن ملی بالفتح و به تشدید کاف و یاء آنکه منسوب بمکه باشد ملاحی بالضم و به تشدید لام انگور بزرگ و دراز دانه سپید ملاهی بالفتح بازیها و مطایبها ف ملای بالفتح نگوے

و آلوده مکن منقی بالضم بهم رسیدن نگاه منادی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و منادی بالضم و یا و الف مکسوره خوانده در دوشن کننده منای بالفتح جزهای مرگ مردم واو جمع مناسبت منحلی بالضم روشن شدن منخلی بالضم و با خا و منقوطه پروین فروش و پروین ساز منزوی بالضم گوشه نشین منسیه بالفتح فراموش کرده شده منتقی بالفتح نفی کرده شده منقی بالضم و بالف مقصوره مشدد پاک کرده شده و یکنوع انگور است منهی بالفتح باز داشته شده و مناهی جمع آن نهی بالضم و بالف مقصوره اعلام کرده شده منی بفتح یکم و کسر دوم آب نشیب و منی بالکسر و بالف مقصوره نام موضعی است در مکه که آنجا طواف میکنند مواسی بالضم و بالف مقصوره فروگذاشته و مداری و محابی همشه موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران عم همپیمان و هم عهدان موتی بالفتح و بالف مقصوره مردگان موده می بالضم و با همزه و دال مفتوح مشدد و بالف مقصوره گذارده شده و رسانیده شده موذی بالضم آزارنده موری بالضم نامودان کدام و الزقانگو موسقی بالفتح علم و وقوف سرود موسی بالضم و بالف مقصوره مستعره و نیز نام پیغامبرے از بنی اسرائیل موشی بالضم و یا داد و شین معتوح مشدد و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم و صاد مهمله آن دو نوع میشود سیاه و سپید موتی بالفتح و بالف مقصوره احمقان و اجمع مائق است و موتی بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره مردیلم مولی بالفتح و بالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده شده و پسر عم و پدر زن و یار دوست و خداوند و همسایه و بنده هم عهد و خویشاوند مواریث بالضم و بامیم دوم موقوف و واے است که چون استخوان کسی بشکنند و یا اندرون کسی خسته میشود و بخورانند او را و رساکن شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کاف زود دوم فرنگی و این عملی میشود و ترکیب آن چنانست که بچه سرخ روی و سرخ موے را می آرند و سی سال می پرورند بعد صندوق سنگین راست میکنند و بشهد پر میسازند و آن مرد را در آن می اندازند و یکصد و بیست سال سر بمهر آن صندوق را میدارند بعد میکشایند انچه از ان شهد و از ان مردمی ماند و آن همه مومیائے میشود و این مومیائے از کافی بغایت مفیدتر است و ترکیب کافی بشنو بدکه در پارس کوهی است و از ان چشمه بدر آمده است و بر در آن غربال شش وصل کرده اند بر سر آن چشمه خانه راست کرده اند و در آن محافظان بادشاه می مانند بعد سالے عهده داران بادشاهی می آیند و آن غربال را از سر آن چشمه بر میدارند در سے چند معدود در آن غربال مومیائے می یابند مهر کرده بخزانه بادشاهی می سپارند مهدی بالفتح راه نمود

نموده شده و بالضم راه راست نماینده و مهدی بالکسر و بالف مقصوره آنچه بر دو هدیه نهند و نزد کسے برند مثل طبق وغیره و مهدا بالکسر و بدالف آنکه بسیار هدیه دهد و آنکه عادت او باشد هدیه او دادن و مهدے بالفتح لقب سید محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از و خبر داده ست که حیث قال لم یبق من الدنیا الا یوم یطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی و اسم ابیه اسم ابی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملیت ظلما و جورا و قال ایضا علیه السلام المهدی من عترتی و من اولاد فاطمة و قال ایضا علیه السلام یکاد یعیش هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجاء یلجاء الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی و اهل بیتی فیملاء به الارض قسطا و عدلا کما ملیت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء ساکن الارض لا تدع السماء من قطرها شیئا الا رضیه مدرارا و لا تدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی تمنی الاحیاء الاموات یعیش فی ذلك سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین و قول بندگے شیخ سعدی حموی است که لن یخرج المهدی حتی یسمع من شجی اك علیه اسی ار التوحید و را خاتم الاولیاء نیز گویند چنانکه آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفے شد آنچنان آغاز ولایت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و ختم ولایت بر سید محمد مهدے موعود خواهد شد و در زمانے که او پیدا خواهد شد تواله و تناسل در دنیا نخواهد بود و وقتی که مرد و زن جفت خواهد شد منفعه حمل پیدا خواهد شد باز بعد تے اسقاط خواهد شد شکم هر خدائے را که هنوز مسلمانان کلمه گوے و نماز گذار و روزه دار در دین اسلام پیدا نیشوند و دم توحید میزنند و خدا را به یگانگی پرستش میکنند و قومی که در بن عهد بدرو غ دعوی مهدے موعود میکنند ایشان بدانند که خالے از هوائی نفس دیگر شیطان نیستند **ف مهربانی** بالکسر و بالف و نون قوت و طاقت و نیز قسمے از جامه است **ف مهرگانی** بالکسر و بالکاف فارسی نام نوائے و لحنی ست **ف مهرهای سلیمانی** بالضم ستارگان **ف مهری** بالضم اسمی ست از اسامی جنگ **ف مهتی** بفتح یکم و سوم نام آذر کدانی حاشیه خسرو و شیرین منقول از میان محدث **ف مهمانی** بالکسر استعداد ضیافت کردن از طعام و شراب و غیر آن و میهمانی بمثله **ف مهوی** بالفتح دره که در میان دو کوه باشد **ف مهی** بکسر یتین بزرگ و بزرگ همتے و بالفتح بمعنی مهمتے و مهی بالضم و بالف مقصوره در عربی آبهای منی نرکه در رحمهای مادیان باشد **ف میجنی** بالکسر بایای نخست فارسی جبه درویشان **ف میربانی** بالکسر و بای ابوقوف

خدمت مهمان کردن و مهمانداری **فمیستی** بوزن و معنی پیسی که بتازیش برص گویند خدای تعالی امان دهاد **میشائی** بالکسر نام گیاهی است که بتازیش حی العالم خوانند **می** بالفتح شراب و در اصطلاح عاشقان می اشارت از محبت و عشق است که سالک را بیخود و بیهوش میگرداند چنانچه خمر کوین نمیداند فاسق مطلق شود

باب النون مع الالف

النون دوات و ماهی و نون فی قوله تعالی نون والقلم شعر علم اجمالی و تفصیلی بخوان و معنی نون والقلم هر دو بدان و نیز نون اسم ماهی است که زمین بر پشت اوست دارای بهره رضی الله عنه نقل است که من از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که اول چیزی که خدای تعالی بیافرید قلم بود پس نون را بیافرید و آن دوات است و قلم از ان دوات نوشت آنچه بود و باشد و بر این تقدیر حق سبحانه تعالی سوگند یاد کرد بدوات و قلم و دوات آن حدد و بشکل ماهی میشود و نون بحساب ابجد پنجاه عدد باشد **فناخدا** صاحب جهاز و صاحب کشتی **فنار** یا بارا موقوف آتشی که از ناردان بزند **فناشتا** بکسر شین گرسنه که از صباح چیزی نخورده باشد و آنرا نهار و ناهار نیز گویند **ناوقا** است سوراخ موش صحرائی **فنانوا** بانون موقوف خباز ای نان پز **نیا** بالفتح از جای بجائی رفتن و بر سر چیزی در آمدن و چیزی دادن و هر چیز و بناء بود ن جمعا بالضم **نیاگان** و اجمع نیست **نیا** بالفتح و نتوا بجد بلوغ رسیدن و بلند برآمدن و درم کردن ریش **نیتاء** بالفتح و المد چیز و فاش کردن چیزی **نیاسی** بالفتح و بالف ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن و نیاء بالکسر و المد ابر باد و نیا بالفتح و القصر شاهی درخت و پوست چیزی **نیاء** بالضم و بفتح جیم بزرگیدگان و بزرگواران یعنی چهل شنبه و زمردان غیب که قایم باصلاح کارهای مردم اند و بر دارنده مشکلات بنی آدم اند و متصرف در کارهای خلایق اند بیت چل تنانند بر چهل دایم ۔ با مور جهانیان قایم ۔ کذا فی اصطلاح عبد الرزاق کاشی و در شرح گلشن و یا در شرح فصوص دیده ام که نجبا بالضم هفت تنانند که ایشان را رجال الغیب گویند **نجراء** بالفتح دیران ندا بالکسر و المد آواز دادن و بآواز کسی را خواندن **نزا** بالکسر و المد بر جستن بر ماده و نزاء بفتح یکم و سکون دوم فتنه و فساد در میان مردم انداختن **ناو** بالکسر و المد زنان را داد جمع بی مفرد است **نساء** بالفتح و القصر گیاهی است کشیده از سر دون ناران و ساق **نشا** بالفتح

پیدا شدن و نوجوان شدن و نشاء بکسر یکم و فتح دوم نشاسته که از ان پالوده سازند و یا دخوشبوے و بوی خوش نصارا بالفتح ترسایان یعنے عیسویان نصحا بالضم والمد اندرز کنندگان و اندرا بالفتح نصیحت و وصیت ف لغلبها بالضم وبالام موقوف یعنی مالے و خدمتی که فدار دلایت خویش بلشکر خصم قوی دهند تا نهیب و تاراج نشود نعماء بالفتح والمد انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالے ف نعناء بالفتح بودنه و در اصل این نعناع است و آن عربی است و نعنا را بغیر عین استعمال در فارسی کرده اند ف نغمه عنقا بالفتح نام نواے و لحنی است ف نغوشا بالکسر و فتح لام و فارسی مذهب گبران و آرکیش بکیش شونده و نغوشاک بزیادت کاف نیز لغت است نفحاء بالفتح والمد پشته زمین بلند و نجا بالفتح بمثله نفساء بالضم و بافاء و سین مفتوح زنے که زاینده باشد و خون نفاء از و آید نقضاء بالضم والمد لرزه تپ نقاء بفتحتین و بالف ممدوده پاکے و پاک شدن و نقابکاف مقصوره پشته ریگ ف نقاب خضرا بالکسر آسمان نقبا بضم یکم و فتح دوم گواهان در برخود گرفتگان کار مردم و نیز نقباسه صد تنانند که ایشان را ابرار گویند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه عقباست نکبا بادے کج یعنی بادی که از دو سه طرف آید کذا فی کنز اللغات و در شرفنامه است نکبا بالفتح باد کج که از چهار سوے وزد نکرا بالفتح یکم و سکون دوم و بضمتین منکر و کار ناخوش و چیزے ناخوش نکیبا بالفتح بادے که میان صبا و شمال جهد ف نگیسا بالکسر و باکاف و باء فارسی نام چنگی خسرو پرویز در روزگار خویش مانند نداشت و سرود خسروانی وضع کرده است نما بالفتح افزونے و افزایش کردن و بلند شدن ف نوا بالفتح کثرت اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد و نیز پرده سرود و نواختن سرود و نیز چون کسے به بند کسی برآمد و یا بسببے بگرد باشد گویند فلان نوا او است و اسمی است مغلان را کذا فی الشرفنامه و نیز پیشکشے که پیش سلاطین بقرستند تا از تاختن و غارت کردن بسلامت مانند و نیز مختصر نواه است که معنی آن استخوان خرما است در لغت تازی و نوا بالکسر والمد در عربی دشمنی کردن است ف نور غدرا بالضم یعنی نور مریم علیها السلام عیسے علیه السلام کذا فی شرفنامه و در خاطر این فقیر می آید که غدرا بالفتح زنی باکره را گویند و نور غدرا یعنی پسر مریم که عیسی علیه السلام است و الله اعلم ف نوروز خارا بالفتح نام شعبده نواف نوروز صبا بالفتح نام شعبده بوسلیک ف نون یا بالضم یعنے نه ف نون ویا بالفتح یعنی نهاء بالضم والمد بلند برآمدن آب و مقدار و شیشه و تکیه

ف نهدا بالفتح والمد ریگ پشته بلند نیا بالکسر جد پدر و برادر مادر و برادر بزرگ کرانی الشر غنامه و درز خانگو یا نیا
معنے جد پدرین و مادرین ست و نیز بزرگ قدر و بمعنی باے نیز آید ف نیلگون نه وطا یعنے آسمان
ف نیلگون وطا و نیلی پروها کلاهها بالکسر آسمان ف نیوشا بالکسر و با واو فارسی شنوند

فصل النون مع الباء ناب بالفتح خالص و صاف و چهار دندان که پیش پیشک باشند و آن
کوکه بر فرق اسپ از قرهی اضداد دو گونه اسپ یعنی میان دو سرین ف ناخن آفتاب یعنی
آتش و ناخن شاهد و ناخن نائے ف ناخته چشم شب یعنی ماهتاب ف نار رباب انارست
خوش ترش ناشب مرد با تیز رو در آویزنده بچیزے ناصب برپاے دارنده و حرکت دهنده
ناصب بضاد منقوطه دور ناصب زاغ و لغاب بمثله ف ناف شب یعنی نیم شب نایب
قایم مقام نتوب بضمتین پستان دختر بیرون آمدن نجب بفتح یکم و سکون دوم برگزیده و نجشنده و برگزا
و نجب بالفتح بمثله و نجب بفتحتین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت
نجاب بالضم مرفه کردن اشتر نحب بالفتح و بجاء غیر منقوطه نذر کردن و لشتاب رفتن و در کار کوشیدن
و نحیب بالفتح آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح و بخاء منقوطه چیزے از جاے کشیدن و جماع کردن
و بدل گردانیدن و نحب بفتحتین بدل شدن و نجب بفتح یکم و کسر دوم مرد بدل ف نخشب
بالفتح نام شهر لیست که از نور ماه متنع روشن شدے نجیب بالفتح بیقل و بدل ف ندب بفتحتین
افزونی گرد بازے نزد راگویند و در نرد هر کرا بازی چرب شود او یکی بدو گرد بکند و چون بار بازیش
چرب گردد یکی بسه گرد بکنند بدین نمط تا هفت بازے متواتر را ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود
که نهایت بازی ست فره برد آن را تمامی ندب نامند و هر که تو بتو یازده ندب ببرد آن بازی را گویند
که عذرا بر دارد حریف یکی بسه گردانیده شده باشد بستانند و آنگاه چند ندب از حریفی شده باشد بعده حریف
دوم یازده ندب بتواتر ببرد آن بازے را گویند که دامق برد بدانچه گرد بازی رسیده باشد یکی برد
از حریف دوم بستانند و آنگاه از ان حریف چند ندب شده باشد بعد حریف دیگر چند ندب برد بعده
باز حریف نخستین تمامے ندب کند نه آن بازی عذرا باشد و نه دامق بلکه هر چه گرد باشد همان قدر باشد
و این مسموع ست از امیر زین الدین هروے و در عربی ندب بفتح یکم و سکون دوم بر مرد گریستن
و بکاری خواندن و بر شمردن و سنت و اسپ نیک رفتار و مرد سبک و در حاجت ندب بفتحتین گرد

قمار و نشان جراحت و تهلکه ف نزهه آب فتحتین یعنی موج آب نزیب بالفتح بانگ کردن آهوی
نسب بفتحتین اصل و گوهر و آنچه بدان باز خوانند و نسب بکسر یکم و فتح دوم جمع نسبت نسیب
بالفتح بلند گوهر و هم اصل کسی و صفت جمال محبوب و مال خود در عشق گفتن نصاب بالضم و التشدید
تیرها داد و جمع نشانه است نشب بفتحتین مال و زمین ملکی و آب نشوب جماعت و نیز درآویختن از
چیزی ف نشیب بالکسر و با یاء فارسی ضد بلند یعنی پست و فرو خزنده نصاب بالکسر اصل مال
کز آن زکوة واجب شود و آن دویست درم سیم و بیست دینار در نقره و زر و در شتر چهل و اشتر
و در بقر و جاموش سی و در گوسپند نیز پست و پنج تا صد و بست و شش کارد و شمشیر و غیر آن و نام اهنی است
نصایب بالفتح سنگهای که گرداگرد حوض نهند نصب بفتح یکم و سکون دوم برپای داشتن و بر
پای کردن و با آهستگی رفتن و سرد گفتن و دشمنی کردن بحرکت قبیحه و نصب بفتحتین بخورستدن
درنج کشیدن و رنج و نصب بضم یکم و سکون دوم بدی و بلا نصیب بالفتح بهره و جمع و حوض و دام برپای
کرده شده نعب بالفتح بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خر و دس و سر جنبانیدن در رفتار و نعیب
بالفتح همچو نقاب بالکسر دیوث و بنیم دیک دانا دناگاه و بیدار کردن با کسی نقب بالفتح
سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و چار لنگ و تله کردن و نقب بالتحریک سوراخ شدن
و سوده شدن سم اشتر و شگافته شدن نقیب بالفتح گواه مردم و برخود گیرنده کار مردم داود دوم
رئیس سپه در کارگذاری و کار فرمائی مردم نکب بالفتح خسته و دردمندی کردن و سرنگون
کردن و شکستن و نکب بالتحریک سیل کردن و کژی در هر چیزی و علتی است که در شانه و منکب شتر
پیدا شود و نکوب بالضم از راه برگردیدن ف نما آب بالضم زمین پلید و شوره زار زمین که از دور
چنان نماید که آب است و نباشد آب و آن را بتازی سراب گویند نوایب بفتحتین مصیبتها
داد و جمع نائبه است نوب بالفتح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی ایستادن و کار نوبت بکسی رسیدن
ف نوروز نهب بالفتح یعنی شبیه رهادی ف نوشاب بالضم و با و فارسی آب حیات
و آب شیرین نهب بالفتح غارت کردن و غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع نهب
بالفتح غارت کننده کذا فی کنز اللغات و نهیب بالکسر و با یاء فارسی هیبت و قدر و عظمت و بیم نیرب
بالفتح بدی و سخن چینی ف نیم تاب بالکسر و با میم موقوف یعنی آنچه سخت تافته نباشد ش نهیب

بالفتح خدمتگار و نواب بالفتح والتشدید جمع

فصل النون مع التاء رونیده **ف ناخواست** بپای گرفته و معنی ترکیب ظاهر است یعنی غیر طالب و غیر مراد **ف ناداشت** باشین موقوف کنکر کاندام خویشتن بر دو قبیل بے شرم **نازعات** بسوے خود کشندگان مراد بنازعات در قرآن مجید آمده ست فرشتگان اند **ناشرات** پراگنده کنندگان و بادهاے که پراگنده کنند گان ابرها اند و باران هاے که پراگنده کنند گان گیاها اند **ناشطان** کشایندگان و فرشتگان در وندگان از منزلے بمنزلے مثل ستاره ها و غیر آن **ناعت** صفت کننده **ف ناقه مشک یافت** یعنی آواز ه بلند و نیکنامی یافت **ف ناگرفت** یعنے ناگهان **ف نان و نمک دان شکست** یعنی حرام خوارے کرد و معنی ورزید **نبات** بالفتح رویدن گیاه و پیدا شدن و نبت مثله **نحت** بالفتح تراشیدن **نحسات** بفتح یکم و کسر دوم شوم ها و نامبارکها **نحیت** بالفتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد در قومے دیگر و از اصل ایشان نباشد **ف نخست** بفتحتین اول ندامت بالفتح پشیمانے کردن **ف نشاخت** بالکسر نشاند **نشست** بالکسر خوشی **نعت** بالفتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت را نعت گویند و نعوت جمع **ف نعل در آتش هست** یعنے بقرار است و این مشهور ست کرچون کسے میخواهد کہ کسے را از محبت بقرار گرداند بر نعل اغسون خوانده در آتش می افگند او بقرار میشود و در خانه آتش می آید **نعمت** بالفتح ناز و نعمت زیستن و نعمه بالکسر و بتاء تانیث گردنال و در درے یک دگر دارنیک و منت نکو **نعمات** بالتحریک جمع نغمه یعنی آواز خوب و نیک و نرم **نقت** بالفتح مغز از استخوان بیرون آوردن **ف نقش بست** یعنی آفرید و تصویر کرد و تصویر ساخت و تخیل نمود **نکات** بالضم جمع نکته اے نشانه بر قلم کہ بر کاغذ یا لوح نهند **نکت** بالفتح کسی را سر در افگندن **نکبات** بالتحریک جمع نکبت و نکبت بالفتح خوارے و خستگے و درمندی **ف نگون طبعشت** بالکسر یعنی صد عیب کرد و صد خطا گرفته و بخیل شاید کہ کنایت از آسمان هم باشد **نوبت** بر دو معنی معروف ست **نبت** چوبنیاد نوبت سکندر نهاد ؛ سرازوے شد و پنج سنجر نهاد **ف نوشت** بفتحتین بر پیچید و **نوشت** بفتح یکم و کسر دوم کنایت کردن **نهت** بالفتح سخت نفس کشیدن مرد و آواز بر کشیدن مثیر و خرف **نهفت** بضمتین پوشیده و نام شعبده و پرده بزرگ **ف نیمدست** بالکسر و بامسم موقوف سند خورد

وقیل اندک دست رس واللہ اعلم وعلمہ اتم

فصل النون مع الثاء وبایث بالفتح خاکہاے چاہ وا و جمع نبیثہ ست **نبث** بالفتح بدست چاہ کندن و چاہ پاک کردن **نبیث** بالفتح بیرون ترائیدن آب از مشک **نث** بالفتح فاش کردن خبر **نبحث** بالفتح کاویدن زمین بدست و بمعنی فریاد خواستن ہم آمدہ ست **ونجث** بالضم خلاف دل **نجیبث** بالفتح نشانۂ تیر و جاے تیر انداختن کہ از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر دراز را نیز گویند **نفث** بالفتح در دمیدن از دہن و بیرون کردن خون و خلط **نفیث** بالفتح خون بیرون جہیدن از تن و جراحت **نقث** بالفتح شتافتن و نقل کردن چیزے از جاے بجاے **نکاث** بالضم علتی ست کہ بر آب شتر پیدا میشود

نکث تاب باز گردانیدن از رسن و شکستن عہد

فصل النون مع الجیم نارنج معرب نارنگ کہ آن میوہ ایست در ہند و نیز بے رنج **ناعج** بسیید **ناوج** بضم واو و جنبیدن و رفتن باد **نابج** سخت جنبیدن باد و زدن و زدے کردن در دعای و مناجات **بناج** بالفتح والتشدید شخص و سگ بلند آواز و **بناج** بالضم بادے کہ از زیر بر آید و **بناج** بالکسر نام دیہی ست **نبیج** بالفتح آواز بلند کردن و گور بلند دادن **نتاج** بالکسر بچہ گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسپ و نتج بفتحتین بمثلہ **نتایج** بالفتح زائیدہا و بچگان گوسپند آنکہ در یک سن باشند **نجیج** و **نجیج** کلاہما بالفتح روان شدن ریم و خون از جراحت **نجح** بالفتح جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن **نساج** بالفتح والتشدید جولاہہ **نسیج** بالفتح بافتن جامہ **نسیج** بالفتح بے نظیر و بافتہ شدہ جامہ و قیل جامۂ حریر زربفت **نشاسج** بالکسر **نشتہ نشج** بفتحتین سخت بانگ کردن خر و آب ردشن و بہ آواز بلند گریستن و در صراح ست نشج بالتحریک رہ گذر آب و **نشج** بالفتح بمثلہ **ف نشلخ** بالفتح گوشت و پوست کہ بسر دو ناخن گیرند و بیفشرند و آن را نیلک نیز گویند **نضج** بالفتح رسیدن میوہ و پختن ہر چیز **نضیج** بالفتح محکم و پختہ **نعاج** بالکسر گوسپندان مادہ دگاوان مادہ **نعج** بفتحتین فربہ شدن شتر و دل زدن از گوشت میش و سپیدے خالص و سپید شدن **ف نفروج** بالضم و با جیم فارسی آن چوب کہ مان بدان بین کنند و در ہند آن را سیلن گویند **نفاج** بالفتح والتشدید مرد نازش کنندہ و لاف زننده و نیز رگے نمایندہ بچہ سے کہ در دنبہا شد **نفج** بالفتح بلند بر داشتن پستان زن نو بر پیراہن **ناف** **نوج** بالفتح و با جیم فارسے نم و تری **نوافج** بالفتح نافہاے مشک واو جمع نافجہ ست و معرب ست

فنوپچ بالفتح والکسر و یا باء و جیم فارسی گیاهی است که بیخ ندارد و بر هر درخت که در پیچد آنرا خشک گرداند
نهج بالفتح راه راست و بر راه رفتن و نهج بالتحریک پی در پی نفس زدن و افتادن فنانج بالفتح سحر و
و افسون و جادوی و نیرنگ و حیله

فصل النون مع الحاء ناصح بکسر سوم شهر دور ناصح اندرزکننده یعنی نصیحت کننده و پند دهنده و نیکخواه
و خیاط و تهدسپید و خالص هر چیزی ناصح شتری که بآن آب کشند برای نخلستان ناکح مردی که زن کند
و زنی که شوهر کند و زمان برنده جماع کننده نباح بالکسر و الضم بانگ کردن سگ و آهو و نبح و نبیح کلاهما بالفتح و
نبوح بضمتین آواز دروغ ناسزا مردم نتح بالفتح و نتوح بضمتین بیرون آمدن عرق و گاه گردن زن چیزرا
و باز پنهان شدن و بیرون ترائیدن آب از آوند نجاح بالفتح صلاح نجیح بالضم فیروزی یافتن در خواستن و
حاجت و صواب یافتن نجیح بالفتح رای و فکر صواب و رفتار بشتاب انجیح بالفتح و با حاء غیر منقوطه بانگ
آواز خلق آواز نکره نبح بالضم زمین فراخ نزح بالفتح آب چاه برکشیدن و نزح بضمتین چاهی که بیشتر آب او
کشیده باشند نزوح بفتح یکم و ضم دوم چاه اندک آب و نزوح بضمتین دور شدن نشح بالفتح و نشوح بضمتین
آشامیدن آب چنانکه سیراب نشود و نشوح بالفتح آب اندک نصاح بالکسر رشته خیاط و نام مردی از قرا
نصائح بالفتح اندرزها یعنی نصیحت و پندها نصح بالفتح جامه دوختن و درزی گری کردن و نصح بفتحتین اندرز
کردن و با خلاص دوست داشتن نصوح بالفتح و الضم پاک و صاف و راست و شهد خالص نصیح بالفتح اندرز
کننده یعنی پند و نصیحت کننده نضاح بالضم و التشدید آب کشنده از شتر نضح بالفتح تراویدن آب مشک و آوند
و نضح بالتحریک حوض نضوح بالفتح نوعی از طیب و خوشبوی نضیح بالفتح حوض و عرق نطاح بالفتح و التشدید
سرون زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن و نطح بالفتح سرون زدن گاه گاو سپند و امثال آن
نطیح بالفتح اسپی که بر پیشانی او دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نقح بالفتح دمیدن
بوئی خوش و دریدن باد خوش و شمشیر زدن و نخشیدن نقوح بالفتح کمانی که تیر را دور اندازد و نکاح
بالکسر عقد زن دسوی و مجامعت کردن نکح بالضم و الکسر کلمه ایست که عرب بآن تزوج کنند نوح بالضم
نام پیغامبری که او را ثانی آدم گویند و شیخ المرسلین نامند و او نوحه بسیار کردی از ان نوح گفتندش
و نوح بالضم و بالفتح زنان نوحه کننده و نوح بالفتح و نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن در ماتم

فصل النون مع الخاء فناخ باسوم فارسی مضموم نام سلاحی ست مانند تیر و در شرفنامه بمعنی تیر

خورد است نافخ دمنده دم ف نان گرم چرخ یعنی آفتاب نبخ بالفتح آبله وجدری نبخ بالفتح
برکشیدن واز بیخ برکندن نجیخ بالفتح تکبر کننده نخ بالفتح رفتار درشت دشتری که خپانیده باشند بزور یک
صد قه ستانده تا آنرا بصدقه طلب تاند و در فارسی نخ یکبار ابریشم و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنجی
و تفسه که برآن بنشینند اسے نهالچه و بساط ف نرخ بالکسر معروف که تازیش تسعیر گویند ف نرگسته
سقف چرخ یعنی ستارگان نساخ بالفتح والتشدید صیغه مبالغه نسخ و نیز نسخه کننده نسخ بالفتح نیست
و دور کردن چیزے بچیزے احسن و کتاب و نیز نام خطی و قلمے هست از شش خط که اختراع خواجه یاقوت
مستعصمی بود چون خواجه جمال الدین یاقوت قلم نسخ اختراع کرد دیگر قلمها منسوخ شدند بدین سبب
این را نام نسخ نهاده اند ف نسرین چرخ بفتح یکم و سوم شعریان یعنی هر دو ان را نسے طایر دنسر
واقع و آن سکان ستاره اند نضاخ بالفتح والتشدید بسیاران بسیار و نضاخ بالکسر والتخفیف همدیگر را
آب زدن نفخ بالفتح برجوشیدن آب از چشمه و آب زدن و نیم سیر شدن از آب نفاخ بالفتح والتشدید
سخت دردمنده دم و باد انگیز نفخ بالفتح دمیدن دم در چیزے و باد از دبر بدر دادن و نفخ بالتحریک
آماسیدن خایه نفوخ بالفتح دارو ے که در وے دمند نفاخ بالضم آب بغایت سرد و نفخ بالفتح شکستن
تا دماغ و سوراخ کردن ف نانه کاخ بالضم یعنی نه فلک ف نهم چرخ یعنی عرش مجید

فصل النون مع الدال

ف نابود دمند یعنی مفلس و فقیر نا جود بنون نابود آونده
بزرگ که شراب در وکنند نادبه بالف تحتی نار دبفتح را جانورے هست خورد که در سگ و بهایم چسبد و
آنرا کنه نیز گویند و در بن بکلی خوانند و نیز نیارد گویند ف نارکنده بارا موقوف و کاف مفتوح دیهے
در ختان انار و در آن بسیار باشند نا شد آنکه گم شده را جوید ف ناف نو بر غم زدن یعنی ناف نو
حبس برید ند ف نامزد با یم موقوف و فتح را لشکر برراه کرده برائے مهمی و کارے ف نادرد
وا و مفتوح جنگ و پیکار و نیز بمعنے رفتار آید ناهید دختری که پستان او برآمده باشد ف ناهید بیا رفتار
نول فردوسے نام درخت سیاه که دختر فیلقوس بود و نیز ستاره ایست در آسمان سوم که مطربه فلک
هست و اقلیدس نجم مذکور منسوب هست و آن را زهره بضم یکم و فتح دوم نامند ف نرد بالتحریک جنگ
و پیکار نجاد بالکسر والتخفیف بنا شمشیر و نجاد بالفتح والتشدید خیاط یعنی درزے نجد بالفتح زمین بلند
شتاب کننده و غلبه کردن بر کسے و آزمودن و شناختن و نام دیارے هست از عربستان و بی

بالتحریک عرق یعنی خوے و ترسیدن واندوہگین شدن و غرق کردن از کار و نجد بضمتین حرکرہ کہ بار نگیرد و
نجد بفتح یکم و کسر دوم و نجد بفتح یکم و ضم دوم و نجید بالفتح دلیر و مردانہ و نجید غمگین را ہم گویند نجود بضمتین و سکون
کہ بآن خانہ را آرائش کنند و نجود بالفتح و جستی بزرگ و ہند شمشیر ف نخلبند بالفتح آنکہ نخلبندے کند از موم و شمع
و غیر آن و لقب خواجہ کرمانے نیز ست ف نخلہ محمود بالفتح چندے از درختان خرما کہ در کعبہ اند ندا د بالکسر
و ندبالفتح رسیدن در فتن و ندود بضمتین بمثلہ و ندبالکسر مانند و ہمتا و ندید بالفتح بمثلہ ف نرد بالفتح نام
بازی ست دتنہ در خت ف نژاد بالفتح و قیل بالکسر و بازاء فارسی اصل و نسب و تخم ف نژند بالکسر
و قیل بالضم و بازاء فارسی غمگین و فرومانده و سرفرو افگنده و سرگشته و زرفانگویا نژند بالفتح والکسر و بازاء
فارسی سرفرو افگنده یعنی خوار و نژند بالضم غمگین و شکیب یعنی زیر و فرو ف نرد بفتح یکم و سوم و
نرد بفتح یکم و ضم دوم و شکارے را گویند نشد بالفتح یاد کردن خدا را و سوال کردن از کسے بخدا یتعالے
و بپارسی گویند از تو درخواست کرده ام فلان چیز را بحق خدا یتعالے و در فارسی نشد بالفتح شعر ف
نشید بالفتح و بایاء تازی شعر مشہور و نشید بالفتح و بایاء فارسی سرود کذا فی الاصطلاحات فارسی نضد بالفتح
برہم نہادن رخت و نضد بالتحریک رخت برہم نہاده ف نفید بالفتح برہم نہاده رخت ف نغل در
آتش فگند یعنی از محبت بیقرار گردانید و این از سماع ست کہ چون کسے میخواہد کہ کسی را از محبت بیقرار گرداند
پر نعل اسپ افسون میخواند در آتش می افگند آنکس بیقرار شود و شتاب در خانۂ آدمی آید ف نغوبند
یعنے مخپسید نفاذ بالفتح نیست و سیرے شدن نقد بالفتح برگزیده و چیرے کہ در حال و حضور داده
و ستانده شود یعنے مال حاضر و آنچہ در دین باشد خوب و نقد بالتحریک گوسپندان خورد جثہ و کوتاہ پاے
کہ در بحرین میباشند و نقد بضم یکم و سکون دوم درختی ست و نقد بفتح یکم و کسر دوم دندان کرم خورده
و چیرے کہ خورد و زبون باشد و افزایش نکند و کودک ضعیف و حقیر کہ اثر ہیچ ابلے و برنائے در وے
پدید نیاید ف نقش زیاد یعنے اسمی بلا مسمی و آنچہ قابل دیدن نبود ف نقش نبستند یعنے
در چیز وجود نیاورند نکد بالتحریک سختی و ناخوشی عیش و نکد بفتح یکم و کسر دوم مرد اندک خیر و ممسک
و نکد بضم یکم و سکون دوم چیزہاے شوم ف نگریر دیا بالفتح و بالکاف فارسی یعنی چارہ بنا شد ف
نمک سود یعنی کباب قدید نواند بالفتح نالنده و آگاہی کذا فی زفانگویا ف نورد بفتحتین جنگ و پیچ
کہ در چیزے افتد و پسندیده و در خورده ف نوشاد بالضم و باد او فارسی و قیل بالفتح نام ولایتے ست

منسوب بخوبرویان و مدام نوش کنادف **نوند** بفتحتین اسپ تیز رو و بیک دختر برو نیز نام مقامی است که آتشکده بزرین آنجا بود و بزرین نام سپهسالار ایرانیست که پسر او فرهاد نام داشت **ف نوید** بالفتح و یای فارسی گاهی ضیافت و دعوت عظیم **ف نهاد** بالکسر بنیاد و رسم و خلقت و تن و وضع کرده و ماضی نهادن **نهارید** بالفتح تر سیده و زرفانگو یا باز اوّل مجهه بمعنی آمده است **ف نهاوند** بالکسر نام شهر ے عظیم است در کوهستان زرین دز نیز نام پرده سرود **نهند** بالفتح مرد بزرگ و اسپ بزرگ و بلند نیز نام قبیله ایست **نهود** بالضم پستان دختر ظاهر شدن و بسوے دشمن و غیر آن برخواستن **نهید** بالفتح تازه و غلیظ و نوعی از خرد نے است کاز مغز خطل آرد ترکیب کنند **ف نیاز مند** بالکسر حاجتمند **ف نیرومند** بالکسر و با را، فارسے توانا و خداوند زور **ف نیوشد** بالکسر و با واو فارسے یعنے مشنود

فصل النون مع الذال

ناجذ دندان پسین و نواجذ جمع و در صراح است ناجذ دندان پسین همه والانسان اربعة **ناخذ** روان و گذرنده و فرمانے کہ آن را فرمانبرداری کرده شده باشد **نبند** بالفتح خرد اندک و انداختن از دست **نبید** بالفتح شراب خرما و در صراحست نبید نوعی از یکی است و آبے کہ از جبوب و جز آن گیرند **نفاذ** بالفتح روان شدن قضا و روان شدن فرمان و نامه و گذشتن تیر از انچه در و رسد و نفوذ و نصیبتین بمثله **نفذ** بالتحریک گذرندگے **نقذ** بالتحریک رهانیده شده و خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن و **نفاید** جمع نفیذه است یعنی اسپان کہ از دشمن ستننده شده باشد **نفید** بالفتح بمثله

فصل النون مع الراء

ف ناکار هر کہ بکارے در نیاید و بد کردار **ناتر** گویند عطر نرنده **ف ناچار** چیزے کہ لازم بود و بے آن میسر نشود و تمتاز پیش لابد گویند **ناجرباه** تابستان کہ نهایت گرم بود **ناخرباخا** مکسور استخوانهاے بوسیده و استخوان کاواک کہ از دے آواز آید از وزیدن باد **نادرنها** مانده و اندک و نایاب و غریب **تار آتش** در فارسے بمعنی انار است **ف نارنین** پیلک یعنی نارنج لطیف صورت و اندام **ناسور** علتے است کہ در گوشه چشم پیدا شود و ازان سبب پیوسته چشم آب زرد و قیح علتے است کہ در حوالی مقعد پیدا شود و رنش و جراحت کہنه کہ از و آب رود و ناسور مرگے را هم گویند کہ پیوسته از دخون دریم و آب رود و ناصور باصاد بمثله **ناصر یاری** گر و نیز نام شاعرے **تاضر** تازه کنند **ناظر و ناطور** باغبان **ناظر** نگرنده و نگاه دارنده و مردمک چشم **ناعور** چرخے است کہ بآن از چاه آب میکشند **ناقر** رمنده **ناقریه** کہ بهدف رسیده باشد **ناقور** صور یعنے نای کہ در وقت

حشر در دمند وقیل نامی بزرگ که در بندهر گویند ف ناگویریا کاف فارسی مضموم یا جاء ونا گذر
بمثله ف ناگوار با کاف مضموم پارسی ناپخته طعام در معده ف نام آور یعنی خداوند نام وآوازه جه
نیکی وچه در بدی ف نام بردار یعنی مشهور و بندگی شیخ واحدی غیر از ی بضم یا میخوانند نام موسی اکبر
یعنی مقرب جبرئیل علیه السلام ف ناهار کاهش دگداختن وگر سنه که از نگاه چیزی نخورده باشد بنار بالفتح
والتشدید مرد فصیح وبلیغ بر بالفتح بهم کردن حرف راو بلند برداشتن آواز سرود وافرایش کردن کودک ونیز
بالکسر جانوریست مانند کنه که در چارپای افتد نثر بالفتح یکم وسکون دوم مالیدن سرزه در وقت بول ونثر
بفتحتین پناه شدن وضائع شدن نثار بالکسر افشاندن ونپاشیدن ونثار بالضم انچه ریزد از سر چیزی وانچه از
هر چیزی پاشیده باشند ونیز بالفتح بمثله ونیز بسخن غیر منظوم نجار بالکسر والضم اصل وحسب ورنگ ونجار بالفتح
والتشدید چوب تراش ونام قبیله از انصار نجر بالفتح چوب تراشیدن وآب گرم کردن بسنگ تفسان و
سخت راندن ونجر بفتحتین تشنه شدن وتشنگی نحر بالفتح شکستن وبریدن سینه وبرسینه زدن ودر سینه شدن
واول روز وایام نحر دهم ویازدهم ودوازدهم روز دی النحیر بالکسر داناداوستادنیک نحس اصغر
یعنی مریخ نحس اکبر یعنی زحل ف نخجیر بالفتح وباسوم فارسی شکار وشکارے وشکار کننده وشکار کردن
وبهیمهٔ دشتی ومار خوار یعنی برکوهی نحر بالفتح بوسیده وریزه ریزه شدن استخوان ف نخیر بالفتح کمین وبازار
معجمه نیز آمده ست وقیل بورن فریب ست ودر عربی نخیر بارا مهمله بمعنی بانگ کردن ودر خواب خرنه
کردن خفته ندر بالفتح بدال غیر منقوطه بیرون جستن وافتادن وتنها ماندن وغریب شدن نذر بالفتح بذال
منقوطه بر جان کردن وبر خود چیزے واجب کردن وانچه بر نفس خود واجب گردانیده باشد برای کسے
چنانچه روزه وصدقه اگر فوت شود ضائع گردد وقضا لازم آید ونذر بفتحتین دانستن ونذر بفتحتین هم نذیر بالفتح
ترسانیدن وترساننده ونام پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم نرر بالفتح ضد باده وورشت وقوی ودیوستبه ونر دیوان
هم بمعنی آمده ست نزار بالکسر سخت لاغر وانچه در وچربش بناشد ونام شخصے نزر بالفتح اندک وبیهوده
نزور بالفتح زن کم فرزند نسار بالکسر نام آبی ست بنی عامر را ف نسر بالفتح نام گلے ست نسر
بالفتح کرگس ونام بت وستاره ایست ونسران نسر طائر ونسر واقع وآن سه کان ستاره اند در صورت انسان ودر ستاره
اند یکی نسر طائر ودوم نسر واقع وسیوم بضم بنیاد گرگسان نسر بالفتح ونسر بالفتحتین سیاره گلاه کذائی الفرهنگ نسطور بالفتح نام مرد
که صاحب مذهب ترسایان بود نشخوار بالضم کاهی که بعد خوردن آب وعلف بر گردانند وبخشارا گویند آن غلط ست ونشخور بالضم

عطا دادن فارسی بمثله **نشر** بالفتح پراگنده و پراگنده کردن و بوے خوش دمیدن و زنده کردن و آشکارا کردن چیزے را و تازه بریدن و رویانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن و **نشر** بفتحتین پراگنده و پراگنده شده ها و پراگنده شدن داد مفرد و جمع آمده ست **ف نشوار** بالکسر نشخوار گوسپند و گاو **نشور** بضمتین پراگنده و گسترده زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز **نصر** بالفتح یاری کردن و فیروزی دادن و یاری کنندگان داد مفرد و جمع آمده ست بمعنی یاران و یارے **نصیر** بالفتح یار یگر و یاری کننده **نضار** بالضم زر خالص و خالص هر چیزے **نضر** بالفتح زرد نام شجرے از یهو و خبر **نضیر** بالفتح بمثله و تازه و تر **نطار** بالضم مع التشدید نگرندگان و نگهدارندگان و **نظار** بفتح نون و کسر را اسم فعل ست بمعنی انظر یعنے منتظر باش **نظایر** بالفتح مانندگان و منظوران قوم **نظر** بفتحتین نگریستن در چیزے تامل و نیز کنایت از شفقت ست و در کنز اللغات ست نظر بالتحریک نگرندگان و همسایگان نزدیک داو جمع ناظر ست و **نظر** بالکسر و **نظیر** بالفتح مانند **نعار** بالفتح مع التشدید نام رگے ست که خون ازان در جوش آید و نعور بمثله **نعر** بالضم بچه ای که در شکم مادر باشد و **نعر** بفتح نون و کسر عین آنکه قرار نگیرد و **نعر** بفتحتین در آمدن بگس بر بینی شتر **نعمان منذر** بالضم نام بادشاه حیرت که از شهر ها ی عراق ست **نعیر** بالفتح دور و بعید داد از کردن و برائے فتنه برخاستن **نغر** بالفتح و با غین منقوط سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن و جوش زدن دیگ **نقار** بالکسر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فریاد کردن و پناه گرفتن و آماسیدن و نفر بفتحتین و نفور بفتحتین و نفیر بالفتح بمثله و **نفر** بفتحتین چند عدد مرد از سه تا ده و **نفر** بالفتح و سکون فا بمثله و نیز **نفر** بفتح یکم و سکون دوم کسے را از میان جماعتے بسوی خود خواندن و طنبور زدن و در رمیدن **نفقه** مصدر و بالفتح دود سینه **نقار** بالفتح و التشدید بمنقار سوراخ کننده و بمنقار دادن بر چیزیده و منقار بر درخت زننده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند **نقر** بالفتح آوازے که بیرون می آید از زدن زبان بر چنگ و یا از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی و **نقر** بفتح یکم و کسر دوم خشم ناک و **نقر** بالضم جمع نقره ست و آن چاهک آبگیر که در سنگ یا در غیر آن باشد **ف نقش قندهار** یعنے صورت خوب **ف نقطه روشن** پیر یگار بالضم یعنے قطب مرکز فلک محمد مصطفے احمد مجتبے صلی الله علیه وسلم **نقیر** بالفتح اصل و حسب و چاهک خورد که پشت استخوان خرما ست **ف نگار** بالکسر و با کاف فارسے نقش و اعم از نگاریدن و نگارنده و محبوب و بضمتین ناشناسیده و در یک و نا نقطه و نکبضم یکم و سکون دوم بمثله و شکفت و ناخوش و

و ناشایسته و نگر بفتح یکم و کسر دوم زیرک و نکر بفتح یکم و ضم دوم بمثله ف نکونسار بالکسر و بالکاف فارسی آنکه از شرمندگی سر افگنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و هر که نکوسار بغیر نون می نویسد غلط است و استاد شیخ محمد امین شیخ راوی غزنوی و نکه نکوسار مختص نکونسار است غلط بیست نکور بالفتح و منکر بالضم و فتح ثانی آنکه گوید حیث جواب سوال بنا بر فتحتین پلنگ گشتن و نمر بفتح یکم و کسر دوم پلنگ و نمور جماعت نمیر بالفتح آب و شیر گوارنده ف نوایی قلندر بام لحنی و سرودی و پرده بیت گر بوت حلی نواد قلندر نواخت و صوفی بدستی هر آنکه بعالم قلندر است یعنی جمله قلندران صورے خود را در جامه صوفی می بافند زیرا که پایه قلندر از صوفی برتر است صوفی است نوادر بالفتح تنها ماندها و جمع نادره است دیناد تنها مانده و غریب نوار بالضم و التشدید شکوفه و نور بالفتح بمثله و نوار بالکسر رسیدن و گریختن و گریزانیدن لازم و متعدی و نور بالفتح بمثله و نوار بالفتح و التخفیف رمنده و نوار بالضم در فارسی آن ریسمان یافته که بار خر و ستور را بدان پشت و شکم بر بندند تا نیفتد ف نوزاله بر بضم بالعینی کاردک ف نوبر بالفتح نوبر آمده یعنی جوان و نیز عورتے که پستان او نوبر آمده باشد ف نوبهار بالفتح معروف و خانه بود عظیم در بلخ بنا کرده برمک و آن را بدیباج پوشیده بود و دیباج جامه ایست ابریشمے که آنرا دیبا نیز گویند ف نوذر بادشاه ایران زمین که پدر او را منوچهر نام بود آخر الامر افراسیاب را زنده گرفته و اسیر ساخته و اکثر مردان لشکر او را کشته ف نوآور بالضم دیه بزرگ نوربالضم روشنے و قرآن و زنان دور از تهمت و آهوان رمنده و رمندگان و جمع هر دو بالضم و در اصطلاح متصوفه نور اسمے از اسماء الهی که عبارت از حق ست باسم الظاهر که مراد از وجود عالم ظاهر است در لباس صور جمیع الوانیه از جسمانیات و روحانیات و نور بالفتح فتگو فه و رمیدن و گریختن و تر سیدن ف نوزاد کان خاطر یعنی خیال و معانے نو دسخن بدیع و مصنفات و مقالات بلیغ ف نوشادر بالفتح کوهی ست بناحیه سمرقند رودی از آن بر می آید و بهم می آشامند آن نوشادر میشود و آن کانے ست و این نوشادر که در زمین دیار میشود از برادهٔ خشت پزان بدر می آید ف نوشل و نوشاذر بالضم و با واو و فارسے نام آتشکده ایست مرغان ف نوکر بالضم عباد و فارسے چاکر و نام بلد شاکر ست نهار بالفتح بامداد ے هلاک شدن نهار بالفتح روز و بچه خر چال و بچه سگ نوله و نهار که روز ست نزد عرب عبارت از وقت طلوع فجر یا وقت غروب آفتاب ست ف نه پدر بالضم یعنے نه فلک و نه فعل که نهر بالفتح جوی و دانی در دشتے و نهر بالتحریک بنا نهار بسیار و هر چه بے اندازه باشد نیز بفتح یکم و کسر دوم

مشد در دوشن کننده و نیز بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و نیز بالکسر چوبے کہ بر گردن دوگاو می نهند برای زراعت و نیز نام کوهی ست و علم جامه و پود جامه **ف نیشاپور** بالکسر نام شهریست و نشاپور بمثل و باسین همله نیز لغت ست **ف نیفه رو به چو پلنگ** نیز بر یعنی پوستین نرم بسبب بیماری هم چو شیر در بستر من ست **ف نیشتر** بالکسر آلت حجام ست و امثال آن و نشتر لغیر با نیز آمده ست **ف نیلوفر** بالکسر و بایاء و واو فارسے معروف آن رستنے ست کہ در آب می روید و آن را آفتاب پرست نیز گویند و هندش کنول نامند **نیمور** بالفتح پره کہ بتازیش ابر بالفتح خوانند **ف نیلی بحر** بالکسر اے خلک دانشین بل بمثله +

فصل النون مع الزاء

ف نازکشش معشوقه از عاشق و نام درختی خوش بوی و رغایت شهرت بتازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنے اخیر بازاء فارسے ست کذا فی الشرفنامه **ف نازدا** این فقیر ناز ضد نیاز ست یعنی بے نیازے و بی التفاتے و سرکشے معشوق و عاشق بیچاره و نیازمند ست کہ بدلش منجوا ید و بگوشه چشم بسویش نمی نگرد و نامش بزبان نمی آرد و اگر تن در نمی دهد عاشق بیچاره و مهجور را در فراق و انتظار میسوزاند **بیت** مرا نیاز ترا ناز قسمت ازل ست ؛ کہ هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست و در اصطلاح متصوفه ناز قوة و قوت دادن معشوق ست مر عاشق حزین و غمگین را **بیت** بیکدم گر و جان خریدم بسکین ؛ بمیرد ار نبود ناز دوست دم بدمش ؛ ناز بازاریان بسی زارعت صنوبر و قیل بازاری ست **ناجر** حاضر و آماده و نقد و گذارنده حاجت کسے **ف ناخن رو** زیبے آفتاب **ناژره** چاه کم آب **نبز** بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب **نجز** بفتحتین نیست شدن و حاضر شدن و وعده بجا آوردن و روا کردن حاجت کسی را **نماز** بضم نون سرفه شتر **نخایز** بالفتح طبیعت ها **نخر** بالفتح و با جاء غیر منقوطه چیزے دفع کردن و مشت بر سینه زدن و در هاون چیزے کوفتن **ف نخیز** بالفتح بازاء معجمه همان نخیر کہ بالاء گذشته ست با راء مهمله یعنی کمین **نر** بالفتح مرد جیست و زیر بزرگ و نیز بالکسر زمینی کہ آب از و فرا ایده شود و روان نشود و همان آب را هم نر گویند **نزیز** بالفتح دمیدن آهو و بانگ کردن آهو **نشاز** بالفتح و **نشز** بالتحریک جای بلند **نشوز** بضمتین ناسازگاری کردن با شوهر و شوهر با زن و بالا نشستن و بلندی جستن **نفر** بالفتح چیزے نیکو و بدیع کہ دیدنش بخشم خوش آید **نفر** بالفتح برجستن آهو و برغاله و بالضم دردی ست کہ گوسپند را پیدا شود و از ان درد بجهد چنانکہ بمیرد **نقر** بالفتح برجستن آهو و رویدن

متدرو شن کننده و نیز بفتح یکم و سکون دوم راه رو شن و نیز بالکسر چوبے کہ بر گردن دوگاو می نهند برای زراعت و نیز نام کوهی ست و علم جامه و پود جامه **ف نیشاپور** بالکسر نام شهریست و نشاپور بمثل و باسین مهمله نیز لغت ست **ف نیفه رو بر چو پلنگ** نیز بر یعنی پوستین نرم بسبب بیماری هم چو تیر در بستر من ست **ف نیشتر** بالکسر آلت حجام ست و امثال آن و نشتر بغیر باز نیز آمده ست **ف نیلوفر** بالکسر و بیای دو واو فارسے معروف آن رستنے ست کہ در آب می روید و آن را آفتاب پرست نیز گویند و هندش کنول نامند **نیمور** بالفتح پره کہ بتازیش ابر بالفتح خوانند **ف نیلی بحر** بالکسر اے فلک دوم آشین بل بمثله

فصل النون مع الزاء

ف نازکشش معشوقه از عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت شهرت بتازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنے اخیر بازاء فارسے ست کذا فی الشرفنامه **ف نازنین** این فقیر نازنیار ست یعنی بے نیازے و بی التفاتے و سرکشے معشوق و عاشق بیچاره و نیازمند ست کہ بدلش میخواهد و بگوشه چشم بسویش نمی نگرد و نامش بر زبان نمی آرد و تن در نمی دهد و عاشق بیچاره و مهجور را در فراق و انتظار میسوزاند **بیت** مرا نیاز ترا ناز قسمت ازل ست ؛ کہ هر چه بر سر ما میرود ارادت او ست و در اصطلاح متصوفه ناز قوة و قوت دادن معشوق ست مر عاشق حزین و غمگین را **بیت** بیکدم گر و جان خرد مسکین ؛ بمیرد ار نبود ناز دوست دم بدمش ؛ ناز باز ابر بارسی زراعت صنوبر و قیل باز ازی ست **ف ناجر** حاضر و آماده و نقد و گذارنده حاجت کسے **ف ناخن روز** بمعنے آفتاب **ف ناژه** چاه کم آب نبر بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نجر بفتحتین نیست شدن و حاضر شدن و وعده بجا آوردن و روا کردن حاجت کسی را **نماز** بضم نون سرفه و نشتر **نمایز** بالفتح طبیعت با نجر بالفتح و با حاء غیر منقوطه چیزے دفع کردن و مشت بر سینه زدن و در با دون چیزے کوفتن **ف نیخیز** بالفتح باز ا و معجمه همان نیخیر کہ بالا گذشته ست با راء مهمله بمعنی کمین تر بالفتح مرد جیست و زیر بزرگ و نیز بالکسر زمینی کہ آب از و فرا ایده شود و روان نشود و همان آب را هم نر گویند **نیز** بالفتح دمیدن آهو و بانگ کردن آهو **نشاز** بالفتح و **نشز** بالتحریک جای بلند **نشوز** بضمتین ناسازگاری کردن با شوهر و شوهر با زن و بالا نشستن و بلندی جستن **نفر** بالفتح چیزے نیکو و بدیع کہ دیدنش بچشم خوش آید **نفز** بالفتح بر جستن آهو و بر غاله بالفتح نفم دردی ست کہ گوسپند را پیدا شود و از ان درد بجهد چنانکہ بمیرد **نقز** بالفتح بر جستن آهو و رمیدن

و نقر بالتحریک و نقر بالکسر لاغر و نقر بالکسر و الفتح آب صاف خوش مزه نگر بالفتح بے آبے و کم آب شدن چاه و حوض ف
نماز بالفتح پرستش و قیل خدمتگارے و نوازش و حکایت از قاضی منجملے غازی پوری شنیده بودم
که کسے قاضی شهاب الدین را پرسید که نماز بالفتح است یا بالکسر بزرگے قاضی فرمودند که بالضم چرا نباشد در
فارسے استعمال منظور ست ف نواز بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن ف نوآموز بالفتح طالب علم
و مبتدی و نیز معلم صبیان ف نوروز بالفتح یعنے آن روز که آفتاب در نقطهٔ حمل آید و بتازیش نیروز گویند
و این روز جشن مغان ست و نیز نام آواز ده دفتچه حسنے و بوسلیک ف نوذر بالضم و باواو و فارسے
هوذر و نیز نام درختے ست خوشبوی و نوذر بازار پارسے نیز آمده ست ف نونیاز بالفتح یعنے مبتدے
نهاز بالفتح کوپند که پیشرو گله باشد و باستعاره بر پیشروان و پیشوایان قوم اطلاق کنند و در فقیه
نهاز بالکسر ترکش مغز بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن ستور و رمیدا شتن چیزے از نفس خود و دور کردن
ف نهنگ سبز یعنے تیغ پولاد ف نیاز بالکسر احتیاج و حاجت ف نیم روز معروف و ولایتے
سیستان و نیز نام نوائی و لحنے ست والله اعلم

فصل النون مع السین

ف ناوس بالضم الف جای عبادت مغون ناجس بالجیم مکسور
درے که ازان خلاص نتوان یافت و بجیس بمثله ناس آدمیان و نام شخصی ناطس جاسوس
ناعس نعاس کننده یعنے خواب کننده نافس بفساد چشم کننده یعنے شخصے که بد چشم باشد ناقس
شتاب ترش ناقوس چوبیست که ترسایان بوقت نماز خویش زنند و در اصطلاح متصوفه ناقوس
عبارت از انتباه ست که سوے توبه و انابت و زهد و عبادت خواند و نیز جذبه که از حق تعالے بر کند و از
نفس خلاص دهد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت بیدار سازد و آنرا ناقوس گویند
ناکس بکسر کاف سر در پیش افگنده و نواکس جمع و ناکس بفتح کاف در فارسے فرومایه را گویند
ناموس صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه السلام و مکر و حیله و نهانے و کنایه صیاد و بانگ و آواز و در اصطلاح
متصوفه ناموس توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت ست از طلب شهرت و جاه
و خود نمائے و خود ستائے و آوازه نیکنامے و ناملاری و مشهوری طلبیدن ست یعنے در هر کارے
و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردے بیت هر که در بند نام و آوازست + خانهٔ او بروں
دروازست و در فارسے نام و ننگ بمثله تبراس بالکسر چراغ امن الصحاح و چراغدان من الدستور

نفیس بالفتح سخن گفتن و این را در نقی استعمال کنند **نفاس** بالکسر خوش و خورم **نحس** بفتح یکم وسکون دوم پلید شدن و نجس بفتح یکم و کسر دوم پلید **نجیس** بالفتح بیماری که رویهی ندارد **نحاس** بالضم مس و آتش و عود و بے شعلهٔ آتش و نحاس بالکسر اصل و سرشت و خلقت و طبع و در کنز اللغات نحاس بالکسر بیک معنی آورده است **نحس** بالفتح بدونامبارک و بدبخت و نحس بفتح یکم وسکون دوم مبشله و نحس بفتحتین بدبخت شدن **نخاس** بالفتح والتشدید برده فروش و در استعمال مخفف مستعمل است یعنی بازار اسپ و برده و دستور و جز آن که در انجا فروشند و نخاس بالکسر چوبے که در سوراخ بکره کنند تا لنگ شود **نخس** بالفتح در جستن بچوب **ندس** بالتحریک زیرک شدن و **ندس** بفتح یکم وسکون دوم تیزه زدن و انداختن و دور کردن **ندلیس** بالفتح دانا و زیرک **نرجس** بالفتح نرگس و آن گلے است خورد و گرد و در درونے او زرد است و در پیرونے او سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق کنند **نسالیس** بالفتح سخن چنیها **نفس** بالفتح خشک شدن و شتر را راندن و **نفس** بالضم در فارسے میان لب و بینی و گرد اگرد دهان و گرد اگرد لب **نسناس** بالفتح دیو مردم کدا فی الصراح و در فرهنگ است که حیوانیست بصورت انسان اما سخن نمیگوید و بر یک پاے میجهد و دیگر پاے ندارد و در دویدن از دو پاے فرو برد و در جزیره هاے دریا می باشد و درویشان معتمد ایشان را دیده اند **نسوس** بالضم پراگنده شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان **نسیس** بالفتح بقیهٔ جان که از مریض مانده باشد و خیر تشنگی **نطس** بالفتح دانا و استاد و هیک شدن و **نطس** بفتح یکم و کسر دوم و ضم دوم مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کار **نطیس** بالفتح دانا و استاد و طبیب نیک **نعاس** بالضم مقدمهٔ خواب و در صراحت نعاس خواب و بخواب شدن **نفاس** بالکسر چگی زن و زنان زچه یعنے زنانے که نوزائیده باشند و جمع نفسا بالضم است **نفس** بفتح یکم وسکون دوم جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات بعینه و نفوس بفتحتین جمع و در اصطلاح متصوفه نفس بیت بخاری لطیف است و خوش جوهریست شریف و خفیف و نکو منظریست با حامل قوت حیات و حس و حرکت ارادیه است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن منسوب بشجرهٔ زیتونیه موصوف و مبارک کران نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح مجرد است و نه غرب عالم اجسام کثیفه بیت درمیان ترک دهند و کاهلی ره یافته ۞ اینچنین راهی بکین دولت شه یافته ۞ و نیز آورده اند که

که نفس رساند یکی نفس امارہ ست و آن مائل بود بطبیعت بدینه و آمر بلذات و شهوات حسیه و مهذب کند دل را بجهت سفلیه و این نفس ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه ست قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء دوم نفس لوامه ست و آن بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و باصطلاح اهل حال خود مترددبود میان ربوبیه و خلقیه و اگر بحکمت جبلیه ظلمانیه سیئه از و صادر گردد و تدارک آن کند بتوفیق الهی و بسلامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب الله تعالی او را متسم قسم گرداند قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه ست و آن از لباس تلبیس صفات ذمیمه منسلخ گشته و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس شده و توجه نموده بجهت دل بکلیه و مشایعت فرموده در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزه ست از جانب رحمن و مواظبت نماید بطاعت پروردگار دبارگاه رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب ستطاب ملک وهاب برسد لقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیه و فیل در آدمی دو خبر ست یکی قالب دوم روح و همین روح بچهار صفت موصوف میشود و تعلق که بصفات ذمیمه موصوف میگردد نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده موصوف میشود دل نام می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام می یابد و چون بعشق و محبت و درد و سوز میرسد روح نام میبابد ناسوت و ملکوت و جبروت را ازینجا فهم کن منتوی که طاعت گه بعصیان ره زند آتش اندر خرمن طاعه زند که لباس بت پرستی بر کشد که بدعوی خدائی سر کشد نفس نفحتین دم و زفیر کار و کشایش کار و جرعه آب که یکبار آشامیدن را بس بود و انفاس جمع نفیس بالفتح گرانمایه و ملال پذیر و چیز عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب و نفایس جمع نفیس بالکسر در دپای و مرد طبیب حاذق استاد نقریس بالکسر مرد بغایت استاد و دانا و طبیب حاذق نفس بالفتح ناقوس زدن و عیب کردن نفس بالکسر سیاهی دوات نکس بالفتح سرنگون کردن و نکس بالضم بازگشت کردن بیماری و نکس مرد ضعیف و تیر سر سوفار شکسته که اسفل او را علی سازند ف نلکس بکسر نون و کاف و سکون لام سر دیوار و بلکس نیز درین لغت ست نمس بالفتح پنهان داشتن راز و با کسی راز گفتن و نمس بالکسر جانور یست که از دهار اکشد و نمس بالتحریک فاسد و تباه شدن رد غن نواس بالفتح والتشدید مرد زنده دل ست اندام نواد س بالفتح نیز هانوس بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن ف نه غرس و نه مغرس یعنی نه ملک نهمس بالفتح بدندان پیش گزیدن والله اعلم

فصل النون مع الشین ناجشش آنکه صید را براند **ف** ناخوشش بضم هر دو خاء نام داروی است که بوی خوش دارد و در هند لکه گویند **ناشش** واپس افگندن کار یعنی تاخیر کردن در کار **ف** نامشش بنون تار و ش بے راهی کردن **ف** نامنوشش نام سازی ازان مطربان است **بناش** بالفتح والتشدید کفن آبنج یعنے کفن کش و در کنز اللغات است گورکن **نبنش** بالفتح کفن کهنه کردن و گوهر کندن و گیاه برکندن **نتشش** بالفتح خار از پاے بیرون آوردن **نبقاش** یعنے موچینه **بحشش** بالفتح صید برانگیختن و نشتاب نمودن **نحشش** بالفتح لاغر کردن **ف** نسرین نوش بالکسر بادادی فارسے نام دختر سقلاب شاه که بهرام گور در حبالهٔ خویش در آورده بود **نشش** بالفتح بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد و چهل درم را اوقیه گویند و در فارسی نشش سایهٔ کلاه را گویند **نشیشش** بالفتح جوشیدن شراب و جوشیدن آب دیگ آهن گرم در دکنسند و فروخوردن آب در زمین و آواز گوشت قلیه **نطیشش** بالفتح قوت و حرکت و جنبش **نعشش** بالفتح برداشتن و جنازه چون مرده بر و باشد و بغیر مرده را سریر گویند **ونبات النعش** کبری آن هفت ستاره که بشکل کشتے نوح مینماید و **نبات النعش** صغری آن هفت ستاره با فرقدین بهم اند نزدیک قطب شمالے **نفاش** بالضم والتشدید و **نفشش** بفتحتین گوسپندان دشتران که بے شبان در شب چرا کنند و **نوافش** بالفتح بمثله و **نفش** بالفتح و اچیدن بالضم و بنبه و در صراحت بنبه و بالضم زدن **نفوش** بضمین چراکردن شتر و گوسپند در شب بے شبان **نقاش** بالفتح والتشدید صورت گر نگارنده و در اصطلاح موحدان صورت نماینده است **نقش** بالفتح نگاشتن و نگار کردن و نگار و زیر سر و دیبا است از حراسان خواه مورون باشد خواه غیر مورون **نقیش** بالفتح مانند من المجمل **نلش** بالفتح تعهد رسانیدن چاه را و آب کشیدن و بر سر گیاه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نیست کردن **ف** نکوهش بالکسر باد دوم و سوم فارسے سرزنش کردن **نمشش** بفتحتین نقطهاے سپید و سیاه و خطا و صورتهاے سیاه و سپید **ف** نوش بالضم و باداد فارسے خیرے شیرین و آب چاه و تریاک دام نوشیدن دنوشنده **نوش** بالفتح فریفتن کسے را و نکوئے و فایده و خبر رسانیدن کسے را **نهشش** بالفتح گزیدن مار و گوشت بدندان پیشین گرفتن و **نهشش** بفتح یکم و کسر دوم سبک **ف** نیایش بالکسر زاری و الحاح کردن و در زرفانگویا یعنے دعا و آفرین کردن است **ف** نیلش بالکسر و بایاے پارسی چیزے که بدان کرم و زنبور زنند و نیز بمعنے زهر و خرما را بوجهل آمده است **ف** نیوش بالکسر و قیل بالضم شنونده و امر شنیدن

فصل النون مع الصاد والخاء **نخاص** بخاء منقوط پیرزن لاغر شده از غایت پیری **نبص** بالفتح آواز کردن مرغ **نحص** بالضم بن کوه **نحوص** بالفتح ماده خرمے که آبستن نباشد **نحص ونحوص** بالفتح وبا خاء منقوط لاغر شدن از غایت پیرے **ندص** بالفتح بیرون خزیدن چشم **نشاص** بالفتح ابر آمده ومشک پر آب **نشوص** بضمتین بلند شدن واز جاے بجاے بلند تر رفتن ونا سازگارے کردن شوہر با زن وزن با شوہر **نص** بالفتح والتشدید آشکار کردن ونیک رفتن ونیک پرسیدن وعرضه کردن سخن وبردانستن حدیث وخبر یکسے وچیز قرآن را گویند **نضیص** بالفتح سخت رفتن **نغص** بالتحریک وباغین منقوطه را تمام نارسیدن وناخوش عیش شدن ونامراد شدن **نفاص** بالضم علتی است که در گوسپند پیدا شود که از ان علت پیوسته بول کند چنانکه بمیرد **نقص** بالفتح کم کردن وکم شدن وکمی داد متعدی ولازمی آمده است **نکوص** بضمتین بازگشتن وواپس ایستادن از کارے **نمص** بالفتح موی از روی برکندن **نمقاش** یعنے موچینه **نمص** بالکسر نوعے از نبات یعنی گیاہی است **نمیص** بالفتح نباتے وگیاہے است که بعد از خوردن باز روید **نوص** بالفتح گرنجیدن وواپس آمدن وچیز خرکرده وچروشتے **نویص** بضم یکم وفتح دوم توانائے وجنبش من الله اعلم بالصواب

فصل النون مع الضاد والناض بالتشدید درم ودینار **ونض** بالفتح والتشدید بمثل **ناغض** باغین مکسور جنبنده وجنباننده **نافض** تمام ناکرده وجنباننده وافشاننده وتب بالرزه **فناف** ارض یعنے کعبة الله **ناقض** شکننده **ناهض** برخیزنده وبچه مرغ وگوشت شانه اسپ **نباض** بالفتح والتشدید طبیب حاذق در نبض گرفتن **نبض** بالفتح جستن رگ ونبض بالتحریک جنبش وقوت آن رگ که در زیر زانگشت است اگر بهجو عوک بهجد دلیل بر تلخ باشد واگر بهجو مار رود دلیل بر بادباشد واگر بهجو دیو چرد دلیل بر سردے بود **نحض** بالفتح باریک کردن وگوشت از چیزے بدر بردن ودر صراحت که گوشت از گند وگوشت از گندیدن **نحیض** بالفتح باریک وباریک کرده شده **نضناض** بالفتح مار **نضیض** بالفتح آب وشیر اندک **ونضاض** بالکسر جمع **نعض** بالضم وباعین غیر منقوطه درخت مسواک درحجاز **نغاض** بالفتح والتشدید سخت جنبنده **نغض** بالفتح وباغین منقوط جنبیدن وجنباندن سر وغیر آن داد متعدے ولازمی آمده است ونغور بضمتین بمثل **نفاض** بالفتح تنگ سالے وقحطے **ونفاض** بالکسر شلوار کودک یعنی ازار کودک ودر صراحت است **نفاض** بالضم بے توشگی وتنگدستی وبیز

برگ و میوه که بفشاندن افتد **نفایض** بالفتح پیش روان لشکر **نفض** بالتحریک فشاندن جامه و درخت جنبانیدن و نیکو نگریستن و نفض بالتحریک برگ و میوه افتاده **نفوض** بضمتین آن که بسیار بچه آورد و باشد **نقض** بالفتح شکستن عهد و بیع و عمارت شکستن **نقیض** بالفتح ضد چیزی و مخالف چیزی و آواز عقاب و آواز محمل و نیز آهسته و نیز انگشت شکننده و پیوندها و **نواهض** بالفتح بچهای مرغ که پر برآورده باشند و خواهند که پرند **نوض** بالفتح جای بلند **نهض** بالفتح و **نهوض** بضمتین برخاستن و راست ایستادن

فصل النون مع الطاء

ناشط گاو وحشی که از جای بجای دیگر رود **ناعط** نام قبیله ایست از همدان و نیز نام کوهی **ناقط** رگی ست در پشت کشیده **نبط** بالفتح طائفه ایست از عرب و نبیط بمثله و نیز آبی که از قعر چاه برآید **نبوط** بضمتین آب برآوردن از زمین و چاه **نخاط** بالفتح و التشدید مردنا لنده از غایت غضب **نخیط** بالفتح دم فرو بردن بنالش و بانگ و نفیر **نخط** و **نخیط** باخا منقوطه و کلاهما بالفتح بینی پاک کردن **نشاط** بالفتح خورمی کردن و شادمانی کردن و بالکسر غلط عام ست **نشط** بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جای بجای **نشیط** بالفتح نشاط کننده و شادمان **نشوط** بالفتح یکنوع ماهی ست و جای که در و آب باشد و بغایت تر زرف **نطناط** بالفتح دراز و **نطانط** جمع **نفط** بالکسر و الفتح روغن چراغ و بالکسر افصح و در فرهنگ استاد شیخ محمد بن شیخ لادست که آن داروی ست که حکما ساخته اند هر جا که بیند از آتش در گیرد و **نفط** بفتحتین آبله برآوردن دست و **نقیط** بالفتح بمثله و جوش زدن **نقاط** بالفتح و التشدید **نقطه** رنند **نقط** بضم یکم و فتح دوم **نقطها** و **نقاط** بالکسر بمثله و **نقط** بالفتح نقطه زدن حرف **انمط** بفتحتین نوع و گونه از هر چیز و گروه آدمی که بر یک کار باشند و یکنوع ست از بساط و ظرفی ست که زنان در و متاع خود نهند **نوط** بالفتح در آویختن و هر چه از چیزی در آویخته شود و میان پشت و سرین **نباط** بالکسر و **نبط** بالفتح رگ دل **نفنط** شتافتن

فصل النون مع الظاء

نعظ بالفتح و **نعوظ** بضمتین برخاستن ایر کینی آلت **نظ** بفتحتین شتافتن و شتاب کردن و الله اعلم بالصواب

فصل النون مع العین

ناجع گوارنده و خون تازه **نازع** فراکشنده و در رنگی کننده در کار ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ هر چیزی **نافع** سود کننده **ناقع** خون تازه و زهر قاتل و آنقدر آب که تشنگی بنشاند **نابع** تشنه گرسنه و میل کننده **نبوع** بضمتین بیرون آمدن از چاه و از چشمه و جز آن **نجع** بالفتح بلیده دادن ستور را **نجوع** بضمتین طعام گوارنده و آب خوش گوارنده و اثر کردن [illegible]

و نزدیک کسی رفتن برای طلب نکوئی **تجیع** بالفتح خون سیاه و خون اندرون و طعامی ست از آرد و گوشت
نجاع بالضم و بالفتح مغز هر چیز پخته که آن را حرام مغز گویند **نجع** بالفتح آب بینی انداختن و در مجمل ست نجع
نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نجم و قبیله ایست در یمن از گروه ابراهیم نخعی **نزاع** بالکسر جنگ و خصومت
و در کنز اللغات ست نزاع بالکسر آزرومند گشتن و با کسے در چیزے دا کوشیدن **نزع** بالفتح جان کندن
و کشیدن و برکندن و نزع بالتحریک ریزیده شدن موے سر آدمی **نزوع** بضمتین آزرومند گشتن و بار کسے
ایستادن و پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد و بدست آب کشند **نزیع** بالفتح چاه که قعر
او نزدیک باشد **نسع** بکسر یکم و سکون دوم و کسع بکسر یکم و سکون و فتح دوم این هر دو جمع نسعة اند
سینه بند شتر و سینه بندهاے کشتر و باد شمال و این جمع و مفرد آمده ست **نسوع** بضمتین گوشتهاے
بن دندان و درشدن و سست شدن آن **نشوع** بضمتین وارد در دهن یا در بینی کردن و سخن تلقین
کردن **نصع** بالکسر نوعی از جامهاے سپید **نصوع** بضمتین خالص شدن لون و سخت سپید شدن **نطع**
بفتح یکم و سکون دوم و نطع بفتحتین بساط چرمین که بران می نشینند و نیز کام بالائین دهن و بساط شطرنج
گستردن و در فرهنگ ست که نطع چرمی ست که برای سیاست جامی گسترانند و بران ریگ می ریزند تا خون
خون آلوده نشود **نعناع** و **نعنع** کلاهها بالفتح ربوده و نیز پودنه و نعنع بضم هر دو نون دراز و ابر نزه سست **نفع**
بالفتح سود و سود کردن **نقع** بالفتح گرد و غبار و **نقاع** بالکسر جمع آن و بالتحریک آشنگی نشاندن **نقوع** بضمتین
گرد آمدن آب در جاے و بلند شدن آواز در فریاد و **نقوع** بالفتح انبه و در آب تر نهند چون سویز و خرما و جز آن
نقیع بالفتح شراب سویز و شیر خالص که سرد کرده خورند و بانگ و فریاد و آب ایستاده و ماست **نکع** بالفتح
پشت پاے بر دبر کسے زدن و باز داشتن و زدن و **نکع** بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود **نوع**
بالفتح گونه و هر خاص من الجنس و نوع بالضم گرسنگی و تشنگی **نهوع** بضمتین بستم قے کردن

فصل النون مع الغین

نبغ بالفتح آشکارا شدن و شاعر نوشتن و لے آنکه در اصل شاعر بود **نبوغ** بالفتح همچنین
باشد و **نبوغ** بضمتین بمثله و فتنه **نتغ** بالفتح با فسوس بر کسے خندیدن و عیب کردن **ندغ** بالفتح بینی زدن و عیب کردن
بالفتح و الکسر و بدال منقوطه گیاهیست آن را استعر برے گویند **نزغ** بالفتح میان مردم تباهی افکندن و فتنه انگیختن
و تباه کارے کردن و عیب کردن **نسغ** بالضم آبے که از درخت بریده بیرون آید سن الجمل **نسغ** بالفتح
عرق و **نسغ** بالفتح رفتن و عیب کردن و آمیختن شراب با آب و به پشت پایا تباز یانه کسے را زدن و سخن آموزانیدن

وبسوزن زدن بر دست کسی بجهت نشان ونقش **لنشغ** بالفتح لغزه زدن چنانکه بهوس شود وتلقین کردن و سخن آموزانیدن **لنشوغ** بضمتین همان نشوع یعنی دارو سے در دهن یا در بینی کردن **لنغ** بضم هر دو نون گوشت بن گام ونغانغ جمع **نفاغ** بالکسر قدح بزرگ ونیز آن طاس که بدان شراب خورند **نوانیغ** بالفتح شاعران تحریر مورد شے یعنی **نوف نوغ** بالضم وبا واو فارسے نام موضعی ست نزدیک دست خفچاق وحافظ نوغے منسوب بدان ست واللہ اعلم

فصل النون مع الفاء ناصف خدمتگار ناطف حلوائے ست معروف ناف

معروف ومیانه هر چیزے ودر عربے ناف خوردن طعام وسیراب شدن **نتف** بالفتح موی برکندن وبه بهترین برگزیدن ونتف بضم یکم وفتح دوم علفها وکاهها وموها ومثل آن که بانگشت جدا کنده شده باشد واو جمع نتفه ست **نجف** بالتحریک نام شهر لیست که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجهه در انجاست وجاے بلند که آب بر سر آن نرسد ونجاف بالکسر جمع ونجاف بمعنی ستانه هم آمده ست ونجاف بالکسر جمع پس بستن ابریشم تا کشتے نکند **نخنیف** بالفتح تیرے که بهین پیکان باشد **نحیف** بالفتح لاغر ونزار **ندف** بالفتح والتشدید پنبه زدن یعنے حلاج **ندف** بالفتح پنبه زدن وبرف فرو بارانیدن آسمان **ندیف** بالفتح پنبه دانه شده **نزف** بالفتح همه آب چاه را برکشیدن وهمه آب چاه خشک شدن واو متعدے ولازمے آمده ست **نزیف** بالفتح مست وبیهوش **نسف** بالفتح برکندن بناء علف دیر پاشیدن غله در خرمن گاه **نسف** بالفتح راز درسخن نهان ونشان گاز دندان خر ونشان لگد بر اندام **ستور** **نشف** بالفتح درخود کشیدن جامه خوے را وکاغذ سیاهی را دحوض آب را **نشف** بفتح یکم وسکون دوم ونشف بالتحریک سنگ سیاه وسنگهاے سیاه **نصاف** بالکسر خدمت کردن **نصف** بالکسر نیمه وراستی وعدل وداد ونصف بالفتح به نیمه چیزے رسیدن ونیمه رو شدن ونصف بفتحتین آدمے میانه سال که در پیرے وجوانے میانه باشد **نصیف** بالفتح معجر زنان وپیمانه ونیمه چیزے **نضف** بالضم وبا ضاد منقوطه همه پستان را مکیدن شتر بچه ونضف بفتح ضاد منقوطه مکیدن **نظف** بضم یکم وفتح دوم آبهاے منی ونظاف بالکسر بمسئله ونیز جمع نطفه ونطف بالتحریک گوشوارها وبعیب آلوده شدن وتمت نهاده شدن وشکسته شدن سر جنانکه جراحت بمغز رسد **نطوف** بفتح یکم وضم دوم شبی که تا روز دے باران بارد **نطیف** بالفتح ونظاف منقوطه پاک وپاک کردن **نعف** بالفتح جاے بلند وهموار که فرو دارد کوه وازینجا بالا رفتن

باشد ونعاف بالکسر جمع نعنف بفتح هر دو نون هوا و دره که درمیان دو کوه باشد **نقاق** بالکسر مریکدیگر را سر شکستن
نقف بالفتح سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد ومغز سر بدر آید **نکاف** بالضم آماس بناگوش شتر و در فرهنگ نکاف
بالکسر دستوانه باز و شکره داران **نکف** بالتحریک غدد و دهاکه در پس گوش باشد و نیز ننگ و عار داشتن و نکف
آب چشم پاک کردن از روی و پی لگم کردن و نشان چیزی یافتن **نواصف** بالفتح مرهای آب او
جمع ناصفه است **نوف** بالفتح کوهان شتر وغیره دراز و بلند شدن و در فرهنگ است نوف بالضم بانگ و
صدا که از گنبد و چاه و جز آن برآید **نیاف** بالکسر دراز و بلند **نیف** بالفتح زیادت

فصل النون مع القاف

ناتق زن بسیار بچه و اسبی که سوار را بصحرا نداند و فشاند **ناطق** سخن گوی
و مال زنده یعنی حیوانات **ناهق** خر **نبق** بالفتح نبشتن و میوه درخت سدره یعنی کنار و نبق بفتح یکم و کسر
دوم بمثله **نتق** بالفتح فشاندن و بهم بافتن و بیرون شدن آتش از آتش زنه **نزاق** بالکسر برسکیدن
اسپ **نزق** بالتحریک سبکی در جهیدن و چستی نمودن و شتاب کردن و نزوق بضمتین بمثله **نزیق** بالفتح
چست و تیز رفتار **نسخ** **تعلیق** بالفتح نام قلمی که عجمیان استخراج کرده اند از شش قلم قدیم **نسق** بفتح یکم و سکون
دوم سخن را بر سیاقت راندن و ترتیب کردن و به نظام در دن چیزی را و نسق بضمتین سخن ترتیب دادن
و رشته دندان هموار **نشق** بفتحتین بوییدن و در دام افتادن آهو و بوسه و نشق بفتح یکم و کسر دوم مردی
که در کاری افتاده باشد که از ان خلاص نیابد **نطاق** بالکسر گرد جامه ایست که زنان پوشند و آن
مانند ازار است که دران ازار بندمیکنند زنان و در صراحست نطاق بالکسر میان مردان انتطاق پوشیدن
زن و میان بستن **نطق** بالضم سخن گفتن **نعاق** بالضم و **نغیق** بالفتح بانگ کردن زاغ
و بانگ برگوسپند زدن شبان و نغیق بالعین معجمه بمثله و نیز شتر ماده آواز کننده **نفاق** بالکسر دورویی
کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن متاع **نفق** بالتحریک نیست شدن و نرسیدن و روان شدن آب
و غیره **نفوق** بضمتین مردن چارپا **نفق** بفتحتین سوراخ **نفنق** بکسر هر دو نون شتر مرغ **نقیق** بالفتح
آواز چغر یعنی غوک و کردم و گربه مرغ خانگی **نمرق** بضم نون فراش بالش خورد و مهالین زین و فیل بلسم
نون وراء و نمارق جمع **نمق** بالفتح نبشتن **نهاق** بالضم آواز خر **نهیق** بالفتح بمثله **نهر ایلاق** بالفتح
نون و الف نهر جوی را آب دهند و ایلاق بالفتح نام شهریست یعنی هر که دران جوی غسل کند آشوب
احتلام یابد **نه رداق** و **نه طبق** کلاهها بالضم یعنی نه فلک **نیفق** بالفتح بفتحتین شلوار یعنی ازار و

زینق بالکسر بمثله و جانوریست هم گویند که از پوست او پوستین کنند **زینق** بالکسر سرکوه والله اعلم بالصواب

فصل النون مع الکاف

فنابک مکان بلند **فناجرمک** نام مردی از زهاد ترسایان **فنارنگ** با کاف فارسی میوه لیست بغایت شیرین ترکه تعریب آن نارنج آید و هندیان شبیه **فناستان** زن نو برسیده هندو **فناسک** عبادت کننده **فناصیه داران پاک** یعنی پیغامبران و اولیاء و زهاد و عباد و اتقیا و ملائک **فنان سپید فلک** یعنی ماهتاب **فناک** خداوند و صاحب و بدین معنی مرکب استعمال کرده اند چنانچه دردناک و غمناک و نیز مشک خالص که در و جگر سوخته خلط کرده باشند و قیل مغشوش **فنام ونگ** تعزز و تفاخر و بانگ و آوازهٔ نیکنامی و فتاده و مشهوری یعنی از کارهای زشت خود را نگاهداشتن و ناموس **فناوک** آن آلت چوبین خاصی که میان آن تیر خورد و اشته اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کرده اند **فنابک** جامع کننده **فنباک** بالکسر **نبک** با تحریک لشتها و تلهای خورد **فنبیچه سنگ** یعنی لعل و آهن و آتش و امثال آن **فنثار اشک** یعنی گریستن و گریه کردن **نروک** بفتح نون و واو لغز و افسانه و معنی آن نر و خورد است کذا فی رقانکویا **فنرسک** بالفتح عدس **فنرسنگ** بالفتح و با کاف فارسی دایرهٔ لشکر که در شکار از جهت شکاری کنند **نزاک** بالفتح و التشدید عیب کننده و طعنه زننده **نزک** بالکسر ابر سوسمار **نسابک** بالفتح و **نسبک** بضمتین قربان کننده شد ها در این هر دو جمع نسیکه ابد یعنی قربانی **ونسک** بالضم عبادت کردن و خدای را پرستیدن و برای خدای تعالی قربانی کردن و **نسک** بضمتین بمثله و **نسک** بفتح نون شستن و پاک کردن و **نسک** بالفتح در فارسی نام علة السیت که تبارلیش عدس خوانند و جرد سه از کتاب اخبار گران که آن را سورهٔ سورهٔ دجر و دجر خوانند و قیل بالضم **فنساک** بالکسر پرهیزگار شکم **فنشاپور** نام شعبهٔ سفاهان **فنشک** بالفتح و رختی است خوشبوی **نغاک** با عین نادان و ابله و حرام زاده **فنغوشان** بالکسر مذهب گبران و از کیش بکیش شونده و قیل باو او فارسی **فنغوک** با الکسر مذهب گبران و از کیشی بکیش شونده و در زاهدی تربیه صاحبی است **فنفرتنگ** بفتحتین زمال لطیفه که در پک زدن بگذرد **نلشک** بکسرتین قرض دار و آنرا نغاشک نیز گویند **فنلک** بالکسر ادراک و دانهٔ شمبلیت **فنمتک** بضمتین خیری است سرخ مانند بسر **فنموسک** و **نموشک** کلاهها بالفتح و الضم مرعی است خوردکه تبازیش تیوح نامند یعنی تیوه **فنموک**

نشاید تیر ف ننگ بالفتح والتشدید عار و عیب و نام دارے و مشہورے و چاہ جوے و تفاخر و نام
بمثلہ ف نور فلک یعنی آفتاب ف نوک بالضم نادانی و گولی و احمقی و در فارسی نوک بالضم و باواو
فارسی سر تیغ و پیکان و قلم و جز آن نہنک بالفتح فرسودہ و کہنہ شدن جامہ پوشیدن و مبالغہ کردن
در عقوبت و مبالغہ در خوردن و نہنک بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن ف ننگ
بکسر یکم و فتح دوم و با کاف فارسی شیر آبی و باستعارہ بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند و قیل بالفتح
نہیک بالفتح مرد دلیر و شیر درندہ و شمشیر برندہ نیاک بالفتح والتشدید بسیار جماع کنندہ ف ننگ
بالفتح و با کاف فارسی سحر و افسون و جادو نیرنگ نیزہ کوتاہ ف نیتنگ بالکسر قرصدار ف نیل فلک بالکسر
یعنی نخوست فلک ف نیلک بالکسر گوشت و پوست کہ بسر دو ناخن گیرند و بنفیشرند ف نیم ترک
بالکسر و باسوم موقوف یعنی ترک خوردہ در سقف و عمارت بکار برند نیم چوسنگ بالکسر یعنی بوزن
نیم جو بمقدار نیم جو ف نیم لنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی یعنے قربان ترکش و ساقین
نیک بالفتح بازن جماع کردن و نیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام

نابل تیر گر و تیر تراش و تیر انداز ناحل بجا ز غیر منتوعلہ لاغر نارحیل
جوز ہندی اے ناریل ف ناسپال باسین موقوف و با و فارسے پوست انار ناطل پیمانۂ شراب
و نیاطل جمع ناعل خداوند کفش ناقل گرداننده چیزے از جاے بجاے ناکل مرد ضعیف و
بد دل و ترسندۂ ضعیف دل نال بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال کلک میان خالے
و تارے باریک کہ میان کلک باشد و پرندہ الیست خورد و نیز نیشکر ناول بکسر واو امر مناولہ است
اے بدہ و عطا بکن و ناول بضم واو نوعے از شتاب روندہ چنانکہ سر خود راست دارد ناہل تشنہ
و سیراب و این از لغات الاضداد ست نایل بخشش و عطا نبال بالفتح والتشدید صاحب تیر
و تیر تراش اے تیر گر نبل بالفتح تیر و تیر انداختن و سخت راندن چار دانہ تیر دادن بکسے و بمعنے
بخشش ہم آمدہ ست و نبال با تخفیف جمع و نبل بالضم افسردن آمدن و نیک ایستادہ شدن
در کارے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استنجا و نبل بفتحتین بزرگان و خوردن و افسردہا
نبطل بفتح نون و طا تختے زماز نبیل بالفتح استاد و دانا و نیکو نتل بالفتح و بالتحریک بقیۂ شیر مرغ
کہ آب در و پر کنند و در بیابان دفن کنند برائے احتیاج آب و غیر ایشان کشیدن چیزے را و نتل بفتحتین

بنای چیزی و سطبر را نیز گویند **نتل** بیرون کردن تیر از کمان و زر ادانبان و ذره از تن و خاک از چاه
نتیل بالفتح عرکین **نجل** بالفتح انداختن و شتافتن و بدی کردن و سبز شدن زمین بگیاه و نخل
بالضم فراخ چشمان و نجل بفتحتین فراخ شدن چشم **نحل** بالفتح زنبور یعنی مگس انگبین و تخم بستبر
بر کسے کہ او نگفته ست و نحل بالضم عطیه دادن **نحول** بفتحتین گداخته و لاغر شدن تن و لاغرے
نخل بالفتح درخت خرما و زیورے کہ بشکل درخت خرما سازند و زیر بفتحتین تحیل بمثله و خرما بنان
ندل بالفتح ربودن و از جا بجای بردن چیزی و چرک **ندل** بالفتح ربودن و فرو بایه و ندیل بمثله **نرجل**
بفتحتین جامه افرشی کہ در حبش بافند بغایت خوب میشود **نزال** بالکسر با یکدیگر جنگ کردن و نزال بالضم مرد
و نزال بفتح نون و کسر لام آیم فعل است بمعنی انزل یعنے فرود آی **نزل** بالضم انچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن
و ریادتی و انزال بالفتح جایت و نزل بفتحتین زمین سخت کہ باندک باران آب در روان شود
و خط بهم پیوسته و مجمع و نزل بضمتین جاے فرود آمدن و نزول بضمتین بمثله **نزیل** بالفتح مهمان
نسال بالضم پر مرغ و پشم شتر و غیره کہ افتاده باشد **نسل** بالفتح فرزند زائیدن و بمعنی شتابیدن
هم آمده ست و نسل بفتحتین شیر آشامیدنی کہ خود بخود از پستان فرو آید **نسیل** بالفتح عسل گداخته
و پر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات کہ افتاده باشد **ف نشیل** بالکسر و با سوم و چهارم فارسی ست
کہ بآن ماهی گیرند و قیل با با و تا لیست **نشیل** بالفتح گوشت پخته از دیگ برگشیدن و نشل بفتحتین دو چیز
کہ بیکدیگر گیرند و بیا و زه و مشاجره فارسے **نشل** بالفتح گوشت بی تو ابل پخته یعنی بے دیگ **نصل**
بالفتح پیکان و نیزه و تیغ **نصول** و نصال جمع **نصول** بضمتین زایل شدن خضاب و رنگ ریش و
تیغ از دسته بدر آمدن و بیرون آمدن پیکان از جاے و بیرون آمدن سم ستور از جاے خود **نضیل** بالفتح
بهم پیوستن سر و کردن **نضال** بالکسر و بضاد منقوطه تیر انداختن و با یکدیگر معارضه کردن در تیر انداز ے
نطل بالفتح آب بدار و جوشانیده و سر بفتحتین و نطول بالضم بمثله و نطول بالفتح آن آب **نعال** بالکسر
جمع نعل یعنے کفش ها و کتل ها و صف نعال گشاده ترین جاے کہ در انجا کفش ها نهند و نعال بالفتح داشتند
نعل بند **نعل** بالفتح کفش و کتل کہ در پا کنند ذرن منکوحه و نعل چار واد و پیه کمان زمین درشت **نغل**
بفتحتین و با عین منقوطه تباه شدن دندان پوست در دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و سیراب شدن
و نغل بفتح یکم و کسر دوم بدنسبت پوست خراب **ف نغول** بالکسر و با واو فارسی پوشش زره بان **ف**

نفس کل یعنے روح محفوظ و قیل عرش **نفل** بالفتح بخشش و عبادت کہ بر بندہ واجب نبود و در کشف اللغات ست کہ سنت و بخشش غیر واجب و **نفل** بفتحتین گیاہی ست و خبیثے کہ از کفار گیرند **نقل** بفتح یکم و سکون دوم از جاے بجاے بردن چیزے و موزہ و نعل کہنہ و **نقل** بفتحتین تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن و سنگستان بادرخت و سنگ و بیارے شتر و **نقل** بفتح یکم و کسر دوم حاضر جواب و موضع سنگستان و **نقل** بالضم میوہ کہ با شراب خورند و نیز انچہ بدان تبدیل زبان کنند منجمان **نقیل** بالفتح راہ و نوعے از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بفتحتین مرد قوی و آزمودہ و **نکل** بالکسر بندے کہ برپاے نہند و آہن لگام و مرد را بہر و **نکل** بالفتح دہانکاف فارسے آنکہ خطش تمام ندمیدہ باشد و این فارسیت **نمل** بالفتح مورچہ و دمیدگی اندام کہ آنرا اطبا ذباب خوانند و **نمل** بفتح یکم و کسر دوم بقرار و عیب کنندہ و سخن چین **نواخیل** بالفتح شمشیرہا کہ بآن بسیار ضرب کردہ باشند دم آنہا سایدہ شدہ باشد **نوافل** بالفتح جمع نافلہ است اما مستعمل بہ جمع نفل ہم آید **نوال** بالفتح صواب و بخشش و نایل بمثلہ **نوفل** بفتح یکم و سوم دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصے سہ ست **نوال** بالفتح بخشیدن حق و نہرادار و چوبے کہ بنساج جامہ برآن پیچد برائے بافتن و **نول** بالضم دباد او فارسی منقار مرغ و نایزہ صراحی و مشیرہ و جزآن **ف نون و دال** پنجاہ و چہار **ف نہال** بالکسر درخت نو شاندہ **نہیل** بالفتح مرد پیر **نہشل** بالفتح کرگ و چرغ و نام شخصے **ف نہل** بالفتح نام مبارز تورانی **نیل** بالفتح یافتن و رسیدن و **نیل** بالکسر رود مصر کہ از کشور زنگبار آمدہ سہ ست و رنگے ست معروف و سپید سوختہ کہ در بنا گوش بچگان مالند برائے دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر با چونہ عورتے را خورانند در زمان او را حیض آید **ف نیم ہلال** بالکسر و با میم موقوف لب معشوق را گویند واللہ اعلم

فصل النون مع الہاء **نادم** پشیمان **ناظم** شعر گوینده و مهره بر رشته در کننده **ناعم** نازک و بنازد نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهاے خیبر **ف ناف** عالم یعنی کعبة الدنف **ناکام** ناچار و معنی ترکیب نام او دنا خواست **ف نامہ** چہارم یعنی قرآن **ف نان حادثہ خام** یعنی حادثہ مغلوب و نام او دنا یم خجستہ و خشتہ بکم بالفتح ستارہ و وقت معین و وظیفہ و گیاہ بے ساق **نجوم** بفتحتین جمع نجم و پدید آمدن ستارہ و قصہ و برآمدن گیاہ و شاخ و غیر آن **نخام** بالفتح و التشدید نالیدہ و تنخ کنندہ و نہایت نخیل و مرغیست مانند بط کہ آنرا ہیار سے سرخاب گویند و نام اسپے **نحیم** بالفتح نالیدن و تنخ کردن

ندم بفتحتین پشیمانی و ندامت بالفتح مثل ندیم بالفتح همصحبت و هم نشین برگان و حریف شراب و ندام بالکسر جمع نریم بالفتح نام پدر سام که جد رستم بن دستان بود ف نرم بالکسر و باز، فارسی ضد درشت است مانند دود که هوا را تاریک کند و قیل باز ارتاذی نسل ادهم یعنی شرابی که از انگور سیاه سازند ف نسیم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل روشن دان سرا نسیم بالفتح باد خوش و بوی خوش و باد نرم و اول باد ی که وزیدن گیرد و بمعنی خوبروی نیز آمده ست نشیم بالفتح بنقطهای سیاه و سپید شدن پوست گاو و بدیوی شدن و نشم بفتحتین درختی ست که از چوب او کمان سازند و نقطهای سیاه و سپید بر پوست گاو ف نشیم بالکسر و یاشین منقوطه دو یا یا، فارسی آشیان مرغان و جای نشستن و بمقامی که همیشه آنجا باشند نظام بالکسر رشته جواهر و سلک مروارید و سخن موزون و شعر و صلاح کار و رسمی و کسی که کار بدو راست شود و نام یکی از ملوک کرمان نظم بالفتح شعر و رشته مروارید و گروه و سه ستاره اند نزدیک بجوزه نعام بالفتح نشانه که در بیابان کرده باشند و رگوشی چشم و شتر مرغ و نام موضعی نعایم بالفتح مترلی ست از منازل قمر ف نعل شام یعنی ماه و صبح و نزدیک دمیدن صبح ف نعمت توجد راهم اے نعمت تو بهشت بهشت یعنی ت و ج ذ را ص م این نعت اصطلاحی ست نعم بفتحتین آرمیدن و چهارپایان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت باد نعم بالضم نازکی و نرمی و نیکوئی و نام زنی ست نعیم بالفتح بهشت و نعمت و مال و نیکی و انعام کرده شده نغام بالفتح با غین منقوطه زشت و تیره گون و لسان النغام بانغام قوم ست اما در آداب با غین مصحح ست نغم بالفتح سخن آهسته و نغم بفتحتین سخن کردن ف نقش بخرام بالفتح و این مرب مثل ست در حق کسی که او کاهل بود در کار و در سخن ربون باشد و در سخاوت بخیل بود یعنی نقشی ست که می جنبد دمی رود و سخن نمیگوید و فایده از و بکسی نمیرسد نقم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسی و خشم کردن و عیب کردن ف نکته موهوم بالضم یعنی جوهر فرد و اشارت بدهن محبوب کنند نمام بالفتح و التشدید سخن چین و یکنوع گیاه ست خوشبوی که آن را بسپارسی سپستر گویند و زبان گیل سرسم نامند و آن مانند پودنه ست نم بالفتح و التشدید مثله و نیز سخن چینی کردن و نم بالتخفیف ترنمایم بالفتح سخن چینی ها ف نم گرم بالفتح و با کاف فارسی آشنا عمل کار نمنم بکسر هر دو نون سپیدی خورد که بر ناخن پیدا میشود نوام بالضم و نوم بالفتح خواب نوهوم بالفتح و هم برده شده و نیز اشارت از جوهر فرد ست نهام بالضم نوعی از مرغان نهم بفتحتین سخت حریص شدن

برخوردن طعام ونهم بفتح یکم وسکون دوم حریص وآواز شیر وفیل وشتر نهیم بالفتح حریص طعام واندن
در راه ستور راف نیرا عظم بالفتح وبا یا رسیده آفتاب ف نیرم بالفتح همان نریم یعنی نام پدرم
که جد رستم بود نیم بالکسر نور دهای رنگ که از وزیدن باد پیدا میشود و بوسیقن کهنه ونام درختے ونیم
بالفتح آواز کردن فیل وشتر

فصل النون مع النون ف ناخن پریان نام دارویست که در هند آنرا نکهه خوانند
ف نارپستان یعنے زنے نوبر وسخت پستان **ف ناردان** بارا رموقوف انار ترش
وآتشدان **ف ناروین** بارا رموقوف سنبل رومی زاد **ف نارستان** جاے که درختان
انار بسیار باشند **ف نارون** بارا رموقوف وواو مفتوح درختے ست راست ودراز بالا سخت چوب
منسوب بقبشاهدان که در دوگران دسته تیشه وتیر ازان سازند ونیز نام بنیه ایست نزدیک نیشه
در ایران زمین که آنرا بنیه نارون گویند **ف نازیدن** یعنے فخر کردن **ف**
ناشتا شکستن یعنے طعام نهاری خوردن **ناصحان** پندد هندگان دنیک خواهان وباخلاص
دوست دارندگان **ناصحین** نیک خواهان واندرز کنندگان وباخلاص دوست دارندگان
ناظران دورگ از دو جانب بینی که نمک چشم از وے کشایند **ناعتون** صفت کنندگان باعتقاد
دو ستاره اند در برج جوزا **ف ناف زمین** یعنے کعبهٔ مبارک **ف ناقوس معبدان**
یعنے آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند **ف نالان** نالنده ونام گوهی است
میان شیراز وگازرون ودر عربی نالان سر بالا داشتن وبراه رفتن **ف نان دهقان** یعنے
نان پادشاه **ف نان زرین** یعنے آفتاب **ف نان سیمین** یعنے ماهتاب **ف نان**
کشکین یعنی نانے که از گندم وبخود وجو وباقلے آمیخته پزند **ف نان مشیدن** یعنے ازهمه
چیزے ندیدن **ف نادانیدن** یعنے خمادن ومانده گردانیدن **ف ناودان** باداد موقوف
سیل آب که در بام وصحن باشد **ف ناوناوان** یعنے خرامان وگریزان **ناهون** بازدارندگان
نیدلان بفتح نون ودال کابوس یعنی انچه در خواب بر سر آدمی افتد وآن مقدمهٔ صرع باشد
نبضان بفتحتین جنبیدن رگ ونبذان بمثله **نتن** بالفتح بوے کنده وناخوش **ف نثاریدن**
بالکسر نثار کردن **نجران** بالفتح نام شهریست از یمن وچوبے که پاشنهٔ در بروے گردد مرد نشسته نخعین

بالفتح مانجوان بالفتح نام موضعے و ولایتے ف پنجیر گان بالفتح و باجیم و کاف فارسی در آخر موقوف نام نواے و لحنے ست ندمان بالفتح پشیمان و ندیم یعنے ہمصحبت و حریف شراب ندبان بالفتح تمناک نرجستان بالفتح نرگستان و این معرب ست ف نرجان بالفتح و باد ال موقوف معروف کہ بتازیش سلم و در جہ گویند و در ہند سیرہی نامند ف نرگان بالفتح و بار ا رمشدد و باکاف فارسے گدایان شوخ ف نریمان بالفتح نام بادشاہے کافرزدان بفتحتین برجستن و کشش کردن دل بچیزے ف نزیدن بالفتح یعنے سرد ای کشیدن ف نسترن بفتح یکم و سوم و چہارم نام گلے ست خوشبوی پسید کہ بتازیش نسرین بالکسر گویند اما در تاج ترجمہ نسرین بنسترن آوردہ ست و قیل نسترن بالکسر اصح و نسترون بفتح یکم و سوم و پنجم بمثلہ ف نستہن و نیستہن کلاہما بالفتح دنانے بایا رفارسے نام پہلوانے تورانی برآورد ایران کہ در جنگ کوہ کنابد و زیبد بعد کشتہ گشتن ہومان چون شبخون بر لشکر کو دز بردہ بدست ایران کشتہ گشتہ نلان بفتحتین بشتاب رفتن و جامہ از کتف افتادن نشیبان بفتحتین باد خوش و بوے خوش آمدن نسوان بالکسر زنان و این جمع ست بے مفرد نسیان بالکسر فراموشے و فراموش کردن و ترک کردن نشایتن بالفتح ظہور دنیا و آخرت ف نشاختن بالکسر بشناختن و نشاختیدن بالکسر بمثلہ ف نشان بالکسر علامت و ہدف و امر نشاندن و فاعل آن ف نشاندن بالکسر بہانہ دن و منشا بیدن نشدان بالکسر گم شدہ را جستن و سوگندان ف نشرہ اطفلان یعنے آن نقش و نگار کہ در تحفہ بچگان نگارند و عامہ آن را بادبہ خوانند ف نشکبیدن بالفتح نخل زدن یعنے گوشت و پوست کہ بسر دو ناخن گیرند و بیفشرند نشوان بالفتح مست و قیل سے نشیان بالفتح جرگیرندہ ف نشیدن بالفتح نہادن ف نشیمن بالکسر و بایا رفارسے جاے نشستن و نشاء مرغان و آنمقام کہ ہمیشہ آنجا نشینند یعنے خلوتخانہ نصران بالفتح نام دیہے ست در شام کہ نصارے بآن منسوب اند و در صحاح گوید کہ نصارے جمع نصران ست و بمعنے نصرانی ہم باشد نصیبین بالفتح نام شہریست نصفان بالفتح قدح کہ تراب او بہ نیمہ رسیدہ باشد نصفان بفتحتین از چشمہ آب برجوشیدن نطفان بالتحریک چکیدن آب و روان شدن آب نظران بفتحتین نگریستن نغبان بفتحتین آواز کردن زاغ و خروس نغلین بالفتح ہر دو کفش

نعمان بالضم چارپایان و نام شخصے ست که ملک عرب بوده ست و آن نعمان بن منذر ست و نیز نام امام اعظم ابو حنیفه کوفیست و نعمان بالفتح رود خانه ایست در راه طائف که بطرف عرفات میرود و آنرا نعمان الاراک گویند **نعیان** بالضم خبر مرگ کسے دادن **نعران** بکسر نون و سکون عین منقوطه کنجشکهاے خورد من الدستور و مرغهاے خورد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح **نغصان** بفتحتین جنبیدن دندان و غیر آن ف **نغوالان** بوزن چمن خواهان تخمے ست که پیچش شکم را ببرد و ناگوار را هضم کند و گرسنگے آرد و در هندش اجوائن گویند و نغلان بمثل ف **نغوشائیدن** بالکسر از کیش بکبش شدن و کردن ف **نفرین** بالفتح و عاربد که بتازیش لعنت خوانند و نفریدن بمثله **نقزان** بالتحریک برجستن آهو و بزغاله و نقزان بمثل **نقبان** بفتحتین خونے که از ضرب شمشیر بجلد و در تسمهٔ بازان و بعضے از لشکر که باطراف روند و درمیان لشکر نروند ف **نقدروان** بالفتح مال سره و نقد جان ف **نقدگران** یعنے رشوت خواران و طالبان دنیا **نقزان** بالتحریک و با قاف منقوط برجستن آهو در دویدن و نقزان بمثله ف **نقش برآب زدن** یعنے محو کردن و نیز کارے فایده و لا یعنے ف **نقش پرکار کن** یعنے مخلوط ما... بهم **نقصان** بالضم کم شدن و کم کردن و کمے و افتادی و لازمی آمده ست ف **نگارستان** بالکسر و با کاف فارسے نگارخانه ف **نگران** بالکسر و با کاف فارسے بیننده و متامل ف **نگون** بالکسر و با کاف فارسے آنکه کور و سرفرود افگنده باشد ف **نگوهیدن** بالکسر و با کاف دو او فارسے بهبدی ذکر کردن و بدگفتن و شکایت کردن و ناپسندیدن و سرزنش کردن ف **نگین دان** انگشتریے و دایره که در آن نگینه باشد ف **نمک در آتش افگندن** یعنے شور و غوغا کردن و غلبه نمودن ف **نوارجان** یعنے اسیر محبت جان و سرور و عیش جان ف **نواختن** بالفتح و با خا موقوف سرایندن و خوش کردن و بمراد رسانیدن ف **نواریان** بالفتح مزدگانے و عطا ر شعر ف **نوازن** بالتحریک یعنی نوازنده و بنوازد و نوازبن ف **نوازیدن** بالفتح نواختن ف **نوان** بالفتح نالیدن و جنبیدن برخویشتن مانند جهودان بروز شنبه و آگاهی و دد و تو کرده و نگون شده و خمیده و نوالیدن بالفتح بمثل ف **نوالهٔ سنج خوان** یعنے خادم و غلام ف **نوبهاران** بالفتح جمع نوبهار بر خلاف قیاس ف **نوجوان** آنکه خطش نو دمیده بود ف **نوایندن** بالتحریک بانگ کردن ف **نوآیین** بالفتح آراستگے و میزبانے که بهمت خانه

نوکنند و نیز آنکه آیین نو کند و رسم نو نهد **نوحان** بفتحتین نوحه و زاری کردن **ف نودلان** بفتح یکم و سوم
هر دو پستان **ف نوردن و نوردیدن و نوشتن** کلهم بفتحتین پچیدن **ف نورستگان**
چمن بفتح نون و ضم را رنها لها و گلها و شگوفها و شاخهای نو دمیده و نوزادگان چمن بمثل **ف نوشیروان**
بالضم و باد او فارسی پادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم در زمان او بود
و او مرملک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته و کوشکی
که آنرا ایوان کسری گویند بنا را وست و هرچنانمرتب مانده بود و پرویز پسر مرتب گردانیده و بنا نیش
نوشروان گویند و نوشیروان بالضم و با را موقوف و نوشین روان کلاهما با داو فارسی بمثله
ف نوفیدن بالضم و با داو فارسی جنبیدن **نومان** بالفتح بسیار خسپنده **نون** بالضم ماهی
و دوات و شمشیر و نام شهریست و مرکب و حرف معروف و در فارسی چاه زنخدان و تنهٔ درخت و در
حال و نیز بمعنی کنون در شاهنامه آمده ست و نیز اشارت از ابروست و دوات را در آن ولایت
بصورت ماهی راست میکنند و در اصطلاح متصوفه نون اسمی ست از اسماء الله تعالی و آن تجلی
حق ست باسم ظاهر در صور مجموع ایوان **ف نونیازان** بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جماعت
قلندران نو در آید او را نونیازان گویند **ف نویان** بالضم و با داو فارسی مانند طبقی که از بید
بافند **ف نویان و نوبین** کلاهما بالضم و با داو فارسی ترکان سلاطین و ملوک را بدین
خطاب کنند **ف نویدن** بالفتح زاری کردن و نالیدن **ف نهادن** بالکسر معروف و وضع کردن
و دور کردن **ف نهازیدن** بالکسر ترسیدن **ف نهان** بیکران بالکسر و نجم فارسی فرشتگان
و پریان **ف نهان** بالکسر پوشیدن **ف نهدان** بالفتح حوض پر آب و قدح پر آب و شراب
ف نهروان بالفتح نام شهریست **ف نهشتن** بکسر تین نهادن **ف نهفتن** بضمتین نهان کردن
و پنهان شدن **ف نهنن** بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که دوم ست سرپوش دیگ **ف نهنگ**
زیر خفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل زیر جوشن و خفتان بالفتح قبلهٔ سلاح **ف نهیدن** بالکسر
اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن **ف نیازبان** بالکسر حاجت مندان **ف نیاگان** بالکسر
جدان و مهتران **نیندلان** بفتح یکم و سوم و قیل بالضم سوم آنکه بشبها چنان نماید که مردم را فرو میگیرد
و آنمقدمهٔ صرع ست کذا در هندمرکے گویند **نیران** بفتح یکم و سکون دوم آتشها و بدیمعنی جمع نار است

و چوبهاے کہ برکادان کارے نہند برائے زراعت و بدیمعنی جمع نیز ست ف نیزۂ آہنین بالکسر آن تارہاے تورانی کہ چون سوے آفتاب نگری پیش چشم تو آید ف نیسان بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل و نیز ماننے را میگویند کہ چون آب نیسان در دہان صدف افتد در شود و چون در دہان مار افتد زہر گردد و در ہندی این صفت باران مواسے راست ف نیستان بفتح یکم و سکون دوم و کسر سوم بیشۂ کہ آنجا نے بسیار باشد و نیستان بفتح یکم و کسر دوم بمعنے ف نیف بوستین بالکسر یعنے روباہ کذا فی شرح مخزن ف نیل خم آسمان بالکسر یعنے نحوست فلک ف نیل کشیدن بالکسر سپند سوختہ در بناگوش بچگان نقطہ نہادن برائے دفع چشم زخم ف نیوشیدن بالکسر و با واو و فارسے شنیدن و سخن کسے در گوش کردن

فصل النون مع الواو

ف نار تخم بار از نو قوف گل انار و آن را گل نار نیز گویند ف ناو چوبیک میان خالی و خشک خرما و امثال آن انوری راست بیت ناد آواز در دن واو معکوس و الو آواز بردن او در کودن و در تعجب ست کہ او در فارسے یعنے کجائے ہم آمدہ ست نبو بالفتح و نبو بالضمتین برون آمدن از جاے بجاے دوم بالکسر چیزے از رحم تخمیشر و بجاے قرار گرفتن نتو بالفتح و نتو بالضمتین برآمدن و بیرون آمدن از جاے خود و آماس کردن رحم و ریش و بالیدن و رسیدہ شدن دختر نشو بالفتح نظیر کردن و فاش کردن نزجو بالفتح از نخستین زرد آبرو بیندن بوے دہن و آنچہ از شکم برون آرند سرگین بکو بالفتح قصد کردن و سوے او راہ و مانند آن و اعراب کلام عربی و نام علمے ست کہ تصحیح اعراب بدان شود ف نچیر گاو بالفتح و با چیم فارسی نام نواے ست نشو بالفتح حاضر شدن و حاضر آوردن مردم و بخشش کردن نزو بالفتح برجستن و بخشش کردن بچیزے نسطو بالفتح نام مردے صاحب ترسایان و فقیہ و مجتہد ملت ایشان ف نسو بالکسر با سین ہملہ و نشو بالفتح و با شین معجمہ کلاہا باد و افشاندن کہ در وے ہیچ درشتے نبود و نخشان باشد ف نشو بالفتح نام مردے ف نیشتن دیو بالفتح یعنے دیا نصو بالفتح سوے پیشانی گرفتن نضو بالفتح جامہ بر کندن و شمشیر از نیام بر کشیدن و گذشتن تیر از نشانہ و نضو بضمتین زائل شدن خضاب یعنی رنگ او رفتن و نضو بالکسر ستور لاغر و جانور کہنہ نطو بالفتح دوری نقو بالکسر استخوان یا مغز نمکدان تو یعنی دہان تو نمو بضمتین افزایش کردن و برآمدن گیاہ از زمین و بالیدن و برآمدن و نمو بالفتح معنے نمی ہم آمدہ ست ف نوش دارو بالضم

و یا دارد و فارسی و مشتقین موقوف شراب و تریاک یعنی پازهر و گفته اند که چون شراب را جمشید ساخت
نوش دارو نام نهاده **ف نوبا** بالفتح ضد کهنه یعنی جدید و نو آمدن نوبدن یعنی نالیدن **نوبر** و بفتح یکم و
سیوم مضموم که بصورت واو مرقوم شده خربار تر نهو بفتح نون و تشدید واو و باز دارنده **ف نیرو**
بالکسر و باو فارسی زور که بتازیش قوت خوانند **ف نیستو** بالکسر و یای فارسی مجام که بتازیش
شرع خوانند نیو بالکسر و یای فارسی پهلوان و دلیر

فصل النون مع الهاء تا به بکسر باء برزگوار و مشهور به بزرگی نبیه بالفتح مبتله **ف ناتراشیده**
یعنی بی ادب بی ساز دے اصول ناتره کمان سخت تاجه مردے که در شهرے در رود و آبرا ناجو
شمرد **ناخره** آخرین روز و آخرین شب از هر ماه **ناحیه** کناره و گوشهٔ زمین و نواحے جمع **ف ناخن**
خامه یعنی نوک قلم **ناف** بضم خار پوست سپید و تنک در پیغوله چشم پیدا شود و بتدریج تمام چشم را بپوشد
و گفته اند که بدین ستاره سیل دفع شود **نادره** کم یافته و تنها مانده **ف نارهٔ** زبانه کبان و کبان
بالفتح و التشدید و قیل بالتخفیف ترازوے یک پله که آنرا در هند کانسی گویند **نازله** سختی زمانه و بلاے که بر سر
ناسه جاے که آب نام مکه معظمه **ناشزه** زنے که با شوے آرام نگیرد **ناشیه** اول ساعتهاے شب
و طاعتها که در شب کرده شود **ناصبه** رنج کش و نصب کننده کلوپرپاے دارنده **ناصفه** رفتن گاه
ناصیه موے پیشانی و ناصیاه بمسئله **ناطقه** زبان و نهیگاه میان **ناظره** چشم و انگرنده **ناعمه** نازک و لطیف
نافجه باجیم تازے نافهٔ مشک اول چیزے که پیدا شود **نافله** بخشش غیر واجب و نماز سنت و فرزند
زاده و در تاج اسامے ست نافله طاعتے که نه فرض باشد و نه سنت و نبیره **ف نافه** ناف آهوے
مشکین و در عربی نافه بکسر فا کندرفتار و کندا در راک و مانده شده **ف نافهفته** یعنے روز شنبه
ناقه شتر ماده و آبله گونه چیزے و ستاره ها من الحمل **ونائه** بکسر قاف از بیماری برخاسته **ف نالهٔ** و
زاری کردن با آواز بلند **ف ناموس** گاه جاے جنگ **ف نامه** کتابت و کتاب **نامیه**
پاک زر یعنے درخت انگور و برآمدن نبات ست **نارنا** اول اسلام کقوله علیه السلام طلبوا العلم ولو بالصین
فی النار **ناه ف ناخواه** هان نعم خوالان و نیز کداف **نانخورش خانه** یعنے سرکه بتازیش ادم
خوانند **ف ناوه** چوبے میان خالے که نیزاوک در آن نهند و بیندازند و نام مقامے ست
باز داشتن و نهی کردن از چیزے **نایبه** تب هر روزه و مصیبت و حادثه **نابه** بلند و قوی نامیرده

وشتر و معنی آتش نیز آمده ست ف نایزه نوآوند نبازه بفتح یکم وسکون دوم آواز نرم نبالته بالفتح والضم
ونبلته بالضم والفتح عطیه وبخشش کذا فی الصراح ونبالته بالفتح استاد شدن وفاضل شدن وبیر
ترا نیشتن کذا فی کنز اللغات نباده بالفتح خبر دادن در مین بلند نباهته بالفتح بزرگوار شدن ومشهور شدن
نبنده بالفتح ونبنده بفتح یکم وکسر دوم کناره وگوشه زمین ف نبر دنفتحتین بازرد دلاورف نبره بالفتح
نبیره ف نبسه بفتحتین پسر دختر کذا فی القینیه اما در هند نبیه پسر پسر را گویند ونبیره پسر دختر را گویند
نبقه بالفتح والکسر درخت کنار ومقدار نبله بالضم بخشش نبوه بضمتین خبر دادن ونبوه بالفتح بمثل
سه بفتحتین آگاه شدن ونبه بفتح یکم وکسر دوم مشهور وگم شده بے طلب یافته ف نبیره بفتح یکم وکسر دوم
وبیاء فارسے پسر پسر وپسر دختر ودر هند نبیره از جانب دختر ونبیه از طرف پسر را گویند نبیله بالفتح مردار
وشگوفه نتیجه بالفتح گویند سے که هم سال گویند سے دیگر باشد وزائیده از چیزے وپیدا شده از چیزے
نتیره بالفتح عطسه زدن بر ومیش وازبینے چرک بدر انداختن ومنزلے از منازل قمر نثله بالفتح زر وسراب
نجابه بالفتح بزرگ وار شدن نجبه بضم یکم وفتح دوم بزرگوار وبرگزیده نجاسه بالفتح بلندے نجاوه بالفتح
فراخی نجاه بالفتح رستگاری یافتن ورستگاری وجاے بلند وشاخ درخت وستر ماده چیست رفتار
نجده بالفتح سختی ودلیرے ومردانگی نخجه بالفتح تردد کردن در عزم درائے وقصد کارے کردن نجوه
بالفتح جاے بلند نخبه بالفتح باز داشتن نخافه بالفتح لاغری ونزاری نخله بالکسر کابین دادن زن بوقتے
وطبیلے ودعوی کردن نخخه بالفتح اح اح کردن وسرفیدن ودر صراح ست نخخ گاو نخوسته بضمتین بد
وبدبختی نخیته بالفتح سرشت وطبیعت نخیره بالفتح آخرین روز وآخرین شب از هر ماه نخیره بالفتح ونزار منقوطه
همان نخیته یعنے طبیعت وخلقت نخاله بالضم سبوس نخامه بالضم بلغم نخره بفتح یکم وکسر دوم بوسیده
وریزیده ف نخکله بالفتح خوزفارسے که بهره نتوان شکست وآنرا گردکان نیز نامند ودر هند اکروٹ
گویند نخله بالفتح درخت خرما نخنخه بالفتح فرو خوابانیدن استر نخوه بالفتح بزرگی وناز ومنی وتکبر ندامه
بالفتح پشیمانی ندابه بالفتح والضم بسیاری مال ندبه بالضم نوحه وشیون ندره بالفتح تنها دیگے وافتاد
ورفرو ماندوه بالفتح مجلس وندوه بالضم جاے آب خوردن آب شتر نزه بالفتح باز داشتن وراندن چارپا
ندیده بالفتح ماندن وحیران شدن نزاکه بالفتح وبا ذال منقوطه ناکس فرومایه ف نزگه بالفتح
وبا کاف فارسے یکسو ران گل کز بر ستوف از علاج دیوار استخوان راست کرده وصل کنند ف نزه

بتشدید مخفف آلت رجولیت و موج آب و نره بازار مشد و گدای شوخ و درشت و قوی دستبنه و بدمعنی
در صفت دیوان و شتران استعمال کرده اند و بمعنی اخیر مخفف هم آمده است و بدمعنی نر بخذف با هم آمده است
ف نزاده بالفتح والکسر و بازار فارسی گوهری که تبازیش اصیل خوانند و بمعنی اصل نیز آمده است نزاره
بالفتح اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نزاعه بالفتح کشاکش کردن بخصومت نزاله بالضم آب منی
نزاهه بالفتح دور شدن از بدی ف نزل پرستنده بالضم یعنی نعمت خوار و دستدار نعمت و طالب
بهشت نزقه بالضم آب و شراب اندک نزله بالفتح زکام و قیل زکام که دیر تر ماند و یکبار فرود آمدن و نزله
بالضم پیشکش مهمان و آینده از اسباب مهمانی ف نزهنگاه بالضم تفرج گاه نزهه بالضم دوری
از ناخوشی و بزمانی گذاری الصراح و نیکوئی و فرصت یعنی وقت معمول هیرمند گذاری کنز اللغات و باکی
و تازگی و نام کتابی در علم سلوک گذاری الفرهنگ ف نزه بالتحریک و بازار فارسی نیز ستف دور شدن
نزه بکسر اول پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نساء بالضم درنگ و تاخیر نسافه بالضم آنچه
افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نساکه بالفتح پرستنده خداشدن و پارسا شدن نشوه بالفتح
باد او فارسی نام پهلوانی در جنگ آورد و دستمند و بعضی بشین معجمه نیز گویند نسخه بالضم نوشته و کتاب
نسفه بالفتح زمینی که در وی گیاه روید و نسفه بالکسر سینه بند تر کان و دال باشد نسمه بالفتح آدمی و نفس
یعنی دم نسمه بفتح هر دو نون بشتاب بریدن مرغ نسوه بالکسر والضم زنان و این جمع را مفرد نباشد نسیسه
بالفتح سخن چینی کردن نسیکه بالفتح چاره ای کشتنی و قربانی نسیله بالفتح والکسر گله اسپ و ستور و قیل بالضم
نسیه بالکسر فراموشی و بالفتح مهلت نشاره تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن اره نشافه بالفتح
کفک شیر ف نشاذ بالکسر هر ف نشاره بالفتح والقصر و نشاره بالفتح والمد آفریدن و پدید آمدن
و نو پیدا شدن و نو خاسته شدن و جوان شدن و آغاز کردن نشده بالکسر گم شده جستن و خواستن
چیزی بسوگند نشره بالضم مانند تعویذ چیزیست و قیل تعویذ و افسون و نشره بالفتح در فارسی هدیه که بر تخته
کودکان نگارند ف نشکرده بفتح یکم و سوم دست افزاری ست کفش گران نشوه بالفتح مستی و نشوه بالکسر
موی خوش بافتن و بوئیدن ف نشیمه بالفتح آن پوست خام پراسته که آنرا در هند سیرم خوانند نصاح
بالفتح اندرز کردن و یاری دادن نصفه بفتحتین داد و عدل نصنصر بفتح هر دو نون زالو بر زمین نهادن تتر
برای برخاستن و جنبانیدن نصیبه بالفتح بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه برآورده باشند

نصیحه بالفتح اندرز کردن یعنی پند **نصیبه** بفتح نون وکسر صاد ویا مشدد مفتوح برگزیده ها از هرچه باشد **نضاخ** بالفتح والتشدید چشمه پر آب **نضاره** بالفتح تازه روے شدن دنیکو شدن **نضاضه** بالضم بقیه آب وغیر آن وفرزند پسین **نضخه** بالفتح باران **نضره** بالفتح تازه روی ونیکو کردن وتازه شدن **نضنضه** بفتح هر دو نون بانگ کردن مار وجنبانیدن مار زبان خود را **نضیفه** بالفتح تشنگی باران اندک و آواز گوشت وقت بریان کردن **نطاه** بالفتح نام قلعه ایست از قلعهاے خیبر **نطفه** بالضم آب مرد آب صافی ونطفه بالتحریک گوشواره **نطنطه** بفتح هر دو نون چیزے را کشیدن تا دراز شود **نطاف** بالفتح والتشدید نگرندگان وبینندگان **نظاره** بالفتح والتخفیف ناظر شدن بچیزے **نظافه** بالفتح بالفتح پاک شدن وپاکیزگے **نظامیه** بالکسر نام مقامے ست **نظر** بفتح نون وسکون دوم چشیم رحم دربان داشتن ومتغیر شدن تن دلاغر شدن ومتغیر شدن گونه روے ویکبار نگریستن **نظره** بفتح یکم وکسر دوم وایستادختن وتاخیر کردن ومهلت دادن **نعاه** بالفتح خبر مرگ دهندگان واو جمع ناعی ست **نعشله** بالفتح رفتار پیران ست **نغره** بالفتح بانگ وآواز وآواز کردن **نغره** بضم یکم وفتح دوم مکس بزرگ سبز رنگ کبود چشیم وکرومنی **نغره** بفتحتین کارے که در آن اهتمام باشد **نعمه** بالکسر مال وروزی ودسترس ونیکی ومنت وناز ونیکوئی **نعمه** بالضم روشنی چشم وچشم روشن گردانیدن بچیزے وچشیم روشن شدن بچیزے **ف** نعمت کرده بالکسر یعنی بهشت **نغنغه** بفتح هر دو نون بشتاب سخن گفتن وجنبیدن **نغومه** بفتحتین نازک ونرم شدن **نغبه** بالضم جرعه آب وشراب **نغمه** بالفتح آواز نیک ونرم وخوب **نغنغه** بفتح هر دو نون اول خبر وسخن نیک وآواز نیک **ف** نغوشه بالفتح وباواو فارسی دل کسے از بیم شکستن ونیز گویند تسکین دل کسے دادن ودر لسان الشعرا بسین مهمله مرقوم ست **ف** نغول بالفتح وباواو فارسی زلفه دیوشش دربان که آنرا نغول نیز گویند **نفاثه** بالضم آنچه دمیده شود از دهن **نفاخه** بالفتح والتشدید دم آتش من الدبشوش **نفاسه** بالفتح زچه شدن وزچگی زن وزنان زچه وحسد بردن وبخیلی کردن ولپسندیده ومرغوب شدن **نفاضیه** بالضم بزرگ ومیوه گه بفشاندن افتد **نفایه** بالضم چیزے بلا یه وزند کذا فے الصراح ودر کنز اللغات نفایه چیزے که آنرا از چیزے برائے زبونی انداخته باشند **نفخه** بالفتح بوے وبخشیدن وعذاب اندک **نفخه** بالفتح یکبار درد میدن وباد سے که در شکم باشد **نفخه** بالکسر آماسیدن شکم وباد گرفتن

شکم نفره بالفتح رمیدن نفس ناطقه بالفتح یعنے انسان ونیز عبارت از دل ست کہ محل تفصیل معانے
دل ست نفصه بالضم یک نوبت چون کہ از عضو بدر آید نفضه بالضم باران ولرزه تب ونفضه بالفتحتین
بقدمه لشکر وجاسوس لشکر ونفیضه بالفتح مبتدا نفقه بالتحریک روزی ومایحتاج معاش ونفقه بضم یکم
وفتح دوم سوراخ موش ونفقه بفتح نون آنچه ناسره راهم گویند کہ ظاهر سره باشد ودرون او ناسره بود
نفوس سماویه بفتحتین یعنے افلاک وکواکب نفوس ناطقه بفتحتین یعنے روح ناطقه نفهه بفتحتین کندشدن
در رفتار ومانده شدن ادراک وبد دل شدن نفیحه بالفتح کمان تیراندازی نفیه بالکسر اندا ختیه شده
ونفوه بالکسر مبتدا نقابه بالفتح والکسر نقیب شدن نقاره بالفتح والتشدید طبل سین کہ در موکب
ملوک وسلاطین بنوازند وبعضے کسان آنرا بغلط نغاره ونغره خوانند نقاوه بالفتح پاگیرے نقاهه
بالفتح از بیماری بهشدن نقبه بالضم آغاز گرد فوطه ولنگوٹه وروے ورنگ بالفتح سوراخ ونقبه بالکسر
نقاب کردن یعنے روبند بربستن نقشبند رفتار پیرگردانیدن ف نقدشش روزه یعنے ایجهان
وآنجهان وآنچه در آنست نقره بالضم سیم وچاه خورد آبگیر کہ در وآب باران وآب سیل می ایستد
ونقره بضم یکم وفتح دوم حلقے ست کہ در پهلوے بینے پیدا میشود ف نقطه دائره بالضم یعنی حضرت
رسول خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم وقطب ومرکز فلک نقطه بالضم نشانه سر قلم کہ بر کاغذ ویا لوح نهند
واندک در میانه اسپ لقمه بالکسر عقوبت وکینه نقمقه بفتح هر دو نون بانگ کردن بز ومرغ خانگی نقهه بفتحتین
از بیماری بهشدن ودریافتن وبقوه بضمتین مبتدا نقیصه بالفتح عیب نکایه بالکسر معتمد علیه ازان
مردم شدن وجاے تکیه شدن ف نگارخانه بالکسر ویا کاف فارسے درار موقوف یعنے
آنخانه کہ بنقش گوناگون آراسته ونگار کرده باشند نگاره بالفتح زیرگی ذریرک شدن نکایه بالکسر
گزند بدشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکبه بالفتح خواری خستگی ودردمندے ورنج ونکبات جمع
نکته بالضم همان نقطه یعنے نشانه قلم کہ بر کاغذ ویا بر لوح نهند ونشانه سرانگشت ویا سر چوب کہ بر زمین زنند
نکره بفتح یکم وکسر دوم ناشناسے یعنے غیر معرفت ونکره بالضم ناشناخته شدن وناشایسته شدن ف نگرو
با کاف ذرار فارسے کوزه وپیاله شراب سفالین وقیل بازار تازیست نکعه بالضم مرد احمق نکهه بالفتح
بوے دهن ودر فرهنگ علی بیگی بمعنے بوے خوش ست شاید کہ بدین معنی گفته باشند کہ بوے دهان معشوق
نیز وعاشق خوشتر از مشک وکافور ست ونگه بفتحتین همه کردن بدهن بوئیدن نکیته بالفتح خلاف قول عمید

کردن دجان وکار سخت که بواسطه آن عهد شکسته نمرقه بالفتح والضم بالش خورد و نهالین زین نمغه بالفتح سرکوه نملة بالفتح مورچه وریشے ست که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی ونملة بالفتح یکم وکسر دوم زمین پر مورچه واسپ دونده ونملة بالضم جنبیدن وسخن چینی کردن نمنمه بفتح هر دو نون خطا مقارب متناسب ونقش کردن ونیکو نوشتن وآراستن ونمنمه بالکسر سپیدی خورد که بر ناخن میباشد ف نمونه بالکسر مانند ونابکار وبازگونه نمیمه بالفتح سخن چینی وحرکت وجنبیدن وآواز نرم ف ننگنامه بالفتح وبا کاف فارسے موقوف یعنی ننگ وعار ف نواجته بفتح یکم وچهارم باغ نونشاندن ودر لسان الشعراء نواخته باخامر قوم ست ف نواخانه بالفتح یعنے بندیخانه نواشته بالضم خشت جفتاز ه وگرد وخمیده وقیل باسین مهله نواکه بالفتح حماقه واحمق نواله بالفتح معروف یک عطیه وفارسیان بالکسر بمعنی یک لقمه طعام وانچه بیکدست گیرند استعمال کرده اند نواه بالفتح خته خرما وزن پنج درم وآهنگ کردن وحاجت ومراد نوایه بالفتح قریه شدن ستور ف نوباوه بالفتح بار ومیوه که اول رسیده باشد وچیزے که بدیدن خوش آید بتازیش طرفه خوانند ودر لسان الشعراء بمعنے تحفه مذکور ست نوبه وقت چیزے ومدت وگرت وعهد وبوبه بالضم مصیبت وکار سخت بلسے رسیدن وگروهے از سیاهان مردم نوجبه بفتح یکم وسوم سیلاب تیز نوحه بالفتح گریه وزاری کردن بآواز بلند نودله بالفتح مرتعش شدن شخص از غایت پیری ومرتعش بالضم لرزنده ف نوده بالفتح فرزند عزیز ف نورده بفتحتین پیچیده وتنه پیراهن وقیل پیراهن وقبالهٔ اے خط وام وسجل قاضی ف نورساده بالضم یعنے نوربے کدورت ونور مجروف نوره بالضم در عربی آهک یعنے چونه ودر فارسی نوره بالفتح تیر تسقف ف نوسته بالفتح فریاد وگریه بگلوف نوسه بالضم وباو فارسی کمان شکلے ملون که در ایام ابر وباران بدیدن آید وآن را کمان رستم نامند وجهلاء عرب قوس قزح گویند وحضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم قوس الله گفته اند ف نوشته بالتحریک پیچیده ف نوشین باده بالضم وباو فارسی شراب گوارو نام نوائے وحنی ایست ف نوگواره بالضم وبا کاف فارسے مکسور بسیار گوے نومه بضم یکم وفتح دوم آنکه بسیار خسپد ودوست بسکون واو آنکه از وبا ک داشته نشود ف نونده بالتحریک اسپ دونوند بغیر یا نیز لغت ست نوه بالفتح بزرگ وبلند وقوے شدن ف نهاده کلاه بالکسر یعنے سرنهاده وسجده کرده وعاجز گشته

نهالگه بالضم دیر شدن نهاله بالفتح کارنده صیادف نهانخانه بالکسر خانه که زمین کنده راست کنند و در تابستان دران باشند و نیز عالم بطون را گویند نهایته بالکسر پایان کارف نه پرده بالضم یعنی نه فلک ف نه حجره بالضم یعنی نه ضربان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم و نه فلک و نه زن سیده بمثله ف نه ده بکسر نکم و فتح سوم یعنی آرائش و اسباب عروسی نهروا له بالفتح یعنی گجرات ف نهفته بالضم برخاستن و بالفتح راه سرا بالا من المجمل نهکه بالضم لاغر کردن تب کسے را و سخت عقوبت کردن کسے را نهمه بالفتح سمت بستن در چیزے و سمت و قبیل مراد نهمهٔ بفتح هر دو نون جامهٔ باریک و بانگ بر سباع زدن و باز داشتن نهوده بضمتین بزرگوار شدن مرد و ماندبر آمده شدن چیزے نیابه بالکسر بجاے کسے ایستادن نیاهه بالکسر زاری و شیون کردن ف نیازیده بالکسر نیفگنده نیستهٔ بالکسر یعنے نیست بزیادت ہاسکنه ف نیفته بالکسر تقیهٔ جامه ف نیفه رو به یعنی پوستین رو به و قبیل پوستین ف نیم خاره یعنے گنبد ف نیم سفته بالکسر یعنے سخن ناتمام و سرسته ف نیم کاره بالکسر کارے کہ ناتمام بر دوهندش نیمگله گویند ف نیمه بالکسر یک رقع و نصف هر چیزے ف نیوشنده بکسر یکم و ضم دوم مراد و فارسے شنونده ف نیوشه بالکسر و باد و فارسی سخن کسے در گوش کردن و گریستن بگلو ف نیوه بالکسر و یاء فارسے ناله و نوحه و خروش نیه بالکسر غرم کردن دل گرفتن و حاجت گزاردن و نکته و دقیقه و دیار شدن

فصل النون مع الیاء نانی کوهے بزرگ کہ گرداگرد او زمین پشتهاے بلند باشد و نبی جمع ناجی رهیده و خلاص شده و استر نر چست رفتار ناحی قصد کننده و گراننده ف ناداستی یعنے دوستے و بیگانگی ف نادان ده مرده گوی یعنے نادانی کہ نخان لا یعنی و بیهوده و پریشان و بیفائده گوید تا دی بسکون یا مجلس و جاے جمع شدن مردم و ندی تشدید یا بمثله و ندی بدالف مقصوره یعنے سخی ف نارای یعنے بخیل ف نازیری بازار و قوف و بار فارسی نام دختر بادشاه خوارزم که بهرام گور بسیار خویشی آورده بود ناسازی یعنے مخالفت و بے وضعی ناسبی فراموش کننده ناشی نوجوان و نو پیدا شده ناطوری کشت بانی ناعی خبر مرگ کسے دهنده نافی راننده و نیست کننده ف ناقوسی نام نواے و لحنے ست و اوسنگ نامی آرائش کننده و رهنده درستگار و در فارسی نامے ماسور و نام دارف نان بامی طباخ یعنے نان پز ف نان جوی یعنے گداو طالب و نیاف

نان فیروزخانی باواو فارسی نانے ست از جنس خطائی مواز نیک مے پزند **ف ناوک سحری** یعنے آہ و دعاے بد سحر گاہی **ناہی** بالفتح باز دارندہ **نایب تنگری** باکاف فارسے یعنے خلیفہ خداف **نای ترکی** آنکہ بر در ملوک و سلاطین در وقت جنگ زنند **ف نائی** نای زنندہ **ف نای ساز** سازے معروف **نبا** نے گلو نبی بالفتح پیغمبر علیہ السلام و خبر دہندہ و مشرف بر خلق و در فارسی نبی بالکسر و بایاء فارسی قرآن مجید **نبی** بالفتح و باثاء سہ نقطہ آشکارا کردن خبر نجوی بالفتح بالف مقصورہ راز دراز گفتن وزیر راز گویان **نجی** بالفتح و بتشدید یا الیاء ہم راز و ہمراز ان دو مفرد و جمع آمدہ ست و **نجی** بالضم و بہ تشدید جیم کہ در قرآن آمدہ ست **نجی المومنین** یعنے میر ہا یم **نحلی** بالضم و بالف مقصورہ بخشش **نکحی** بالکسر مشک روغن ندمی بضم یکم و فتح دوم و سوم و بالف مقصورہ ہمصحبتان **ندی** بالفتح و بالف مقصورہ بخشش و نم و باران و گیاہ و ندی بفتح نون و کسر دال و سکون یاے نخشیدہ و ندی بفتح نون و کسر دال و تشدید یا مجلس و جمع شدن گاہ مردم **ف نرسی** بالفتح و بایاء فارسی نام پسر گودرز بادشاہ ایران زمین کہ از ملوک اشکانیان بود **ف نرگسی** بالفتح باکاف فارسی جنسے از جامہ ست و نیز یک نوع طعامے ست **نسطوری** بالفتح نام ترسائے ست **نسئی** بالکسر و الفتح خبر فراموش کردہ در کوے پاک کردن حیض زنان در کوے پارہ جامہ را گویند و **نسی** بفتح یکم و کسر دوم و تخفیف یا آنکہ زحمت عرق النسا را داشتہ باشد و آن علتے ست کہ از غلبہ باد پیدا میشود در ہند آن را باد رلکین گویند و **نسی** زنے کہ بنیاد البستن کردہ باشد و **نسی** بالفتح و بالف مقصورہ در دکردن رگ ران **نشاوی** بالفتح و بالف مقصورہ مستان **نشی** بالفتح دالبستن و تجسس کردن خبر **نصفی** بالکسر نام اصطرلابے ست و نام جنگے و نوعے از پیالہا ست **نضی** بفتح یکم و کسر دوم بالضاد بعد از جاے بتر تیر تا پیکان آن و بعضے گویند کہ پیکان تیر و میان کتف و گردن و قیل موضع گردن و مابین شانہ باشد تاسر و **نضی** بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانہ و جامہ بر کندن و ایر بیرون آوردن ستور **نظاسی** بالفتح و الکسر دانا و طبیب نیک **ف نظارگی** بالفتح و التشدید یا باکاف فارسی نبیند مکذا فی المنشر فنامہ و استاد شیخ محمد ابن شیخ لاداز یعنے اخراج کردہ اند و فرمودہ اند کہ کاف فارسی بہر کلمہ کہ لاحق شود بمعنے مصدر گرداند چنانچہ زندگی بمعنے زندہ بودن ست پس معنی نظارگی نبینندگے و دیدن باشد **نعامی** بالضم و بالف مقصورہ بعد جنوب

وپایان کار نغمی بالضم و بالف مقصورہ انعام کردہ شدہ و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالے و نیکی و تیز روشنی چشم نغی بفتح یکم و سکون دوم خبر مرگ و خبر مرگ بکسے دادن و نغی بفتح یکم و کسر دوم خبر مرگ بکسے دہندہ نغی بالفتح با نغین منقوطہ سخن گفتن نغطی بالکسر و الفتح نقطہ انداز و نقط بالفتح و الکسر روغن و بالکسر افصح نفیری بالفتح نوعے از فرامیر حروف کہ ہنگام سواری سلاطین و بوقت جنگ زنند نفی بالفتح نیست شدن و راندن و راندہ شدن و او لازم و متعدی آمدہ ست مثنوی محو کن نقش خود از ردے ورق تا بخوانی آیت اثبات حق اے بہ پستی ماندہ از بالا مپرس + تیغ لاتا راندہ از الا مپرس ف نقاب نیلی بالکسر یعنے شب ف نقرہ خنک زر فشتی بالضم یعنے آفتاب نقری بالفتح و بالف مقصورہ بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضے را نخواندن ف نقش خاک گوہری یعنے صورت مردم اصیل و اہل ہنر نقی بالفتح پاک و نقی بالکسر و بسکون قاف مغز استخوان و پیہ چشم ف نکتہ بادی بالضم سخن نرم و دلپذیر کذائے الاصطلاح اشعر و قیل سخن کذاب و دروغ گوے و بے اعتماد کہ بگور خرنی از زاد ف نمکری بفتحتین حلواے ست کہ از عسل و دوشاب و آرد راست کنند و میوہ نیز دران اندازند نمی بفتح یکم و سکون دوم چیرے بر سر چیرے نہادن و نسبت کردن چیرے بچیرے و استادہ کردن چیرے کسے را و برداشتن و رسانیدن سخن بروجہ صلاح و نمی بضم نون و کسر میم مبتدا و یا مضموم مشدد پیشتر یعنے درم ناسرہ و نمی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم در فارسے تری اندک نمجی بضم یکم و فتح دوم بر ہائیم و بر زمین بلند انداختن یم معنی اجرست قولہ تعالے فالیوم ننجیک ببدنک نواحی بالفتح جمع ناحیہ یعنے کنار و گوشہ و اطراف زمین نواصی بالفتح موہا پیشانی ف نوآموزی بالفتح و با یاء تازی ابتدا در تعلم ف نوبہاری بالفتح و با یاء تازی نام نواے و لحنے ست نوتی بالضم و تشدید یاء ملاح و تواتے جمع ف نوداراني بالفتح عطار شعر و شاگرد انہ نوکی بالفتح و الف مقصورہ احمقان نوی بالفتح و الف مقصورہ از جاے بجاے رفتن من الجبل و نوی بفتح یکم و کسر دوم در فارسی تازگی و تجدید و زاری کنی و نو ہستی و نوی بکسر تین با یاء فارسے قرآن مجید نہامی بالفتح آہنگر بہٹی بالضم و بالف مقصورہ آنچہ بغایت دادہ شدہ باشد ف نہنگ ہندی بالکسر تیغ ہندی کہ آنرا بزبان ہندکہانڈا گویند نہی بالضم بالف مقصورہ علفہاے نہی بالفتح باز داشتن و نہی بالکسر و الفتح حوض بزرگ و قیل بعضے از آب سیل کہ جاے ماندہ باشد

ف نیروی بالکسر و با واو فارسی زور که بتازی بش قوت خوانند ف نیزهٔ خطی بالکسر نوعے از نیزه باے مبارزان ف نینوی بالکسر و با باء معروف نام شهریست که مهتر یونس علیه السلام در آن شهر مبعوث شد خدائیعالے رفته بود براے دعوت و وقوع در بطن حوت همان جا شده بود نیوباردی بالکسر یعنے نه اینجا شتے یعنے نه برگردی ف نی بالفتح نامے بمعنی سابق و نیز بمعنے کلک و نیشکر و بنهای دیگر نیز آید و نے بالفتح در عربے پیرونے بالکسر خام یعنی ناپخته و این در اصل نیا بوده ست همزه اللام

باب الواو مع الالف الواو گوهاے آبی رنگ والابل الکثیر و در اصطلاح مقصود الواو وجود مطلق در همه الوان دیدن ست **بیت** نیک دیدن وجه مطلق در همه کے شناسد این سخن هرگز همه و در اصطلاح شطاریان واو عبارت از کل نفس واحد ست یعنی در هر دمے این همه چیز را ذاکر از دست ندهد اصل مرتشم و این واو اشارت از دم واحد ست و نیز واو مفتوح آخر از حرف عاطف ست و نیز متروک آید هم بمعنے عطف و مختصر او آید در نظم و او عطف مینویسند و لیکن نمیخوانند و عوض آن حرف ماقبل را مضموم میخوانند بحساب ابجد شش باشد واو یعنے ای و اے واو کلمه ندبه ست و ندبه بالضم نوحه و شیون را گویند و در فارسے و المعنی باز و با و مترادف اینست و الا نوعی از جامهٔ افریشمے که تنگ و باریک میباشد و زنان پوشند و زبدست و بزرگ بقدر وجاه و بلندی ف وایا حاجت و با ربالمد و القصر مرگ عام که بسبب علت مخصوصه باشد که او را مرگامرگے گویند مرض عام وبا بالفتح بند دست از جا برآوردن و معیوب کردن دست بر آنکه استخوان شکند و جابالفتح کار زدن و سیلے زدن و جار بالکسر و المد رکهاے خایه بر گردن و حار بالفتح و المد و القصر آواز و شتاب و رار بالمد بیش و پیش و فرزند و فرزندزاده و این از لغات الاضداد ست و را بالقصر در فارسی او را و رقا بالفتح و المد کبوتر و فاخته و گرگ و زار بالفتح خشک کردن و گوشت خرا بالتحریک شخصی سخت خلقت سخت ترکیب و ستا بالفتح ستایش خدا یتعالے و شعار بالکسر و المد جامهاے رنگین و نیز نگار کردن جامه و صفا بضم یکم و فتح دوم خدمتگاران و طار بالفتح و المد جامه کهربهو دج پوشند و قیل بستر و نهالے گسترده و با آسے بمکارے و مواقفت کردن و در خور آمدن و طبار بالفتح و المد نے بزرگ پستان و عا بفتحتین آواز و غوغا و دعا بالکسر و المد ظرف و خمور و عثا ربالفتح و المد سختے سفر و عسار بالفتح و المد زمین نرم ریگ ناک و

بضمتین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا و فغار بالفتح و الف یمان نگهداشتن و بسر بردن و دوستی و عهد و سخن و نیز نام معشوقه و فرار بالفتح و المد زمین پرگیاه و جنگ سالم و فار بالفتح و المد و قار بالکسر و القصر انچه بآن چیزے نگهدارند و نیز سپر و کار بالکسر و المد سر بند خیک و کوزه و خبز آن و کانا بالفتح پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور و کعا بالفتح زن حمقا و مرد فرومایه و ولار بالکسر دوستی و یاری و ولاء بالفتح و المد یاران و دوستان و خویشی و میراث بندهٔ آزاد و او مفرد و جمع آمده ست ولد الزنا بر وزن کرمهاے دیگر که امثال آن اند و در وقت طلوع سهیل ولد الزنا می میرد و نیز حرامزاده و مار بالفتح اشارت کردن و نا بالفتح سست و مانده شدن و ویلا بالفتح کلمه ایست که در محل حسرت و درد گویند و بمعنے نقصان نیز آید و بدین معنے بغیر الف هم آمده ست

فصل الواو مع الباء

واب شرمنده و سر در کشیدن از شرم **واجب** فرض شده و ناگزیر شده و افتاده **واصب** دایم **وایب** درونده و در رفته در چیزے **واهب** بخشنده و دهنده **وثاب** بالکسر نشستن گاهها **وثب** و **وثوب** و **وثیب** کلهم بمعنی برجستن و شستن آمده **وجب** بفتح یکم و سکون دوم مرد بد دل و **وجب** بفتحتین در فارسی یک پاشت که تبار بیش شیر گویند **وجوب** بضمتین واجب و لازم شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب **وجیب** بالفتح طپیدن دل **ورب** بالتحریک فاسد شدن و تباه شدن اصل و **ورب** بفتح واو و کسر را تباه شده **ف ورق آفتاب** یعنی خسار **ف وریب** بالضم و یاء فارسی بچ **وسب** بالفتح پرگیاه شدن زمین و بالکسر نبات انبوه **وصب** بالتحریک درد مندی و رنجوری و **وصب** بفتح یکم و کسر دوم رنجور و **وصوب** بضمتین همیشه برکارے بودن **وطب** بالفتح خیک که در شیر کنند و **وطاب** بالکسر جمع **وظوب** بضمتین دایم برکارے بودن **وعب** بالفتح مردم گول و احمق و متاع خانه زبون و **وقب** بالفتح گول و مغاکے که در کوه باشد و در و آب گرد آید و بکوفه رفتن چشم **وقوب** بالضم در آمدن تاریکی شب **وقیب** بالفتح آواز خلاف ایراسیب در وقت بیرون آوردن او یعنے آلت **وکب** بالفتح برپاے خاستن و بکارے دایم بودن **وکوب** بفتح یکم و ضم دوم آهسته فراخ رفتار و فیل ناقه فراخ گام **ولوب** بضمتین پیوستن و رسیدن و در رفتن و باب بالفتح و التشدید بسیار بخشنده و دهنده و نام باری تعالے **وهب** بفتح یکم و سکون دوم و **وهب** بفتحتین بخشیدن و دادن **ویب** بالفتح ویل یعنے وای اے آه و افسوس و حسرت و سختے

فصل الواو مع التاء واخواست یعنی باز خواست اے خلاف ارادت **وجنات** بفتحتین جمع وجنه یعنے رخسارہ **وجوارات** بالفتح جمع وجورست وآن دارودے ست کہ در دہن کنند **وخشت** بالفتح چہارم روز از فوردیان یعنے پنجم روز آخر آبان ماہ کہ آفتاب در عقرب بود وآن روز جشن مغان ست **فورت** بالفتح برہنہ وتہی از پوشش **فورغست** بالفتح گیاہی ست کہ آن را آدمیان نیز میخورند **وفات** مرگ ودر فارسے بمعنی وفا ئیتو **وقت** بالفتح ہنگام وساعت وگاہ ودر اصطلاح متصوفہ وقت آنست کہ درویش در آنست اگر در دنیا ست وقت او دنیا ست واگر در عقبے ست وقت او عقبے ست واگر در حضور ست وقت او حضور ست ہر وقت را دریافت ہمہ چیز را دریافت وہر کہ وقت را فوت کرد ہمہ چیز را فوت کرد وقت منجری ست از گذشت ماضی ست انچہ نرسیدہ ست مستقبل ست وانچہ حالیست وقت آنست واو نشستہ برق ماند کہ در گذاردن او درنگے نیست الوقت سیف قاطع گفتہ اند وخواجہ عبد اللہ انصاری قدس اللہ سرہ العزیز میفرماید کہ وے رفتہ باز نیابید وفردا نا آمدہ اعتماد را نشاید وقت را شاد دار کہ دیر نپاید حکایت مردے درویشے را گفت کہ آنساعت کہ ترا با خدا تعالے وقتی باشد مرا یاد کن وبدعا مددے فرما درویش جواب داد کہ وائے بر آن وقت کہ تو در ان وقت یاد آئی اے برادر وقت آنست کہ جز حق در دل چیزے نیاید واز غیر آگاہی نباشد حجت قطعی ہمین ست **مثنوی** چون بوقت آئینہ صافی شد ز شک ✦ رہ نیابد صورت انس وملک ✦ اہل وقت از وقت بیرون بنگرند ✦ کے غم ماضے ومستقبل خورند ✦ ماتوبا وقتے زکار افتادہ ✦ وقت اگر با تو بود آزادہ ✦ وقت اگر با تو بماند حال تست ✦ باز یابی نقد وقت خود درست ✦ نیست وقت حال را چندین دورنگ ✦ زین سبب ست گردولت ہر گونہ رنگ ✦ **وکنات** بالضم جمع وکنته ست وآن اشیاء مرغ وفرود آمدن گاہ مراغ ہر جا کہ باشد **وجلات** بالفتح واویلا با

فصل الواو مع الثاء وارث میراث برندہ **ورث** بالکسر میراث بردن ومیراث یافتن **وطت** بالفتح پاے بر زمین سخت زدن **وعث** بالفتح زمین بغایت نرم چنانکہ پاے در رود **وعوث** استخوان شکستہ وناقص کردن کسے را بحسب وبزرگواری **ولث** بفتح یکم وسکون دوم باران اندک وعمد بے اختیار وقصد نا استوار

فصل الواو مع الجیم والدال جنبہ کہ انگور بران اندازند و آنجا انگور رستہ باشد **وارمنج** بالفتح و بازار موقوف و جیم فارسی رسن دوتا کہ برآویزند و بران نشینند و بجنبانند و سرود گویند و این بکنوع بازیست و در ہند آن را پینگے گویند **وثیلج** بفتح یکم و کسر دوم سطبر و درشت و حیوان آگندہ گوشت **وج** بالفتح نام شہریست طائف و نام داروے ست **وواج** بالکسر رک کردن کہ بر بدن آن بمیرد **ووج** بالتحریک بمثلہ **ووج** بفتح یکم و سکون دوم صلح افگندن میان مردم **وورتاج** بالفتح گیاہیست کہ در آب روید و برگ آورد سوے آفتاب دارد و در روز بشگفد و در شب بستہ گردد و در باریش براے خنکی بخورند و بہار آنش نیلوفر گویند و در ہند کنول نامند **ویرتیج** بالفتح پرندہ ایست کہ آواز ویچ نیز گویند **وزخ** بفتحتین و بالجیم فارسی زشت **وسیج** بفتح یکم و کسر دوم نوعی از رفتار شتر **وسیج** بفتح یکم و کسر دوم بہم در رفتہ و نیز نام درختیست **والج** بفتحتین موضعہا غارہا کہ بدان پناہ برند در وقت باران **والاج** بالفتح والتشدید صیغہ مبالغہ است یعنے بسیار در آینده **ولوج** بضمتین در آمدن و در رفتن پیرے **ویلج** بالفتح آنچہ در میان چیزے باشد از جنس آن چیز بنا شد **ویاج** بالفتح والتشدید درخشندہ **ویج** بالفتح برافروختہ شدن آتش و درخشیدن آن و بفتحتین سوختن آتش **ویرج** بالکسر دارویست کہ در ہند آن را رنج گویند

فصل الواو مع الحاء واضح روشن و آشکارا **وجاح** بالفتح والکسر و بالضم پردہ پوشندہ چیزے **وجیح** بالفتح استوار و محکم **وحواح** و **وحوح** کلاہا بالفتح مرد چست و سبک **ووح** بفتحتین و بال غیر منقوط گویند نرکہ برباده نرود **ووح** بسکون دال نام دارویست **وفدح** بالتحریک سرگین و بول گویند بر ذنب و اطراف وے چسپیدن و خشک شدن آن **وشاح** بالضم والکسر حمیل از زر و جواہر کہ زنان آنرا از گردن تا بن نعل حمایل کنند **وضبح** بالتحریک دوستے و سپیدے و نقش و رنگ دیگر غیر رنگ و نقش اصلی و درم سرہ زیورے کہ از درم در دست راست کردہ باشند **وضوح** بفتحتین روشن و آشکارا شدن و شوخ شدن **وقاح** بالفتح بے شرم و سہم سخت روے سخت **ووقح** بالفتح بمثلہ **ویح** بالفتح وائے این کلمہ ایست کہ در محل ترحم گویند بخلاف ویل کہ آن در محل عذاب گویند

فصل الواو مع الخاء **وخواخ** بالفتح سست و فریبندہ از مرہی **ورخ** بالتحریک نرم شدن خمیر **ورنج** بالفتح و بالتحریک چرک و ریم و رمناک شدن دست و اندام و جز آن **ودنج**

بکسر سین چرگین و سیخ بفتح یکم و کسر دوم چرگین و خوخ بفتح یکم و ضم دوم آلے که نیم ولو باشد
و لخ قسمے از گیاہے ست.

فصل لواو مع الدال واجب الوجود آنرا گویند که وجود او از مقتضاے ذات او باشد و واجب
یابنده **واحد** یکی و لامثل **وارد** در آینده و حاضر شونده و فرو آینده در راه و در اصطلاح متصوفه
وارد انچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده **واطد** ثابت **واقد** نزدیک بادشاه رونده
و آنکه بر مرکب خوب سوار شود **ف والاد** عمارت گلین و در فرهنگ قواس معنی دارست **والد**
پدر و گویند آبستن و **بد** بفتحتین چشم کردن و مرد بدحال و سختے زندگانی و چابک آنکه در سنگ باشد
و **تد** بفتح یکم و کسر دوم میخ و وتد بالتحریک میخ زدن **وجد** بالفتح عاشق شدن و شیفته شدن و
اندوهگین شدن و تونگر شدن متنوی مرغ وجدار آشیان حق پرد ۴ همچو برق آید بزود سی بگذرد
بلبل جان در قفس گویا شود ۴ که نجند دمر دگه گریان شود ۴ گه خمال دوست بردارد نقاب ۴ که جلال
عرتش گردد حجاب ۴ **وجد** بالکسر و الضم توانگر شدن و توانا شدن **وجود** بالضم هستی و یافتن
مطلوب و در اصطلاح متصوفه وجود یافتن حق است مر ذات خود را بدات خود و بانیمے حضرت جمع
را حضرت وجود گفته اند اے برادر وجود و هستی هر چاکه باشد در هر صورتیکه یافته شود محض لطف و
عین خیر است و اگر در وجود بدی و شرے بنماید آن شر از غیرت که عدم است بدانکه این مسئله مقرر است
نزد حکماء و محققان علما که وجود خیر محض است و هر شرے و بدی که در وجود دیده میشود آن از عدم است
مانند آن که زید سر عمر و بر برید و عمر و مقتول شد از آن رو که زید قدرت بر قتل داشت خیر است و
از آن رو که تیغ برنده بود خیر است و از آن رو که عضو عمر و قبول آن نمود خیر است فاما ازان جهت
که عدم حیات لازم آمد شر است پس هر آینه شر و بدی فی الحقیقت آید بعدم باشد وجود هر چاکه
باشد محض خیر بود پس بت و زنار از روے هستی و وجود عبث و بد نباشند **وحد** بالفتح یگانه شدن
و تنها شدن و تنها و یگانه **وحد** واحد بفتح حا و بکسر حا وحید تنها و یگانه **وخد** بالفتح نوعے از رفتار شتر
یعنے بره رفتن شتر بطریق شتر مرغ **وخید** بالفتح یکم و کسر دوم بمثله **ود** بالکسر دوست داشتن و
دوستی و آرزو بردن و ود بالفتح آواز کردن و خواستن **وه** بالفتح و التشدید و بالضم و التشدید و بالفتح
و التخفیف میخ و قدمز کرده و نام بت قوم نوح علیه السلام و نام کوهے کنانی الصراح و **ود** بالضم نام

بتی کذا فی کنز اللغات و د د بالفتح در فارسی دانا و حکیم و بخرد ست و د و د بالفتح د وست نام خدا یتعالی
و ید بالفتح د وست د ر د بالکسر کار دائمی و پارہ از خواندنی و جزآن و نزد آب آمدن و د ر د بالفتح
گل لعل و گلگون و شیر درنده و د ر د بالضم لشکر و حصت ف ورستاد بفتحتین آنچه بدان روز بگذرانند
و بتازیش فلیفه خوانند و ر و د بضمتین در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن و رید بالفتح رک کردن
ف ر ز ر و د بالفتح و یازار موقوف نام شهر ماوراء النهر ست و بنا د بالکسر بالین و بالش و وسد
بضمتین د و ساید بفتحتین جمع آن ف و ستاد و شنا د کلاهها بالفتح بسیار ے ہر چیزے و حید
بالفتح آستان یعنے آستانه و ر و بنات کہ بنماے او نزدیک یکدیگر باشد و میان سراے و طاید
بالفتح دیک پایها و بنیاد ہاے عمارتها و طد بالفتح استوار کردن و نائب کردن و خوار کردن و عد
بالفتح د عدهٔ نیک و نوید دادن و عید بالفتح د عدهٔ بد و نحوه کردن الیعر و عد بالفتح و با غین منقوطه عدت
کردن و مرد ناکس و فرومایه کہ برائے مجرد خوردنی خدمت کند نصیبے ست از نصیبهاے قمار کذا فی
کنز اللغات و در صراح ست کہ یکے از سهام قمار کہ آن را نصیب نباشد و فد بالفتح نزدیک بادشاه
رفتن و قبل سر کوه و قود بضمتین پرسوای فرستادن و نیز و قد جمع واقد ست و قود جمع الجمع ست و قت
زو د یعنے د قت کار زار و ق ت بفتحتین و بفتح یکم و سکون د وم آتش و قود بفتح یکم و ضم د وم ہمیه و قود
بالضم افروخته شدن آتش و قید مثله و گاو بالکسر ریسمانے کہ گاو را بآن بندند در وقت د وشیدن
و لاد بالکسر زادن و لاید بالفتح د خترگان کودک و کنیزکان و او جمع ولیده ست و ولد بفتحتین و ولد
بالضم فرزند و فرزندان و این ہر د و مفرد و جمع آمده اند و لد بالکسر بچه و ولد بالفتح قصد کردن
و لید بالفتح کودک مادینه و پرستار یعنے کنیزک و در کنز اللغات ست و لید بچه کہ پسر باشد و بنده و
نام مرد لیست کہ خالد پسر او بود و آن خالد بغایت شجاع و دلاور و متقی و پرہیزگار بود و ہمیشه با کافران
قتال و جنگ کردے کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیه وآله وسلم در باب او فرموده کہ خالد ابن ولید
سیف اللہ فی الارض ست و خالد از اولاد طالموت و طالموت از اولاد یهود ا و یهود ا ابن
یعقوب ابن اسحاق پیغامبر علیه السلام ست و اخوانان او اولاد خالد اند و عد بالتحریک گرم شدن
و خشم کردن و عید بالکسر و عد بالفتح زمین پاے نشیب و ہموار و کو وید بالفتح پیدا و بسیار و لید
بالفتح آہسته رفتن و آواز سخت کردن

فصل الواو مع الذال وجذ بالفتح چاہک آبگیر کہ در کوہ و سنگ میباشد وجاذ بالفتح جمع آن **وقذ** بالفتح بچوب کسی را کشتن وضعیف کردن بہ بسیاری عبادت و یا بہ بیماری و غلبہ کردن نعاس بر کسے ونعاس بالضم مقدمۂ خواب **وقیذ** بالفتح لاغر و بتیوت

فصل الواو مع الراء وابر بالفتح یکے و فردی **ف وانکر** بالفتح و یا یار موقوف پوستین دوزف وار بالفتح مانند وخداوند بمعنی دوم مرکب استعمال کنند و در عزنی وار بالفتح والہرہ نرسانیدن وافر بالفتح تمام و بسیار واکر بالفتح مرغے کہ در آشیانہ باشد **وبار** بالفتح و بکسر راے نام زمینے ست کہ از آن عاد بودہ ست و بر بفتحتین پشم اشتر و بر بفتح واو بکسر بار شتر بسیار پشم و بر بفتح واو وسکون یا جانور خورد تر از گربہ کہ او را بپارسے دنگ خوانند **وناير** بالفتح راہہا و دستورہا و تر بالکسر تنہا وطاق دوتر بالفتح کینہ و وتر بفتحتین زہ کمان وزہ ہر چہ باشد **وثار** بالکسر جامۂ خواب کہ نرم بسیار باشد کہ بر وخسپند و نشست باشد و نیز چیزے نرم و وثر بالکسر مثل وتر بفتحتین بسیار جامع کردن شتر و آبستن نشدن شتر مادہ بآن وثیر بفتح یکم وکسر دوم بستر نرم **وجار** بالکسر والفتح خانہ کفتار و جر بفتح یکم وسکون دوم دارو در دہن کردن وجر بفتحتین تر سیدن وجور بالفتح دارو ے دہان **وحاف القبر** بالکسر و یا جاہ مہملہ نام موضعے ست وحر بفتح یکم وسکون دوم کینہ و بفتحتین کینہ داشتن و بمعنی گرم شدن ہم آمدہ ست **ف وحشور** بالفتح و با خا منقوطہ پیغامبر را گویند صلی اللہ علیہ وسلم **وذر** بالفتح و با ذال منقوط یارہاے گوشت وا وجمع وذہ ست **ور** بالفتح خداوند و نیز ور بمعنے بروگرمی آید **وزر** بفتحتین کوہ و پناہ گاہ **وزر** بالکسر گناہ و بار و سلاح و پشتوار جامہ **وزیر** بالفتح دستور یعنی آنکہ مشرف بعمل سلطان و بادشاہ باشد در فارسی وزیر زرچوبہ را گویند و آنرا از زیر نیز نامند **وشر** بالفتح روشن و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب پارہ وصر بالکسر عہد و عہد نامہ و سجل و قبالۂ قاضی **وضر** بفتحتین چرک و ریم و چربے و بوے ناخوش شدن طعام **وطر** بفتحتین حاجت **وظر** بفتحتین پرگوشت شدن ران و ظر بفتح یکم وکسر دوم آنکہ را نہاے او پرگوشت باشد **وعار** بالفتح دشوار و درشت و سخت واندک و وعر بفتحتین درشت و سخت شدن راہ و زمین واندک شدن **وغر** بالفتح کینہ و عداوت **وخشم** و وغر بفتحتین کینہ ورزیدن و بمعنی گرم شدن ہم آمدہ ست **وغر** بفتح یکم وکسر دوم بانگ و آواز لشکر و شیر گرم کردہ بسنگ گرم **وفر** بالفتح مال بسیار و تمام و بسیار کردن **وفور** بفتحتین تمام شدن و بسیار شدن **وقار** بالفتح آہستگی و آرامیدگی و

بزرگی و عقل بکمال رسیدن **وقر** بالفتح گرانی گوش و کری و مال بسیار و وقر بالکسر بار خر **وقور** بالفتح یکم و ضم دوم آرمیده و آهسته و استوار عقل و وقور بضمتین در خانه نشستن **وقیر** بالفتح آبگیر بزرگ که در کوه باشد و گوسپند و کربالفتح آشیانهٔ مرغ و بضمتین پر کردن ظرف و شکم و مثل آن و جستان جستن دویدن اسپ و شتر و هر بالفتح نام ولایتی است **ویور** بالفتح آرمیدگی

فصل الواو مع الزاء

وزغ بفتح یکم و سوم و بازار غارسی دانهٔ انگور **وجز** بالفتح موجز و سخن کوتاه دو چیز مثل و خز بالفتح و با خا منقوطه نیزه و خنجر زدن و آمیختن و چیزے اندک **وزر** بالفتح نام زود نادرالنهر و در زنده دام آن و در زیدن **وزرسا** بالفتح نام مقامی است و نیز خداوند ساز و بینک ظریف **وزیر** بالفتح صنع از بیخ برسلم **وزیر** بالفتح مرغابی نر **وزواز** بالفتح مرد سبک سر و کم عقل و شتر بضمتین سختی و جاے بلند **وعز** بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن بکارے **وفاز** بالکسر شتاب و کز بالفتح بمشقت زدن و بنیزه زدن **ونز** بالفتح سخت زدن

فصل الواو مع السین

وجس بدل در آینده **وادی عروس** بالضم نام وادی است براه کعبة الله **وارس** بغایت زرد **والیس** نام حکیمی که انیس و جلیس سلطان سکندر ذوالقرنین بود **وجس** بالفتح آواز نرم و در دل آمدن چیزے **ودس** بالفتح رفتن عنان شتر و اول نبات که روید و **ویس** بالفتح گیاه خشک **ورس** بالفتح گیاهی است زرد که در یمن میباشد و نیز رنگ زرد و اسپرک و در فرهنگ شیخ ابراهیم **ورس** بالضم و بفتحتین بند در رشتهٔ ریسمان و سواس بالفتح شیطان و دیو و اندیشه بد و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و زیور و وسواس بالکسر بدی و کار ناصواب و دل انداختن **وطس** بالفتح سخت زدن و شکستن **وطیس** بالفتح تنور و سخت کار **وفس** بالفتح چرب زن فاحشه کذا من المجمل و پوست باز کردن از سر ریش و کرگین شتر **وکس** بالفتح نقصان کردن و نقصان و زیان کردن و زیان و مکر و حیله **ولاس** بالفتح والتشدید گرگ **وهس** بالفتح سخن چینے کردن و باز گفتن و پائمال کردن و کوفتن **ویس** بالفتح یعنے وای و این کلمه در محل استعفار و استغفار چیزے گویند و استحقار و استغفار بیک معنی اند یعنے خوار داشتن و خوار شمردن و خورد شمردن و در فرهنگ فارسی **ویس** بالفتح بمعنے بیدار یست و نیز پرنده مالیست **ویس** بالکسر نام معشوقهٔ رامین که ویرا ویسه نیز گویند و رامین را رام نیز خوانند

فصل الواو مع الشین و الارش خورنده و آنکه ناخوانده برای طعام خوردن رود **و وشش** بالفتح اندک در بون **وحشش** بالفتح **و وحوش** بضمتین جانوران مندهٔ صحرائی و این هر دو جمع وحشی اند **وحوش** بمعنی خالی و گرسنه هم آمده ست **وحسش** بالفتح مرد زبون و فرومایه **ورش** بالفتح نام رادی است از رواة تواریخ سبی **وروش** بضمتین گرفتن طعام و طعام خوردن و ناخوانده بطعام هر دو حاضر شدن **ف وش** بالفتح مانند و بنباله دستار و بدین هر دو معنی مرکب استعمال کرده اند و نیز نام شهر منسوب بخوب رویان و بجامهٔ کوآن را اطلس وش و دیبا وش و وشی نیز گویند **وشواشش** بالفتح مرد سبک قدر و سبک سنگ **ف وغیشش** بضم و فتح واو بسیار و انبوه از مال و غم و پیشه و استعمال آن در چیزهائی که بجنبش کنند نه در جانور و قیل بایا رفارسی **وقش** بالفتح جنبش و جنبیدن و نیز نام مردی ست والله اعلم

فصل الواو مع الصاد و البیص بفتح یکم و کسر دوم درخشیدن **ووص** بالفتح سخن انداختن **وصاوص** بالفتح برهنها و سنگها که بر پشت زمین باشند واحد و جمع وصواص ست **وصواص** بالفتح برقع و روبند خورد **وصوص** بفتح هر دو واو سوراخ خورد که در برزن یا در پرده باشد و از ان سوراخ در چیزی نگرند **وقاص** بالفتح والتشدید جنگ جو و نیز نام حکیمی که وضع کمان از وست و او را سعد وقاص نیز گویند **وقص** بالفتح گردن شکستن و وقص بفتحتین کوتاه شدن گردن و التش دیمهٔ خورد که بان آتش برافروزند **وقیص** بالفتح آنکه گردنش شکسته باشد **وهص** بالفتح شکستن چیزی و بشدت پامال کردن

فصل الواو مع الضاد و حض وحیض کلاهها بالفتح بنیزه زدن و خسته کردن **و فاض** بالکسر مرکشهای تیر و احد و جمع و فضه ست **وفض** بالفتح شتاب **و وفض و وفیض** کلاهها بالفتح درخشیدن برق والله اعلم

فصل الواو مع الطاء و الظاء **وابط** بالفتح بد دل و ضعیف و سست **واسط** بالفتح نام شهریست **وبط** بالفتح باز داشتن و ضعیف رای شدن **وبوط** بضمتین مبتلا و بد دل شدن **وحظ** بالفتح و باخاء منقوطه پیدا شدن سپیدی در موی و بشتاب رفتن و سخت نیز زدن **وراظ** بالکسر بدر کردن گوسپندان از گوسپندان **وسایط** بالفتح میانجی ها **واسط** بالفتح درمیان شدن و میان چیزی

و وسط بفتحتین میانه و راست و برگزیده و بزرگوار و **وسوط** بضمتین درمیان شدن و نوعے ست از خانهٔ سوئین و ستر مادهٔ که بسیار شیر دهد و **وسیط** بالفتح میانهٔ بزرگوار تر و در صراح ست وسطا آنکه در نسب میانه باشد و در محل و مرتبه رفیع بود و **وطواط** بالفتح فراشتوک و خفاش و مرد بد دل و ضعیف و نام شاعرے فصیح و **وقط** بالفتح آبگیری که در و آب باران یا آب سیل ایستد و بر رفتن خروش بر ماکیان و انداختن و **وقیط** بالفتح مبتله و **وهط** بالفتح شکستن و زمین کوه و نشیب

فصل الواو مع الظاء و **واعظ** پند دهنده و **واکظ** دفع کننده و **وشائظ** بالفتح زیادتهاے که بکار نیاید و **وشظ** بالفتح شکستن استوان و چوب پاره و میخ در بن دسته تیر و تیشه زدن تا استوار شود و **وشیظ** بالفتح جماعت آدمیان که از قبائل متفرقه جمع شده باشند و **وعظ** بالفتح پند دادن و **وکظ** بالفتح دفع کردن و آراستن و الله اعلم

فصل الواو مع العین و **وازع** سلطان و حاکم و مهتر و مقدم و سگ شبان و سرهنگ و سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و لشکر را بهم آرد و **واسع** فراخ و احاطه کننده و دریا بنده چیزها بدانش و نام خدا و **واضع** نهنده و زن بے متعه و قیل وضع کننده و **واقع** افتاده و فعل متعدی و نسر واقع و آن ستاره ایست مقابل نسر طائر و **والع** دروغ گوے و **وجع** بفتحتین درد مندی و بیماری و **وجاع** بالکسر جمع و **وجع** بفتح یکم و کسر دوم درد کنند و **وجیع** بالفتح بدرد آرند و **وداع** بالفتح خیر باد که در وقت رفتن گویند یعنے بدرود و **وداع** بالکسر آرام گرفته و **ودایع** بالفتح امانتها و احد و دیعه ست و **ورع** بفتحتین مهره گوسپند که از دریا بیرون می آرند و آن را بپارسے گوهر گویند و زبان شیرازی گوش ماهی خوانند و **ودیع** بالفتح آرام گرفته و تن آسانے کننده و **وداع** بمثله و **ورع** بفتحتین ترسنده و پرهیزگارے و خورد و بد دل و **وروع** بفتح یکم و کسر دوم پرهیزگار و **ورع** بالضم بد دل شدن و **وروع** بضمتین و **وورع** بالضم بد دل شدن و ضعیف و حقیر شدن و **وزع** بالفتح باز داشتن و **وزوع** بالفتح برانگیختن کسے را بر چیزے و **وساع** بالفتح اسپ فراخ گام و **وسع** بالضم تونگری و توانائی و طاقت و گنجیدن و دسترس و **وسیع** بالفتح فراخ و **وشع** بالفتح و با شین منقوطه بالاے گوه برآمدن و **وشیع** بالفتح پرچین که از درخت و چوب گرد بر گرد باغ کرده باشند برائے محافظت را و **وصع** بفتحتین مرغکی ست خورد تر از گنجشک و قیل بچهٔ گنجشک و **ضایع** بالفتح درختها و بارها و دریانها در تجارت و **وضع** بالفتح نهادن و

وزائیدن وامانت پیش کسی نهادن وبشتاب رفتن ومتفنه از سر انداختن زن ووضع بالضم بچه که در آخر طهر برحم مادر متعلق شود ووضیع بالفتح امانت ومرد فرومایه وناکس وقع بالفتح کارزار کردن وجماع کردن وقواع بالفتح شور وغوغا وگروه آدمیان وقوع بفتح هر دو واو مرد زیرک ودانا در وباه وقیل آواز سگ وقاع بالفتح والتشدید غیبت کننده مردم وقایع بالفتح کارزارها وبدگوئیها از پس مردم وآبگیرها وقع بالفتح سرکوه وسختی سرما وخایسک وقعه بفتحتین سنگها ودرد ناک شدن پای از بسیاری پای برنبه رفتن ووقع بفتح یکم وکسر دوم ابر تنگ وقوع بضمتین افتادن وفرود آمدن مرغ از هوا وقیع بالفتح شمشیر وکارد تیز کرده بسنگ وسم تنگ شده وکع بالفتح گزیدن مار وکژدم وکع بالتحریک برهم افتاده شدن انگشتان پای وسخت شدن وکیع بالفتح سخت ومحکم ونام شخصی ولغ بفتح یکم وسکون دوم دروغ گفتن وبازداشتن وولع بالضم دروغ وولع بفتحتین حریص شدن چیزے وولوع بفتح یکم وضم دوم بمثله ونیز حریص ولیع بالفتح غنچه شگوفه واولین بار خرما

فصل الواو مع النون والزاء وازغ بالفتح انچه بدان زر بازبندند ولغ بفتحتین هلاک شدن وگناه شدن وگناه وکم عملی ولغ بالفتح وشیغه ساختن ناقه را ودوشیغه بالفتح رکوے که در فرج ناقه کنند در وقت زائیدن تا بزه دیگرے مهر آرد وآن را بچه خود پندارد وراغ بالفتح شعله آتش فورغ بالفتح بندر ودو بند آب وکشت فوروغ بضمتین وباواو فارسے آروغ وزرع بفتحتین جمع فرغه مست وآنجا نورے چون کرفس ست وسنغ بالفتح چیزے اندک ولغ بالتحریک ولوغ بضمتین آب ویا خون خوردن ودوده دام بربان

فصل الواو مع الفار واجف طپنده وازنده واحف گیاه بسیار ونام موضعی ست وارف فراخ وسبز وتازه واصف صفت کننده وصاف بالفتح والتشدید بمثله واف بکیل وهزار آوازه واقف بالفتح خبردار شونده از چیزے وجف وجیف کلاهها بالفتح طپیدن دل وجنبان دلها ان شدن چیزے ونوعے از رفتار شتر وحاف بالکسر سنگهاے سیاه ودحاف القهر نام موضعی ست وحف بفتح یکم وسکون دوم ونیز بفتحتین گناه بسیار وموے انبوه وبالی بسیار پر وخوه دانه زمین ندیده وخف بالفتح زدن خصمی تا لعاب بیرون دهد وخیف بفتح یکم وکسر دوم علفی بدست مالیده شده

وآن بکنوع گیاهی است **وف** بالفتح چکیدن وروان شدن **ورف** بالفتح فراخ افتادن سایه وفراخ شدن وسبز وتازه وسیراب شدن گیاه ودرخشیدن گیاه از سیرابی وتازگی **ورف** بالفتح بمثله **ورف** بالتحریک ای اسرع **وریف** بالفتح شتاب رفتن **وصاف** بالفتح والتشدید صفت کننده **وصایف** بالفتح کنیزکان واو جمع وصیفه است **وصف** بالفتح صفت کردن ونشان **وصوف** بضمین نیک رفتن اشتر **وصیف** بالفتح خدمتگار بازندکر ومونث **وطف** بالتحریک ابرو ودراز مژه شدن وخوش عیش شدن **وظائف** بالفتح وظیفه ها **وظف** بمثله یکم وسکون دوم بی رویی کردن وکوتاه کردن انگیل پای شتر **وظیف** بالفتح باریک ساق وذراع از ستور **وعف** بالفتح سستی بینائی چشم وانچه بر شکم نوزبندند تا برماده بر نجهد **وقف** بالفتح ایستادن وداشتن ووقف کردن ملک برچیزے ودست بر نجن از عاج **وقوف** بضمتین دانستن واطلاع دایستادن وداشتن **وکاف** بالکسر پالان خر واسپ **وکوف** بضمتین شتر باده بسیار شیر **وکف** بالفتح آب چکانیدن سقف خانه وچکیدن آب از چیزے ونطع چرمین که بر سر آن نشینند **ووکف** بفتحتین گناه وعیب ونقصان **وکیف** بفتح یکم وکسر دوم چکیدن سقف خانه از باران **ولاف** بالکسر با کسے الفت گرفتن ونوعے دویدن **ولیف** بالفتح پیاپے ونوعے دویدن وباهم آمدن **وهف** بالفتح تازه وسبز شدن گیاه وپلک آوردن آن **وهیف** بالفتح بمثله

فصل الواو مع القاف

وادق بنایت تیز رو **وارق** ابر روز وشب بارنده **واسق** شتر ماده وآلبستن **وساق** بالکسر جمع **واشق** نام مردے ونام سگے است **واق** بکسر قاف نام مرغیست **وواق** بتنوین قاف نگهدارنده در مینے که پشت اسپ را کیش نکند **وواق** با قاف موقوف در فارسی نام درختے است که بارا وبعینه همچو صورت آدمی است اما حس وحرکت ندارد وبپیوندد درخت بر سر آن صورت است وآن صورت همچو کدو از درخت آویخته است وجمله اعضاء انسان بروے ظاهر است چنانکه اگر کسے بار آن صورت را ببیند گمان برد که مگر آدمی را برهنه کرده ازان درخت آویخته اند وازان صورت بالبعضے بصورت مرد باشند وبعضی بصورت زن بوند ونهایت خوبصورت باشند آورده اند که اگر کسے در آن موضع رسد وآن صورتها را مشاهده کند از غایت خوبی شهوت در نفس او پیدا شود وآن صورت نزدیکی وصحبت کند ودر دلیشان معتمد دیده آمده اند **وواق** در فارسے نام کوه

معدن زر است و جای دیوان ست و در آن حسد و دو چندان زر ست که طوق سگان از زر سازند و با
بوزنه بسیار بندد و ایشان را می آموزند تا در خانه کار کنند و صحن خانه رو بند و بهم آرند و **اوق** دوست
دارنده و نام شخصی که او عاشق خدا بود و آنچه اصطلاح خر و بازی ست در لغت ندب مرقوم شده است
ویق بالتحریک هلاک **وبوق** بضمتین هلاک شدن **وثاق** بالفتح والکسر بند و قید از ار بند و ثاق
بالضم در فارسی بمعنی خانه ست **وثوق** بضمتین استواری **وثیق** بالفتح یکم و کسر دوم استوار
و محکم **وداق** بالکسر بمعنی خواستن مادیان **ودق** بالفتح باران **ودوق وودیق** همان **وداق**
وراق بالفتح والتشدید نویسنده و کاغذ برنده و مرد بسیار آنچه دارنده یعنی هر زر و نقره و آنچه بمثله
وراق بالتخفیف سبزی زمین از گیاه **ورق** بفتح یکم و سکون دوم برگ بر دن آوردن درخت و
و برگ گرفتن از درخت و پلکه چیدن از درخت و **ورق** بفتحتین برگ و کاغذ بریده و پلکه درخت و ورق
کاغذ و نوجوان و دینار و ورق بالضم سالهای که دران باران نبارید باشد **وزرق** بفتحتین بازار منقوط عوک
که تبازیش ضفدع خوانند کذا فی القنیه و دانا قل از سیدنا صر شیرازی ست **وسق** بالفتح کردن
و بار کردن و راندن و نزدیک ضرار و آن شصت صاع ست **وشاق** بالضم خدمتگار و دیشان و
و بمعنی غلام نیز آید و این لغت ترکی ست **وشق** بالفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و شق
بفتحتین جانور یست که از پوست آن پوستین سازند **وشیق** بفتح یکم و کسر دوم گوشت قدید **وعلق**
بالضم آواز غلاف ایرچاد و آواز شکم آن دایر بالفتح ذکر و آلت را گویند **وعیق** بالفتح بمثله **وعق**
بفتح یکم و کسر دوم بد خلق **وفاق** بالکسر موافقت و سازگاری کردن و با کسی در خور آمدن و
و همکاری کردن **وفق** بالفتح موافق و لائق و سازوار و پسندیده **وقواق** بالفتح بد دل و نام
درختی و ولایتی ست و بانگ سگ و قوقه بمثله **وقق** بالفتح شمشیر و نیزه زدن و دروغ گفتن و بشتاب
رفتن **ومق** بالفتح دوست داشتن **وهق** بفتحتین و بفتح یکم و سکون دوم کمند و الله اعلم

فصل الواو مع الکاف و یاسک بالفتح فازه که در هند آن را جنبوائی گویند و بدک

بالفتح نفرک **ودک** بفتحتین چربش گوشت و مغز استخوان **ودیک** بالفتح فربه **وراک** بالکسر بالش
گونه چیزی که در پیش پالان تنگ بندند **ورد دک** بفتح یکم و ضم سوم و با دال مهمله و واو معروف
خانه را گویند که بالایش با علف پوشیده باشند و آنرا هندی چهپر نامند **ورشک** بفتحتین

و باشین منقوطه جامه بود که دارو در آن بندند و در بعضے فرهنگ و شرک به تقدیم شین بر راء مرقوم است
ورکاک بالفتح پرنده ایست درنده که او را شیر گنجشک نیز گویند **ورک** بالفتح یکم و کسر دوم سرون دورک
بالفتح بر پهلو خسپیدن و برنمن تکیه کردن **وزک** بالضم و باز اوکاف فارسے پیوندیکه برائے آرائش
پوستین و دامن و آستین و گریبان دوزند ش و آن را فرا دیز نیز گویند **وشاک** بالکسر و شک
بالفتح والضم زودی و شتاب **وشهاک** بالفتح پاے افزار چرمین **وشیک** بالفتح شتابنده
و چست در کار **وعک** بالفتح تیزے تب و ضعیف کردن تب شخصی را **وکواک** بالفتح بد دل و ترسنده
وتنگ بالفتح و باکاف فارسی درویش و گدا و تنگ بفتحتین و باکاف تازی جانوریست خورتر از
ازگر به که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانها باشد و تبارش دیرخوانند **وتنگ** بالفتح و باکاف
فارسی رسنے که یک سر بجاے بندند و سر دوم بجاے تا خوشهاے انگور بر و خشک کنند و آنرا درهند
انزا پلگنے گویند **ویک** بالفتح کلمه ترحم است ضد ویل که این کلمه عذاب است **ویک** بالفتح بمعنے
ویلک است لام را برائے خفت حذف کرده اند و یکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنے آیا ندیدے
و بریں تقدیر یک کلمه است و بمذهب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی اے وای و کان بمعنی ظن
این قول سیبویه و خلیل است و میشاید که ویک بمعنی ایواے باشد و آن بمعنی خود پس معنی ویکان
بریں تقدیر چنین باشد که اے وای بدرستی و ویکان بمعنے حقا هم آمده است کذا فی کنز اللغات و در
فرهنگ سرفنامه شیخ ابراهیم قوام **ویک** بالکسر و یا یار فارسی اے نیکبخت آورده است که تهانیش
و بحاگویند **ویلگ** بالفتح واے ترا **وبندنگ** بالکسر و با یار فارسے و بفتح هر دو نون ذلیل

بفتحتین ناف مشک را گویند والله اعلم

فصل الواو مع اللام **وابل** باران سخت و بزرگ قطره **واسل** میل و رغبت کننده بخدائیتعالے
بطاعت او **واسل** آب چکاننده و آب چکنده و کوهی که آب از و چکد و چیزے اندک **واصل** بهم
پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان واصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و بخدائیتعالے
پیوسته بود و بخلقوا باخلاق الله موصوف گشته و بے نام و نشان و بے سر و پا شده در بحر نیستی غوطه
خورده که اثرش ظاهر نبود چنانچه قطره در دریا محو گردد چنانچه مولوی قدس سره فرماید بیت چون تن من تو شد تو من شدے ☆ من تو بردم تو بردم هر دو تن باسیم یک تن والسلام ☆ تو در دگم کن که توحید این بود ☆ گم شدن گم کن که تفرید این بود

واعل آنکه ناخوانده درمیان شراب خواران رود برای شراب خوردن **ف دال** بالفتح ماهی بزرگ درم دارد و در عربی بالفتح وسکون همزه پناه گرفتن **وایل** نام قبیله ایست **وبال** بالتحریک سختی و دشواری و مصیبت و **وبل** بالفتح بمثله و نیز باران سخت و بزرگ قطره و دشوار شدن و **وبل** بفتح یکم و کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصار بزرگ **وثل** بالتحریک ریسمانی که از ریشه درخت خرما باشد **وثیل** بالفتح لیف یعنی پوست درخت خرما و نام شخصی و بمعنی عصا هم آمده ست **وجل** بفتحتین ترسیدن و **وجل** بفتح یکم و کسر دوم ترسنده **وحل** بفتحتین خلاب یعنی گل نرم و تر و در میان گل ولای افتادن **وحل** بفتح یکم و سکون دوم بمثله **وذایل** بالفتح و با دال منقوطه لقمه پاره ها و آئینه ها و جمع وذیله ست یعنی آئینه و پاره لقمه **ورل** بفتحتین جانوریست مانند ماهی سقنقور و سوسمار و در فارسی درول بالفتح والضم و با واو فارسی بمعنی شور **وسایل** بالفتح دست آویزها و سبب ها و جمع وسیله ست یعنی سبب و دست آویز **وسیل** بالفتح بمثله **وشکل** بالفتح با کاف فارسی دنبه سرزن و قوح جنگی **وشکول** بالفتح والضم جلدی در کار و فیل با واو فارسی **وشل** بالتحریک پیاپی و آب اندک و نام کوهی ست **وشل** بالفتح چکیدن آب از چیزی **وشول** بفتحتین سستی اندک و کمی فایده و بهره **وصال** بالکسر پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان وصال مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سر او بهر آنست تو مباش اصلا کمال نیست و بس ؛ تو نرسی بکم شود وصال نیست و بس ؛ **وصایل** بالفتح جامهای مخطط یمانی **وصل** بالفتح پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند و در اصطلاح سالکان وصل وحدت حقیقی را گویند که آن واسطه ست میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت ست از فنا سالک فی وصال در اوصاف حق تعالی ست و آن تحقق ست باسماء الله تعالی و قیل وصل آن را گویند که لحظه از وجد النشود و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده او مشغول دارد و در بیداری با او و یا در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او و اگر او صد سال درین حال باشد یک لحظه داند و سیر نشود و نعره هل من مزید هر دم زند که گفته اند سنة الوصل عند ساعة هجر السنة بیت اگر شبی وصلت دهد وصل تو از غایت شوق ؛ تا قیامت نشود صبح دمید ندهم ؛ **وصول** بفتحتین رسیدن **وطل** بالفتح از خانه آب چکیدن **وعل** بفتح یکم و سکون دوم

پناه گاه و گریزد چارد و دعل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و بر کوهی و دعول بضمتین جمع و غل بفتح یکم و سکون دوم مردم کم همت و ناکس و آنکه برای مجرد خوردن خدمت کند و شرابی که داغل کنند و اغل آنرا گویند که ناخوانده در میان شراب خواران آید برای شراب خوردن و غل بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار و غول بالضم در میان درختان پنهان شدن و قل بالفتح درخت مقل و دقل بفتح یکم و کسر دوم اسپی که در کوه و سنگ بتک رود و هر چه در قل کوه آمده باشد و قول بر کوه رفتن و کال بالفتح و الکسر کاهلی کردن اسپ در دویدن و در رفتار و در فارسی و گال با کاف فارسی انگشت مرده و کل بالفتح و کول بضمتین کار بکسی واگذاشتن و دکل بضمتین مرد عاجز که از غایت عجز کار خود را بمردم واگذارد و کیل بالفتح آنکه کار باو گذاشته باشند و لوال بالفتح داو بد گفتن و در صراح ست دلوال بانگ و فریاد کردن و هل بالفتح بغلط گمان بردن و دل بجای بردن که مراد آن نباشد و وهل بفتحتین ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و وهل بفتح یکم و کسر دوم ترسنده و ویل بالفتح وای و سختی و نام بیابانی است در دوزخ در غایت گرما و این در محل عذاب مستعمل ست چنانچه ویج در محل ترحم گویند و در فرهنگ فارسی

ویل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مراد خویش

فصل الواو مع الیم وراء بالکسر بروزن فعال موافقت کردن یعنی همکاری کردن و مباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی و این از باب مفاعلة ست و اجم خاموش شده از غایت غنا کے دام فرض و مانند و هر رهنگے که باشد و بهر سه معنی فام نیز آمده ست و به معنی مانند مرکب استعمال کنند و وثم بفتحتین کوفتن و شکستن و دویدن و فراهم آوردن و وثم بالفتح شخصے افگنده گوشت یعنی پر کرده گوشت و وجم بالفتح نشانه و بنای که در صحرا کرده باشند و وجوم بضمتین سخت گرم شدن و خاموش شدن از اندوه و خشم و وجیم بالفتح بغایت گرم و حام بالفتح آرزو کردن زن حامله چیزے را از طعام و وحام بالکسر و وحم بفتحتین بمثله و حم بالفتح قصد کردن و وحوم بضمتین سخت گرم شدن و وحیم بالفتح بغایت گرم شدن و وحیم و وبیم یک معنی آمده ست و خام بالفتح دشوار و بد گوار و ناسازگار شدن و وحم بالفتح و بفتحتین دشوار و بد گوار و گران و وخیم بالفتح بمثله و ذام بالکسر شکسته در روده و ذایم بالفتح مالهاے نذر و بد بهابرای بیت الله گذاردن و جمع و ذیمه ست و ذم بالتحریک دو الهار گوشته دلو دگوشتها که در رحم ناقه باشد که بچه را مانع از ولادت بود و ذم بالفتح بریده شدن دو الهاے دلو و رم بفتحتین آماس و آماه و آماهیدن یعنی

آماسیدن ورم بالفتح ورمیدن بروے در افتادن در خوردن وریم بالفتح دستہ تره وسبزی وگوشت عدید و مرد فربہ آکندہ گوشت وسام بالفتح بنکوروی شدن وسم بالفتح نشانہ وداغ ونشان کردن وسیم بالفتح نیکوروی وشم بالفتح نقش دگارد وشام بالکسر جماعت وزنام شہرے ست ودر حدیث ست کہ لعن اللہ الواشمۃ والمستوشمۃ وواشمہ زنے کہ بردست زنی دیگر نقش کند ومستوشمہ زنے کہ بردست خود نقش فرماید کہ بکشد ودر فرہنگ فارسے وشم بالفتح بخار کہ از آب گرم وزمین عفن خیزد ومردمان آن را بہاپہ گویند وعفن نمناک وصم بالفتح عیب وعار ومعیوب کردن وشکستن وضم بالفتح گوشت برہنا دن وفرو آمدن ودضم بالتحتین پیرے ست کہ گوشت بر آن نہند وغم بالفتح کینہ وخیر غیر محقق دادن ودر صراح ست کہ خیر غیر یقین دادن وقم بالفتح غمگین کردن وخوار گردانیدن وقمر کردن وکم بالفتح وبالتحریک بشلہ ونیم بالفتح یکم وکسر دوم ریدن کمس ومکرکین کمس وہم بالفتح دل بچیزے وقتن بے قصد آن وگمان بغلط بردن وراہ راست فراخ وگریزد چارہ وستر بزرگ درام ودہم بالتحریک درحساب غلط کردن وغیر آن ومعنی کینہ قدمنست

ہم آمدہ ست وہوم بالفتح یکم وضم دوم بغایت گمان بغلط برندہ

فصل الواو مع النون ف والسین بالفتح وباسوم فارسی یعنے باز پسین **واتن** دایم دشاہت **واتن** بمثلہ **ف واخیدن** باسوم فارسی جیدا از روے دور کردن ودانہ بمنقار وبدست برگرفتن **ف واخیدن** از ہم جدا کردن وپنبہ بزدن ودادی ایمن یعنے آن وادی کہ در آن ندا از حق بموسے علیہ السلام رسیدہ بود یعنے وادی مقدس وآن ندا از طرف دست راست موسے برآمدہ بود ودر اصطلاح سالکان وادی ایمن عبارت از طریق تصفیۂ دل ست کہ تجلی الٰہی را قابل ست ومشاہدۂ جمال ذوالجلال جریدان طریق میسر نیست **ف وادی خاموشان** یعنی گورستان **ف وارن** بالفتح رابندگاہ کہ درمیان ساعد وبازدست وآنرا آرنج نیز گویند **ف وارون** نحس وبدخوی وبدبخت وشوم وبازگونہ **وازن** وزن دار موزن کنندہ **واژدان** ہر دو تودۂ روے یعنی رخسارہ **واژن** نشستہ دالان واردی ست **والدان ووالدین** یعنی پدر وپدر **واژدہام** بایہم موقوف گیا ست کہ ازچین می آرند **وام رمین** یعنی آن ذرۂ پاک کہ در ذات مردم مرکب ست وحیوانے ونباتے وکانے ہر یکے دام زمین اند **وثاق پیرزن** یعنے آن حجرہ کہ در دن بارگاہ کسرے پیرزنی داشت ہر چند کہ کسرے بہا خواست او نفروخت ہمچنان بود تا حیات کسرے عدل کافرے انچنین اگر

مسلمانی را نباشد جیف ست **حکایت** آورده اند که کسرے را عادت بود که در خانهٔ که ترکس بودے
بازن جمع نشدی گفتی که ایشان را تشبیه بخنثیم کرده اند مرا از ایشان شرم می آید سبحان الله که عدل آنچنان
وشرم اینچنین و کسرے نوشیروان را گویند **وقدان** بالتحریک افروخته شدن آتش **وتن** بفتح یک
وکسر دوم بزرگ و وتن بالتحریک بزرگ دل زدن **ولتون** بفتحتین دایم بودن **ومتن** بفتح یکم وکسر دوم
رگی ست در دل که چون آن بریده شود صاحبش بمیرد **وثبان** بالتحریک برجستن **وشن** بفتحتین بت
و وثن بالضم جمع **وجدان** بالکسر یافتن و دانستن وخشم کردن **وجن** بالفتح کوفتن گاو زجامه راف
وجوه سار معاون یعنی آفتاب **وجین** بالفتح کنارهٔ رود خانه زمین ناهموار فراز و نشیب
که در دامن کوه باشد **وحدان** بالضم و باحاء غیر منقوطه جمع واحد ست **وخدان** بفتحتین و بخاء
منقوطه نوعی از رفتار شتر **وخان** بالکسر تیز کردن و تر نهادن چیزے را و دون بالفتح بمثل و دجان
بفتحتین دویدن در دو در رگ کردن و **وخنین** بالفتح و باخاء منقوطه جانور یست آبی که چشم ندارد و گردن
دراز و باریک دارد و دندان دارد و در آب تیره و شور قرار گیرد و هندش بود گویند **ودین** بالفتح
خیسانیده و تر نهاده **ف وزرکن** بالفتح کوزهٔ پر آب **ف ورشتان** بفتح یکم وکسر سوم دوشیدن
بفتحتین است **ف ورزیدن** بالفتح اقبال کردن در کاری و حاصل کردن در کاری **ورشان** بفتحتین
کبوتر صحرائی **ف ورفان** بفتح واو و فا مشدد مفتوح شفیع ای خواهش کننده **وریدان** بالفتح
دور رگ کردن **وزران** بالکسر پاچیرے هم زدن آمدن و سنجیدن **وزن** بالفتح سنجیده دادن و سنجیدن
و آرمیده شدن و گوشه گاه در فارسی وزن بالفتح یعنی حرمت و قیمت **ووقرف وزیدن** بالفتح
بریدن **وزرین** بالفتح آرمیده و خفتل آرد کرده **وستان** بالفتح آنکه در آغاز خواب باشد **وشن**
بالفتح مقدمهٔ خواب و سن بفتح یکم وکسر دوم آنکه در چاه رفته بدلوے کند چاه را و چیرے تیز الطعم
وشکان بالفتح والکسر زود بودن و شتابیدن **ف وشکریدن و وشکریدن** تکلاهما بالفتح
چست کردن و ساختن **ف وشکولیدن** بالفتح و با چهارم فارسے جلدی نمودن در کار و خلاف
بفتحتین چکیدن آب و چکان شدن چیرے **وضن** بالفتح نوار یافتن و چیرے را بجوار هر صنع کردن
وضین بالفتح نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند **وطن** بالفتح جایگاه و جای باش مردم
و آورده اند که وطن اندیکی آنکه در اینجا زاده باشد دوم آنکه در آنجا که اقامت کرده باشد

وقیل وطن سوی آنکه از انجا که آمده باشند که مبدا راوست که آنرا وطن اصلی گویند وگیان بفتحتین فراخ رفتن وگفان بفتحتین چکیدن آب از چیزے و آب چکان شدن چیزے وگن بالفتح آشیانه مرغ ومقام مرغ ولدان بالکسر کودکان وبندگان ولسان بفتحتین فراخ گام رفتن اشتر ولعان بفتحتین دروغ گفتن ولهان بفتحتین حیران وے عقل شدن ومضان بفتحتین درخشیدن برق وهیجان بفتحتین افروختہ شدن آتش وهن بالفتح سستے وسست کردن ونزدیک نیمه شب واشتر بتعرف ویدیدن بالفتح چارہ جستن ویکان بالفتح حقا دآیا ندیدی ودای ترا بمعنی ویلک

فصل الواو مع الهاء وابله استخوان منفصل زانو وطرف شانه که سر بازو ست وایه معاے که بر سر کوه باشد وآب در وگرد آید واجفه لرزنده وطپنده دار فه درخت خوب سبز پلک وبسیار پلک دار ثوه بدبخت ونحس وشوم وبازگونه مثله وارزه کنه بردارنده واسطه میانجی ودرمیان بوند وواسطة القلاده بهترین مهره وجوهر که درمیان قلاده کنند ودر اصطلاح شطاریان واسطه صورت پیر ومرشد را گویند که در وقت ذکر گفتن مرید چشم بر صورت ایشان دارد واسمه زنے که بر دست زنے دیگر بسوزن نقش کند واصبه بیابان فراخ که کناره او دور باشد واصله زنے که موے خود بدیگر موے پیوند کند که قول النبی علیه الصلوة والسلام لعن الله الواصلة والمستوصلة زنے دیگر ست که براے واصله موے پیوند کند واصیه زمینی که در وگیاه بهم پیوسته باشد واضحه ندائے که پیدا شود در وقت خندیدن واعیه زن فریاد کننده ونگهدارنده واقه خادم کلیسا واقصه نام مقامے ست در سر حد دریا وقیل در سر حد مکه واقعه حادثه زمانه وسختی جنگ وقیامت وخواب وگمان وحال ودر اصطلاح متصوفه واقعه انچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه لطف خواه قهر واکیه برپاے خاسته والجه دردی که باندرون حادث شود والده مادر والغونه بالام موقوف سرخی که زنان بر رخساره می مالند تا رنگ بدی نشان سرخ نماید وگردهی سرخے وسپیدی را گویند والله بکسر لام حیران وسرگشته وشیفته شده وعاشق گشته ودر فارسی واله بفتح لام شراب را گویند وامیه سختی زمانه وفراگیرنده واومعدوله یعنی وادی که نخوانده شود ودر وزن درآید اما در کتابت می آید چنانچه واوخود وخویش وخویش واه کلمه تعجب ست یعنی واح واهیه سست ودریده از هم افتاده ف وایه حاجت وباره بالفتح پر وباشدن زمین وباغه بالفتح

والتشدید و با لعین مد نعین دبر دکون و انچه گویند کذیت و باغته یعنے بآواز و بر رها کرد و بالله
بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و نا بسازگار شدن و بله بالفتح بسیار شدن و بره بالفتح
جانور لیست مانند گربه و دم ندارد و به بفتحتین دریافتن و باک و فکر داشتن و تره بالفتح
رگے ست که در اندرون سر ذکر باشد و پرده که در مابین هر دو سوراخ بینے باشد و تیره
بالفتح راه و روش نهاد و سستے و تاره بالفتح نرم شدن فرش و بسیار پیه و کوشت شدن و تاهم
بالفتح استوار شدن و تیره بالفتح زن پر کوشت و فربه و ثیقه بالفتح پیمان و عهد و تیمه بالفتح سنگ
و گیاه خشک و طعام گرد کرده و جمع گرده برائے خشک سالے و جاره بالفتح کوتاه شدن بینی
و جاهه بالفتح روشناس شدن و خوبرو شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن و جاه بالضم
و الکسر برابر و حیا بالفتح افتادن و در شبار روزی یکبار خوردن و جعه بالفتح زن دردناک
و جله بالفتح و بکسر جیم زن ترسان و جمه بالفتح عار و ننگ و نشان در راههائے صحرا
و بر روئے افتادن و در خوردن و جنه بالفتح و الضم و الکسر رخساره و قبیل طرف بالا روئے
آدمی که بلند برآمده ست و جوبه بضمتین بذل شدن و وجهه بالکسر و قیل بالضم قبله و موضعے
که روئے بطرف او باشد و وجه بالفتح روی و طور و طریقه و برابر و اول روز و ذات و جهت و آنچه
مدد معاش از سلطان و ملوک معین شود چنانچه دیه و زمین و مشاهره و وجوه جمع و جبته بالفتح
مخے که آن را کوفته سازند و بر دو بینی چرب کنند و بخورند و وجیته بالفتح بیع مقرر کردن و وجیه بالفتح
مرد روشناس و خوبروئے و خداوند جاه و بزرگے و فرزندکه در وقت ولادت اول بیاید
و برآید بعد سر و حافه بالفتح و وحوفه بضمتین بسیار شدن موے و حایته بالفتح بمعنے
وحایت یعنے آواز و وحده بالفتح یگانه شدن و تنها شدن و یکے شدن و یگانگی و تنهائی و یکے
شنوی نخستی جسم خود را سم و ربا نه پس ای یگانه جان فرزند جسم دربا نه چنان دان که اسم او کن جسم پنهان
کرد یگر دو الف در بسم پنهان چو جسمت رفت جان را کن مصنف پس ای اندنام کم شود در مسمے و هشته
بالفتح اندوه و غم و محزونی و تنهائے و درماندگے و حالے و حصته بالفتح سرما و حفه بالفتح سنگ سیاه
و حوصله بفتح هر دو داد و دم بر دست خود دمیدن در سرما و گرد انیدن آواز در حلق و خاشه بالفتح خرابی
و ناکس شدن و تباه و زنده شدن و زنده و چیزے نیک و کنه و خوشه بضمتین بمثله و حمه بالضم

طعام ناگوار نده ف وخشیشه بالفتح سپید وقیل مرغی ست سپید که در وقت بهار در باغها آید و بر درخت نشیند و داده بالفتح آرزو کردن و داعه بالفتح فراخ شدن عیش و روزی و دفه و دویقه کلاسها بالفتح باغ سبز و گیاه سبز و دیعه بالفتح امانت و زنهاری و دویقه بالفتح سخنے گرم و ذال بالکسر و کشوشره کرده باشد و ذیله بالکسر آئینه و پاره سیم و ذمیمه بالفتح هدیه برائے کعبهٔ مبارک و راثه بالکسر میراث یافتن و میراث بردن و راطه بالکسر فریب و راعه بالفتح بد دل و ضعیف و بیفائده شدن ف وریوشنه بفتح یکم و سکون دوم و یا یار و دا و فارسی سریوش چنانچه دامنے و چادر و امثال آن ورثه بالتحریک میراث گزندگان وردہ بالفتح گل لعل و وردہ بالضم رنگ گلگون یعنے لعل و در فارسے وردہ برج راگویند و رطه بالفتح زمینے که در و راه نباشد و محل هلاکت بود و جائے هلاک و دشوار و گل سخت بسیار که خشت و ستور در وی بافتد و برخیزد و در فارسے در طه گرداب را گویند و رقه بالفتح و بالتحریک درخت بسیار پلک و برگ و در فارسے ورقه بالفتح نام عاشق گل شاه ف ورنجبه بفتحتین نام مردے آلاتے که مبارز لشکر روشن بود و رواره بالفتح بنا ے ست معروف که تبارنش عرفا خوانند و اهل هند جبجه نامند و ورده بفتحتین گلگون شدن و رهه بفتحتین کم عقل و احمق شدن و حیران شدن از ترس و زمه بالفتح بسیار و زی یکبار خوردن و زوزه بفتح هر دو واو جست برجستن و ساوه بالفتح بالش و بالین و ساطه بالفتح بزرگوار شدن و ساعه بالفتح فراخ گام شدن ستور و سامه بالفتح نیکو روے شدن و سعه بالضم فراخی و سمه بالفتح گیاهی ست که بان موی را رنگ کنند و آن پلک گیاه نیل ست و از استاد شیخ محمد خضری چنان محقق ست که وسمه متعدی ست که برگ او خورد از برگ حنا ست و شیرهٔ او سبز میشود و نے بسیاهی میزند و آن شیره را برآتش می نهند بعده برابر می کشند چون خشک میشود ذریعه لطیف مینماید و وسمه بفتح یکم و کسر دوم نیز لغت ست و وسوسه بالفتح کار بد و ناصواب در دل انداختن و آواز ریور و پیرایه و اندیشه بد و وسیقه بالفتح جماعه شتران که همراه در سفر باشند و وسیله بالفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند بخیر و شایسته و لکه در دغ گفتن و سخن دروغ را آراستن و درائیدن ف وشکره بالکسر کر و فر و چست و چالاک ف وشکله بالفتح دانهٔ انگور و وشمه بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن و وشوشره بالفتح آشفته سخن گفتن و وشیمه بالفتح سخن زشت و بد و عداوت ف وشکنه بفتحتین دو با کاف فارسے آلت

مرد یعنی ذکر در آداب الفضلا بدنمیفی دشکنه ست ف وشیشه بالفتح جوشن و صاقه بالفتح خدنگ کاری
و بخدنگ کاری رسیدن کودک وصله بالفتح پاره و وصله بالضم پیوند و خویشی وصمه بالفتح عیب وصوصو
بالفتح برنج وصیده بالفتح خیره از سنگ دیا از چوب که از بهر ستور راست میکنند و بنا تے که
بهمای او نزدیک یکدیگر باشند وصیفه بالفتح کنیز خورد وصیله بالفتح فراخی و آبادانی وصیه با
اندازه وصاعه بالفتح فرومایه شدن وضعه بالفتح نهادن وضیعه بالفتح زیان کردن ذریان در تجارت
رخت و بار و آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و نیز گیاهی ست وضیمه بالفتح گروه آدمیان وطعام
ماتم وطثه بالفتح سختے زمین و موضع قدیم وطیفه بالفتح چیزے که هر روزه برای کسے مدد معاش قرار
کرده باشند وعقه بالفتح بدخلق شدن وعکه بالفتح لشکرگاه و جنگ گاه وسخت افتادن در رفتار
وعوره بضمتین سخت و دشوار شدن واندک شدن وعوعه بفتح هر دو واو بانگ سگ و گرگ
و امثال آن وفاده بالفتح ناقص شدن وغرته بالفتح سخت افروخته شدن گرما و حرارت وفاو
بالکسر نزدیک پادشاه رفتن وفاه بالفتح مرگ وفصه بالفتح ترکش چرمین وقاحه بالفتح سخت رو شدن
و بے شرم شدن دو وقحه بضمتین بمثله وقایه بالکسر والفتح مغز زنان و هر چیدان چیزے را
نگاه دارند و وقایه نیز نام کتابے ست در علم فقه وقبه ظرفی که در و شربت سازند وقشه بالفتح جنبش
وقعه بالفتح سختے جنگ وقوقه بفتح هر دو واو وجنبش کردن سگ از ترس و آواز کردن مرغ از ترس
وقه بالفتح فرمان بردارے و طاعت وقیره بالفتح چاه آبگیر که در سنگ باشد وقیعه بالفتح بدگوئے
از عقب مردم کردن و کارزار کردن وکاعه بالفتح صلب و سخت شدن وکال بالکسر والفتح وکیل شدن
یعنے پابندان کار کسی شدن و در صراح ست وکاله بالفتح والکسر اسم فیه توکل اعتراف نفرخود و اعتماد
بر غیر خود کردن وکتعه بالفتح نشانه مقدار یک لقطه وکلا بالضم مرد حاجز که کار خود بدیگرے فرا گذارد وکنه
و اکنه کلاها بالضم آشیانه مرغ وجای فرود آمدن مرغ هر جا که باشد وکیره بالفتح طعامی که برائے
بنا کردن عمارت مهیا سازند ولاده بالکسر زائیدن ولانه بالفتح والکسر ریش که بتازیش جراحت
نامند ولایه بالکسر تصرف کردن و دست یافتن والے و ولی شدن یعنی حاکم شدن دیار و دست
شدن و یاری و دوستی و بادشاهی و نیز قربت و تصرف حق که مردولے راست و ولایه بالفتح یار
کردن و بادشاهی راندن ولحه بالفتح بوزن همزه لبسیار در رونده در چیزی یعنے در پی غارت روندهٔ

فتحتین غار و جائیکه از باران گرفته در آنجا روند ف ولغوته همان والغوسته یعنی سرخی که زنان بر روی مالند **ولوله** بالفتح وادیلا گفتن و در فارسی ولوله بمعنی شهد و آشوب و غوغا است **وله** بالفتحتین بیخودی و حیرانی و سرگشتگی از عشق و در فارسی بمعنی خشم است **ولچه** بفتح یکم و کسر دوم صاحب سر و راز دوست و یار **ولیده** بالفتح دختر خرد و کنیزک **ولیمه** بالفتح طعام عروسی **وناه** بالفتح زن سست **وهده** بالفتح زمین پست و هموار **وهله** بالفتح ترسیدن و نوبت ترس **وهواه و وهوه** بفتح هر دو واو نرم بانگ کردن شیر و خر برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود **ف ویده** بالفتح چاه حبشی **ف ویره** بالکسر درخت خرینه **ف ویزه** بالکسر و یای و زای فارسی خالص و خالصه **ف ویسه** بالکسر نام معشوقهٔ رامین و نیز نام پدر بهران سرلشکر افراسیاب **ویله** بالفتح وای و ویلا کردن **ویه** بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تحریص بتلذذ الخ نزد اطباء

فصل الواو مع الیاء

وادی بیابان و رودخانه **ف واری** فریبودری بفتح یکم و کسر دوم بخلاف وشی **وزنگی** و سخن چین **واصی** زمین پیوسته گیاه **واعی** نگهدارنده و پرهیزنده و ترسنده **والی** حاکم و بادشاه و نیز دیگر متکفل امور یعنی پاینده این کننده کار کسی را **واهی** سست و گاه واهی آه و افسوس **ف وایاوای** یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان **وبقی** بالضم و بالف مقصوره استوار **وثنی** بالتحریک بت پرست **وجاعی** بفتح واو و کسر عین مردان و بردمند و زنان دردمند **وجعی** بوزن رعنی دردمند لئیم و بیماران **ف وجود انسانی** بالضم یعنی وجود انسانی و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین و غیره که این را عالم ماسوی الحق گویند یعنی از روی اختلاف صور و تقیید وجود اضافی نامند و از روی اطلاق وجود حقیقی گویند **وجی** بالفتح و باجیم ریا و ساکن اسپی که شتاب در دوید یا شمشیر و مانند آن **وحشی** بالفتح جانور صحرائی رمنده **وحی** بالفتح و بالف مقصور و نون آنستی که از روی چیزی کند **وحی** بالفتح پیغام خدا بپیغامبر خود یا اشارت بسخن نرم و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن **ووحی** بفتح یکم و سکون دوم زود و چست **وخشی** بالفتح و بخای منقوطه نام جامه ایست **وخی** بفتح یکم و سکون دوم و بخای منقوطه یعنی راه و توجه بجائی نمودن و قصد کردن **ودی** بفتح یکم و سکون دوم **ودی** بفتح یکم و کسر دوم تشنه یار آبی که از پیروان آید بعد از بوی و هلاک شدن و خونبها دادن **ف ورجی** بفتحتین داچهام فارسی پلیدی و زشتی **وری** بالفتح و بالف مقصوره خلق و عالم و علتی است و آتش از آتش زند بیرون آمدن **وری** بفتح یکم و سکون دوم بمثله **وزیری** بفتح یکم و کسر دوم جنسی از انجیر لطیف و نیلوفر بزیر بودن و در فارسی بمعنی زیر دستی **وزی** بالفتح و بالف مقصوره شخصی کوتاه **وسطی** بالضم

و بالف مقصوره فاضل تر و انگشت میانه از انگشتان پنجگانه و نیز میانهٔ هر چیز **وسمی** بالفتح و تشدید یا مخفف
باران اولین بهار است **وسنی** بفتحتین چون دو زن در حبالهٔ یک مرد بود هر یکے مر دیگرے را وسنی باشد
وشی بالفتح رنگ کردن جامه نیز جامهٔ رنگین **وصی** بالفتح پیوستن و دوم بفتح یکم و کسر دوم
وصیت کرده شده **وضی** بفتح یکم و کسر دوم پاک و نیکو روے **وطی** بالفتح جماع کردن و سپر دن
زیر پای و پے سپردن **وعوعی** بفتح هر دو و او مرد زیرک و دانا **وعی** بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن
و چاره و گریز و ریم **وفی** بالفتح تمام و بسیار و وفی بضم او و کسر فا تمام شدن و بسیار شدن
وکری بالفتح و بالف مقصوره جستان جستان دویدن اسپ و اشتر و شتر ماده کوتاه **وفوالی**
بالفتح زفاج و زناج بوزن زنار رده که مجوسی بود آنرا قیمه کرده بروغن بریان کنند و قیل باجیم فارسی
و آنرا بزنار تشبیه کرده اند و این لغت سمرقندیان است **ولیمای** بالفتح همان ولیمه یعنی طعام عروسی
ولی بفتح یکم و کسر دوم دوست و نزدیک و ولی بفتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از وسمی
که باران اوّل بهار است و نزدیک شدن **ونی** بالفتح سستی و ماندگی و بالف مقصوره بمثله
وهی بالفتح دریدن و شگافتن مشک **وهی** بالفتح یعنی او ست واللہ اعلم

باب الهاء مع الالف

الها مراد از طیانچه ست که بر روے کسی زنند و بیاض وجه الطیر و بحساب ابجد پنج عدد است و در اصطلاح متصوفه
الها اعتبار ذات است بسبب حضور و وجود **بیت** با نظر کن که در نظر دارم ✤ از هویت چنین خبر
دارم ✤ و با حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل بمعنی خذ یعنی بگیر و در فرهنگ شرفنامه
در فارسی با بمعنی اینک آورده است **وها** بالمد و بکسر همزه یعنی بخش و بده و اسم فعل است
بمعنی هات **هاتا** این زن **فهاز بالا** نوعی از ماهی خورد است که پاها بسیار دارد و بر پشت او خار بود
هبا بالفتح و المد گرد و غبار و شعاع آفتاب که از روزن پدید آید و در اصطلاح متصوفه هبا
ماده ایست که تصور صور اجسام عالم در و پیدا میگردد و او را عنقا نیز گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت
امام علی کرم اللہ وجهه هبا فرموده است **بیت** بی صور او را وجودی هست نیست ✤ این مثل بے حال
بودے هست نیست ✤ **هبا** بالکسر و المد هیچ کردن هر کسے را و نکوهیدن و باعراب و اکردن

حرف را و صحبت بد شمردن زن شوہر را و شوہر زن را و خدمت کردن و آن و نیز اندازہ ہدایہ بالکسر و الف
زن را بخانۂ شوہر فرستادن و عروس بخانہ آوردن ہدایا بالفتح جمع ہدیہ ست یعنی چیزیکہ بعشق سے
بطریق تحفہ برند ہدیا بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد مانند ہذا این مرد و ہذا بالفتح یکم و سکون دوم بر بدن
ف ہزار بالفتح و التشدید ساخت اسپان و یعنی آواز نیز آید و ہزین بالفتح و بار کردن ہزار بالفتح
انگار کردن و کشتن سر با کسے را و بیہودہ گفتن و خطا کردن در سخن و ہزار بالضم سخن باطل و بیہودہ ف ہزاردستان
بالفتح یعنے بلبل ف ہزارپا بالفتح کرمی ست معروف کہ بتازیش شبث گویند ہضا بالفتح و التشدید
مرد و میان ہطلا بالفتح و المد باران پیاپی ف ہفت اختر دہا یعنے کواکب سبعہ ہفت دختر خضرا
ہملہ ہلا بالفتح با و تخفیف لام نطفے ست کہ برای راندن اسپ گویند و برا سے خاموش کردن مادیان نیز
گویند در وقت الیغار انداختن و در فارسی ہلا کلمۂ تنبیہ ست و ہلا بالفتح با و بہ تشدید لام چرا نہ چنانکہ گویند ہلا ضربت
یعنے چرا نزدی تو ہما بالضم الیشان ر و مرد یا و زن و در فارسی ہما نام جانور یست کہ استخوان سودہ بوسند
بخورد و سایۂ او بر ہر کہ بیفتد پادشاہ شود ف ہمانا بالفتح پنداری کذا فی الآداب و در قنیہ ہمانا یا لیتنی
و ہمانکہ و در زفانگویا ہمانا یعنی مانند ست ف ہمتا بالفتح ہمراز و ہمجنس و ہمسر ف ہمجا بالفتح ملازمت
و ہمسایہ و ہم شہر و ہم مقام ہمشا بالفتح زن پر حدیث و بسیار گوئے و بسیار بانگ و آوازہ ہنار بالکسر
و المد قطران و مالیدن وی بر شتران و ہنا بالفتح گوارانیدن طعام و شراب و بخشیدن و ہنا بالکسر و بسکون نون بخشش و ہنا بالفتح و التشدید و ہنا بالفتح با ساکن و بضم ہا دوم اسم اشارت ست بمکان یعنی اینجا ہنجا
بالفتح و المد زن حمقا ہند بالکسر ہا و فتح دال کاسنی و در صراح ست گندنا ف ہندی اندر دہا بالکسر تیغ
ہندی ہوا بالتحریک آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و آنچہ از روئے نفس بان ہا شد کقولہ
تعالے افرءیت من اتخذ الٰہہ ہواہ و نیز ہوا خاکقولہ تعالے و افئدتہم ہواء و عنصرے از عناصر کہ میان آب
و بالا مدار زمین ست و در صراح ست ہوا میان آسمان و زمین اے برادر چہار کرۂ اند اول کرۂ آتش
دوم کرۂ باد سوم کرۂ آب چہارم کرۂ خاک و در اصطلاح متصوفہ ہو کنایہ از میل نفس ست بمقتضیات
طبع اغراض از جہت علویہ بجہت سفلیہ بیت ہجو عیسے بر آسمان برود ہجو قارون شود
بزیر زمین ہؤلاء اسم اشارت ست برائے جمع ایشان ہوجا بالفتح شتر مادہ و شتر فتا
و باد سخت کہ خانہ را از زمین بر کند ہویا بالفتح و المد احمق ف ہویدا بالضم سخت آشکارا

هیا بالتحریک ای فلان واو حرف ندا است وهیار بالفتح یکم وسکون دوم ساخته شدن هیچیار بالفتح والمد والقصر کارزار وجنگ ودر تنبیه است جنگ جاف هیذ بالفتح یا وسکون یا ونفتح ذال نوعے از رفتار است هیقاء بالفتح والمد زن باریک میان هیماء بالفتح والمد بیابان بے آب هیوا بالفتح یکم وضم دوم حکما جوہر اول را گویند وهیولا دو است یکی روحانی که او را روح اعظم گویند ودوم جسمانی که او را طبیعت کل نامند ونیز هیولا نزد اہل اللہ اسم چیزے است که صور اسما در وظاہر گردد وآنرا صوفیہ اعیان ثابتہ گویند ومتکلمان حقایق اشیا نامند وحکما ماہیات اشیاء وهیولی بیانیزے نویسند واللہ اعلم

فصل الهاء مع الباء

هاب بکسر باء اسم فعل است او لفظی است که برای راندن اسپ میگویند هارب گریزنده آنچه گویند اله هارب ولا قارب ای اله صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء یهاب بالکسر نشاط وخرمی کردن شتر در رفتار وبرانگیخته شدن وبرای ماده هیایب بالفتح جامه بریده واو مجموع الفاظ مفرد المعنی است هیب بالفتح والتشدید از خواب بیدار شدن وبیدار وروان شدن هشیار ونیز در ضرب وهیبت بیدینی امر است ومشتق از نهیب هیب بالکسر پارهای جامه هیوب بفتحتین فسیدن باد وبالفتح باد گرد انگیز هیب بالفتح جستن باد وباد گرد انگیز وبرانگیخته شدن شتر نر برای برزتن بر ماده هیداب بالضم والتشدید بلکه که بهن نبات شبیه بپلک درخت سرو ودرخت تاک وکزو مثل آن وشاخهای درخت خرما وریشه وپرزه جامه وهیدب بفتحتین مثل هیداب بفتح یکم وسکون دوم ودوشیدن ومیوه چیدن وهدب بضم یکم وسکون دوم وهیدب بفتحتین ریشه وپرزه جامه ومژه چشم هیرب بفتحتین گرفتن سر حباب بالکسر شتر دراز وسطبر وبزرگ من الدستور هضاب بالکسر والتخفیف زمین پشتها وباران های دفع بدفع هضب بالفتح شروع کردن در حدیث وسخن بآواز بلند گفتن وباریدن باران هلاب بالفتح والتشدید رود بار وباران هیضب بفتحتین احمق شتر وهیضب بالکسر نام شخصے هیوب بالفتح دور شدن ودور خشیدن آتش ومرد احمق ولبسیار گوے ودوری وهوب بالضم روی هیاب بالفتح والتشدید هیوب بفتح یکم وضم دوم مرد بد دل وترسنده هیدب بالفتح کاہل وآنکه بکاری درماند وابر باران بارنده

فصل الهاء مع التاء

هات بکسر فاء فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخش وبیار وآن مشتق از هیات است هاروت نام یکے از آن دو فرشته که در چاه بابل معذب اند وبگون آویخته واگر کسے بطلب جادوے درون چاه بر هاروت سے رود هاروت اورا جادوی می آموزانند

وفرشتهٔ دوم را ماروت نام است **بیت** چشم هاروت ار بدیدی همچو هاروت ای پسر ۰ سرنگون داری بران چاه زنخدان بوسه ۰ **هارات** بالفتح نام شهریست از خراسان که آن را هری نیز گویند و آن شکوه خراسان است **هبات** بالفتح نام موضعی است **هبت** بالفتح زدن و بی عقل شدن **هبیت** بالفتح کم عقل و سست رای و بد دل **هتات** بالفتح والتشدید مرد بسیار گوی و چست و سبک **هت** بالفتح والتشدید نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چیزی شکستن **ف هرات** بالکسر نام شهریست از خراسان که آنرا هریو و هری نیز گویند **هرت** بالفتح دریدن جامه و گوشت نیک پختن و بکسی طعن کردن و هرت بفتحتین فراخ شدن دهن **ف هرچه خوشتر** یعنی سخت و بغایت خوشتر است **هریت** بالفتح فراخ دهن و زن که هر دو مخرج او یکی شده باشد **هفات** بالفتح والتشدید گول و احمق **هفات و هفت** بالضم افتادن و فرومایه شدن و پراگندگی و احمق شدن **ف هفت حکایت** ای خواص هفت اندام و قصهٔ هفتخوان و نیز آن حکایت که هفت دختران با بهرام گور گفته اند **ف هفت در هفت** بالفتح یعنی زیب و آرایش و هفت خاصیت در هفت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کشور در هفت زمین و هفت ستاره که در هفت کشور عامل اند **ف همدست** بالفتح همسر در مرتبه و در قوت و عظمت و همنشین **ف هملخت** بالفتح پای افراز چرمین و آنرا ملخت با دو میم نیز گویند **هنات و هنوات** کلاها بالفتح زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند **هنت** بالفتح زن **ف هنکفت** بضم یکم و سوم جامهٔ سفید **هواشات** بضم ها گردهای آدمیان و رمهای شتران که بهم آمیخته باشند **هیات** ساخته شدن و هیئت از خلق مشتق است **هیهات** بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل است **هیت** بفتح یکم و کسر دوم مع التشدید مبالغه کردن در سخن و بیان گفتن و هیت بفتح ها و تا اسم فعل است بمعنی هلم کقوله تعالی **هیت لک** یعنی هلم لک ای آی یعنی بیا تو را میگویم و هیت بکسر ها و ضم تا نام شهریست والله اعلم

فصل الباء مع الثاء

هلاث بالفتح نرم شدن و سست شدن عضو آدمی **هلبوث** بوزن فردوس مرد احمق **هلث** بالتحریک گروه من الجمل **هنایث** بالفتح کارهای سخت **هیث** بالفتح چیزی اندک دادن

فصل الباء مع الجیم

هایج فحل تیز شده بگشنی و مند و ضرب هیج بفتحتین

آماس پستان شتر و زدان دل و غبار من النصاب **ہیجاں** ہیج بالفتح ستبرف **ہیج** بالفتح و یاجیم فارسی و قیل بالضم نصب نیزه و علم و راست کردن آن و اگر چیزے بر زمین افگنی و راست بایستد گویند کہ ہیج کردہ است و در فرہنگ تواس است نصب و علم **ہیج** ہیج بفتح ہر دو ہا این نقطی است کہ براے راندن سگ و گوسپند و شتر را گویند **وہیج** ہیج بضم ہر دو ہا آوازے کہ شتربین و خوش نباشد و گوسپند نزہ **ہیجج** بالفتح رود خانۂ ژرف و وادی مغاک و برافروختہ شدن آتش **ہداج** بالفتح والتشدید نام اسپے است و شتر مرغ کہ از زمین در آید و دود جدج بمثلہ **ہراج** بالفتح والتشدید اسپے است کہ رفتار بسیار کند **ہرج** بالفتح آشوب و فتنہ و قتل و مجامعت و ہرج بفتحتین سرگشتہ شدن اشتر از سختی گرما **ہزاہج** بالضم آواز بلند و پیاپے **ہزج** بفتحتین آواز خوش و آواز رعد و نام بحریست از شعر **ہزلاج** بالکسر گرگ چست و سبک **ہلج** بالتحریک سخن سست و بی اعتبار کردن **ہیج** بالفتح خرمگس و قیل پشہ و مگس خورد کہ بر روے گوسپند نشیند و مرد فرومایہ و احمق و گول و جاہل چنانکہ حضرت رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ الناس عالم و ادمتعلم و سائر الناس کالہمج یعنی کمر و سوالی کہ بگو حق بجاست ۱ گفتم آخر ہمجان در ہمجان می بینم ۲ **ہلاج** بالکسر اسپ نیکرو **ہمیج** بالفتح باریک شکم **ہوج** بفتحتین دراز شدن و احمق شدن و شتاب کردن و **ہوج** بالضم یاد اے سخت و جمع آن ہوجاء است **ہودج** بالفتح بارگیر یعنے عماری کہ بر شتر بندند مانند کجاوہ **ہیاج** بالکسر کارزار کردن و برانگیختن زرد و خشک شدن گیاہ و **ہیج** بالفتح بمثلہ ف **ہیج** بالکسر و بایاء و جیم فارسی معدوم و چیزے و چیزے نہ ف **ہیدج** بالفتح اسپ نیکو و تند و خصلی و در لسان الشعرا ہیدج در فصل خا آوردہ است ف **ہیداج** بالفتح منجمان دلیل عمر را گویند و این ہندوی است مستعمل در زبان ہندی و ہست

فصل الہاء مع الحاء و ف ہمخانہ مسیح یعنی آفتاب و ہمایہ مسیح بمثلہ

فصل الحاء مع الحاء

ہبیخ بفتحتین والتشدید پسر زہ و نازک اندام ف **ہزار میخ** بارے نیز ف خرتوالیست کہ دہقانان بسیار تکندہ زدہ باشند و نیز کنیغ سلاح است کہ بسیار میخہاے زرین و دہقان منقش میزنند و آنرا ہزار میخی ورسپند میگویند ف **ہفتاد دو ملت** یعنی بنیاد دو ملت کہ گمراہ و ضال اند ف **ہفت چشمہ** یخ یعنی ہفت فلک و ہفت ستارۂ سیارہ و ہفت نوبتی **ہفت خیمہ** ف **ہیخ** بالفتح ہمان ہیدج کہ فصل جیم گذشت

فصل الهاء مع الدال ؛ **ها** جذ خیز پنده **هاد** بالفتح وتشدید دال آواز وصدای که از دریا برآید واهل ساحل بشنوند واز ان زلزله زمین پیدا شود **هاد** بتخفیف وهید بالفتح وهید بالکسر کلماتی اند که برای راندن شتر گویند **هامد** گیاه خشک وجامهٔ کهنه باید تا بیب هبید بالفتح وادهٔ خطل **هجود** بفتحتین شب خفتن وشب بیدار داشتن وشب نماز کردن واین از لغات الاضداد **هداد** بالفتح **وهداهد** بالضم نام قبیله ایست از یمن **هد** بالفتح والتشدید شکستن عمارت وخراب کردن آن ومصیبت واندوه مرصاحبش را ونیز بمرد نجشنده ومرد ضعیف **وهد** بالضم والتشدید کلمه ایست که خر را در وقت آبخوردن گویند **هدهد** بضم هر دو ها مرغی است که بزبان کیل اورا شانه بسر گویند **وهوبک** نیز گویند **وهداهد** بالضم بمثله وکبوتر را نیز هدهد گویند **هدید** بالفتح آواز کردن چیزی که بشقت **هرد** بالتحریک زرد چوبه واین عزلی است وبزبان سند هم هرد گویند **وهرد** بفتح یکم وسکون دوم شکاف در ودریدن جامه وگوشت مهری بختن وعیب ولعن کردن کسی را وزرد کردن چیزی را **ف هرمز** بضم یکم وسوم ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است وخانه در برج قوس وحوت دارد ومنجمان اشتری سعد اکبر گویند وبتازیش مشتری نامند **وهرمز** پرست گویند ونیز اول روز فارسیان است ازهر ماه **ف هریدبالفتح** لغو شاک **وهریدبالکسر** مذهب گبران واز کیش بکیش شونده **ف هزارنقش** برآرد یعنی هزار قصه وحادثه پیش آرد **ف هفت رصد** یعنی هفت کشور **ف هفت مرد** یعنی اصحاب کهف واخبار **ف هلد** بکسر یکم وفتح دوم یعنی گذارد **ف همانند** بالفتح مختصر هم مانند بیت **شاهنامه** ؛ نگارا ز نمونه گزیده سران ؛ همانند تو نیست اندر جهان ؛ **هماورد** بالفتح هم کوشش وهم آورد بالمد بمثله **همود** بفتحتین فرو مردن آتش وکهنه شدن جامه ودلی گیاه شدن زمین وخشک شدن گیاه **هند** بالکسر هندوستان وآن اقلیمی است بزرگ که یک حد او چین است وحد دوم وی سند ونام معشوقهٔ بشر وهند بالفتح دل برون من الجمل **ف هرمند** بالضم یعنی خداوند کسبهای علوی **ف هنکارد** بالفتح تندی **هنود** بفتحتین هندوان وزنا پیشه مسمی بهند اند **هیود** بالفتح توبه کردن وبحق بازگشتن وجهود شدن وهود بالضم نام پیغامبر علیه السلام وهود بفتحتین کوبان های شتران داو جمع هوده است **ف هورمرد** بالضم وبارا موقوف وقیل هارا وفارسی همان **هرمزد هیدبالفتح** جنبانیدن ورانیدن ومنع کردن **ف هیربد** بالکسر وبای دوم فارسی وسوم موقوف خادم آتشکده وقاضی گبران ودر لسان الشا

یا پاوتازی مسمی است کہ بتازش نیز بدانند این فقیر را چنان در خاطر می آید کہ لغت ہیر بمعنی مہتر است

ف ہیرمند بالکسر و بار اء موقوف نام رودی است در حدود استیمر و زر

فصل الهاء مع الذال المعجمة

هذ بالفتح بشتاب بریدن و بشتاب خوردن و سبک خواندن و کار دهذوذ بالفتح پرنده هربند بکسر یکم و سوم مجوسی که آتش بر افروزد و در خدمت مے باشد هوذ بالفتح سنگ خوار والله اعلم

فصل الهاء مع الراء

هاتر یعنی باطل و بیهوده هادر شیر آشامیدن غلیظ ها بر افتاده شده و خراب و شکسته شده و هاپر بمثله هبار بالفتح والتشدید گپی و میمون پر موی و هبر بالفتح بمثله هبیر بالفتح گوشت بریدن و گوشت و زمین دشت غیر کوه و هبیر بالفتح بمثله و هبور بالضمتین جمع و هبور سنگهای کوه را هم گویند و هبر بضمتین بسیار گوشت شدن و فربه شدن شتر هتر بالکسر سخن باطل و بیهوده و بیفایده و خبر عجب و سختی زمانه هجار بالکسر زه کمان و ریسمان اشتر بند و قیل رسن پالان شتر هجر بالفتح جدائی کردن و بیهوده و پریشان گفتن و میانه روز که در نهایت گرم باشد و هجر بضمتین نام شهر کیست و هجر بالضم هرزه و بیهوده گفتن و هجر بالکسر اسم منه یعنی جدائی هجیر بالفتح گرمسار نیمروز و حوض بزرگ و شورگیاه خشک و شکسته و هجیر بالضم و تشدید جیم آداب و عادت و خصلت و در پارسی هجیر بالفتح نام پهلوانے ایرانی که پسر گودرز بود و برادر گیو که سهراب او را زنده گرفته و در جنگ دوازده رخ هجیر سپهرم پهلوان افراسیاب را در میدان کشته هدر بضمتین بالفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه شدن حق کسے و بیهوده شدن خون کسے یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و شیر و آماسیده شدن و باطل و افتاده هدور بضمتین افتادن و باطل شدن هدیر بالفتح جوشیدن شراب و آواز در حلق گردانیدن اشتر و سرائیدن و بانگ کردن کبوتر هذار بالفتح والتشدید سخت بیهوده گوے هذر بضمتین بیهوده و هذر بالفتح یکم و سکون دوم بیهوده گفتن و هذر بالفتح یکم و کسر دوم بیهوده گوے هرار بالضم بیماری که پوست شتر را بریزاند و بیمار شدن شتر هریر بالکسر والتشدید گربهٔ نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنے و گوسپند را خواندن و هریر بالفتح مکروه و ناخوش شمردن هرو بالفتح یکم و کسر دوم گرههای ماده ف هر سه دختر آن سه ستاره که متصل بیک پایهٔ بنات النعش است ف هر هفت گرده یار

یعنی پارچہ خود را آراستہ و زیور پوشیدہ ہر ہور بضم ہر دو ہا آب بسیار کہ آواز کند در رفتن ہر ہر بالکسر ہا ہست مخصوص من المجمل ہریر بالفتح بانگ سگ از سرما و ناخوش داشتن چیزے را و خشک شدن گیاہ ف ہزار بالفتح بلبل و تعریب این ہزار بضم ہا ست و وہ صدا کہ تبازیش الف گویند ہزیر بکسر یکم و فتح دوم شیر درندہ ہزر بالفتح بعصا زدن و عیب کردن و درخستن ہزمز بفتحتین و بسکون نون مرد بد خلق و بدخو ف ہزہا بالفتح بازار فارسے نوعے از علتہاے اسپان و بیماری و علت زیادتے دندان کہ اسپ را بود تا آن را نشکنند بفراغ علف نخورند ف ہزیر بالفتح و بازار فارسی دانا و زیرک و نیکو ستودہ ف ہزر بفتحتین بیخ کہ تبازیش جمد و جلید خوانند ف ہشوار بالضم ہشیار ہصا بالفتح و التشدید تیز و زبردست ہصور و ہیصر بالفتح مثلہ ہصر بالفتح چیزے را گرفتن و لیسوی خود کشیدن و چیزے را شکستن ہصر بفتحتین شکنندہ و این صفت شیر ہست ہطر بالفتح بچوب زدن ف ہفت پدر را فلاک و انجم و چہار مادر عناصر و طبایع ف ہفت پیر یعنی ہفت استاد و ہفت قرات و ہفت اخبار و ہفت فلک و ہفت ستارہ ہفت پیکر در سفر یعنی ہفت ستارہ کہ سیارہ اند و در سیر خود اند و در ہر ستارہ ہفت ہزار سال ست مجموع چہل و نہ ہزار سال میشود حکما گویند کہ چون ہر ہفت دور بآخر رسد قیامت قایم شود ف ہفت و شش و پنج و چہار یعنی ہفت ستارہ و شش جہت و پنج حس و چہار طبایع ہکر بفتحتین و ہکر بکسر یکم و سکون دوم سخت شگفت داشتن و عجب گرفتن و مقدمۂ خواب آمدن و ہکر بفتح یکم و کسر دوم عجب کنندہ ف ہلال معتبر یعنی ابروے سیاہ شاہد ف ہندی رنجتین گیاہی ست کہ برگے دارد بکار آید کذا فی لسان الشعرا و در آداب الفضلا ہندو زبان را ہجو مرقوم ست ہمار بالفتح و التشدید بد سخت بیہودہ گوے ف ہماور بالفتح ولایت ہا و وران را گویند ف ہمبر بالفتح ہکنار ہمہر بالفتح رنجتین آب داشک ف ہمرۂ مسمار بالفتح اے سیخ زدہ کہ بدشواری بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت ف ہموار ہمیشہ و برابر یعنی چیزے کہ در آن کژے و شیب و فراز نبود ف ہنجار الگو راہ و کار و سمت و معنی سمت و راہ و روش نیکو و راستے ست ف ہندو بار یعنی ہندوستان و دوات چنانچہ سپاہانے فرماید بیت نجاتم تو کہ دریاش تا کمر گاہ ست ✦ بنجامہ ات کہ بسر میرود بہندو بار ف ہندوبیر یعنی زحل اے کیوان کہ در آسمان ہفتم جاے اوست و او پاسبان فلک ست و رنگ سیاہ دارد و اکثر پاسبانان ہند کہ ایشان را سادہی گویند رنگ سیاہ میباشند ف ہنر بضم یکم و فتح دوم

کسب علوی چنانچه خواندن و نبشتن نه که بافتن و دوختن که حرفست **ف هنکار** بالفتح تندی **ف هنگامه گر** یعنی بازیگر **هوا جر** بالفتح نیم روزها در غایت گرما و او جمع ها جره ست **هو بر** بالفتح میمون دیسی پرموی و **هبار** بالفتح والتشدید بمثله **ف هور** در بالضم و با او فارسی زشت و بد و در لسان الشعرا بوزن نور در مرقوم ست و بعضی بذال معجمه خوانده اند **هور** بالفتح خراب و شکسته شدن و تهمت و تهمت نهادن و نیز رمه گوسپند من الجمل و **هور** بالضم و با او فارسی ستاره ایست که پس هزار سال برآید و نیز آفتاب را گویند **هیر** بالفتح آبر و بالکسر باد شمال و در فارسی هیر بالکسر آتش را نامند **ف هیگر** بالفتح دباکاف فارسی مکسور اسپ سیاه که کبسر خی زند آکمیت

فصل الهاء مع الزاء ف هازیار بازار فارسی سرکشته و فرومانده **هاهز** بکسر میم از پس مردم عیب کننده و سخن چینی کردن **هبز** بالفتح مردن من الجمل **ف هرمز** بضم ها و میم همان مرد یعنی ستاره ایست سیاره که آن را مشتری گویند و منجمان سعد اکبر نامند و نیز اول روز از ماه و نام شهریست در کنار دریا و نام پسر نوشیروان که خسرو پسر اردبود **ف هرموز** بالضم همان شهر هرمز مذکور **هزاهز** بالفتح فتنها و قیل جنبشی که از ترس خصم در لشکر افتد **هزبر** بالفتح والتشدید جنبانیدن **هزبان** بالفتح و **هزهز** بالضم هر دو ها جنبیده و جنبان **هزیز** بالفتح جنبانیدن درخت و آواز باد و آواز سگ **ف هفت پرکار** تیز یعنی هفت فلک **ف هلند و ز** بالتحریک همان هلندوزک در فصل را گذشت یعنی گیاهی ست که برای دارو بکار آید **هماز** بالفتح والتشدید غیبت و سخن چینی کننده **ف هم آواز** یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد **ف همباز** بالفتح حریف **ف همراز** بالفتح محرم اسرار **همز** بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن به پنجه و سخن چینی کردن و عیب کردن **ف هنباز** بوزن و معنی انباز یعنی شریک **هندار** بالکسر اندازه و این پارسی معرب ست **ف هنوز** بالفتح یکدم دوم تا اکنون و تا این دم **ف هوز** بالضم و با او فارسی حیران و ترسان **هیچلیدن** شناختن **هیاهو** بانگ اندر افتاد **هیز** آهو آزاد شد ز پنجه بوز

ف هیز بالکسر یعنی سخت و نامرد والله اعلم

فصل الهاء مع السین هاجس در دل درآینده **هجاوس** بالفتح دود و دام که در شب گردند **هجرس** بکسر با و راء روباه **هجبس** بالفتح در دل و در خاطر درآمدن و در صراحست **هجس** آواز نرم که شنونده شود و فهم کرده نشود **هدس** بالفتح راندن من الجمل **هراس** بالفتح درختی ست بسیار خار

و در فارسی هراس بالکسر بیم و ترس هرجاس بالکسر بزرگ هرس بالفتح کوفتن و در مجمل است که جامهٔ آهن و هرس بفتح ها و کسر را گربه و شیر درنده هرماس بالکسر شیر درنده ف هرمس بالکسر نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود و گویند که یونانیان او را بس عظیم عابر علیه السلام را گویند که واضع علم سیمیا است هسهاس بالفتح شبانگه گوسفندرا در تمام شب بچراند و پس دارد هسیس بالفتح سخن پنهان ف هفت چشمهٔ خراس یعنی هفت ستاره سیاره و یا هفت فلک ف هفت خراس یعنی هفت فلک که همچو آسیا میگردند و هفت خروار کوس بمثله هلاس بالضم لاغر شدن دلاغر می بیمار سل هلس بالفتح لاغر کردن و ربودن عقل و در مجمل است هلس راز و سر گفتن و نکوئی لسیار کردن هلکس بالفتح مرد فرومایه و ناکس هماس بالفتح والتشدید شیر محکم و درنده همس بالفتح آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم ف همنفس بالفتح یعنی همدم و محب و موافق در جمیع امور هموس بفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرنده ف همه چیز و کس یعنی همه و اقوال از همه چیز غیر عقلا مراد اند و از کس عقلا مراد اند هواجس بالفتح خطرهای نفسانیه و شیطانیه را گویند هواس بالفتح والتشدید شیر درنده هوس بالتحریک عشق و دیوانگی و هوس بفتح یکم و سکون دوم کوفتن و سخت خوردن و بسیار رفتن هیس بالفتح رفتن و هزیمت دادن لشکر را هیس بالتحریک آلت و اسباب بزرگری برای انداعت

فصل الهاء مع الشین

هراش بالفتح سگالیدن و هم انداختن برای جنگ و در فرهنگ فارسی هراش و هرارش کلاهما بالفتح ق ف هربنات النعش یعنی هر متفرق الاحوال هشاش بالفتح والتشدید شادی کننده ف هشتویش بالفتح پنج روز از فروردیان هش بالفتح والتشدید پاک از درخت رنجیدن برای گوسپند و نرم و ناجنبیده و اسپی که عرق نکند و مرد شادان و کشاده روی غیر عبوس و در فارسی هش بالضم ذهن کذا فی الشرفنامه و در آداب است هش بالضم مختصر هوش است که عرب آنرا ذهن خوانند و ذهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و هوش و قوت هشیش بالفتح نرم ف هفت فرش یعنی هفت زمین و هفت اقلیم همش بالفتح مرد شتاب کار و چست کار ف هواخفتان پوشش یعنی هو ابر ناک و خفتان بالفتح قبا و سلاحی هوش بالفتح جنبیدن و بر آمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد و بسیار از هر چیز و در فارسی هوش بالضم و باد و فارسی تمام هش بفتح و ذهن بمعنی بلا کی لغت پهلوی است هیئش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و برانگیزنده شدن و نفتنه شدن

فصل الهاء مع الصاد ❊ **هبص** بفتحتین شادمانی نمودن و شادمان شدن و **هبص** بکسر بالغت سنه **هص** بالفتح والتشدید فشردن و در نشاندن چیزے **هصهص** بضم هر دو هاگرگ من الابل **هصیص** بضم یکم وفتح دوم نام شخصے و در صراح است پدر لطنی از قریش ❊

فصل الهاء مع الضاد ❊ **هرض** بالفتح دانهائی خورد مانند آبله **هضض** بالفتح والتشدید شکستن و کوفتن است **هضیض** بالفتح شکسته و کوفته و شکننده **هیض** بالفتح شکستن استخوان بعد از وبستن آن بجایی باز آوردن

فصل الهاء مع الطاء ❊ **هبط** بالفتح فرود آوردن و لاغر و نقصان کردن **هبوط** بضمتین فرود آمدن و نقصان شدن و هبوط بفتح یکم وضم دوم زمین سر اشیب **هبیط** بالفتح شتر ماده لاغر **هرط** بالفتح بهم آمیختن وکسے را عیب وطعن کردن و هرط بکسر یکم وفتح دوم گوسپندان ماده بزرگ **ف هفت خط** یعنی هفت اقلیم **ف هفت محیط** یعنی هفت فلک **همط** بالفتح ستم کردن و کار باطل کردن و بی اندازه گرفتن چیزے را **هیاط** بالکسر بانگ و فریاد کردن مردم و سختی و درستی ❊

فصل الهاء مع العین ❊ **باع** و **هالع** بدل **هالع** شتر مرغ تیز رفتار **هبع** بضم یکم وفتح دوم شتر کرهٔ نر که آخر زائیدن باشد بعد از دیگر کرها **هبلع** بالکسر بسیار خورنده **هنقع** بفتحتین مرد متکبر و احمق **هجوع** بضمتین خفتن و شکستن گرسنگی و غافل و احمق شدن و آرام گرفتن **هجیع** بالفتح پاره از شب **هدع** بکسر یکم وفتح دوم کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بچگان را **ف هرسه نوع** ای هر سه موالید یعنی حیوان و نبات و جماد **هرع** بالتحریک شتافتن و روان شدن و در صراح است هرع روان شدن خون و زع بفتح یکم و کسر دوم خون روان و مرد یکه زود در گریه آید **هرع** بالفتح شکستن و کوفتن و شتابیدن و جنبیدن **هزاع** بارانک بچه گرگ لاغر سردن **هزیع** بالفتح پاره از شب و مرد احمق **هطلع** بفتحتین و تشدید لام مفتوح مرد دراز و بزرگ تن **هطوع** بضمتین چشم بر چیزے انداختن و چشم ازان بر داشتن **ف هفت شمع** یعنی هفت ستاره سیاره **ف هفت نطع** یعنی هفت زمین و هفت کشور **هکاع** بالضم سرفه کردن ❊ **هکوع** بفتح یکم وضم دوم ایستادن و آرامیدن **هلع** بفتحتین سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن و **هلع** بفتح یکم وکسر دوم سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده و **هلوع** بفتح یکم وضم دوم بمثله و **هلع** بضم یکم وفتح دوم حریص و **هلع** بکسر یکم وفتح دوم بالتشدید بز غاله نر **هلواع** بالکسر شتر ماده تیز رفتار **همع** بالفتح فرو ریختن اشک از چشم و ابر باران بارنده و **هموع** بضمتین بغلبه و موع بالفتح یعنی روان **همیع** بکسر با و فتح یا مرگ و اغین بمنقوطه هم آمده است

هواع بالضم قی کردن و قصد چیزی کردن و هیع بالفتح بمثله **هودع** بالفتح شتر مرغ **هیرع** بالفتح مرد ضعیف و بد دل و باد سخت **هیع** بالفتح **هیوع** بفتحتین بد دلی کردن و هیع بمعنی روانشدن آب و مثل آنهم آمده است

فصل الهاء مع الغین ۲ **هبوع** بفتحتین خفتن **ف هفت چراغ** یعنی هفت ستاره **ف هشت باغ** یعنی هشت بهشت **همیغ** بکسر ها و فتح یا مرگ وقتیل زود مردن و لعین غیر منقوطه هم مروست

فصل الهاء مع الفاء ۲ **هالف** آواز کننده کذا فی القنیه اما این زمان مشهور انیست که هالف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب **هتاف** بالفتح آواز دادن و هتف بالفتح بمثله **هجف** بکسر یکم و فتح دوم و تشدید فام دستمگار و گران جثه و شتر مرغ پیر **هدف** بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جای بلند و چیزی بلند و ریگ توده و پشته و مرد بزرگ **هرف** بالفتح نلوکردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا و زود میوه آوردن درخت خرما **هرف** مثال هجف شتر مرغ گران سنگ **هفاف** بالفتح والتشدید آمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک **هف** بالکسر ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و شان عسل که در و عسل نباشد و کشت فرع که آنرا در آخر روند و دانهائی او فرو ریزد و در فارسی **هف** بالفتح کارگاه جولاهه که آنرا بقری نیز گویند و قیل چومیکه جولاهگان در بافتن بر جامه زنند نهند شان هاته گویند **هفاف** بالفتح باریک و شفاف و تنک **هفیف** بالفتح آرامیدن و بشتاب رفتن و درخشیدن **هلوف** بکسر یکم و فتح دوم مشد و مرد گران جثه و بزرگ ریش و مرد پیر و دنگوی و روز ابرناک و سبک شدن **هوف** بالضم باد گرم **هیف** بالفتح بمثله و هیف بکسرها باریک میان و اد جمع اهیف است و هیف بفتحتین باریک میان شدن **هیوف** بفتح یکم و ضم سوم بد دل و احمق من الهبل والله اعلم

فصل الهاء مع القاف ۲ **هبنق** بفتحتین و تشدید نون مفتوح نام مردی که در غایت حمق بود وی بجایکه میگویند عقدی در گلوی خود انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقد از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت او چون بیدار شد فریاد بر آورد که من گم شدم بعده این ضرب المثل شد که احمق من الهبنق **هنیق** بالکسر چاکر و خادم ای خدمتگار **هدق** بالفتح شکستن **هراق** بالفتح یعنی بریخیت و او ماضی است و در اصل اراق بوده است **هرق** بالفتح ریختن **هزق** بسیار خندیدن و هزق بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز **ف هفت اوراق و هفت پرده ارزق** بمعنی هفت آسمان است و هفت رواق بمثله **ف هفت طبق** یعنی هفت زمین و هفت آسمان **همق** بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه **هیق** بالفتح شتر مرغ نر والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع الکاف ♦ هالک فوت و نیست شونده و هلاک بالضم والتشدید و هوالک بفتحتین جمع **ف هیاک** بالفتح و با دوم فارسی و قیل با دوم تازی تارک سر **هتاک** بالفتح و بتشدید تا پرده در و فاش کننده سر **هتک** بالفتح پرده دریدن هنر **اک** بالضم ابله و نادانی که بآسان فریفته شود **ف هسک** بفتحتین علامتشان و قیل بسکون سین که هندیش چهاج نامند **ف هفتورنگ** بالفتح آن هفت ستاره که بتازیش بنات النعش کبری خوانند و دوم هفتورنگ کهن که بتازیش بنات النعش صغری گویند و چهار ستاره ازین که امثال چهار پایه تخت اند آنرا نعش نامند و دو ستاره که مقدم اند بتازیش فرقدان خوانند و سه ستاره دیگر که متصل یک پایه نعش اند بتازیش بنات نامند **ظهیر** گوید بیت بگرد مرکز چرخش مدار هفت اقلیم ♦ چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ♦ و هفت اورنگ بمثله **ف هفت وشمش درتنگ** یعنی هفت کشور و شش جهات در شکنجه اند **ف هفت محراب فلک** یعنی هفت ستاره سیاره **ف و هفت نرد فلک** بمثله **هاک** بالفتح والتشدید بمعنی آن تخت و شمشیر و جز آن زدن و خراب شدن چاه **ف هلک** بالکسر آنکه در سند هکی گویند **هلاک** بالفتح نیست شدن و افتادن **هلک** بفتحتین هلاک شده و زمین فرو افتاده درمیان دو کوه و قیل هرچه فرو افتد در محل و بفتحتین با واو لام بمعنی ترسیدن و هلاک بالضم نیست شدن و نیستی و هلاک بفتح یکم و سکون دوم هلاک کردن **هلوک** بفتحتین نیست شدن و هلوک بفتح با و ضم لام زن فاحشه **ف همسنگ** بالفتح و با کاف فارسی هموزن و همقدر **هناک** و **هناک** کلاهما بالضم آنجا **ف هنگ** بالفتح و با کاف فارسی زیرکی و هشیاری و غار و قوم و سپاه **ف هوشنگ** بالضم و با واو و کاف فارسی نام تبیه کیومرث پسر سیامک که آهن را از کان او کشید و آلات زراعت پیدا کرده و آهنگری کرده و چوبها ساخته در رباط و شهر بنا کرده و شیاطین و دد و گاز را از مخالطت آدمیان بازداشته و بعد کیومرث بر تخت نشسته و چهل سال ملک رانده بعد از سه صد سال ملک محل بود و محل بالفتح خشک سال و قحط و تنگی را گویند **ف هوک** بوزن کوچک و قیل با واو فارسی گردون بازی و قیل بازی **ف هویدیک** نام شتری از ملحدان **ف هیرک** بالکسر چنانچه بچه گوسپند را بره گویند شتر بچه را هیرک نامند والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع اللام ♦ هابیل نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود و این لغت عجمی است چونکه قابیل قاتل هابیل بود قاف علامت قاتلی بر سر نام او آمد و چون هابیل بر هدایت مانده هاء هدایت بسر نام او شد **هازل** مسخره **هاطل** ابر بسیار بارنده **هال** بتنوین نام مع الکاف لفظی است که برای راندن اسپ گویند و در شرفنامه هال آرام و قرار است **هایل** ترساننده و این مشتق از هول است و هول بالفتح ترسانیدن **هبال** بفتح با و تشدید با مرد شکارگیر

یعنی صیاد و فریبنده **هبل** بفتحتین بی فرزند شدن و هبل بضم ها و فتح باء نام بتی است که در کعبه بود و هبل بکسر ها و فتح باء مشدده لام پیر کابل دگران تن **هبول** بالفتح زنیکه او را فرزند نماند **هتل** بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک و هتل بضم ها و تشدید تا مفتوح ابرهای باران بارنده و این جمع است **هجل** بالفتح انداختن و زمین گذاشت و هامون که نامیزد کوهها واقع شده باشد **هجول** بفتح یکم و ضم دوم زن فاحشه من الهجل **هدال** بالفتح شاخ درخت فرو هشته شده از سر فرو آورده شده از بسیاری میوه **هدل** بالفتح بشب فرستادن و فرو هاکردن چیز را و هدل بفتحتین دراز شدن لب شتر **هدل** بکسر ها و میم جامه کهنه **هدیل** بالفتح کبوتر نر و سرائیدن کبوتر و قمری **هدیل** بضم ها و فتح دال منقوطه نام قبیله ایست **هرامیل** بالفتح موی که افتاده باشد بر طال بالکسر یعنی دراز بر **هرقل** بکسر ها و قاف و قیل هرقل بکسر ها و فتح را نام ملکی از ملوک روم **هرول** بالفتح نوعی از رفتار است و نیز دویدن **هزال** بالضم لاغری و لاغر شدن و هزال بالفتح والتشدید مسخره **هزل** بالفتح مسخرگی کردن و مسخرگی و بیهوده گفتن و بیهوده **هطال** بالفتح والتشدید نام کوهی است و ابر تنک بارنده **هطل** بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و هطل بفتح یکم و کسر دوم ابر بسیار بارنده و هطل بضم یکم و فتح دوم مشدد ابرهای باران بارنده و هطل بکسر یکم و سکون دوم شتر مانده شده که صدای آهسته رود **ف هفت اصل** یعنی هفت طبق زمین و قیل هفت کشور **ف هفت حال** یعنی بهمه حال و علی الدوام **ف هفت منزل** یعنی هفت فلک کذا فی اصطلاح الشعرا و این فقیر میگوید که هفت منزل آن هفت وادی اگویند که خواجه فرید الدین عطار در منطق الطیر بیان کرده است اول وادی طلب دوم وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا و هفت فلک را هیچ سالکی هفت منزل ننگفته است **ف هفت هیکل** نام هفت تعویذ دعاست و هفت قفل بمثله **هلال** بالکسر ماه تو تا سه شب اورا هلال گویند و بعد ازان قمر خوانند و سر نیزهٔ دو شاخه و مار نر **هلاهل** بفتح ها اول و بکسر ها ثانی آب بسیار صاف و در فارسی هلاهل زهر سخت قاتل که همان زمان خورنده بمیرد **هل** بالفتح ایا و بیست و بدرستی و در صراح است هل مخفف است و هو حرف استفهام و در فارسی هل بالکسر بگذار و فرو گذار **هلل** بفتحتین ترسیدن و ترس اول باران **ف هلهال** بالفتح انچه بدان آرد بیزند و بتازیش غربال نامند **هلهل** بفتح ها شعر خوب و باریک معنی و جامهٔ تنک و زبون بافته و نیز زهر **ف همال** بالضم و قیل بالفتح انباز و همتا **همجل** بالفتح آب نیک و شیرین و شتر چست و رفتار **ف همسفران جاهل** یعنی رفیقان نادان و نیز نفس و قالب و جزء آن **همل** بالفتح ریختن اشک از چشم و همول بفتحتین بمثله و هبل بفتحتین شتر گوسپند که بی شبان چرا کند در شب و روز

و نیز آب مباح که هر که خواهد ببرد و کسی منع نکند **هوجل** بالفتح مرد شتالنگار و دراز و احمق و شب دراز و بیابانی که در و هیچ نشانه نباشد و شتر تیز رفتار **هول** بالفتح ترسانیدن **هیضل** بالفتح لشکر بسیار **هیطال** بالفتح حوض و زبان بنجارا مردی باز بردا است **هیطل** بالفتح رو باه و در نصاب گربه را گویند و گرو هی اندک از مردم **هیکل** بالفتح شکوه و عظمت و بنا بلند و خانهٔ بتهای انصاری و خانهٔ گوسپند و اسپ سطبر و گیاه سطبر و درین زمان مشهور بشکل است داؤد علیه السلام معنی هیکل شکل گفته اند اما معلوم نمی شود از کجا میگویند شاید که از تجانه و شکوه قیاس گرفته اند **هیل** بالفتح فرو ریختن و روان کردن و ریگ و خاک و مال بسیار و چیز بسیار و هیل بفتحتین بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را و هیل کبیر هادا و یست و آن نوعے است از قاقلا

فصل الهاء مع الیم

ف هادی مهدی غلام یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم **هارم** شتری که گیاه هرم خورد **هاشم** استخوان سر و نام جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم **هاضم** شکننده اینکه میگویند که این طعام هاضم است یعنی شکننده و ریزنده است در معده **هاضوم** گوارش و در کنز اللغات هاضوم نام دارو یست که بر طعام میخورند برای هضم را **هام** مهتران و میان سر و پیشانی نهاد و لبان شب و او جمع هامه ست و بمعنی مفرد هم آمده است **هتم** بالفتح دندان پیش شکستن و هتم بفتحتین شکسته شدن دندان پیش **هشیم** بالفتح بخشیدن **هجم** بالفتح زیران کردن و از بن برکندن خانه را و قدح بزرگ **هجوم** بالضمتین در آمدن و قهر از اوقات و بر در افتادن و انبوهی و ناگاه بر سر چیزے در آمدن و چشم گود فرو رفتن و هجوم بفتح یکم و ضم دوم بادرخت که در خانه و امثال آنرا برکنند **هدم** بالفتح ویران کردن و باطل و انچه عرب گوید الدم الدم الهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن ماست و **هدم** بفتحتین سخت آرزو کردن شتر ماده شتر نر را و انچه از چاه خراب شده و فرو ریخته و در چاه افتاده باشد و باطل و **هدم** بالکسر جامهٔ کهنه **هدیم** بالفتح شتر ماده که آرزوی نر کند **هذام** بالضم ابزار منقوط شمشیر برنده **هذم** بالفتح بریدن و بشتاب چیزے خوردن **هرشم** بکسر ها و فتح شین و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم **هرم** بالتحریک سخت پیر شدن و پیری و **هرم** بالفتح یکم و کسر دوم مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی **هرم** بالفتح یکم و سکون دوم گیاهی است **ف هروتوم** بالفتح والضم و با سوم فارسی نخم اسپغول که بتازیش بذر قطونا گویند **ف هروم** بالضم نام پهلوانی و نام شهرے **هزایم** بالتحریک جاهای دادو جمع هزایمه است **هزم** بالفتح شکستن لشکر و شکسته شده از چیزے و **هزم** بالفتح یکم و کسر دوم بابان سخت بارنده **هزیم** بالفتح آواز رعد **هسیم** و **هشیم** و **هصیم** کلم بالفتح بسکستن **هشم** بالفتح سر و ضعیف بدن و درخت بوسیده و گیاه خشک **هضم** بالفتح شکستن طعام در معده و گوارانیدن

وکم کردن چیزی از حق کسی وستم کردن وهضم بالتحریک بهم در رفتن هر دو پهلو و باریک میان شدن ونوعے از طیب وبیرد اروئی استکه از خوشبوئی مے دهضم بالکسر زمین دشت وهامون وقتیل زمین پست مهضوم بفتحتین جمع آن هضیم بالفتح نخچه ناشگفته وزن باریک میان ولطیف سُرین واوّل بار خرما وستم کرده شده هفت اندام یعنی سر ودو دست وسر ودو پا وشکم وپشت وهفت کشور بمثله ف هفت بام یعنی هفت فلک ف هفت خوان عجم یعنی هفت عقبه که در هفت منزل در راه ذر رویئن است ودر ان راه جز رستم واسفندیار کسے نرفته ف هفت طارم یعنی هفت فلک وطارم بفتح را خرگاه هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن وهقم بفتح ها وکسر قاف وتخفیف میم مرد سخت گرسنه وهقم بکسر ها وفتح قاف ومیم مشدد دریا ومرد بسیار خوار هکم بالفتح متعرض آدمی شدن بیدی ولبغد ورشدن در چیزی من الجمل هلقام بالکسر مرد سطبر ودراز وشیر درنده نیز نام مردی است اهلم بفتح یکم وضم دوم ومیم مشدد بیاوبیائید وبیارو بیارید واو اسم فعل است که برای مفرد وجمع آمده است ومعنی بیده هم آمده است همام بالضم بادشاه ومهتر ومرد بزرگ همت ونیز نام شاعری تبریزی که همعصر حضرت شیخ مصلح الدین شیراز علیه الرحمة ف همدم بالفتح یار ومحب وموافق ومونس که سر فاش نکند ف همقدم بالفتح همراه وهم سفر ونیز طالبی که قدم بر قدم پیر مے نهد وسلوک میکند تا بفناء فی الشیخ برسد همم بالفتح والتشدید اندوه وقصد واندوهگین کردن وقصد کردن وهموم بفتحتین جمع ودر فارسی هم یکی وهایکدیگر ومعنی همه نیز آید وهم بالکسر والتشدید مرد سخت پیر وهم بالضم الیشان گرده مردان همم بکسر یکم وفتح دوم همتا هموم بفتح یکم وضم دوم چاه پُر آب همهام بفتح ها وکسر میم دوم اسم فعل است بافاعل بمعنی لم یبق شئی یعنی نمانده است چیزے همهم بکسر هر دو ها خر آواز کننده یا گرفتگی گلو هیهم بالفتح مزم رفتن ف هندوی چرخ هفتم بالکسر یعنی زحل که نحس وسیاه است ف هنگام بالفتح وبا کاف فارسی وقت وگاه وگه مترادف این اند هوام بالفتح وتشدید میم مار ومور وکژدم وسائر حشرات ارضی ف هوم بالضم نوعے از مردم نام مردی از آل فریدون که در ویرانه می بود هیام بالضم دیوانگی عشق وتشنگی سخت وهیام بالکسر شتران تشنه وهیام بالفتح ریگ نرم هیذام بالفتح مرد دلیر هیقم بالفتح شیر درنده ومرد قوی ودلیر هیقم بالفتح آواز موج دریا وآواز لقمه بگلو بردن ونیز آواز خائیدن لقمه وشتر مرغ دراز هیم بالفتح شیفته شدن از عشق ولبغیر راه راست رفتن وگمراه نه رفتن ودروی لبسوی چیزے کردن وهیم بالکسر مردم تشنه وشتران تشنه والله اعلم بالصواب

فصل الهاء مع النون

ها تن ابر باران بارنده هاجن دختر که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند وگویند مادیان از هر بهیمه که باشد ف هاروت فن یعنی ساحر وجادوگر هارون نام برادر بزرگ موسی علیهما السلام

که بدعاء موسی علیه السلام پیغامبری یافته بود و نام یکی از خلفاء عباسی که او را هارون رشید گفتندی و نیز قاصد و نقیب
ف هازیدن بفتح کردیدن و گردیدن هامان نام وزیر فرعون لعنة الله علیهما ف هاماوران نام ولایتی
که پدر سودابه که زن کیکاؤس بود بادشاه آن بود ف هامون دشت و زمین هموار و سخت که باران قبول نکند
ف هان هوش دار و اکنون دیده بین و بدان و از استاد شیخ محمد حضری منقول است که هان بمعنی بلی و آری است
و نیز کلمه تنبیه است هاؤون یعنی هاون که مشهور است و در هندآنرا اکهلی گویند هتلان بفتحتین باریدن باران و هطلان
بالتحریک بغلطیدن هتن بالفتح چکیدن اشک و باران هتون بفتحتین ابر باران بارنده و چکیدن اشک و باران
هجان بالکسر شتران سپید و شتر بزرگ و زمین پاک و سپید و زن بزرگوار و پاکدامن و ادمغز و جمع آمده است
هجران بالکسر جدائی کردن و از کسی بریدن و در اصطلاح سالکان هجران التفات کردن بغیر چه ظاهر و چه باطن
ای برادر التفات کردن بغیر همین جدائی از حضرت عالی است هجین بالفتح آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیز
و اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش عجمی هدان بالکسر مرد احمق و بد دل هدجان بفتحتین لرزان رفتن شتر
و شتر مرغ در راه هدون بفتحتین آرمیدن و آرام دادن ف هدیهٔ دندان یعنی آن نقد که نقرار العبد الجام
خورانیدن بدهند هذیان بالکسر مرد چیست کار و چیست گفتار و در صراح است که مرد شتاب سخن و سکسکهٔ سخن
هذیان بالتحریک بیهوده گفتن و سخن بیهوده هزاران بالفتح والتشدید دوستاره اند ف هزاسندگان
و هزاسیدگان کلاهها با لاکی یعنی خایفان و تایبان و متقیان و علماء ف هراسیدن بالکسر ترسیدن ف
هرپاسبان یعنی هرستارهٔ سیاره هرمان بضم ها و سکون را عقل و هوش و هرمان بفتحتین نام بنای و عمارتی است
بحدود مصر هرین بالفتح والتشدید آواز و هرا بالفتح والتشدید بغیر نون بمثاف ف هزار آستین یعنی دریاف
هزاران یعنی جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی چهارم نرد را نامند و آن جمله هفت بازی است که اسامی هر هفت
در لغت خانه گیر گفته شده است ف هزارخشان بالفتح گیاهی است مانند خوشهٔ انگور که میوهٔ او پوست گران دارد
و در دباغت بکار آید ف هزاردستان و هزاردستان کلاهها بالفتح و بارا موقوف یعنی بلبل خراسان که آن
خاک رنگ و فاخته رنگ میباشد هزان بکسر ها و تشدید زا نام قبیله ایست هزبران بفتحتین بدخلق ف هزمان
بالفتح مختصر هرزمان ف هشت بستان یعنی هشت بهشت ف هشت دهان بالفتح گیاهی است و اصح
آنست که گلی است که آنرا خیرو نیز گویند ف هشتن بالکسر فروگذاشتن و قیل گذشتن و آونختن ف هشت
هیکل رضوان یعنی هشت بهشت ف هفت ایوان یعنی هفت فلک ف هفت آینهٔ خودبین

یعنی هفت ستاره سیاره ف هفت بنیان یعنی هفت آسمان ف هفت تنان یعنی اصحاب کهف
و نیز هفت اخیار که قوام عالم از برکت ایشان است و ایشان مخصوص نام زرد اند برای آبادانی و قوام عالم را دانسته
ایشان هست قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا و اصطلاحا ایشانرا هفت مردان نیز استعمال کنند
ف هفت چیر آبگون یعنی هفت آسمان ف هفت خوان یعنی دو عقبه بوده اند یکی آنکه در آنجا که کیکاوس
در مازندران به بند افتاده بود رستم برای خلاص کردن او قصد کرده در اثنای راه دو راه پیش آمد در یکی راه که آسان بود
بچند ماه توان رفت و در دوم راه که خوف بود بهفت روز در مازندران میتوان رسید فاما بدشواری اگه جای جادو بود
و جای شیر و جای دیو و جای مار اژدها و دیگر بلاها که کیفیت آن مشرح در شاهنامه است آخر الامر رستم بهمین راه روان شد
و همه بلاها را کشته و چندان جانور ازانها شکار کرده که مدتی دام و در گوشتهای البشانرا ذخیره ساخته بودند و عقبهٔ دوم که براه
دژ رویین بود از انجه ارجاسپ بادشاه توران زمین در ایران آمده خواهران اسپندیار را بند کرده برده بود و بسبب آن چون
اسپندیار از بند پدر خلاص یافت گرگسار پهلوان لشکر ارجاسپ را زنده گرفته همراه خود ساخته گرگسار بدغا را که امین بود
نبرده برای آنکه خواست تا اسپندیار را با لشکر تلف کند براه عقبهٔ هفتخوان را رهبری کرد آخر الامر چون دغا او اسپندیار را در دشت
گرگسار را کشته و آنهمه بلاها که در هفت منزل بود عنقریب ایشان بکفایت رسانیده در دژ رویین رسیده بدغا ارجاسپ با بارانش لشکر
او کشته و خواهران خود را از آنجا آورده در جوامع الحکایات و لوامع الروایات مذکور است که کیفیت هر دو هفتخوان مختصر بدست
اهل فارس است والا انمیعنی نبوده است و هفتخوانرا بمعنی هفت فلک نیز استعمال کرده اند ف هفت دکان
یعنی هفت کشور ف هفت رخشان یعنی هفت ستاره سیاره و هفت سلطان بمثله ف هفت
رقعه ادکن یعنی هفت زمین و هفت کشور هفت سادروان ادکن بمثله و ادکن بالفتح خاک رنگ را گویند
ف هفت مروان یعنی هفت تنان که تفصیل آن بالا گذشت ف هلال منظران یعنی خوبان که مشار الیه الله
در حسن هلیون بکسر ها و فتح یا و لیون بفتح ها و ضم یا گیاهی است که آنرا بپارسی ماچوبه گویند ف هماوران بالفتح
نام پادشاهی ف همایون بالضم مبارک و میمون و نام معشوقهٔ همای ف همچنین بالفتح و با جیم فارسی مختصر همچو این
ف همداستان بالفتح متابع و هم حکایت ف همدان بالفتح نام قبیله ایست از یمن ف همدستان بالفتح
جمع همدست یعنی همکار و همچنان همداستان و نیز دست بدست گرفته دو یار که برای گلگشت میروند همعنان مختصر همداستان
اشک و سرشک ف همعنان بالفتح همراه و برابر و بمعنی هم نیز گفته اند ف همگنان بالفتح و با کاف فارسی یعنی
همه کسان و از استاد شیخ محمد خضری منقول است که همگنان همسر را میگویند ف همنشین بالفتح یعنی کسیکه با او یکجا نشسته

همدان بالفتح فرو ریختن اشک از چشم و همدان بفتحتین شتران بچر اگذاشته بی شتربان و آرامیدن **ف همه آیندگان** یعنی همه موجودات و مخلوقات **ف همه پایندگان** یعنی بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و ارواح **همیان** بالکسر معروف یعنی خریطه جامه که در وقت روسیم کنند و در کمر می بندند نیز نام شخصی است و همیان بالتحریک روان شدن اشک و آب و مثل آن **ف همیدون** بالفتح و با یای فارسی هم اکنون و نیز وقتی از اوقات **هنان** بالفتح تیشه و هینون بالفتح جمع هنابین هجوم مردمان و آواز ایشان و این را در شور و غوغا و داد استعمال کنند **ف هنبان** بوزن و معنی انبان **ف هنجیدن** بالفتح کشیدن **ف هندوی باریک بین** یعنی زلف **ف هندوی سپهر هفتمین** و هندوی گنبد گردان بمثله **ف هنگامهٔ طفلان** بالفتح دنیا هین بالفتح والتشدید بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدمی و چیز دیدن و فرح و بمعنی فلان هم آمده است در ندا چنانکه گویند یاهین و هن بالضم ایشان گروه زنان و هن بالکسر عطا و هن در فارسی بمعنی بلعبت شیرازی **هنین** بالفتح نالیدن و گریستن **ف هوا سنجاب گون** یعنی هوا ابرناک **هوان** بالفتح خوار شدن و خواری **ف هوختن** بالضم و باواو فارسی و خا موقوف بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن و **هوخیدن** بمثله **هوزن** بالفتح غبار و یکنوع مرغیست و هوازن بالفتح جمع و نیز نام قبیله ایست **هوسان** بفتحتین نرم رفتن **ف هوشاریدن** بالضم و باواو فارسی لغایت تشنه شدن **هومان** بالفتح نام برادر پیران و پسر پهلوان تورانی که در جنگ کوه کنا بدو رسید بدست بیژن کیو کشته گشته **هون** بالفتح آرام و آهستگی کردن و هون بالضم خواری و خوار شدن و در فارسی هون بفتحتین و فیل بسکون واو زمین گشت یا کلوخ **هیجان** بالفتح برانگیخته شدن جنگ را **هیدان** بالفتح بد دل و مرد احمق **هیعان** بالفتح بد دل شدن و ترسیدن **هفان** بالفتح تشنه **هیلان** بالفتح نام موضعی است و بعضی گویند نام قبیله ایست از یمن **هیلان** بالفتح مال بسیار **ف هتلیدن** بالکسر فرو گذاشتن و ترک دادن و فرا انداختن **هیمان** بالفتح تشنه و شیفته شدن بعشق و بجای متوجه گشتن **هین** بالفتح آسان و در فارسی هین بالکسر سیلاب و اینکه دیگذار و بشتاب و در قنیه است هین بالکسر کلمهٔ تنبیه است مراد از جراست **هیون** بالفتح یکم و ضم دوم اسپ و شتر نر و ده

فصل الف مع الواو و با تو فعل امر است مشتق از مهاناة یعنی ببخشید شما و با یای فارسی **شیفتن** **با تو** فرو فرستادن و حیران **هیو** بفتحتین و تشدید واو برخاستن گردن و فرو مردن آتش **هجو** بالفتح شعر یکه بدم کسی گفته باشند یعنی ذم و بد کسی را گفتن **هدو** بفتحتین و تشدید واو آرمیدن و او در اصل هدو است مهموز اللام و هدو بفتحتین و تخفیف واو فعل ماضی مجهول است برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هدایت است یعنی راه راست نموده شدند **هدر** بالفتح زدن

و در فارسی هرمز مرد دلیر و در فرهنگ قواس هرمشد یعنی گربه است **هر یو** بالفتح و یا بر فارسی نام شهریست از خراسان و انرا هرات بالفتح نیز گویند **هرو** بالضم افسوس داشتن و زهر و بالفتح بیهوده گفتن و شتاب بریدن **هنو** بفتحتین و تشدید واو دویدن و پریدن مرغ و **هنو** بفتح ها و سکون فا گرسنه شدن **هلو** بارید بیامد و او هم فعل است **هلیو** بالفتح سبد **ف هم ترازو** بالفتح یعنی برابر در قدر و مرتبه **همو** بالفتح همت همدرد و بالک کافر و نیز بمعنی بنده و غلام و تیغ آید **ف هندو** و **یتو** بالکسر یعنی غلام و بنده **تو هنو** بالفتح ایر مرد و فرج زن و چیز و **هنو** بالکسر عطا و بخشش **هو** بضم یکم و سکون دوم اشارت از ذات مطلق است و **هو** بضم یکم و فتح دوم او یک مرد و در فارسی **هو** بالفتح ریم و زرد آب ؛

فصل الباء مع الهاء

باهره نیمرز در غایت گرمی نام زوجهٔ ابراهیم علیه السلام هست که در اسمعیل علیه السلام بود **باهه** بالفتح مرغ ماده **باهمه** بالفتح و ضم میم و فتح هر دو هاء مشدده با هم است و در فرهنگ بمعنی با هم و استخوانیکه بشکسته بود **باصه** بتشدید صاد چشم پیل من الجمل **هاله** خرمن ماه یعنی دائره که بر گرد ماه کشیده باشد **ف هام راه** بامیم موقوف یعنی همراه **هامه** بتخفیف میم سر و تارک سر و پیشانی و تن مرد و مهتر قوم و مرغ شب پر یعنی بوم و **هامه** و تشدید میم چارواداده و چرندهٔ زمین **هانه** تشدید نون بیه **هاویه** دوزخ و دوره درمیان دو کوه و زنیکه اولاد از نرزندش نبود **هاده** شتر راهی هی گفتن تا بعلف خوردن آید **هالیعه** آواز سخت بر سنگ و سبیعه بالفتح بمثل **هاینه** بوزن آئینه یعنی مختصر هر آئینه **هباشه** بالضم آدمیان جمع شده و مال جمع شده **هبته** بالفتح سستی در عقل **هبره** بالفتح بریدگی و شکستگی نیز پاره گوشت **هبریه** بالکسر سبوسه که در موی سرمی باشد و آن چرک سر است **هبنقه** نام مردیست که نهایت احمق بود **هبوه** بالفتح گرد و غبار و هبوات جمع **هبعبه** بالفتح خواندن کسی را تا بر جهد و نجنبانیدن **هبه** بالکسر دادن و بخشیدن **هبه** بالکسر والتشدید پارهٔ جامه و تیز شدن گشن و **هبه** بالفتح والتشدید ساعت و بعضی از زمان **هبیبه** بالفتح باد گرد انگیز و **هبوبه** بالفتح بمثل **هبیبه** بالفتح یکم و کسر دوم کنیز ک و دختر خورد **هتافه** بالفتح والتشدید کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن **هتله** بالفتح با خود آهسته سخن گفتن **هتهته** بالفتح ستم کردن و بهم آمیختن و بشتاب باریدن باران **هجاجه** بالفتح مرد بزرگوار **ف هجده** بالفتح هژده **هجره** بالکسر گذاشتن و طرح و جدا شدن **هجعه** بالفتح خفتن و **هجعه** بضم یکم و فتح دوم احمق و غافل **هجمه** بالفتح رمهٔ اشتر و سختی گرما و تابستان و سختی سرما زمستان **هداه** بالضم راه نمایان و او جمع هادی است **هدایه** بالکسر راه نمودن و راه راست گرفتن و نام کتابی است علم فقه **هدره** بفتحتین فرو افتاده و باطل شده **هدر** بضم دال و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده **هدمه** بالفتح قدری از باران و **هدمه** بالفتح و ضم دال اشتر باد که سخت آرزوی مرد اشته باشد **هدهده** بالضم آرزوی و صلح و آرامیدگی **هدهده** بالفتح بانگ کردن کبوتر و فرمی بانگ کردن شیر

وجنبانیدن کودک را در گهواره تا بخسپد هده بالضم فایده وحق وهبوده بالضم بمثله هدیه بالفتح انچه از رحم محبت برای اوشان بطریق تحفه برند وشتر وچارواکه برای حرم کعبه برند تا قربان کنند وهدیه بالفتح یکم وکسر دوم بمثله هذرمه بالفتح بشتاب خواندن قرآن وغیر آن وسخن بشتاب گفتن هذمله بالفتح نوعی از رفتار هرابنده بالفتح وباذال منقوطه مجوسیان که در خدمت آتش باشند وآتش پرستان روزندگان ف هرا سه بالفتح والکسر انچه کسی را بدان تر سانند ونیز چیزے که درکشتها مثل صورت شیر واشال آن راست کنند تا جانوران درکشت نچرند هراوه بالکسر عصاے بزرگ ف هراه بالکسر همان هریوف هرآئینه بفتحتین ناچار وبیشک هرثمه بالفتح شیر درنده مهم بالضم مرد بست هرجله بالفتح نوعی از رفتار ودر صراح است رفتار شوریده هرجه بالفتح آشفته رفتن وآشفته گفتن ف هرروره بالفتح وباواو فارسی پیوسته که بتازیش مرودخوانند هررهه بالکسر گربه های نر واو جمع هره است ف هرزه بفتح هاوزا کلام بیهوده وروان گفتن وآشفته گفتن وزیادتی معلوم میشود که هرزه ترجمه هرجه است هرمله بالکسر گوسپند ماده بزرگ هرعه بفتح یکم وکسر دوم زنیکه بوقت ملاعبه زود انزال کند ف هرکاره بالفتح دیگ آهنی که در وحلوا پزند ودر سند آنرا نتر گویند که اکثر حلوائیان دارند ونیز دیگ که در هرکاری رسد هرملة بالفتح موی برکندن ف هروانه بالفتح بیماریستان هرطله بالفتح نوعی از رفتار که درمیانه روند ودر سند آنرا پویه گویند نیز دویدن ف هرویه بالفتح شبینه که برای زچه راست کنند وعوام آنرا هرویرو گویند هریسه بالفتح کوفته شده ونیز طعامی معروف است که از گوشت وگندم کوفته راست می کنند ف هزار چشمه بارای هوقوف وجیم فارسی ریشی که در پشت هیرون آید نعوذ بالله منها وبتازیش سرطان میخوانند ف هزارخانه یعنی انچه میان شکنبه باشد هزاه بضم باوسکون زاآنکه بروی مردم فسوس وفسنده کنند وهزاه بضم باوفتح زانیز لغت است هزقه بالفتح زنیکه لسیار خنده کند هزمه بالفتح وسته وچابک سینه ومناکچه رسیب هزره بالفتح جنبانیدن هزره بالکسر والتشدید جنبش سواران وآواز وغوغای ایشان ونشاط وخوشی وآواز جوش دیگ هزیمه بالفتح شکست لشکر وجاه هزینه بالضم همان هرزغده یعنی پیوسته وانچه بدان روزگار گذارند بتازیش نفقه گویند هشاشه شاد شدن وکشاده روی شدن وخوش طبع شدن ونرم شدن وناچسپنده شدن ف هشته بالکسر فروگذاشته هشوشه بفتحتین نرم شدن نان وریخته شدن پاک از درخت هضبه باران بزرگ قطره هفافه بالفتح والتشدید باد خوش وآرامیده ف هفت خلیفه یعنی هفت خلفای روح که آن هفت عضو باشد اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم معده هفتم گرده وقیل روح حیوانی وعقل وحواس خمسه وقیل هفتده عضو ظاهر که سجده گاه اند ف هفت ده بکسر دال یعنی هفت اقلیم وهفت ده بفتح دال آراسته وزر زیور

پوشیده ف هفت علم خانه یعنی هفت کشور و هفت ستاره و هفت کره بمثله ف هفت گاه یعنی هفت کشور و هفت فلک ف هفت میوه یعنی کشمش و سرمش و انگور طالبی و انجیر و زیری و شفتالو و آلو و آنچه این هر هفت میوه را یکجا کرده میخورند و هفت میوه می نامند ف هفت نقطه یعنی هفت ستاره ف هفت ونه یعنی از اندیش و زیدن هفوه بالفتح خطا و خطا کردن و شکوخیدن بالکسر لسبر آمدن اسپ و لغزیدن و افتادن اسپ هفهفه بالفتح باریک میان شدن هقعه بالفتح منزلی از منازل قمر و نیز ائره که بر سینهٔ اسب باشد هقهقه بالفتح سخت رفتن هکعه بضم یکم و فتح دوم یعنی گرگل و تمر هکه بالکسر و التشدید یعنی هلهک که بزبان هندی آنرا ہکی گویند هلایه بالفتح و التشدید یا دسر و باباران هلاکه و هلکه کلاهما بالفتحتین افتادن و نیست شدن هلباجه بالکسر مرد احمق و در صراح است زنی گول گرانجان هلمیه بفتح یکم و سوم چیزی از زیر هلهله سست باختن جامه ف همواره بالفتح همیشه و همواره بمثله و نیز برابر و راست ف همیشه بالفتح و با یا و یا فارسی یعنی همکاره و همجنس ف هم میشه بالفتح و با یا تازی جانور انیکه در یک جنگل و بستان باشند همجه بفتحتین گوسپند ماده و لاغر و مگس خورد مانند بشه ف همخوابه بالفتح یعنی آنکه با او یکجا بخسپند بیت آمدم که مغفل بودم همخوابه بود پیرم ☆ دیدم که پیر گشتم همدرس کودکانم ☆ همده بالفتح علت سکته که آدمی میشود همزه بضم یکم و فتح دوم آنکه در عقب مردم عیب گوئی کند همیشه بالفتح ابنوهی مردم و انبوهی جانوران ف همکاسه بالفتح آنکه گوید یا یکجا طعام و شراب خورند ف هم گوشه بالفتح یعنی آنکه دو کس یا بیش در یکخانه باشند و همخانه بمثله همهجه بالفتح رهوار رفتن همهمه بالفتح بانگ کردن شیر درنده و بانگ کردن باگرگنگی گلو و نیز نالیدن همه بالکسر و التشدید قصد و آهنگ و زن پیرو در تاج است همه اندوه و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده است همیمه بالفتح باران و باد نرم و ضعیف هناه بفتح یکم و سکون دوم گوارنده شدن هنادکه بالفتح هندوان و او جمع هندست بغیر قیاس هنانه بالضم پیه اندرون چشم هنبله بالفتح رفتن کفتار لنگ براه هندسه بالفتح اندازه کردن و باندازه نهادن چیزی را ف هندوانه بالکسر خربزهٔ هندی که آنرا تربزه نیز گویند و بتازیش دلبوغه نامند هنعه بالفتحتین منزلی از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره اند در پهلوی چپ جوزا ف هنگامه بالفتح و بالکاف فارسی انجمن و مجمع بازیگران و افسانه گویان و قصه خوانان همیمه بالفتح آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که بشنوند و در نیابند هوبه بالفتح و با با ر موحده دوش و کنار و بمعنی حمایت نیز آید در زفانکو یا و آداب الفضلا هوبه بالضم و با و او فارسی

و یای حطی بدنیمعنی آورده است **هوته** بالفتح راهی که بسوی آب رود و زمین پست **هوده** بالضم بمعنی بهاء ده بالضم مراد افاده و حق **هوذله** بالفتح خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزے **هوره** بالضم تهمت ف **هوشا زده** بالضم و باواد فارسی اسپان و شتران بغایت تشنه **هوشه** بالفتح فتنه و اضطراب و جنبش **هوه** بالضم والتشدید نشیب و ژرف **هوهه** بضم یکم و فتح سوم مرد بد دل **هوبه** بضم یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشدد مرتبهٔ ذات بحت را گویند و مرتبهٔ احدیت و لاهوت اشارت ازان است **هه** بالفتح آواز بیرون آمدن دم از گلو و سینه و فعل چون بخواهند که بوی دهن کسی دریابند بگویند که هه کن **هیاوه** بالکسر توبه کردن و رجوع بازگشتن و بیهودی **هیلسه** بالفتح دوال چرمین که بدان تنگ زین کشند **هیاطله** بالفتح نام شهریست که والی او را خوش نواز نام بود و قومی اند از ترک و قیل از هند **هیئة** بالفتح و با همزهٔ سوم مفتوح صورت و شکل **هیبة** بالفتح ترس و ترسیدن و بزرگ و برگ داشتن **هیشه** و **هیشه کلاها** بالفتح گروه آدمیان و فتنه و اضطراب **هیرعه** بالفتح نی که شبان نوازد **هیضه** بالفتح نوعی از شکم رفتن و در صراح است که ناگوار افتادن طعام **هیعه** بالفتح روان و در شدن شمشیر و نیزه در مضروب ف **هینگفته** بالفتح جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آواز ها و آمیزان و زن نیم پیر **هیلله** بالفتح مرادف لا اله الا الله گفتن **هیمنه** بالفتح مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن من الصحاح و **هیمن** ازینجا مشتق است ف **هیمه** بالکسر و با یای فارسی و قیل بالفتح هیزم گوشتاب **هیمنه** بالفتح آواز نهانی کردن و همین جا گفته شد و الله اعلم بالصواب ؛

فصل الهاء مع الیاء ؛

هابی بالفتح خاک گور **هابی** فعل امر است برای واحد مؤنث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن و نیز این اسم اشارت است **هاجی** هجا کنندهٔ حرف دهجو کننده **هادی** راه نماینده و آرام گیرنده و پیکان تیر **هافی** گرسنه ف **هایاهای** یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان ف **هایاهوی** یعنی شور و غوغا و شادی و میزبانی و های هوی و هیاهوی مترادف این اند **هبرزی** بالکسر مرد خوبروی و سوار اسپ و دست بند و هر چیزے خوب را هبرزی گویند ف **هبری** بالکسر آهنگر و زرگر **هبهبی** بالفتح شبان و قصاب و جوانی که در خدمت چست و چالاک باشد **هبی** بالفتح یکم و کسر دوم و سوم مشدد دختر و کنیزک خورد و **هبی** بالفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم یعنی دور شو و این لفظی است که برای راندن اسپ گویند **هدی** بالضم و بالف مقصوره راه راست و نمودن راه راست و **هدی** بالفتح یکم

وسکون دوم چاروا های قربانی که بکعبه فرستند وسیرت وکار وجهت وسیرت نیکو داشتن وپیش رفتن وهدی بفتح یکم وکسر دوم وتشدید الیاء هدیه وعروس واشتر ومردی که او را خبری نباشد وزنیکه بخانهٔ شوهر فرستاده شده باشد هذی بفتح ها ومعدوده باذال منقوطه این زن واین اسم اشارت است وهذی بفتح یکم وسکون دوم بیهوده گفتن وهذیان بمثله **هیراوی** بالفتح وبالف مقصوره عطاهای بزرگ واو جمع هراوه است بکسر ها **هروی** بالکسر وبالف مقصوره قسمی رنگیاهی است که بآن چیزیرا رنگ کنند وآن را زرد چوبه گویند **ف هرزه ملای** بالفتح یعنی بیهوده گوی **ف هرمی** بالفتح یعنی هرهای وهرشبی **هرمی** بالفتح وبالف مقصوره پیران واو جمع هرم است **ف هری** بفتح یکم وکسر دوم گوشتی که نیک پخته باشد وهری بکسر یکم وفتح دوم وبالف مقصوره نام شهریست از بنائی سکندر واو را هریو بالفتح نیز گویند وهری بکسر تین نیز گویند **ف هزارپای** کرمیست معروف که بتازیش شبث گویند ودر هند کنکهوره نامند **ف هزار میخی** همان هزارمیخ که بالا گذشته است یعنی خرقه ایست که دران بسیار نکنده زده باشند **هزی** بالضم وبازار منقوطه ومکسوره ومشدده فعل امراست برای واحد مؤنث مشتق از هزیز یعنی بجنبان تو نیز چنانکه در قرآن مجید در قصهٔ مریم علیها السلام آمده است **ف هشت ماوی** بالفتح وبالف مقصوره یعنی هشت بهشت **ف هفت پیکری** بضم کاف یعنی هفت آسمان **ف هکری** بالضم آن کشت که از باران سیراب شود **ف هکوی** بالفتح سرگشته وپریشان **هلکی** بفتح یکم وسکون دوم وبالف مقصوره هلاک شوندگان واو جمع هالک است **ف هلیوی** بفتح لام وکسر لام دیای مجهول وواو مکسور گردون بازی **همادی** بالفتح وباذال منقوطه سخن باران که هلاک کند **وهمادی** بالضم وتشدید یا رشتر سبک رفتار **ف همای** بالضم همان همایون نام جانوریست که استخوان سوده وبوسیده بخورد سایه او بر هر که بیفتد بادشاه شود ونام یک خواهر اسپندیار که ارجاسپ اسیر کرده برده ودر رویین دژ داشته ونیز نام دختر بهمن بن اسپندیار که در حبالهٔ خویش آورده بود چون دردین باطل گبران دختر خواستن روا بود همای از پدر خود حامله شده بود که پدرش مرده بعده بحکم وصیت پدر قابض ملک همای شده وسی سال در ملک ایران زمین فرمانروی کرده آخر الامر او هم در حیات خویش پسر خویش را که داراب نام داشت ولی عهد خویش کرده ونیز نام شاهزاده که عاشق همایون بود ونیز جنسی است از حلم که بر سر آن های راست کرده بدارند ونیز نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حبالهٔ خویش آورده بود **ف همبوی** بالفتح وبا واو فارسی یعنی همخوی وهمرو ش **ف همخانهٔ عیسی** یعنی آفتاب **ف همسایهٔ عیسی** بمثله **همقی** بالفتح وبالف مقصوره گاه بایخانب وگاه بآنجانب رفتن **ف هم کدر وهم صفی** یعنی هم خاکی وهم روحانی **ف همگی** بفتحتین وباکاف فارسی یعنی کسی که تمام شهر شهر مند باشد ونیز بمعنی همه آید **همی** بالفتح دویدن وروان شدن

آب و پراگنده شدن چارو اجر اگاه و هی بفتح یکم و کسر دوم و یای فارسی یعنی نیک و همچنین **ف هندی** بالکسر منسوب بسوی هند چنانکه شمشیر هندی و پولاد هندی وغیره **ف هنری** بالضم و یای تازی یعنی هنرمند **سنی** بفتح یکم و کسر دوم گوارنده و کار یکه بی مشقت حاصل شود **ف هواجوی** بالفتح و باو فارسی یعنی طالب و عاشق فاسق و نفس پرست **ف هواداری** بالفتح و بای تازی یعنی دوست داری و محبت ورزی **ف هواری** بالفتح و بای تازی بارگاه یعنی یکنوع خیمه میشود و جائی باد دادن بادشاه **ف هوائی** بالفتح سخن باطل و لغو و لهو و نیز اهل هوا **هوی** بالفتح و الضم فرو افتادن و سر اشیب رفتن و از بالا فرود آمدن و نیز پاره از شب **ف هویا هوی** بالضم همان های هوی **ف هیاهوی** بالفتحتین همان هایا هوی یعنی شور و غوغای شادی و میزبانی **ف هیشوی** بالفتح نام مردے **هی** بالفتح آواز خواندن اهل عرب مرشتر را بجهت علف خورانیدن چنانچه جاجا برای آب خوراندن **هی** بکسر یکم و فتح دوم او یک زن و هی بالفتح و بتشدید یای آفریده و هی بفتح یکم و سکون دوم کلمهٔ تاسف و تلهف است یعنی عجیب و دریغ و هی بفتح یکم و سکون دوم در فارسی هست و بمعنی تاکید و زجر نیز آید +

باب الیاء مع الالف

یا گوشهٔ کمان و یای تازی برای خطاب آید چنانچه گردی و یای فارسی برای تنکیر آید چنانچه مردی بحساب ابجد ده باشد و نیز یا حرف ندا است و نیز حرفی از حروف تهجی **ف یارا** ای یار و زهره و قوت و مجال و محل معرفت **یاراتیا سا** بتخفیف سین یعنی خود را بچیزے میساید و جماع میکند و این لفظ یاسس بوده است سین دوم را قلب کرده اند بالف برای خفت **ف یتیم دریا** یعنی دُر بزرگ و بیش بهاید **ید بیضا** معجزهٔ مهتر موسی علیه السلام بوده و آن در کف دست مبارک نوری بوده است هنگامیکه آنرا بکسی مینمود هر که میدیدے بهر حالت که بود بطریقهٔ جماعی گشتی و چون دست را گردی آوردے بیننده بحال خویش آمدی و بروایتی آن است که چون مهتر موسی علیه السلام دست از بغل میکشیدے نوری پیدا شده تا آسمان رفتی و ازان نور کافران بچشم نمی دیدند و جماعے دیگر آمده است که دست مهتر موسی علیه السلام سوخته و سپید گشته بود آن او را معجزه شد **یرا** بالفتح شکنج که در اندام و جزو آن افتد یعنی ژنجبیدگی و گنجلکی **یلاق** القنیه بتحقیق نشنیده است که این لغت عربی است و یا فارسی **یرنا** بالفتحتین و تشدید النون بلاد رنگی باشد حدود تبت **یغما** بالفتح نام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخربوزه **یاکیتا**

بالفتح یک عدد و یکتوی چیزی و یکنوع جامه است **بیت** رها کن خرقهٔ رهتی و یکتا پوش وحدت شیوه کز روی مے
زیکتائی شوی یکتا ربی همتا ؛ **یلا** بالفتح والتشدید زنیکه دندان پیشین او کوتاه باشد **ف یلایلا** بالفتح بمعنے
بیا بیا بلیدا بالفتح شبی است تاریک و دراز ترین شبها در تمام سال یک شب میباشد در زرفانگویا است که شب
یازدهم بود چون در مهدی آفتاب باشد و آن شب در غایت نحوست است و گویند که اخرین درجه از قوس است
یهما بالفتح بیابان بیاه گویند **یهو** و بالفتح نام برادر مهتر یوسف علی نبینا علیه السلام که از مادر دیگر بود والله اعلم

فصل الیاء مع الباء

یا رب یعنی ای پروردگار و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی
تعجب و تحیر و تاسف آید **یاقوت مذاب** بفتح المیم یعنی مے سرخ و خون و اشک **یباب** بالفتح خراب
یب بالضم پیر را گویند **نیرب** بالفتح نام موضعی است **یثرب** بالفتح و بکسر را نام مدینهٔ مبارک است **لیثب** بالفتح
سنگ لیشم **یعبوب** بالفتح اسپ تیز رفتار و آبجوی تیز رفتار **یعرب** بالفتح و بضم را نام شخصی است که اوّل
تکلم بزبان عربی او کرده است **یعسوب** بالفتح نام مهتر و امیر زنبوران شهد است که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه
مسلمان شد **یعقوب** بالفتح نام پدر یوسف علیهما السلام و نیز کبک نر را گویند و در فارسی نام مردی صاحب مذهب
ترسایان مجتهد و صاحب قول علم الیشان **یلب** بالتحریک جوشن چرمین و در کنز اللغات است که سپرهای پوست
اشتر که سپید کرده باشند **ف یوسف زرین نقاب** یعنی آفتاب **ف ینبوب** بالفتح گیاهی است
و قیل نام درختی است والله اعلم بالصواب ؛

فصل الیاء مع التاء

یاقوت سنگے است سرخ و زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و همه شکنندگی دارد
مگر یاقوت رمانی و لعل طبیعی وی گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم هر که آنرا نخورد دارد از طاعون ایمن بود و طاعون
مرگ عام را گویند یعنی وبا و نیز نام خطاطی است و باستعارت لب معشوق مراد است تمثیل در حدیث آمده است
یاقوته بیضاء پس ازین معلوم میشود که یاقوت سپید هم میشود و لیکن نادر و نایاب است **ف یخ در بهشت**
نام قسمی از حلوائی است **یسرات** بفتحتین هر چهار دست و پای چارپا که سبک بردارد **ف یک لیشت**
یعنی موافق و یاری گر با یکدیگر **ینبوت** بالفتح درختی است خاردار **ف یوت** بالضم و باو فارسی مرگ عام
ازان سنوران چنانچه مرگ موشان را گویند ؛

فصل الیاء مع الثاء

یغوث بفتح یکم و ضم دوم و باء نقطه نام بتی است

فصل الیاء مع الجیم

یاجوج و ماجوج دو گروه اند از آل یافث بن نوح علیه السلام که سکندر ذوالقرنین راه

ایشان سبد خشک است چنانچه سبکدند مشهور است ف یلیج با جیم فارسی بالضم والکسر سوم تیر پیروج بالفتح مردم گیاه که در زمین چین بصورت مردم برآید هر که آنرا بکند بمبر دیچ بفتح هر دو یار کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران گویند و نیز سخنے بنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام یچ یچ میکنند ف پیرچ بالفتح و با جیم فارسی گرانی که در خواب چنان نماید که فرو میگیرد و نبازیش کابوس نامند و در هندی چهامه خوانند یرنج بفتحتین پوست سیاه ف یلنج بفتح بوزن ندسنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی را نگزد و زهر ندارد و بفتح بمثله ف یلیچ بوزن رمیج و با جیم فارسی لعاب دهن یلیج بر فتح جیم فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود یلنج بفتحتین چوب عود که خوشبوی میشود یلنوج بمثله ف یوج بالضم جانوری است از خزندگان یمیج بالفتح بر فتح جیم فعل مضارع است یعنی برانگیزد والله اعلم +

فصل الیاء مع الحاء

یبروح بالفتح یکروز اندازه یکبیت یوح بالضم آفتاب یوم الصباح یعنی روشنائی

فصل الیاء مع الخاء

ف یافته میدان فراخ یعنی مجال بے مزاحمت دلی موانع یافته ومجال بالفتح جولان کردن گاه را گویند یافوخ بضم فا و تارک سر و آن موضعی است میان سر که می جنبد ویافخ جمع آن ف یخ بالفتح معروف یعنی برف و آن از برودت هوا آب در حوضها و آوندها بسته میگردد و در زفانگویا مسطور است که یخ افشک زمستان گویند +

فصل الیاء مع الدال

ف یاراسفند نام پسر گشتاسپ شاه ایران زمین که پسرش بهمن شاه بود و آنرا اسپندیار و اسفندیار و سپندیار و سفندیار نیز گویند و یاراسفند محض استعمال انوری است نظم تا که بر نطع دهر در بازی است ؛ رخ بهرام و اسپ یاراسفند ؛ باو فرزین غزو عمر اژدها زیاده دوام فرزین همند ؛ ف یاردیعنی تواند ف یافته ایام تاروپود یعنی روزگار بیتوشگی بی خلل یافته ف یاکند بفتح کاف وضم آن یاقوت یناوید بالفتح پاگنده ومتفرقه یحمد بالفتح نام قبیله ایست ید بالفتح دست ونعمت ونیکی ومنت وملک وتوانائی وخواری وطاعت ف یزدجرد ویزدگرد کلاهما بالفتح و با کاف فارسی نام بادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود و پسر او بهرام گور گفتند آخر الامر بدهان او اسپ لگد زده چنانکه جانش از تن بدر آمده و او را یزدجرد الاثیم گفتند یزن نیز نام پسر نوشیروان که از خوف بشیرویه مخفی شده بود که آخر کار رسمون قابض ملک گشته و او را اشبار خواندندی چهل سال ملک راند پس در عهد خلافت امیر المومنین امام المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

سعد وقاص رضی اللہ عنہ را برای فتح خراسان بالشکر نامزد فرموده یزدجرد بن نوشیروان منهزم گشته
به نیشاپور رفته کسان ماهویه که عامل ولایت او را خفته دریافته خفه کردند و کشتند و این آخرین بادشاه
عجم بود ف **یزد** بالفتح نام شهریست در زمین فارس و در وی مدرسهٔ وقت و ساعت است ساخته
حکما کیفیت آن مطول است حضرت شیخ احمدی و جبل المتین مشرح مفرح نوشته اند هر کرا احتیاج دید باشد در وجوع کند **یعید** بفتح
یکم و کسر دوم وعدهٔ نیک میدهد و وعدهٔ بد میدهد بمعنی اول مشتق از وعد است و بمعنی دوم مشتق از وعید
یعفید بالفتح آبگینه ای طعامی است که از عسل میسازند **یکاد** بالفتح میخواهد و نزدیک میباشد ف
یک نور دیعنی یکطریق و نیز یک روش ف **یکی در سیاه و یکی در سپید** یعنی یکی در شب و یکی
در روز و یکی در بدکاری و یکی در نیکوکاری و یکی در پیری و یکی در جوانی **یلبد** بفتحتین و بیای یکنقطه
تحتانی مرد بسیار گوشت **یلندد** بالفتح و نون و دال مهمله بالفتح مرد جوان و نازک اندام و نام موضع
یمرود بالفتح و ضم راء مهمله در آخر نام جانیست و نیز مرد نازک و شاخ نازک ف **یونس**
در وهن ماهی ستاره ایست عبارت از رفتن روز و آمدن شب **یهود** بفتح یکم و ضم دوم جهودان و او جمع
یهودی است و یهودی بالفتح جهود را گویند ؛

فصل الیاء مع الراء ؛

یاور دهم روز از تیر ماه ف **یادگار** آنچه بر سبیل تحفه فرستند دوستانرا
ف **یار** دوست و مانند و اعانت کننده **یاسر** با سین بکسور طرف چپ و قمار باز ف **یافر** باز یگر +
ف **یاور** بفتح واو یاری ده **تیر** بالفتح فعل ماضی است یعنی کم میکند و کینه ور میکند **یحبور** بالفتح مرد شادان
یحمور بالفتح گورخر یعنی حمار وحشی **یدر** بفتحتین و بذال منقوطه و بار رفع افعل مضارع است یعنی می گذارد
یرر بفتحتین سخت شدن سنگ **یرمر** بفتح یا و میم انتظار و پرمر بالفتح و بابا بار فارسی نیز بدین معنی است **یسار**
بالفتح دست چپ و توانگری **یسر** بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و یسر بالفتح براست تابیدن
ریسمان چنانکه در حین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود
و این نوع را فروریه تافتن گویند و یسر بالتحریک قمار باز **یسیر** بالفتح آسان و اندک **یشکر** بفتح یا و ضم
کاف و با شین منقوطه نام نوح پیغامبر علیه السلام و نیز نام قبیله ایست **یعار** بالضم و **یعر** بالفتح بانگ کردن
بز ماده و بز غاله که در صید گاه شیر بندند برای صید شیر **یعفور** بالفتح بچهٔ گاو کوهی و آهو بره و گوزن و نیز نام
پیغامبری که محمد مصطفی صلی اللہ علیه وسلم از غنیمت فتح خیبر نصیب خود برداشته بود و این خر بحضرت ایشان صلی اللہ علیه وسلم

در سخن آمده و پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ ترا چہ نام است گفت کہ عفیر و از نسل من خری نماند اعث امید و اورا
کہ روزی بر من سوار شوی و پیش ازین بر دست یہودی مبتلا بودم کہ ہر روز مرا میرنجانیدی بعد
حضرت رسالت پناہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند کہ نام تو یعفور کردم ای یعفور گفت لبیک
گفت کہ ترا شہوت مادہ ہست گفت نیست بعد پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بر وی سوار میشدی چون حضرت
رسالت پناہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات یافت یعفور خود را در دخلہ انداخت و ہلاک شد
و نیز آوردہ اند کہ آن خر میان مومنان و منافقان فرق کردے کہ چون منافقی را دیدی سرین خود بسوے
او کردی و میگوزیدی و دیگر آوردہ اند کہ چون بر حضرت رسالت پناہ محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
کسی نبودی و حاجت بطلب یاری میشدی آن خر را میفرمودند کہ برو فلانرا طلبیدہ بیار او میرفتی
و بر در آن سر خود میزدی تا کہ آواز خانہ بدر آمدی پیش حضرت آورد صلی اللہ علیہ وسلم **یعفور** بالفتح بز خالہ و گوسپند
خورد **یعور** بفتح یکم و ضم دوم گوسپندی کہ بر دوشندہ خود شاشد و ریدف **یکفر** بالفتح یعنی تنہا
گمان و از یکسر تا سر دوم ف **یک سوار** بالفتح یعنی مجرد و تنہا **یمخور** بالفتح دراز **یکور** بالفتح
کور راہ یعنی غیر شارع **یمہر** بفتح یکم و سوم و سکون ہا و تشدید را سراب بیابان و سنگ سخت

فصل الیاء مع الزاء و الفاء

ف **یازقصد** و قصد کن **یغز** بفتحتین یعنی یکنوع رنگ اسپ است
ف **یغمانا** بالفتح نام دختر خاقان چین کہ بہرام گور در حبالۂ خویش آوردہ بود **یلدز** بضم یکم و سوم
نام مروی و نیز نام ستارہ ایست **یلغز** بفتح یکم و ضم سوم تنہا و این لغت ترکی است ف **یوزبا** بضم
و باو او فارسی درندۂ مشہور کہ در سند آنرا چیتہ گویند و نیز بمعنی جستن و گرفتن آید **یوزک** کوچک ہم آمدہ است

فصل الیاء مع السین و الشین

ف **یابس** بفتحتین خشک **یاوس** نا امید شدن و ذلیل نا امیدی **یابس** نا امید
و یؤوس بمثلہ **یبس** بالفتح خشک شدن و خشک و جمع یابس ہم آمدہ است و **یبس** بفتحتین جایی
کہ خشک شود و نیز خشک و آنکہ بہ نیکی چیزی نرسد **یبیس** بفتح یکم و کسر دوم گیاہ خشک و **یبیس الماء**
خوی و عرق را گویند **یونس** بالضم نام پیغامبری است علیہ السلام و لیس کہ در قرآن آمدہ است
ہمین است و الناس این را بسین مہملہ خوانند و آن غلط است **یوس** بفتح یکم و ضم دوم نا امید و **یابس** بمثلہ و اللہ اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الشین و الفاء

یرلیش بالفتح بزبان ترکی ہم شہر یرا گویند ف **یزدان گشنسپ**
نام وزیر ہرمز بن انشیروان **لیش** بالفتح طرفہ کہ بچین کنند **یکدش** بکسر یکم و سوم بزبان ترکی

بچه که پیش از ترک بود مادرش آنرا بیاید عکس این بود یلتش بزبان ترکی همراه را گویند و این لغت ترکی که آورده ام بسبب فصل سین است یلمه پوش یعنی قبا پوش و یلمو پوش بمثله ٭

یوش بالضم جستن و جوینده و امر بجستن ٭

فصل الیا مع الصاد والضاد والطاء والظاء ٭ **یمحص** بالضم آزموده گرداند و این فعل مضارع است **یرکض** لفظ مستقبل بمعنی مے رواند **ینقض** بالفتح و برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی بیفتد بنا **ینقاض** بالفتح و برفع ضاد مخففه فعل مضارع است یعنی شکسته شود و ویران شود **یلعاط** بالضم و بکسر طا کلمه الیست که برای راندن گرگ گویند **یلقظ** بالفتح فعل مستقبل است یعنی نا امید میدارد **یلقظ** بالفتح یکم و کسر دوم و لقظ بفتح یکم و ضم دوم بیدار ٭

فصل الیا مع العین ٭ **یافع** جوان بلند بالا **یانع** میوهٔ رسیده و ینع بمعنی جمع **ینوع** بالفتح یکم و ضم دوم گیاهی و دارویے است که شیر دارد و مثل همونیان و انجیر است **یدع** بالفتح یکم و سکون دوم که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع این در اصل یدعو بوده است یعنی میخواند و او را بجهت خفت حذف کرده اند **یدع** بفتحتین فعل مضارع است یعنی گذارد **یراع** بالفتح نی که نوازند و نی که از وی تراشند قلم سازند دمر و بدول و نیز پرنده است مانند مگس که در شب پرد و دنبالهٔ او مانند آتش باشد **یربوع** بالفتح گوشت پشت نام شخصی موش صحرائی و در دستور است که آن موش دو پائی ارد **یربوع** بالفتح و ضم قاف گرسنگی سخت **یرمع** بالفتح سنگ سپید نمک و نرم **یسروع** بالفتح و الضم گرمکی سرخ است که در پوست تره مے افتد و چون از پوست تره آید پروانه شود و می پرد **یسوع** بالتحریک نام پیغمبرے است و نیز گویند که نام حضرت عیسی علیه السلام است **یفاع** بالفتح زمین بلند پشته **یفع** بالتحریک جوان بلند بالا **یلمع** بالفتح سراب بیابان و مرد دروغگوی **ینبع** بالفتح نام شهرے است **ینبوع** بالفتح چشمهٔ آب و بچهٔ دراج و دنبا بیع جمع ینع بالفتح و الضم رسیدن میوه **ینوع** بفتحتین بمثله ینع بالفتح میوه رسیده

فصل الیا مع الغین ٭ **یالغ** همان بالغ **یراغ** بالفتح اتفاق و مصلحت و این منقول از امیر جان خرسای است کذا فی القنیه **یرلغ** بفتح یکم و سوم بیچاره و یرلغ بفتح یکم و کسر سوم فرمان بادشاه و یرلیغ و یرلق بمثله و این هر سه لغت ترکی اند **یلغ** بالفتح زاغ و این لغت ترکی است **یلغلغ** بالفتح تیر و لغلق بمثله و این لغت ترکی است بسبب فصل غین آورده ام **یوغ** بالضم یخ بر گردن گاو و در حفت رانی دگر هن کشی بندند و در فرهنگ قواس یخ زنجیر و تخته مرقوم است

فصل الیا مع القاف ٭ **یاختاق** رد شنائی و این لغت ترکی است **یارق** و **یاروق** دست بند

یعنی دستوانه **یاساق** شریعت مغلان **یتاق** بالفتح پاس و پاس داشتن و این لغت ترکی است **یحیق** بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط **یرلیق** بفتح یکم و کسر سوم فرمان بادشاه و آنرا یرلغ نیز گویند و این هر دو لغت ترکی است **یرمق** بالفتح و رم **یرنداق** بفتحتین رودکانی و دوال کفشگر نیز دوال مطلق و این هر دو لغت هم ترکی است **یشاقق** بالضم فعل مضارع است یعنی مخالفت کند **یعوق** بالفتح نام بتی است **یغتاق** بالفتح نام زاهدیست که آنرا غلتاق و غلطاق نیز گویند و غیر جامه ایست و این لغت ترکی است **یفق** بالتحریک سخت سپید **یلاق** بالفتح نام بادشاهی است و غلام را نیز گویند و این لغت ترکی است **یلیق** بفتحتین سپید سخت **یلمق** بالفتح قباد و این معرب است یلامق جمع **یوق** نزد بعضی این لغت ترکی است **یهرق** بالضم فعل مضارع است یعنی می ریزد **یهلاق** خانه سرو که از خبث تابستان سازند و این لغت ترکی است و الله اعلم بالصواب ❊

فصل الیاء مع الکاف و ف

یارک بفتح را پوستی که بر روی پیچند تا بچه زاید و بتازیش سلا خوانند و سلا بالفتح است و نیز مصغر یار و بمعنی بچه دان زنان است که بتازیش مشیمه خوانند **ف یزک** بفتحتین فوج سواران اندک که مقدمهٔ لشکر باشند تا از لشکر خصم خبردار شوند **ف یشک** بالفتح یکی از چهار دندان تیز چه ازان آدمی چه ازان جانوران و بتازیش ناب خوانند و ناب سگ و دندان را گویند **ف یکایک** یعنی ناگهان و یکان یکان و یک بیک بشتابه و در قنیه بمعنی بی شبهه است **ف یلدک** بالفتح آب شیر گرم **ف یکرنگ** بالفتح و باکاف فارسی یعنی بی نفاق و بیریا و بی شرک مخلص که ظاهر و باطن او یکی شد باشد بیت واحدی وار گهی توبه گهی عشق مورز ❊ گر تو یکرنگ شوی جای مبارکباد است ❊ **ف یلاک** بفتحتین کلاهی است ملوک و سلاطین را **ف یماک** بالفتح نام بادشاهی و قبیله ترکان نام غلامان نهند **ف یمک** بفتحتین نام شهریست و نیز نام ولایتی که منسوب بجنوب دیان است و نیز بادشاه آنرا یماک گویند **ف ینگ** بالفتح بوزن رنگ و باکاف فارسی شکل و مانند باشد **ف یوزک** بالضم و باو فارسی مصغر یوز سگ کوچک که بهر بر کبک بسوراخ در رود و آنرا باکشد ❊

فصل الیاء مع اللام

یال موی گردن اسپ و بازوی مردم و بمعنی مست نیز آید **یبل** بفتح یکم و ضم سوم نام کوهی است **یرلل** بالفتح روی مردم **یساول** بفتح یکم و چهارم مضموم نقیب **یعلول** حباب آب و ابر مردم و یعالیل جمع **یعمل** بالفتح شتر نر قوی و نیکو در کار **ف یل** بالفتح پهلوان و مبارز و شیر و پیل

در ترکی محکم را گویند **یلل** بفتحتین کوتاه شدن دندانهای بالائین و بعضی گفته اند که یلل پیچیده شدن دندان بالا بیرون بطرف درون **یلیل** بفتح سر دریا و نام موضعی است **ینال** بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یماک مذکور

فصل الباء مع الیم

ف یارم یعنی توانم **یاسم** یاسمین بود که قسمی از گل سپید رنگ است **ف یاقوت خانم** کنایه از لب معشوق است **ف یام** نام قبیله ایست از یمن و نام پسر نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد **یتیم** بالضم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یتیم بفتحتین کاهلی نمودن **یتیم** بالفتح فرزند بی پدر از آدمی و بچه مادر از ستور و جوهر بتنظیر و مروارید یگانه **یحلم** بالفتح یکم و سوم نامی است ترکانرا و خانهٔ تابستان با دیوارهای مشبک تا باد درآید و از اصفهری هم گویند و این لغت ترکی است **یحموم** بالفتح دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر **ف یرقانی شده عالم** یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته **یشم** بالفتح سنگی است سبز و آنرا برای دفع آفت برق و رعد از انگشتری سازند و سکت نهند **یغم** بالفتح غول بیابانی **یقدم** بالفتح و بضم دال نام مردی است **ف یک چشم** یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کم بین و قلیل موحدی که نیک و بد را بیک نظر بیند **یلملم** بالفتح یاد کرد و لام میقات اهل یمن و آن موضعی است و در فرهنگ معنی میقات وقت و عده و آنجا که احرام بندند **یمام** بالتحریک کبوتر وحشی **یم** بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن **یم** بالتحریک گمراهی است **یوم** بالفتح روز والله اعلم

فصل الیاء مع النون

ف یاختن باخاء موقوف قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیدن و آهنگار کردن و پرسیدن و دست درازی کردن و یازیدن بمثله **ف یارستن** بارا مفتوح بمعنی توانستن **ف یازدن** بازا معجمه موقوف دراز شدن و یازیدن بمعنی همان بفتح است که بالا گذشت **یاسمن و یاسمون و یاسمین** کلمه بفتح سین نام گلی است سپید رنگ **ف یاقوت روان** یعنی می سرخ و اشک خونین و یاقوت از ان جالب و یاقوت آن جان **یافکون** یعنی میگرداند و دروغ میگویند **یامن** بکسر میم طرف دست راست **یامین** نام زوجهٔ یعقوب علیه السلام و مادر یوسف علیه السلام بود **یبرن** بالفتح اسم موضعی است **یتن** بالفتح بچه که باز گونه زائیده شود یعنی پایش پیش از سر بیرون آید **یدرون** بالفتح باز میدارند و ناگه بر سر چیزی درمی آیند **یرقان** بالفتح علتی است که در جسم آدمی پیدا میشود که از زرد رگویند و آفت زردی که در کشت افتد **ف یرمغان** بالفتح همان ارمغان بالفتح یکم و ضم سوم تحفه که برای دوستان از جای بیارند و یا بفرستند و قیل درم را نیز گویند **یرون** بالفتح یکم و ضم دوم آب منی شتر **ف بریان** بالفتح شهر سمرقند را گویند کذا فی الزفانگویا **ف یزدان** بالفتح شعر اخدای عزوجل را

گویند و طایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیر و نور را خوانند و آفرینندهٔ شر و ظلمت را اهرمن دانند و فقها خدای باطل گویند
یقن بفتحتین بغایت پیر **لقطین** بالفتح درخت کدو **یقظان** بفتحتین بیدار و ابو الیقضان خروس یعنی مرغ
یقن بفتحتین **ویقین** بالفتح بی شبه دانستن بی شبه و بگمان و انچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک الیقین
این یقین را مفسران بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ هم نی شبه است **ف یکران** بالفتح اسپ
که همچو اسقر بود اما نقش و ذنب او سپید باشد و اگر چنین نبود بور یا بلق شد **ف یکزون** بالفتح یعنی یکبار یک
بر همزدن **ف یلانشان ویلان** نام پهلوان تورانی که بدست یزن کید مبارز ایرانی کشته گشته یمان
بفتحتین منسوب بیمن کذا فی کنز اللغات و در فرهنگ نام ولایتی و بمن بشلثه یمن بفتحتین نام ولایتی است که ستار سهیل
از انطرف برآید یمان بثلثه در صراح است که بعضی از شهرهای یمن بالضم خجسته یعنی مبارک و برکت **یمن** بالفتح دست
راست و سوگند و منزلت نیکو و قوت و توانائی **ف یوسف زدین توسن** یعنی آفتاب **ف یونان**
بالضم نام ولایتی است که اکثر حکما انجا بوده اند سلطان سکندر آن ولایت را بدریا غرق کرده **ف یون** بالضم بتندی بزانو در گویند

فصل الیاء مع الواو

یبدو بالفتح پیدا میشود **یبلو** بالفتح می آزماید و نعمت میدهد **یجو** بالفتح بزانو می نشیند
یجدو بالفتح در میخواهد **یختو** بالفتح خاک بیاشد و اندک عطا میکند **یحشو** بالفتح آگنده میکند **یخلو** بالفتح تهی
میشود و میگذرد **یدحو** بالفتح و باجاء غیر منقوطه می گستراند **یدعو** بالفتح میخواند **یدنو** بالفتح نزدیک میشود **یرنو** بالفتح
افزون شود و بالا گیرد **یرجو** بالفتح امیدوار دومی ترسد **یزهو** بالفتح و بازاء منقوطه تکبر میکند و غوره خرما که سرخ
میشود **یسبجو** بالفتح یعنی می آراید **یسنحو** بالفتح بخشش میکند **یسطو** بالفتح حمله میکند و سخت میگیرد **یسمو** بالفتح بلند میشود
یسنهو بالفتح غافل میشود و فراموش میکند **یشجو** بالفتح اندوهگین میکند **یشتو** بالفتح زمستان بجائی می ایستد و محیط می شود
یصبو بالفتح بدل میل میکند **یطبو** بالفتح میخواند **یطفو** بالفتح بر سر آب برمی آید **یطمو** بالفتح بر بالای آب آید
وجوی **یعتو** بالفتح از حد در میگذرد **یعدو** بالفتح میزند و میگراند و ستم میکند و در میگذرد **یعفو** بالفتح از گناه در میگذرد
و نزدیک کسی میرود با سید احسان و بسیار میکند و ناپیدا میشود و ناپیدا میگراند **یعلو** بالفتح بلند میشود و تکبر میکند
و بر بالای چیزی میرود و بزرگوار و غالب میشود **یغدو** بالفتح در بامداد میرود و در بامداد کاری میکند **یغزو** بالفتح
غزا میکند **یغلو** بالفتح از حد در میگذرد و گران نرخ می شود **ویغلو** بفتح یکم و سوم دیگی است مخصوص بادستهٔ و گوشه
دران بپزند و این لغت ترکی است **یفشو** بالفتح آشکارا میشود **یقتو** بالفتح خدمت میکند بادشاه را **یکبو**
بالفتح بسر در می آید **یکسو** بالفتح جامه می پوشاند و کسوت بالکسر جامه پوشیدن **یلغو** بیهوده میگوید **یلهو** بالفتح

بازی میکند **پینبو** بالفتح واپس مے جهد و قرار نمیگیرد **پنجو** بالفتح برهد و غالط کند و پوست از گوشت باز کند و مے ستاند
پیند و بالفتح با انجمن و محفل میرود و جمع مے کند **پینو** بالفتح افزایش میکند **پیهبو** بالفتح گردیز و تیز و آتش
فرو میرد **پیچو** بالفتح هجو میکند و دشنام میدهد و بالفتح و باذال منقوطه بیهوده میگوید و شتاب قطع میکند

فصل الیاء مع الهاء ف یاخته

باخاء موقوف خمره و خمره بالضم خبیث از اوانی که اکثر دران گلشکر
و آچار میدارند و نیز ماضی یاختن **ف یاره** دست رنجن که بتازیش سوار خوانند و قیل ملوق گردن **ف**
یاره بالفتح یعنی قصد کننده **ف یافته** بافاء موقوف محبت و قبض الوصول این محقق است از بندگی شیخ واحدی
طیب الله ثراه **ف یافه و یاوه** هرزه و پریشان و هذیان بخش و گم گشته **ف یاقوت سرسته** یعنی
دهن معشوق و لب خاموش و **یاه یاه** بکسر هر دو ها اسم مذاست که بآن کسی را بخوانند و این لغت عربی است
یبوسته بفتحتین خشکی **ف پیچه** بالفتح و باسوم فارسی ژاله **پیراعه** بالفتح آنی که از قلم سازند و آنی که بنوازند و پیشه
نی و مرد بد دل و مانند کس جانوری است که در شب پرد و دنبال او مانند آتش باشد **پیرغه** بالضم اسپ رهوار که در رفتار
غلط نکند و این لغت ترکی است **پیشمه** بالفتح چرم خام **پیاره** بالفتح عرض کردن شتر بر شتر ماده که آن دوی نزدارد
پیمره بالفتح بزغاله که در صید گاه شیر نبندند برای صید کردن شیر **پیعله** بالفتح شتر ماده نیکو و قوی در کار **یقظه** بفتحتین بیداری
و بیدار شدن و نیز نام مردے **یقه** با قاف مشدد گریبان یکی در خصومت گرفتن **ف یک اسپه** بالفتح تنها سوار
و نیز آفتاب و یکسویه بمثله **ف یگانه** بالفتح و بالکاف فارسی بمثل و بے مانند و نیز موافق **ف یک تنه** بالفتح یعنی
تنها **ف یکدله** بالفتح یکرنگ و یکطریق و یکبار یکسمان **ف یک راه** بالفتح یکبار و بی ریا و بی نفاق و راست
و جماعت **ف یکره** بالفتح یکبارگی **یلبه** بالتحریک جوشن از چرم و پوست **یلقه** بالتحریک بنماده سفید **ف یلمه**
بالفتح قبا و تعریب این یلمق است **ف یله** بفتحتین تنها و رها کرده و هرزه و بیهوده **یمامه** بالفتح کنیز کے کبود چشم که مقدار
سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایتی و مادهٔ کبوتر وحشی کذا فی تاج اللغات و در تاج اسامی یمامه کبوتر خانگی است
یماوه بالفتح زن جوان و نازک اندام **ف یمرده** بالفتح مردم گیاه و قیل گیاهی است که آنرا سایه نیز گویند و بیربج گویند
یمنه بالضم خبسته و ریحان و جائیه بر دست راست و **یمنه** بالفتح طرف راست دست **ف نیمیه** بالفتح نوعی از ندرستان **ف یوبه**
بالضم آرزو و امید و **یوبه** و یوی چشم و گوش مترادف این اند **ف یوزه** بالضم تنهٔ درخت و باد او فارسی همان یوز مرقوم گذشته
مشهور است **ف یهودانه** بالفتح فصلهٔ جامهٔ زرد یا کبود که یهودان بر سر و دوش بدارند تا مردم الیشان را بشناسند کذا فی
یهبانه بالفتح اسم ندا است که بدان کسی را بخوانند +

فصل الیاء مع الیاء ف یارای مجال و محل و اندازه و زهره و مرتبه و وقت و طاقت ف یارگی توانائی و پشتی و تقویت ف یاغی زمین ف یافه داری یعنی یاوه گوئی و بیهوده گوئی ف یاوری بالفتح یاری کردن تیاقی بالفتح پاسبان تیامی بالفتح و بالف مقصوره تیمان تیمطی بالفتحتین و پاچهارم مشدد و بالف مقصوره بمعنی میخ ارمیحی نام پیغامبر علیه السلام و نام وزیر هارون رشید که پدر او خالد برمکی بود و فضل و جعفر نام پسران یحیی است و مآثر مکارم الشان از بر کتابها معلوم میشود سبحان الله چه کریمان بوده اند که رحمت بر خاک ایشان باد یختی بالفتح نیکو و نیک خوی ف یخنی بالفتح آنچه بدار ند از مال اسباب و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و تابد الشر ذخیر گویند و خیر یسی است از طعام در غایت خبرت یدی بالفتح بر دست زدن و دست بریدن و دو نیم شدن و بدست افتادن شکار یدی بالفتح و تخفیف یا دوم بمعنی دست من و یدی بتشدید یا دوم فراخ و فراخ دست و فراخ دستها داد مفرد و جمع آمده است ویدی بالضم نعمتها و بالکسر هم مردی است ف یزداوی بالفتح همان قیمه تخم مرغ مذکور یزنی بالتحریک نیزه گر که منسوب بیزن باشد که او بادشاه خمیر بوده است یسری بالضم و بالف مقصوره دست چپ و راه آسمان و آسانی و خوشی و بهشت ایخی بالفتح یعنی باز میگردد و از حد در میگذرد یقی بالضم یعنی میکند ف یکرنگی بالفتح و باکاف فارسی اخلاص که ضد شایبهٔ نفاق و ریا بود ف یکروی یعنی مخلص و یگانه و بیریا یک من کشتی یعنی دین و اسلام و بهتر دولت و وجه تسمیه آنست که هر که در دین اسلام در آید او جای بابد چنانچه در بهمن کشتی هر که در آید جای یابد یلمی بالفتح مرد زیرک یلی بالفتح نزدیک میشود یمانی بالفتح منسوب شهر یمن و نیز بمعنی شمشیر آبدار یمنی بالفتح و بالف مقصوره دست راست یمهدی بفتح یکم و کسر دوم و تشدید دال و بفتحتین و تشدید دال راه راست میگیرد و این هر سه لغت مضارع از باب افعال و در اصل تهدی بوده است یهدی بفتح یکم و سکون دوم راه مینماید

خاتمة الطبع از چکیدهٔ خامهٔ مشکین ختامه لطافت فهامه دبیر عطارد نظیر صاحب تقریر و تحریر جامع فنون عجیبه فهرست دفاتر علوم غریبه مقبول ایزدمنان مولوی محمد عبد الرحمن خان خلف اسعد جناب منشی محمد زاعلیخان صاحب نایب کیوان رفعت عطارد فطنت خورشید رفعت برجیس شیم حاتم وقت بیرنگ دریوشهزاده شد یگانه بهادر والی لاهور

ای آنکه بود توجه یارای دبیره ۞ کز شمهٔ او کند بکاغذ تحریره ۞ از نه ورق فلک فزون است ۞ وز حوصلهٔ سخن

بر و نست ❊ طغرای غرّای سعادت سخن طرازی و منشور کرامت شهسواران بلاغت پردازی جولان داد ان
سمند خوشخرام خامهٔ تیز گام رسید الی محل حالی که عساکر فیروزی مآثر اعیان ممکنات را از سر حد اقلیم عدم بشهرستان وجود
آورده تاج موفور الابتهاج خلافت کبری بفحوای صدق انتمای ولقد کرمنا بنی آدم بر تارک مبارک آدم خاکی نهاد نهاد
ے تعالی شانه الله اکبر ❊ وجل عظمته عن ادراک الافهام واحاطة الاوهام و سر دفتر جراید انسری و حسن مطلع دیوان
سخنوری دیباچهٔ طواسیر مناشیر مناظم فضیلت گستری فاتحهٔ جزای خامهٔ لطافت رقم و اعلای الوای اقلیم رسالت پرچم است بر
صفایح صحایف درود و سلام حضرت سیّد الانامی که منشور دعوت عام بمهر خاتم نبوت و اختتام مهم دین و دولت ندیم عالم
ملک و ملت انتظام نیز گردید علیه و علی آله التحیته والسلام من الملک الغفور العلام الحمد لله الذی بنعمه و جلاله تتم الصالحات و تنزل
البرکات و صلوات بر صلات بر رسول مقبول او صاحب التحیات بر اکمل اصحاب او ارباب کمالات و الطهارات عبد الضعیف
بضاعت تصنیف امید وار مغفرت حضرت منان ذو المجد والاحسان محمد عبد الرحمن خان خلف الصدق منشی محمد مغفر اعلیخان
حرسهما الله الحنان عن حوادث الزمان می چاود بکمال عجز و الحان که درین زمان فرحت توامان راحت عنوان که هبوب
ریاح فوز و فلاح از مهب مواهب ربانی هر آن چمن احوال هوا خواهان تازه بنو نشاط عواطف سبحانی حصول غنچهٔ
امان و امانی در شگفتگی بمقدار اندازه دروی کار پردازان ازخدانی و تعالی شهرت در مالیدن غازه براهین قاطعهٔ سلف
و دلائل ساطعهٔ خلف کتاب فرقان است آیات نسخهٔ جامعهٔ ملکی مفردات مسمی بکشف اللغات کنی الحقیقة همچو خضر رهنمائی بنکات لطائف سمات
دافع ظلمات ذهنیات مانند چشمهٔ آبحیات چنانچه گفته اند که علم لغت کلید همه علمها ست گوهر ثمین صدف قابلیت در عمر گران
ارمغان ثمرهٔ شجرهٔ همیشه بهار نور نور حدیقهٔ نزاهت آثار امجد الاقران و الاعیان نور شمع بزم فضل و احسان قدر شناس
اهل صناعات اصحاب علم و هنر ملجای و ماوای بخوشترین عبارات جناب پندت بیجا ناتهه مالک مطبع ثمر منهد واقع
لکهنؤ این عرائس نفائس صبیح بلیغ را بر منصهٔ طبع جلوهٔ مطبوع طبایع خواص و عوام داده شائقان را بخریداریش
از جان و دل موافق فرمود و آماده نمود هر چند که این خریدهٔ عنبار لولو تن بآغوش چاپه در نکشیده بی اندازه بی نقصان
بود و لیکن دیده ور بسعی وجد تازهٔ رفع و دفع اغلاط سابقه بمقابلهٔ مکتب چند ای مثل شمسی کنز و بحر الجواهر و مراح و منتخب و مهذب
و قاموس و فرهنگ جهانگیری و رشیدی وغیره بروی کار و نقی جدیده و غازه عطا فرموده بصحت کامله عیار دانش و حکمت
محک مکمل عقل و فراست المعی زمان لوذعی جهان عالم عدیم المثال فاضل فضل افزای اقران ذی کمال ناظم مناظم
صوری و معنوی ناثر مناثر حقیقی و مجازی حضرت اوستادی **مولانا مولوی سید محمد صادق علی رضوی المتخلص**
به غالب لکهنوی مظله الله القوی در ماه اپریل سنه ۶۹ ع مطابق شهر ربیع الثانی سنه ۹۳ هجری بر فرمائی خواستگار سیانه

دل و جان ارباب فضل و کمال گردیده مشتریان عطارنوش کجا اند که همت بدست خریداری کشاده باشند پوشیده نماند که مؤلف کتاب مرجع صوفه حرف تا علامت لغت فارسی و آخر بیان الفاظ فارسی داخل کرده و حضرت اوستادی نزاد دران الفاظ فارسی داخل کرده اند لغات عربی را بر قاعدهٔ مؤلف بی علامت گذاشته اند و در بیان هر لغت فارسی ذکر بایا یا واو یا جیم یا غیر آن حروف فارسی با عبارتی بنوعی دیگر نوشته که ازان صاف صریح دریافته میشود که این لغت فارسی است در آنجا علامت فارسی داخل کردن ضرور نداشته همچنان خالی گذاشته اند آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ✽ خدایا این خشت از قبولش ✽ زین دعا ها بر اجابت منت لبسیار بان فقط

تمت

قطعهٔ تاریخ طبع این لغت از شاعر رنگین بیان نکته دان فرمای مضمون نوع کهن مولوی سید محمد غریب حسن سلمه الله رب ذوالمنن خلف اصغر جامع علوم نقلی و عقلی حضرت مولانا سید محمد صادق علی صاحب مصحح هذا الکتاب مستخلص به غالب سلمه الله

گشت کشف اللغات همچو سراج		روشنی بخش هر مزاج و مناج	
وقت طبع ای عزیز چون کردم		بهر تاریخ از دل استمزاج	
گفت دو در لسلک یکصراع		طرفه خطی کنی — کز استخراج	
سنه ۱۲۹۲ هجری		سنه ۱۲۹۲ هجری	

تاریخ طبع زاد شاعر سخنور محبت نقش لاله تاج بهادر عرف منشی خدا بخش منشی مطبع تمر هند لکهنؤ

کشف اللغات نسخهٔ نادر چو طبع شد		حل گشته مشکلات معانی ازین لغت	
سالش چنان ز حرف معجم غریب گفت		گردیده بهتر مطبوعه این لغت	
		سنه ۱۲۹۶ اع	

قطعہ تاریخ طبعزاد شاعر رنگین خیال لکھنؤ رحمت سہائی متخلص بہ نہال خلف راجہ جیالال مہاجر گلشن رئیس لکھنؤ

چھپی کشف اللغات ایسی یہ نادر		کہ ارباب معانی کو خوشی ہے	
لکھو تم بھی نہال اب مصرع سال		لغت کیا دلکش و زیبا چھپی ہے	
		۱۸۷۶ء	

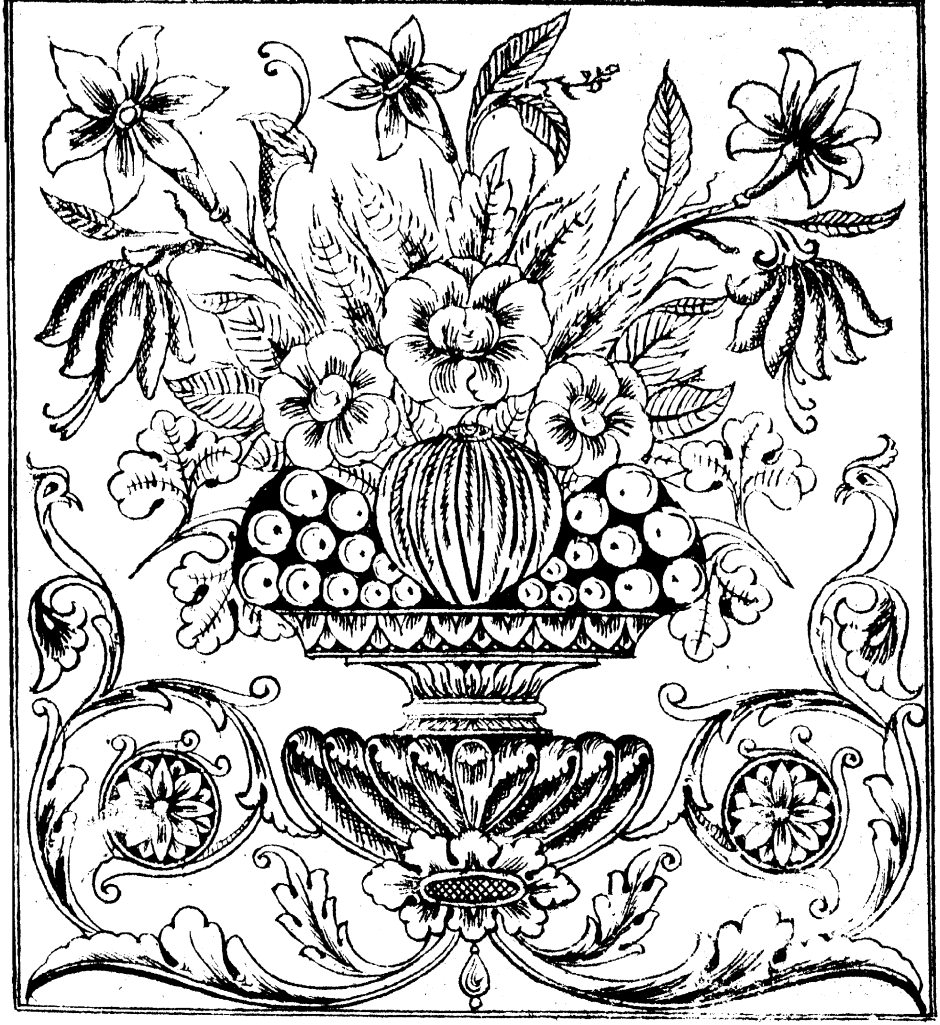

فہرست کتاب کشف اللغات جلد دوم

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
باب ۲ ص الظاء	〃 تا ۱۹	فصل راء	۵۷	فصل تاء	۷۲ تا ۷۵
۲ فصل الف	۲۰	فصل زاء	۵۸	فصل ثاء	۷۶
〃 فصل راء	۲۱ و ۲۲	فصل سین	〃	فصل جیم	باب ۷۷ ص الفاء
۳ فصل عین	۲۳	فصل شین	۵۹	فصل خاء	۷۷ و ۷۸ فصل الف
〃 فصل غاء	۲۴	فصل صاد	〃	فصل دال	۷۹ فصل باء
〃 فصل قاف	۲۵	فصل ضاد	〃	فصل ذال	〃 فصل تاء
〃 فصل لام	۲۶	فصل طاء	〃 تا ۶۱	فصل راء	۸۰ فصل ثاء
۴ فصل میم	〃	فصل ظاء	۶۲	فصل زاء	〃 فصل جیم
〃 فصل نون	〃	فصل عین	〃	فصل سین	۸۱ فصل حاء
〃 فصل ہاء	۲۷ و ۲۸	فصل غاء	〃	فصل شین	۸۲ فصل خاء
۵ فصل یاء	۲۹ تا ۳۱	فصل قاف	۶۳	فصل صاد	۸۳ و ۸۴ فصل دال
باب ۵ ص العین	۳۲	فصل کاف	〃	فصل ضاد	۸۵ فصل ذال
〃 و ۶ فصل الف	۳۳ تا ۳۵	فصل لام	۶۴	فصل طاء	〃 تا ۸۸ فصل راء
۷ تا ۹ فصل باء	۳۶ تا ۳۸	فصل میم	〃	فصل ظاء	۸۹ فصل زاء
۱۰ فصل تاء	۳۹ تا ۴۳	فصل نون	〃	فصل غاء	۹۰ فصل سین
۱۱ فصل ثاء	۴۴	فصل واو	۶۵	فصل قاف	۹۱ فصل شین
〃 و ۱۲ فصل جیم	۴۵ تا ۵۱	فصل ہاء	۶۶	فصل کاف	۹۲ فصل صاد
۱۳ فصل حاء	۵۲ و ۵۳	فصل یاء	۶۷	فصل لام	〃 فصل ضاد
〃 فصل خاء	باب ۵۴ ص الغین		۶۸	فصل میم	۹۳ فصل طاء
〃 و ۱۴ فصل دال	۵۴ و ۵۵	فصل الف	۶۹ و ۷۰	فصل نون	〃 فصل ظاء
۱۵ فصل ذال	۵۶	فصل باء	۷۱	فصل واو	〃 فصل عین

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل غین و فاء	۹۴	فصل قاف	۱۲۷	فصل شین	〃	فصل خاء	۲۰۷
فصل قاف	۹۵ و ۹۶	فصل صاد	〃	فصل صاد	۱۵۸ تا ۶۰	فصل دال	۲۰۸ و ۲۰۹
فصل کاف	۹۷ و ۹۸	فصل ضاد	۱۲۸	فصل ضاد	۱۶۱ تا ۱۶۵	فصل راء	۲۱۰
فصل لام	۹۹	فصل طاء	۱۲۹	فصل طاء	۱۶۶ و ۱۶۷	فصل زاء	۲۱۱
فصل میم	۱۰۰	فصل ظاء	۱۳۰	فصل ظاء	۱۶۸ و ۱۶۹	فصل سین	〃
فصل نون	۱۰۱ تا ۱۰۵	فصل عین	〃 و ۱۳۱	فصل عین	۱۷۰	فصل شین	〃
فصل واو	۱۰۶	فصل فاء	۱۳۲ و ۱۳۳	فصل غین	۱۷۱	فصل صاد	۲۱۲
〃 تا ۱۱۱	فصل ہاء	فصل قاف	۱۳۴	فصل قاف	۱۷۲	فصل ضاد	〃
۱۱۲	فصل یاء	فصل کاف	〃	فصل کاف	〃	فصل طاء	۲۱۳
باب ۱۱۳ ص القاف		فصل لام	۱۳۵ و ۱۳۶	فصل لام	〃	فصل ظاء	〃
۱۱۳ و ۱۱۴	فصل الف	فصل میم	۱۳۷ و ۱۳۸	فصل میم	〃	فصل عین	۲۱۴
۱۱۵ و ۱۱۶	فصل باء	فصل نون	۱۳۹ و ۱۴۰	فصل نون	〃	فصل غین	〃
۱۱۷	فصل تاء	فصل واو	۱۴۱	فصل واو	۱۷۳	فصل فاء	۲۱۵
۱۱۸	فصل ثاء	فصل یاء	۱۴۲ تا ۱۴۵	فصل یاء	۱۷۴	فصل قاف	〃
〃	فصل جیم	فصل یاء	۱۴۶ و ۱۴۷	فصل یاء	〃 تا ۱۷۶	فصل کاف	〃
〃	فصل حاء	**باب ۱۴۸ ص الکاف**			۱۷۷ تا ۷۹	فصل لام	〃
۱۱۹	فصل خاء	فصل الف	۱۴۸ تا ۱۵۰		۱۸۰ تا ۱۸۲	فصل میم	〃
〃 و ۱۲۰	فصل دال	فصل باء	۱۵۱ و ۱۵۲		۱۸۳ تا ۱۹۰	فصل نون	۲۱۶
۱۲۱	فصل ذال	فصل تاء	۱۵۳ و ۱۵۴		۱۹۱	فصل واو	〃
〃 تا ۱۲۳	فصل راء	فصل ثاء	۱۵۵		۱۹۲ تا ۲۰۲	فصل یاء	〃
۱۲۴	فصل زاء	فصل جیم	〃 و ۱۵۶		۲۰۳ تا ۲۰۶	فصل یاء	۲۱۷
۱۲۵ و ۱۲۶	فصل سین	فصل حاء	۱۵۷	**باب ۲۰۷ ص اللام**		فصل کاف	۲۱۸

مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه
فصل لام	۲۵۹ و ۲۶۰	فصل طاء	۳۲۶	فصل ذال	۳۴۰	فصل باء	۳۶۰
فصل میم	۲۶۱	فصل ظاء	۳۲۹ و ″	فصل راء	″	فصل تاء	۳۶۱
فصل نون	۲۶۲ و ″	فصل عین	۳۳۰	فصل زاء	″	فصل ثاء	″
فصل واو	۲۶۳	فصل غین	۳۳۱ تا ۳۳۳	فصل سین	۳۶۲	فصل جیم	″
فصل یاء	۲۶۴ و ۲۶۵	فصل فاء	۳۳۴	فصل شین	″	فصل حاء	″
فصل یاء	۲۶۶ و ۲۶۷	فصل قاف	۳۳۵	فصل صاد	″	فصل خاء	″
باب ۲۲۸ من المیم	۲۶۸ تا ۲۷۰	فصل کاف	″	فصل ضاد	۳۶۳ و ۳۶۴	فصل دال	″
فصل الف	۲۷۱ تا ۲۷۶	فصل لام	۳۳۶	فصل طاء	۳۶۵	فصل ذال	″
فصل باء	۲۷۷ تا ۲۸۰	فصل میم	″	فصل ظاء	″	فصل راء	″
فصل تاء	۲۸۱ تا ۲۸۶	فصل نون	″	فصل عین	۳۶۶	فصل زاء	″
فصل ثاء	۲۸۷	فصل واو	۳۳۷	فصل غین	″	فصل سین	″
فصل جیم	۲۸۸ تا ۳۰۹	فصل یاء	۳۳۸	فصل فاء	۳۶۷	فصل شین	″
فصل حاء	۳۱۰ تا ۳۱۶	فصل یاء	۳۳۹	فصل قاف	″	فصل صاد	″
فصل خاء	۳۱۷	**باب ۳۴۰ النون**		فصل کاف	″	فصل ضاد	″
فصل دال	۳۱۷ و ۳۱۸	فصل الف	۳۴۱ و ۳۴۲	فصل لام	″	فصل طاء	″
فصل ذال	۳۱۹ و ۳۲۰	فصل باء	۳۴۳ و ۳۴۴	فصل میم	۳۶۸	فصل ظاء	″
فصل راء	۳۲۱	فصل تاء	۳۴۵ تا ۳۴۸	فصل نون	″	فصل عین	″
فصل زاء	۳۲۲	فصل ثاء	۳۴۹	فصل واو	۳۶۹	فصل غین	″
فصل سین	″	فصل جیم	۳۵۰ تا ۳۵۵	فصل یاء	″	فصل فاء	″
فصل شین	۳۲۳	فصل حاء	۳۵۶ تا ۳۵۸	فصل یاء	۳۷۰	فصل قاف	″
فصل صاد	″	فصل خاء	**باب ۳۵۹ الواو**		۳۷۱	فصل کاف	″
فصل ضاد	۳۲۴ و ۳۲۵	فصل دال	۳۵۹	فصل الف	۳۷۲ و ۳۷۳	فصل لام	″

مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ
فصل میم	۳۷۴	فصل زاء	۳۹۷	فصل باء	۴۰۱ تا ۴۰۳	فصل شین	〃
فصل نون	۳۷۵ و ۳۷۶	فصل سین	〃	فصل یاء	۴۰۴ و ۴۰۵	فصل صاد و ضاد و طاء و ظاء	۴۱۱
فصل باء	۳۷۷ تا ۳۸۰	فصل شین	۳۹۱	**باب الیاء**	۴۰۶	فصل عین	〃
فصل یاء	۳۸۱	فصل صاد	۳۹۲	فصل الف	۴۰۶	فصل غین	〃
باب الہاء	۳۸۲	فصل ضاد	〃	فصل باء	۴۰۷	فصل قاف	〃
فصل الف	۳۸۳ و ۳۸۴	فصل طاء	〃	فصل تاء	〃	فصل کاف	۴۱۲
فصل باء	۳۸۴	فصل عین	〃	فصل ثاء	〃	فصل لام	〃
〃	فصل تاء	فصل غین و فاء	۳۹۳	فصل جیم	〃	فصل نون	〃
۳۸۵	فصل جیم	فصل قاف	〃	فصل حاء	۴۰۸	فصل میم	۴۱۳
۳۸۶	فصل حاء	فصل کاف	۳۹۴	فصل خاء	〃	فصل واو	۴۱۴
〃	فصل خاء	فصل لام	〃 و ۳۹۵	فصل دال	〃	فصل ہاء	۴۱۵
۳۸۷	فصل دال	فصل میم	۳۹۶	فصل راء	۴۰۹	فصل یاء	۴۱۶
۳۸۸	فصل ذال	فصل نون	۳۹۷ تا ۳۹۹	فصل زاء	۴۱۰	خاتمۂ کتاب	۴۱۷ تا ۴۱۹
〃 و ۳۸۹	فصل راء	فصل واو	۴۰۰	فصل سین	〃	تمت	